برکین تالیشده یدآیدیو



عالی رتبه و متعالی مقام شود **واقعه چهارم** نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند
سه سال ملازم آن سروری بود و گاه گاه بروی ظاهر میشد و یک و سخن با و عرضش
میرسانید بعد از آنکه یازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین
جل شانه بمصاحبت سید عالم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مراقبت
جبرئیل علیه السلام جان می پرورد ولیکن خود را بران سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال
باتمام رسید و بدرجه کمال و ذروه آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین
سنة آن وقت خود را بفرمان الهی جل و علا بران حضرت مقدس نبوی آشکار
گردانید چنانچه عن قریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت
آن شد که جناب قدسش نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای
ملکوت جمال نمود و خلوت و انزوا از خلیقت نزد آن حضرت مستحسن و محبوب گشت جبل
در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها و روزها دران غار بعبادت مشغول میگذرانید و چند
شبانه روز دران غار بذکر و فکر اشتغال می نمود و بعد از آنکه اشتیاق اهل و
عیال بوصال بر کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی
و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت زاد و ترتیب نمودی تا آن حضرت علیه السلام
باز بآنجا تشریف فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی یک
گز و نیم و در بعضی کمتر و از آن منزل تا بمکه قریب سه میل راهست واقع بطرف
جنب آنکس که از مسجد حرام بمنی رود والله اعلم نقلست که خواجه علیه السلام چون
خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشته بود و بیشتر اوقات آنجا بسر می
برد تا بجدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیده عرب محمد را
صلی الله علیه وسلم با نواع مکارم و الطاف بنواختی و آنچه ملک و مال و جاه و جلال
و زر داشتی در محبت او در باختی اکنون با الفت و صحبت تو نمی پردازد و بر آنچه طبق
[illegible] محبت [illegible] با تو نمی سازد و خدیجه میگفت آنچه شما تو هم آن می کنید ظلام
از آن معنی [illegible] دارد که آنچه از آن حضرت بود و میرسد بقطع علاقه الفت
و اظهار رغبت از صحبت نمی ماند بلکه بتاثیر صبح سیادات که از مطلع سعادت

مبید مد مقدمات طلوع خورشید رسالتست که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن
وصالست که مشام جان را معطر میکرد و اندیر تو لمعان انجمن اقبالست که ساحت دلرا منور
می سازد مهیا لهاست که در زمین دل وجان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه
شادی و راحتها از اندیشه این سودا داشته ام بیت کاروان وحی می آید ز غیب
لیکن از دیده نهان آید همی ∴ نغز رویان سوی زشتان کی روند ∴ ∴ ∴ ∴
بلبل اندر گلستان آید همی ∴ وقت آن آمد که وحی سر غیب ∴ جانب احمد عیان
آید همی ∴ همچون روغن در میان جان شیر ∴ لامکان اندر مکان آید همی ∴
همچو عقل اندر میان خون و پوست ∴ بی نشان اندر نشان آید همی و اهل اشارت
در اختیار آنحضرت خلوت داشتن در کوه را نشان حکمت گفته اند اول آنکه نهایت
قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب
مخلوقات و غرایب مصنوعات آنجا بسیارست و تامل و تفکر در آن موجب
افتتاح ابواب اسرار سیم آنکه جواهر نفیسه در معادن شریفه آن با مداد سعی و
اجتهاد بحضور می پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشدیست
کامل و معاونی شامل چهارم آنکه عیون و انهار از ینابیع جبال و تلال انفجار می پذیرد
تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهده و میوه ثمار مشاهده میکرد و کشیدن
تعب و رنج منتج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه تحمل برد و باری و زخم ... ن
و کوه نثار کردن صفت کوهست و سالک بدین معنی شکوهمندست قطعه
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ∴ نکته در صفا و در بخشش ∴ کم مباش از درخت سایه
فکن ∴ هر که سنگت زند ثمر بخشش ∴ از صدف یاد گیر نکته حلم ∴ هر که برد سرت
گهر بخشش ∴ هر که بخراشدت جگر بجفا ∴ همچو کان کریم زر بخشش ششم آنکه
در اذکار روا ورا و با خوانندگان موافقت می نماید و هر چه می شنود بصدا ادا
میکند و روایتی آنست که هر سال یکبار در آن غار یکماه متصل بخلوت می نشستی
و اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه باز
گشتی و نخست بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اختلافست
میان ائمه دین که تعبد آن حضرت بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت

تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در احوال مخلوقات و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر
نیز همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفای دل می افزوده بیت
روشنایی دل از ذکر میسر گردد ∴ لیکن این ذکر که با فکر مقرر گردد
ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند ∴ ظاهر و باطن از آن نور منور گردد
و قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده
موفق می گشته و باز اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده
یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن نسزد و بعضی بمقتضای فحوای
فبهدیهم اقتده بتجویز آن معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت
و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت حضرت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و
این قول مختار اکثر است و بعضی گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی
گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح تخصیص نموده اند و بعضی
گفته اند که شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول به آن حضرت بوده و بعضی از بزرگان
توقف در این مسئله اهم و اولی داشته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن
نقطه دایره تعظیم و تبجیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن عنقای قاب
قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت آثار انوار
[illegible] بر ضمیر منیر آن شمع سراچه قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت
انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در
ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت بیت
چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ∴ غبار ظلمت اگر هست دور خواهد کرد
شراب عشق دلم را چنان معطر ساخت ∴ که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
از قطع علایق و تنفر از خلایق از کیا عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین
بر میخوانند که الا ان محمداً قد عشق ربه و آن حضرت در ریاض قربت ریاحین
عبودیت را به آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت
در فضای مودت باعلاء کلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستنیرش
معدن آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی امد

روح الامین کوش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علّمه شدید القوی
در دبیرستان قل ربّ زدنی علماً سینهٔ بی کینه اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی
دانا گردانید **بیت** چو زنگار را ز آینهٔ دل زدود :. جمال حقیقت تجلی نمود گرو
رخ از نور عزت برافروخته :. علوم لدنی در آموخته :. خدایی که هستی پدید آورد
ز بهر وی این سکه بر کار کرد :. وجود وش ز دریای رحمت نشان :. که رحمت بران ابر دریا فشان
فرو خوانده دیباچهٔ غیب را :. رقم کرده توقیع لاریب را :. همه لوح محفوظ در شان او
سیاه و سفید جهان زان او :. ز باغ رخش هشت بستان گلی :. دران باغ روح الامین بلبلی
کرم بین که احسان امت پناه :. کنه ما کنیم او بود عذرخواه **فصل دویم در کیفیت**
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علما رفن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت
شش ماه وحی در خواب بآن حضرت می آمد و بعضی از محققان در تاویل الرویا الصالح
جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت
نبوت بیست و سه سال بوده و از آن جمله شش ماه وی وحی بخواب می آمد
پس خواب صالح درین حساب یک جزء باشد از چهل و شش جزء از نبوت چرا که بیست و
سه سال چهل و شش ماه است و بعد از آنکه ازین سنه مناميه منقضی شد شب
شنبه و یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل جلاله ...
منزل آن حضرت در غار حرا تشریف حضور رسانید و المکالمه در میان واقع شد
تا در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بغار حرا تشریف داده بود و دران ساعت
آن سرور صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف
او در آمد و آن حضرت را متنبه ساخت سید رسل صلی الله علیه وسلم راست
نشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار در آمد
و گفت قم یا محمد آن سرور سر برداشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش
آن حضرت روان شد خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون آمد چون آن
شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید یکبار ببالید و چنان بزرگ شد که پای
وی در زمین بود و سر وی در آسمان و بر های خویش بگشاد از مشرق تا بمغرب

احاطه نمود آن حضرت صورت غریب مشاهده نمود طول و عرض بآن طریق و شکل بابها
... و بالهای سبز پیشانی باحلاوت حقانی رخسار بغایت نورانی دندان سفید و براق
موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بنداز یاقوت حمراء در گردن در میان دو چشم
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام
چنین وارد شده که موی او را مشتبک و گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش مکحل و نور
وجود او در میان ملایکه کرام بمرتبه که گویی آفتابست در میان ظلام و هر او را ششصد
هزار بالست و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین پری از پرهای او دنیا را از
مشرق تا بمغرب بپوشد و تا جبینست تارک او بجواهر بهشتی مکلل و هر را از آرایش
از کرامت و طهارت از وقار و بطالت از رحمت و قوت او بمرتبه که از
... خوردترین او از پرخوردترین از بال خوردترین خود چهار شهرستان
و بروایتی هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و باسمان برد
آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل شانه از آنجا نگونسار کرد و گویند که از گرانی آن
بار ازوی سوال کردند گفت ثقل الله بر من آن مقدار نمود که پشه بر اندام
کسی بنشیند **القصه** چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از
عظمت جسامت وی بترسید و گفت انت رحمک الله فانی لم ار شیا
قط اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر
و خوب روی تر ندیدم جبرئیل جواب داد علیه السلام که انا روح الامین المنزل
الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا محمد بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم
و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون
آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرور
انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه هیچ چیزی
نوشته نمی بینم حضرت جبرئیل پیغمبر را بخود ضم کرد و بیفشرد چندانکه بطاقت
رسید و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت
و گفت بخوان جواب داد که من خواننده نیستم دیگر بار ویرا بگرفت
و بیفشرد چنانکه طاقتش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بخوان

فرمود که من خواننده نیستم بار دیگرم بگرفت و بیفشرد تا بجدی که پیش از آن طاقت
نداشت آنگاه دیگر بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و بعضی از بزرگان
نکته در فشردن آن حضرت چنین گفته اند که تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نفس
صادق همتش را موافق سازند و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیسش صلوات الله و سلامه
علیه از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد
بعد از آنکه آیات کلام الهی بر آن سرور فرو خواند باز ایستاد خواجه میفرماید که انچه
از وی شنیدم در دل خویش کالنقش فی الحجر ثابت یافتم بعد از آن حضرت
جبرئیل علیه السلام پای خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل
بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجای
آورد و آن سرور کائنات را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو بساخت
چون از وضو فارغ شد حضرت جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی
مبارک آن حضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت
بوی اقتدا فرمود و جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد نماز همچنین است و در بعضی
روایات تعلیم وضو و نماز ذکر و کرت دویم بود که بر آن حضرت فرود آمد
چنانچه در روضة العلما آورده است که جبرئیل بلک جنت از برای امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مکتوبی فرستاد و مضمون آن آنکه از پیش حضرت رسالت
از برای او نوشته بفرستد امیر مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار علیه السلام
بنوشت و شرایع آن حضرت از فرایض و سنن در آنجا مشروح کرد ابتدا آن
جمله یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آن حضرت نمازهای پنجگانه بوضوی کامل
و تعلیم وضو و نماز از حضرت جبرئیل علیه السلام یافت و آن چنان بود
که در ابتدای وحی جبرئیل بر آن حضرت فرود آمد بر تختی از زر سرخ که قوائم آن
از نقره سفید بود مفضض بیاقوت و زبرجد و لؤلؤ و بر آن تخت فرشها
از دیباج و سندس و استبرق و حریر افکنده بود و آن تخت از آسمان فرود
آمد و در بطحاء مکه قرار گرفت بعد از این بر خواجه علیه السلام سلام کرد و او را با خود

بر تخت نشاند حضرت رسول فرمود نظر کردم در جبرئیل مر او را شش بال دیدم
یکبال از لؤلؤ زهرا و دیگر از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد
خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جناحی از مشرق تا مغرب
و بر سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب درخشان و دیگری چون ماه نورافشان
مرود و ملمع بجواهر و زبرجد و یاقوت معطر مشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل
علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت او صف کشیده ایستاده
بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست و بال اقبال خود را بر زمین زد چشمه
آب پدید آمد گفت برخیز ای محمد و ببین و تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار
تو جل ذکره آورده ام و تو مأموری باتیان آن پس حضرت علیه السلام دست
در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد از آن مضمضه سه نوبت
و استنشاق سه نوبت بجای آورد و روی خود را به آب بشست و ذراعین
تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و گوش ظاهر آن و باطن آن یک نوبت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پا بشست بعد از آن برخواست و گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت
ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و آنچه گفتم بگوی
بعد از آن حضرت رسالت علیه السلام برخواست و وضوی مثل وضوی
جبرئیل علیه السلام بساخت و آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله
تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و نیز هر که این نوع وضو سازد که تو ساختی
بیامرزد خدا و بدر گذارد گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و عمد و
حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه
دارد از غضب و عقاب خود در روزی که با آنحضرت ملاقات کند و
الله الموفق نقلست که خواجه فرمود که چون جبرئیل از نظر من غایب شد
هیبت و خشیت آن بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر
و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین طوایف من مجنون و شاعر بود و
گفتم شاید که قریش بامثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند و هر کسی

و ناله بملامت باز کنند از این غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوه
بلند بیندازم و عالم را از من کفت و کوی باز بر دلغدم پس بیرون آمدم و قصد
قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میانه راه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر
سوی آسمان برداشتم جبرئیل را بصورت فردی دیدم دو قدم خویش بر
افق نهاده و دو بار بمن ندا کرد که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم
پس سطر تق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق
آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من منتخص می شد تا هنگام نماز شام
در حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده
بود و چون بعضی از شب از من رسید و جبرئیل از من غایب شد من بسوی خدیجه
باز کشتم مدهوش کشته و لرزه بر اعضای من افتاده و روایتی آنست که چون ترسان
و مضطرب بخانه خدیجه در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا
خوف و رعب تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان
در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده نشستم از من کیفیت حال سوال کرد صورت
واقعه را با وی در میان آوردم و گفتم که می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت
معاذ الله که هرگز حضرت خداوند از فیض فضل نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد
بحق آن خدایی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر
این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا
خیرا انک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتودی الامانة وتعین الناس علی النوائب لانک
وتاوی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره تو شر کزید نخواهد
که تو مهمان دوستی و راست کویی و امانت کذاری و یاری دهنده درماندگانی
و پناه دهنده یتیمانی و نیکویی کننده با غریبان و نیکو خویی یعنی با وجود این خصال
حمیده محل خشیت نیست و در روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا انک
حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة
نقلست که خدیجه آن حضرت را چون تسلی داد و گفت میخواهی این واقعه را باعم
خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود

والانجیل را

والانجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر
نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای ابن عم من خبر ده مرا از جبرئیل
ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشند چکار
و او را درچنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند جل ذکره میان او و پیغمبران او
خدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور
شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده
باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار رسانید ای خدیجه اگر
راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
بود همانست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریه و انجیل صفت
که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عزوجل او را غنی
گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او کرد و ورقه گفت بلی آن شخص محمد است و صفت آن
زن صفت تست خدیجه گفت ای ابن عم هیچ نشانه دیگر هست ورقه گفت
از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم
نمود با وی نیز سخن کوید و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی
دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو هم آنجا که بروی جبرئیل نزول
کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای
خود باستد و محمد او را در آن وقت به بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود
رود و چنانچه از نظر محمد غایب شود بدانکه وی فرشته است و از جانب حق
خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش حضرت سید علیه السلام و آنچه ورقه گفته
بود بوی باز گفتم و آن سرور را گفتم که چون آن شخص بیاید مرا واقف
گردان چون جبرئیل دیگر بار بر آن حضرت فرود آمد خدیجه را واقف گردانید
خدیجه آن حضرت را بر ران راست خود نشانید و گفت می بینی او را
گفت آری بعد از آن بر ران چپ خود نشانید و پرسید که می بینی
گفت آری و بروایتی اول بر ران چپ نشاند و بعد از آن بر ران
راست و بعد از آن در میان کنار خویش نشاند گفت اکنون می بینی او را

کفت می بینم سر خود بکشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد از ان پرسید که هنوز می بینی او را
کفت نه برفت خدیجه کفت بشارت ترا که او فرشته ایست کرامی از نزد حضرت
خداوند تعالی نه دیو و انچه تو از وی میشنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطانی
و خواجه اکرچند علیه السلام واثق بود از قبل حق سبحانه و در ورود ان امر هیچ شک
و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود و هنوز استیناس تمام او را بان حاصل
نیامده بود از اندیشه و تفکر خالی نبود تا ان زمان که ان دغدغه بتمام از
دلش مرتفع کشت و وحی متواتر شد و قران ایت ایت و سوره سوره
بوی فرود امده استیناس حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی برخواست
تثبت در تحمل اعبای نبوت بایستاد و دعوت خلق اغاز کرد القصه
خدیجه کفت که باز رفتم بنزد ورقه و قصه باوی بکفتم کفت بدرستی که ناموس
اکبرست بروی نازل شد و این ابیات انشا فرمود شعر وان یک حقا یا
خدیجه فاعلمی : حدیثک ایانا فاحمد مرسل : وجبریل یاتیه ومیکال معهما : من الله وحی
یشرح الصدر منزل : یفوز به من فاز فیه بتوبة : ویشقی به العانی الغوی المضلل :
فریقان منهم فرقة فی جنانه : واخری باغلال الجحیم تغلل : اذا دعوا بالویل فیها
تتابعت : مقامع فی هاماتهم ثم من عل : فسبحان من تهوی الریاح بامره :
ومن هو فی الایام ما شاء یفعل : بعد از ان ورقه کفت یا خدیجه محمد را بنزد من
فرست تا خود حکایت حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد ورقه امد و صورت
حال بیان فرمود ورقه کفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من کواهی
میدهم که تو ان پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث
خواهد شد که نام او احمد بود و کواهی میدهم که تو ان احمدی و رسول خدایی جل
ذکره بدرستی که ان ناموس که بر موسی علیه السلام نازل کشت بر تو نازل شده و
زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اکر من ان روز زنده بودمی
هر اینه که ترا یاری نمودمی و کاشکی من ان روز جوان و توانا بودمی و در میان
احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری کردمی حضرت
فرمود که مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه کفت اری هیچ پیغمبر بر قوم مبعوث

نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند و ان حضرت را دلداری
بسیار داد و پیش سران حضرت را بوسه داد و در روایت محمد بن اسحق امده که ان حضرت
بقیه ان ماه رمضان را بتمام در غار حرا بکذرانید بعد از ان بمکه مراجعت نمود و قاعده
او ان بود که چون بمکه باز امدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از ان بخانه
تشریف اوردی چون بطواف کاه امد انجا ورقه را ملاقات کرد ورقه انجا از وی
سوال کرد که یا ابن اخی با من بکوی تا چه دیدی و چه شنیدی چون بتقریر حال فرمود
و جواب والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنود الی اخر الحکایه
نقلست که بعد از ورقه دیری بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت
قس و قیس عالم نصاری را کویند سید عالم علیه السلام فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه
ثیاب خضر لانه امن بی وصدقنی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامها سبز بهشتی
پوشیده زیرا که بمن ایمان اورده بود و تصدیق من کرده نقلست که خدیجه
بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده
و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس پرسید که این خاتون
کبر بزرکی زنان قریش بست یعنی خدیجه خدیجه کفت بلی عداس دستار طلب کرد و بر سر
نهاد و خادم را کفت تا ابرو از چشم او بر داشت و خدیجه را کفت نزدیکتر
تر نشین که کوشم کرانست خدیجه پیشتر امد و کفت یا عداس مرا خبر ده از
جبریل علیه السلام عداس فی الحال بسجده رفت و کفت قدوس قدوس در شهری که بندکی
خدای تعالی نکنند نام جبریل چه می برند خدیجه کفت البته میخواهم که مرا از جبریل
و اوصاف او خبر کویی عداس کفت والله خبر نکنم تا نکویی که سبب
این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه کفت با من عهد کن
که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار ننمایی عداس
عهد کرد که نکویم پس خدیجه کفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میکوید
که جبریل بر من فرود امده است عداس کفت که ناموس اکبرست که وحی
بموسی و عیسی علیهما السلام اورده است سوکند بخدا که اکر جبریل علیه السلام
در زمین شهر نزول فرماید خبری عظیم در زمین و یا ربط ظهور پیوندد و لیکن ای خدیجه

دفت هست که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را صورتها می نماید و از آن امر آسیبی
و جنونی برو می طاری میشود این کتاب مرا برگیر و نزد او ببر تا زیارت کند اگر امر او
شیطانیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست
بسبب رفعت درجه گردد و چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد و جبرئیل
در آن حین سوره نون والقلم آورده بود و خواجه علیه السلام بخواندن آیات
بینات الّتی مبادرت می نمود و این سوره را اگر امیر نمود که ن والقلم و ما
یسطرون و ما انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی
خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون از استماع آیات بینات کلام
ربانی خرم شده با رسول گفت که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت
عداس رویم آن حضرت با خدیجه همراه شد و عداس رفتند عداس حضرت
ختمی پناه را از دور دید و بشتافت و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم
نبوت را دید که در میان دو دوش آن حضرت می درخشید فی الحال عداس
بسجده رفت بعد از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس قدوس ای محمد
والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی به بعثت تو بشارت داده اند و الله
که اگر در آن زمان که تو دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو
شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند
جواب داد که نی عداس گفت که زود باشد که بدعوت خلایق مامور
گردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و بالضروره از این شهر هجرت کنی
و ملایکه ترا نصرت کنند پس ادعای رسالت آن حضرت باین دو گواه
عدل مقرون گشته توقیع رسالتش مسجّل گشت با بینات و دلیل واجبه بعد
از آن فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی
آسمانی نیامد و آن حضرت از این فترت بغایت اندوهناک گشت بمرتبه
که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل
علیه السلام بروی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک لرسول الله حقا
و در روایتی آنکه میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر تو ام جبرئیل ام

دل آن حضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینانی حاصل میشد و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که در
زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا
کردم و دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان زمین
و آسمان نشسته خوف و ترسی از وی بمن آمده بود بخانه باز گشتم و گفتم زملونی
زملونی پس مرا بجبری بپوشانید حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک
فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد **بیت** عربی گفت بمعنی در بر
متن قم قم : قالم فانذر سخن بخش بگو جم جم : خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم :
پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم : سر برآور ز گلیم و بنما همچون کلیم
ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و طارم پس خواجه علیه السلام ردای تبلیغ بر
دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد و آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت
وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آن حضرت شد
و در آن مدت جبرئیل علیه السلام وحی برو نیاورد و این سخن ابن جوزیست در کتاب
وفا و ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در تشویق
خاطر آن حضرت بود تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت نکایت
فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد پس که آتش شوق
در کانون جانش مشتعل میگشت **بیت** گفتم که کوه گیرم از این غم بدر شوم
او سوی دام کوه مرا در کمر گرفت : سودای عشق او همه اجزای من بسوخت
آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت : هر کس بقدر سوخته گشتند و ما تمام
آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت **فصل سیم در آنکه ابتدای نزول**
وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آن حضرت
علیه السلام بر چه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی
کثیر از ایمه رحمهم الله بر آن اند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل
آیت کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل سوره بزرگ قدر انا
انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بماه

ربیع الاول گفته اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیم یا هشتم یا دوازدهم ماه
مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه
رمضان انزالست از لوح محفوظ باسمان دنیا و روایت آنکه قرآن یکبار از لوح
محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از اسمان بر حسب مصالح اعیاد و نجم نجم در مدت
بیست و دو سال نازل شده مقوی این قولست و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند
که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین تحقیق
بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آن حضرت در خواب در ماه
ربیع الاول در سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه
رمضان همان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات مقدمه چنان
معلوم شد که سورهٔ اقرا بوده و در روایتی دیگر آنست که یا ایها المدثر بوده و
روایتی دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که سورهٔ فاتحة الکتاب بوده
و روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با وی فرمود که بدرستی که چون تنها
میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب میشود
و ازان جا میگریزم خدیجه آن حضرت را نزد ورقه برد تا صورت واقعه را تقریر فرمود و
ورقه گفت دیگر چنین مکن هر وقت که این بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه
میگوید آن حضرت که این ندا را این نوبت شنیدند بر جای خود ایستاد و جواب
داد که لبیک ندا کننده گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بعد از ان گفت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایتین بر تقدیر
صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده و اول سوره که حضرت
جبرئیل علیه السلام اسماع آن حضرت کرده پس از آنکه در غار حرا بر آن حضرت
ظاهر کرده اقرا بوده و سورهٔ فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند
که اولیت نزول اقرا حقیقی است و آن دو دیگر اضافی یعنی اول سوره که
دلالت بر تبلیغ کند و انذار مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کامله
منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر چند نوع است

بر سبیل اطلاق سورهٔ اقرأ باسم ربک بوده و سورهٔ مدثر بعد از فترت وحی اولا نازل شده و اول سوره

اول خواب راست چنانکه آن حضرت در ابتدای نزول وحی شش ماه بان تایید
یافته و عایشه فرموده است که اول ما بدی به رسول الله من الوحی الرؤیا
الصالحة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آن حضرت وی را بدمید چنانچه آیت
کریمهٔ نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بر آن دلالت
میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی بر همین معنی آیت
سیم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت بصورت اشخاص [illegible]
میگشت و وحی بر آن حضرت میخواند چنانچه گویند بیشتر بصورت دحیه
کلبی متمثل گشتی و بعض از صحابه نیز او را بدان صورت میدیدند چهارم
آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت
از باقی صورها صعب تر بودی تا گویند در ان وقت اگر بر شتر سوار بودی
دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف
شکستن ران آن شخص بودی و در سرما صعب عرق از جبین مبین
آن حضرت متقاطر گشتی چنانچه عایشه گفت که روزی دیدم که در سرمای
قوی وحی بر آن حضرت فرود آمد و از غایت صعوبت ان حال عرق از
پیشانی آن سرور میریخت و گویند که گاه بود که در وقت نزول وحی بر مثال
شتر بانگ از ان حضرت می آمد امام احمد حنبل در مسند خود آورده که وقتی
که حضرت رسالت در فنای کعبه نشسته بود و عثمان بن مظعون آمده تواضع کرد
پیغمبر علیه السلام او را بنشستن خواند و بنشست و با آن حضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول
نظر بآسمان کرده و نگاه بطرف زمین کرده و به پهلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که تعلیم و اشتغال نماید سر مبارک اشارت
میفرمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و آنگاه متوجه عثمان شد
ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا با این صفت ندیدم که امروز دیدم
کردم فرمود و چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت
حق سبحانه و تعالی آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود
فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء

والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولکن اسلام
چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که از حضرت این حال مشاهده
کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقلست
انکه عثمان بن عفان گفت که روزی آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شده بود و من نزد آن حضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود
و آن آیت می نوشتم که عبد الله ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
یعنی بحیثیت آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن
عفان گفت که بدن مبارک آن سرور رحبان (?) از نزول وحی گران شد که نزدیک
بود که رانم شکسته شود نقلست از ابن اروی دوسی که گفت آن سرور را
دیدم که وحی بروی نازل می شد و آن حضرت بر ناقه سوار بود و ناقه دست و پا
میکرد تا گمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست می جنبید و بر میخواست و عرق
از پیشانی او میریخت و در روایت دیگر آنست که وحی چون منزل می شد حضرت از آن
متالم میگشت و چندگاه بعد از انکشاف وحی آن حضرت را صداع می بود و شک
نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود
که حضرت جبرئیل را بصورت اصلی او مشاهده نمی کرد که متمثل شود بصورت دیگر و وحی
بر آن حضرت میخواند قسم ششم آنچه بر آن حضرت نازل شده در بالای آسمان
در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده و از
وراء حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک بی
حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج
دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده است : مطلق از آنجا که پسندیدنیست
دید خدا را و خدا دیدنیست : دید محمد نه بچشم دیگر : بلکه بدین چشم سر آن چشم سر
زان سفر عشق بناز آمده : در نفسی رفته و باز آمده : خورده شرابی که حق آمیخته
جرعه آن بر دل ما ریخته : همتش از گنج توانگر شده : جمله مقصود میسر شده
نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت رسول علیه
السلام و عیسی علیه السلام که وحی مرتفع گشته بود و آن قرب ششصد سال بود و بعد از آنکه

وحی بر آن حضرت نازل شد ملایکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه
بیهوش گشته بگمان رسیدن قیامت بر وند تا بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهی است
که نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت
بمحمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت
قایم شد زیرا که بعثت محمد را از اشراط ساعات می شمردند و ابن مسعود گفت که
حضرت رسالت فرمود لما تکلم الله سبحانه بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کسلسلة الحدید
علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملایکة
و سمع فی السماء سلسلة کسلسلة جرت فی زجاجة فصل چهارم در تبلیغ آن
حضرت علیه السلام و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند
و درین فصل ده واقعه است واقعه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله
علی بعلها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک مأمور شد
میان به تبلیغ رسالت و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف
دعوت آن حضرت دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشکافت
و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر نامه همت
او جست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را
بدلایل واضحه و براهین لایحه ظاهر و مبرهن گشت که سمع بحقیقت اول شخصی از اشخاص
را که دعوت کرد بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود و او بی توقف
قبول دین اسلام نموده در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان
حقیقه وی آمد حضرت او را بر داشت و بسر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل در
حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود
بوی تعلیم فرمود و نماز و نیاز بسر افراز گشت و هر غم و اندوه که آن حضرت را
پیش آمدی چه از امور دنیویه و اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی
و چون از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه
خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هر گاه که آن حضرت از بیرون با دل محزون بخانه

جلباب عربیه چادر معناسنه

غوایت عربیه بالفتح والکسر
از غولق وف دو باطل
شدن به شروع و دخول
آنک معناسنه

استنکاف عربیه
استنکاف و اعراض
... معناسنه

استخفاف عربیه
خفیف طوتمق و
حقارت له نظر ایتمک
معناسنه مصدر در

درون آمدی خدیجه بردلداری آن حضرت را از آن غم بیرون آوردی و استمالت
آن حضرت دادی وگفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت دین
تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم را مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود
که روزی حضرت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربّها یا رسول
الله خدیجه را از پروردگار سلام برسان پیغمبر فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل
از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل ذکره از برای تو آورده خدیجه خاتون
فرمود ان الله السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها
از پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه که فرمود که مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را
بخانه در بهشت از یک دانه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه رنج و نه درد
سر باشد واقعهٔ ثانیه ایمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود نقلست که چون
خدیجه خاتون ایمان آورد بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی
بن ابی طالب ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده که ابو
طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطرار راه یافته بود و در مکه
قحط عظیم واقع شده چنانکه اهل مکه درمانده پیغمبر علیه السلام بعباس گفت
ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بی شمار و دخل کم و ایام عسرت مصلحت
آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نماییم و هر یک فرزندی از فرزندان
او برداریم ابو طالب گفت مرا عقیل بگذارید باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت پیغمبر چنانچه بترتیب علی قیام می نمود تا در حجر
تربیت او بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر درآمده بود که پیغمبر صلوات الله
با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذاردند امیر از حضرت پیغمبر پرسید که این چیست
گفت این دین خدای تعالی است که از برای رسول خود برگزیده و ترا باین دعوت
میکنم که خدای تعالی را یگانه گویی و یکی دانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا بترک
لات و عزی میخوانم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که من این دین را پیش
ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابو طالب نمیکنم
اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست

که اگر اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار مکنی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
آن شب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور
هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بدمید و روی روز قصب نور در پوشید
حضرت امیر بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله بر من ایمان عرض کن و فی الحال
باسلام درآمد و در روایتی آنست که بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم برفت
بخاطرش آمد که پدر وصیت کرده بود که هرچه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی
بهمان وصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت
چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابو طالب پنهان
داشت بعد از آن زید بن حارث مسلمان شد واقعهٔ ثالثه اسلام زید بن
حارث است و قصه زید حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه رضی
الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود و عمه وی خدیجه
بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هرکدام ازین غلامان که ترا باید اختیار
کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد و چون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را
از خدیجه طلبید و خدیجه بدان حضرت ارزانی داشت خواجه او را آزاد کرده بفرزندی
قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت
فرزند ملول می بود و گرد عالم در طلب او میگشت تا بمکه رسید و خبر فرزند
شنیده که در خدمت پیغمبر است بآنجا آمد و سر و روی فرزند خود می بوسید
و میگریست خواجه علیه السلام چون آن دید زید را گفت اکنون تو مخیری
اگر خواهی با من باش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوستتر دارم
که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را
عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد بدان
حضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود و او را ابتدا فرزند محمد می
گفتند چون این آیه کریمه ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید حارثه مشهور شد و این
هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر علی را

برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم ندیدی نماز بالنفاق بگذاردی و در روایتی آمده است
که چون آن حضرت نماز کردی علی محافظت آن حضرت نمودی و در اطراف و جوانب
نگاه میفرمودی تا کسی بر آن حضرت کیدی ننماید روزی ابوطالب علی را مفقود یافت
مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه
وسلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل ملت آبا کرام باشد ابوطالب گفت
پسر من بی مشورت و رخصت من التزام عظایم امور میکند اتفاقا ابوطالب روزی
بجهة شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید علیه السلام نماز میگذارد
و علی بهر طرف نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و بروایت
محمد اسحق آنکه بهر دو بجماعت نماز میکردند ابوطالب از آن تعجب کرد و آهسته
پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این چه
دینست که احداث کرده و این چه عملست که بجای می آری سید فرمود که یا عم هذا دین
الله و دین ملائکته و دین رسله و انبیائه و دین ابینا ابراهیم علیهم السلام بعثنی الله به رسولا
الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملایکه و انبیا و دین پدر ما ابراهیمست که حق تعالی
مرا برسالت برگزیده و با علاء این به بندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدای
میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص می نمایم و بخدمت او
دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت
او بندگی و سرافکندگیست بیت کش کش هر که در رو زندگیست
پیش خداوندی او بندگیست : خاک ره بنده درگاه اوست : هر که درو بر تو
از رنگ بوست : هر که درین مرحله بشتافتست : جان و جهان جمله از و یافتست
بعد از آن فرمود ای عم مهربان وای ناگزیر بر دل و جان تو از همه سزاوارتر
که هدایت نصیحت از تو کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من
تو قیام نمایی و در اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمایی بیت
بسیار دشمنست مرا و تو دوست نی : با چون منی بگوی که اینها نکوست نی
با من چرا طریق جدایی گرفته : ای یار دوست بوده و امسال دوست نی
ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگویی اما نفس من ترک آبا و اجداد دین مد

خود

خود نمی تواند گفت و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمی تواند نمود اما
تو بفراغ بال بآنچه مبعوث گشته اشتغال می نمایی که تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن
متعرض تو گردد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد و بعد از آن
روی بعلی آورد و از روی استعفا از دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حقست
و من بخدای تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فریضه ایست که حق تعالی بر بندگان
خود ایجاب فرموده و ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی فانه لم یدعک
الا الی الخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و
خداوند تعالی حافظ سر وی شماست و حارس از همه اعدا ، و من تا زنده ام محافظت
شما بر دارم و جان گرامی را وقایه نفس و فدای جان شما سازم و در روایتی هست
که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمده دید که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه السلام و امیر المومنین علی رضی الله عنه نماز میکردند
ابوطالب با جعفر گفت که تو صل جناح ابن عمک بو صل جناح پسر عم خویش
قیام نمایی جعفر بنا بر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده
با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره جعفر دعا فرمود
که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعای آن حضرت در حق او اجابت
شد تا در غزاء موته بدولت شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را
دو بال ارزانی فرموده تا در فرادیس جنان با آن جناحین طیران نماید و
بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابو
طالب بمنزل خود باز گشت فاطمه والده علی بن ابی طالب گفت
کجا نست پسر ابوطالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که
او با محمد نماز میگذارده است در شعب تو روا میداری که فرزند العیاذ
من لا یقر علی دین واحد بی کرد ابوطالب گفت خاموش والله که
سزاوارترین خلایق در یاری محمد عم اوست و اگر نفس من در ترک دین
عبد المطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت نمودی این سخن
بقریش رسیده بغایت از او بشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی

بر

گفت واقعه رابعه ایمان ابوبکر. مرا که در ایمان ابوبکر و بواعث آن اقاویل
بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بمدت بیست سال یک شب بخواب دیده
بود که ماه از آسمان بیفتاد و در کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره از حجرهای
مکه پاره از آن بیفتاد و باز آن پارها از حجرها گشته بهیئت اولی منعقد آسمان
گردید و آن قطعه که بحجره ابوبکر افتاده بود همچنان بماند و بروایتی آنکه همه مقطعات آن
نور مجتمع گشته در خانه ابوبکر درآمدند و ابوبکر در خانه خود در بسته لقمه از آن نور نمود
علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر
گفت این از قبیل اضغاث احلامست اعتباری ندارد و چون روزگاری برین
بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن بحیرای راهب بود رسید
و ابوبکر از بحیرای راهب تعبیر این خواب پرسید و بحیرا گفت که تو چه کسی گفت
مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت
او بمکه استیعاب یابد و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات خلیفه او منار له
ابوبکر گوید من این خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را براستی بخلق
فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود گفتم
هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من
آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که از اعتباری نیست و بحیرا تعبیر
او چنین گفت من گفتم که ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ
دلیلی و برهان ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
انک عبده و رسوله دوم دیگر هم از ابوبکر منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت
در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من
کرد چنانکه بسر من رسید و من در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق بروی ایمان
خواهند آورد می باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر
کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی الیف
و صاحب و حبیب منست از آن درخت عهد بستدم که هرگاه که وی مبعوث شود

بهر اشارت و بهی چون آن حضرت مبعوث گشت از آن درخت آواز آمد که بجد باش
و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت
نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی
و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی
ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر آنکه چون قامت همت خواجه لولاک
بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع
این سخن آرد و جانب مصلحت و رعایت فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابوبکر که در
خاطر عاطر او متوفر بود اشارت کرد که ابوبکر که بکمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد
معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد او بزیارت
او رود و این سر اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین که گزیده
آبا و اجداد ماست گزنده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب
منفعت و دافع مضرت نتواند بود وجه فایده ندارد و خدای که خالق آسمان و زمین
است و موجد بسایط و مرکبات این معنی نه پسندد و رای وی برین قرار
گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض
ربانیست استمدادی و استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون او بگشاید
و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تعالی مدد و توفیق خواستند و
در راه ایشان را التقا افتاد و گفتند اجتمعنا غیر میعاد و پیغمبر فرمود بجهة مشاورتی
در غیر تو باقی تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز همی و پی بخدمت تو می پیوستم پیغمبر فرمود
دی روز فرشته خویشتن را بر من ظاهر کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که
خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من در آن متحیر گشتم و امروز آمدم تا از تو چون
استمدادی نمایم و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند در مرحله دعوت آیم ابوبکر گفت
تحت مراخان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب با این تفکر گذرانیده ام
و امروز این سخن از تو استماع می نمایم پیغمبر ازین سخن شاد گشت و حالی اسلام
عرضه کرد و ابوبکر قبول نمود و سر دفتر سابقان و مقدم ترین سابقان آمد قول
دیگر آنکه در حصص الاتقیا نقل از عبدالله مسعود کرده است و او نقل از ابوبکر

که گفت پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم
بر پیری از قبیله ازو فرو آمدم که وی کتب سماوی خوانده بود و عمر وی بسیصد و نود
سال رسیده چون آن پیری صاحب رای و تدبیر در من دید گفت کمان می برم
که تو از حرم مکه گفتم اری گفت از قریش گفتم آری گفت از بنی تیم گفتم آری
گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی
شکم خود بردار گفتم برندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که
در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی آن
جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاها باشد و آن کهل مردی باشد
سپید روی و باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان
آنست که آن تویی میخواهم که آن داغ بر شکم تو به بینم ابو بکر گفت شکم برهنه کردم
و دید که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی
و مرا وصیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از آنکه کارهای خود بهمین پرداختم آمدم
تا وی را وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر تو می من رسانی گفتم
برسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود که بیت
الم تر انی قد تمنعت معاشری ونفسی وقد اصبحت فی الحی عاهنا و در آخر آن خطاب
با بو بکر میگوید وانت ورب البیت تلقی محمدا لعامک هذا قد اقام البراهنا
فحی رسول الله منی تاتی علی دینه ای و ان کنت وامتنانا لیتنی ادرکته فی شبیبتی فکنت
له عبدا و لا التجا اهنا گفت این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه
باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبة بن ابی معیط و شیبه و ابو جهل و
ابو البختری با چندکس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ
واقعه در میان شما تجدد و پدید آمده است گفتند واقعه از من عجیب تر که یتیم
ابو طالب آمده دعوی نبوت میکند و ما را میگوید شما همه بر باطل و آبا و اجداد
شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادی اکنون
که آمدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان
شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند

در خانه خدیجه است بخانه خدیجه رفتم و در حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود که یا ابو بکر من رسول
خدایم بتو و بجمله مردمان بین ایمان آر تا رضای رحمان یابی و از دوزخ جاودان
ایمن یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را دیدی و دیدی گفتم من بسیار
پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که
ابیات بتو امانت سپرده من فرستاده است و هر دوازده بیت را
برابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا که از ین حال خبر داد گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من بهمه پیغمبران فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بخانه باز گشتم بشادی که هرگز
مثل آن شاد نبودم و بر هر وجه ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابو بکر مقرون بدو
صفت بوده یکی متوکد بشواهد و دیگری آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی
آورده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده
کبوة و تردد و نظرة الا ابو بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه
چندی روایت در باب اول من آمن بوده و پیوسته چنانکه روایت است که اول کسی
که بحضرت رسالت ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول فردی که بنبوت سید
ابرار اقرار کرد ابو بکر بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود علی ابن ابی طالب است
و اول کسی که بان حضرت گروید زید بن حارثه بود و اول کسی که در زمره مومنان در آمد
بلال بود و گویند که بعد از ابو بکر بلال بود که ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنان
که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بوده و اول صبیان
علی بن ابی طالب بوده رضی الله عنه و اول رجال ابو بکر و اول بندگان بلال و اول
آزاد شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان اول اولیت خدیجه
حقیقیست و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور اما ذکر کیفیتی که بدلالت
هدایت ابو بکر ایمان آورده اند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر بچندین
صفت از صفات کمال آراسته و بواسطه آن مقتدای و مشار الیه قریش
گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات

این د

نمیشود و محققی کامل و لفظی شامل بود که از صفات عزیزی ذات او هی نمود
و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهة این
خصال جمیله همه با و الفت داشتند و همت بر تعظیم او میگماشتند و در عظایم امور
از رای صایب و فکر ثاقب و استعانت می نمودند و چون اهل علم بود و در علم
انساب و تاریخ عرب بخدمتش مباورت نموده اخذ فواید میکرد لاجرم بعد از
شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه
راست و طریق صواب دلالت میکرد و با مارات واضحه و علامات لایحه صدق قول
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم بر رای ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر
قریش و صنادید عرب بهمین نعمت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت
رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بر ترتیب مذکور میکردد رضی الله عنهم و رضوا عنه
اول اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر میگوید که پدر من در آن روز که ایمان آورد
بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما همه باسلام در پیوستیم و تصدیق
رسول کردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس خویش برخواست بعد از آن
از عشره مبشره پنج نفر بدلالت او در زمره اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان پنجم
و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
واقعه پنجم ایمان عثمان بن عفان و ایمان او را سبب آن بود که هم عثمان گفت
که مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یک
روز در خانه او رفتم مرا گفت بطریق سخن کاهنان که مژده ترا زنی خواهد بود بارسا
و خوب روی مردی و از حور یک دیگر که نه او پیش از تو شوهر نه تو پیش از وی زن
دیده باشید و این زن دختر پیغمبری بزرگوار باشد من از این سخن تعجب نمودم
و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم بطریق کهانت که پیغمبری آمده است
و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این سخن چیست که از تو می شنوم و در شهر
ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبد الله
آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و پری برنیاید که همه عالم مطیع او گردند
او کیر و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون این سخنان بشنیدم
چیزی از آن در دل من پدید آمد و اندیشناک شدم و میان من و ابو بکر دوستی و همنشینی بود
بعد از دو روز پیش او رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابو بکر با من گفت ای عثمان تو
تو مردی عاقل و هشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند
که سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکس رسانیدن
نتوانند خدایی را چگونه شایند من گفتم همچنانست گفت خاله تو راست گفت
خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده و غنیمت دان و در قبول ایمان
تراخی را نده که ع ور کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من و ابو بکر درین سخن بودیم
که پیغمبر علیه السلام بر ما بگذشت و علی بن ابی طالب رضی الله عنه با او بود ابو بکر برخواست
و با او سخنی پنهان گفت پیغمبر علیه السلام بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت
ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی به بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن
آن حضرت در دل من صعود آمده زبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم بنجاتم محمد رسول
بسر مهر آن نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلسله آن حضرت
مشرف گشتم و بکرات سخن خاله من بخاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من
میگشت واقعه ششم سعد بن ابی وقاص بود که چون ایمان آورد هنوز
بجهة تعرض قریش یاران نماز در بیرون مکه در وادیها میگذاردند روزی
جماعتی بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند و بعد از آن بجنگ
و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بوده برداشت
و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست و خون روان شد و
کافران منهزم شدند و از ینجاست که گفتند که اول کسی که زخم در اسلام
بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از
عشره مبشره بود و حضرت در باره او دعا فرموده بودند که اللهم اجب
دعوته و سدد رمیته خدایا دعاء سعد را اجابت کن و تیر های وی را
صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هر گز تیر او بر زمین نیفتاد و
نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند بیماران بدعای
تو شفا می یابند چرا دعا نمیکنی تا حق تعالی روشنایی چشم تو باز دهد او گفت

قضاء الله بعد عندی احب من البصری یعنی قضا حضرت خداوندی را جل ذکره از روشنایی چشم خود دوست‌تر میدارم واقعهٔ هفتم ایمان عبد الرحمن عوف

وسبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت که پیش از بعثت حضرت رسالت بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیر بود وسال خورده واز ضعیفی چون جوزه شده و هرگاه که بیمن میرفتم بخانه وی نزول میکردم هر بار از من پرسیدی که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرفی وشهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد

این د

میگفتم نی چون بار دیگر نزد وی آمدم از پیشتر ضعیف‌تر ش دیدم و گوش وی کر ان گشته فرزندان و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمده بودند ویرا با زنش اندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بخبری که بهتر باشد از تجارت یمن خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد واز پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید واز باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال وییداء عبد الرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی و آن مدد کاری نمای و چند بیت بر من خواند و گفت بر آن حضرت عرض کن و این سه بیت از جمله آن ابیاتست

شعر اشهد بالله ذی المعالی ٭ و فالق اللیل بالصباح ٭ اشهد بالله رب موسی ٭ انک ارسلت بالبطاح ٭ فکن شفیعی الی ملیک ٭ قد عوا البرایا الی الفلاح

تعجیل هرچه تمامتر کفایت مهم خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت ای خدای تعالی محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده پیش او بیا رو و قبول اسلام کن آن حضرت بخانه خدیجه بود آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد و در آمدم چون چشم مبارکش بر من افتاد بخندید و فرمود رویی می بینم که از وی امید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود و از آن

حضرت

حضرت دلیل خواستم فرمود که حمل هدیه یا از کسی رسالتی آورده بسیار آنرا او در باره حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آن حضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مومن و بی وما رانی ومصدق بی وما شهد زمانی اولئک اخوانی حقا اخوانی اما

بقیه آنها که بدلالت ابو بکر ایمان آوردند عمر بن عنبسه علیه نیز با این پنج نفر از جمله سابقانست و محمد بن اسحق گفت که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابو بکر ابی قحافه طلحه بن عبید الله عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن العوف سعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمرو عنبسه را نیز با این هشت نفر یاد کرده و بعد از آن هم بارشاد ابی بکر ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و زوجه سعید مذکور و قدامه بن مظعون و حباب بن الارث و عبد الله بن مظعون و عمرو بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه اسما بنت عمیس و حاطب الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن الحبیب و سایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر رضی الله عنه و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب عمیر ایمان آوردند و در ایمان هر یک از اینها سببی و قصه هست فاما این کتاب محل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در سلک ایمان در آمدند و بعد از اینها دیگر مردم پراکنده یک یک و دو دو و زیاده در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر الزمان علیه السلام نقلست که قبل از بعثت آنحضرت شیاطین

باسمان صعود می‌نمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند
و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روزگار می‌شنیدند و یک کلمهٔ حق را با
چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق می‌رسانیدند و چون بیست روز از ظهور
نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما
و استراق سمع ممنوع شدن و ازین منصب معزول گشتند چنانچه آیهٔ کریمه
وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا
مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا و اول طایفه که از رجم و منع
ایشان اگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از ان جماعت بقدر طاقت
از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود از مواشی ایشان
نشان نماند انگاه باهم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در امد و از ستارهای
اسمان هیچ کم نمیشود و از ستارهای که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ
ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان باز ایستادند نقلست که چون
ابلیس امتناع شیاطین را از اسمان ملاحظه کرد و خواست که سبب ان معلوم
کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک اوردند و یک یک را می‌بوی
و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث
شده است و از بوی خاک آن اتش حیرت در نهادش افتاده و دود حسرت بدماغ او
راه یافت و طریق اضلال او بان مسدود گشت واقعه پنجم در دعوت
نمودن ان حضرت خلایق را بر سبیل علانیه روایتی امت که از نزول وحی تا بود
اظهار دعوت عام سه سال بر امد تا حق تعالی آیت فرستاد که فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ
وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی وقت آن آمد که اسلام اشکارا
کنی و دعوت خلق ظاهر کردانی و قرآن باواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ
داری که ما ایشانرا از تو باز داشتیم بعد از نزول این ایت آن حضرت بنیاد
ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود و بعد
ازان بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آیید چون مجموع قبایل
مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که

که حضرت خداوندی جل وعلا منی نزدین وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده
و از کتاب الهی این آیت بر شما میخواند که قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي
لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ تا آخر آیه ابولهب از غایت غضب گفت
ای برادرزاده کو مس دیوانه شده هست از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید
ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شده هم چنین محزون و بیجا
باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد ازان باندک زمان در خویشان قریب خود مامور شد
و ایت وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
نازل گشت حضرت رسالت با امیر المومنین علی فرمود که ای علی حضرت الهی جل
ذکره میفرماید که اقارب قریبهٔ خود را بترسان و عشایر نزدیک تر از خویش را باسلام
دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار
چه هرگاه باندار ایشان قیام می‌نمایم بقصد ایذای من بر می‌خیزند و باعمال انواع
مکاره می‌ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست
مصابرت و امن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد
اگر بر موجب فرموده قیام ننمایی سرانجام بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای
علی صاعی از طعام آماده ساز و در وی قدری گوشت انداز و یک قدح شیر
پیدا کن و همه بنی عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بر موجب
فرموده تبعدیم رسانیدم و چهل کس را که از اعمام رسول و خویشان او
بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابولهب و غیر ایشان جمع کردم
بعد ازان آن حضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول
حضرت رسول بان طعام ابتدا فرمود و پارهٔ گوشت بر گرفت و بعضی
ازان تناول فرمود و بقیه آن در نواحی طبق نهاد و گفت خذوا بسم الله
بعد ازان مهمانان همه ازان طعام سیر بخوردند و بحق ان خدایی که
جان علی بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که یک کس از ایشان
آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و ازان یک قدح شیر
که اوردم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد ازان چون

رسول علیه السلام خواست که با یشان تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست و
گفت زنهار دور شوید از محمد که صاحب شما محمد را سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه
وسلم گفت قوم تو قریش را طاقت مقاومت جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام
این مهم بر آن قرار میگیرد که ترا در مجلس حبس کنیم که هرگز روی عیش نه بینی و این کار
آسان ترست از آنکه همه قبایل عرب بمخاصمت و مقاتله ما برخیزند و هیچکس بخویشان
و قرابتان خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس برین گذشت
کرت دیگر گفت ای علی بن ابی طالب این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن
او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز امیر المومنین بر موجب فرموده
بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و بیاشامیدند رسول علیه السلام بسخن مبادرت
جست و اول بحمد خدا ابتدا فرمود چنانچه داب آن سرور بود که الحمد لله نحمده
و نستعینه و نومن به و نتوکل علیه و بعد از آن بتوحید آن سرور گواهی داد و نفی
شرکت کرده فرمود که هیچ رایدی دروغ میگوید و سوگند میخورم بخدای عز و جل که
اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر او
خدایی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و بدانید که همه شما
مردنی هست چنانکه بخواب میروید و زنده شدنی هست چنانکه از خواب
بیدار می شوید و جزا اینکه بر آنچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت و
جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان آتش و نیران
و شما اکنون در ابتدا این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف
و انکسار من می بینید مرا مدد و معاون می باید بود تا حکم الهی و دین حضرت
خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت و مظاهرت قیام
مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه من در میان شما او باشد و
هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید که گفتم یا رسول
الله من از همه ایشان بسال خوردترم و بخشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر
برآنچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نغز و شیم

رسول

رسول علیه السلام دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت و گفت
این برادر منست و وصی من هر چه گوید و فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنید
و طیلسان اطعنا بر دوش افکنید قوم برخواستند و می خندیدند و با ابو
طالب میگفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان
او را اطاعت نمایی در روایه جعفر بن عبد الله چنانست که پیش از امیر المومنین
علی ابوطالب بجواب رسول علیه السلام اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را
هیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست و هیچ مطلوب از رعایت تو کاری تر نی همه از برای
قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای اعمام تو اند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول این
مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت می نمایم و اگر ابا نمایند
من نیز بر دین عبد المطلب و سایر آبایم و تو بر هر چه مامور شده بدان قیام نمای و در
افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و بدانید که تا من زنده باشم مجاملت
تو بر وا زم و در حمایت تو جان بر سپر تیر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت
ای فرزندان عبد المطلب والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرفت و موجب
مضرت شما است از و باز دارید پیش از آنکه دیگری بدافعت برخیزد
ابوطالب گفت ای احول ازین کلمه حمقا باز آی و خصومت بصورت
دوستی منمای گویا مادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل آفرین غیر ترا
دانش نداده والله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست
اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب بنوی مرا نیست من تعدی
او بنمودی و راه متابعت او پیمودی اگر انصاف و ازید ایمان آرید و اگر با ایمان
نمی گرایید طریق معاونت فرو مگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کنید
و اعلای دین او نماید در روایت واقدی آنست که چون آیه کریمه و انذر عشیرتک
الاقربین نازل گشت حضرت رسول بر کوه صفا بر آمد و گفت ای معشر قریش
روی آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی برمتابید قریش جمع
آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که
در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و با سیوف قواضب از برای ازناقی

موج شما می‌آیند هر آورن قول تصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی وما
هرگز از تو دروغ نشنیده‌ایم گفت که من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است
باید که قبول کنید هرکه عاقبت اندیش است ای بنی عبد المطلب وای اعقاب
بنی عبد مناف وای احلاف بنی زهره تا جمیع احفاد را از قریش برشمرد وگفت
اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا مرا فرموده است پروردگار
من که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب وقرابه خود را بترسان بدانید که من از
آخرت شما را منفعتی نمی‌توانم رسانید واز عقوبتی نمی‌توانم رهانید بی آنکه کلمه طیبه
لا اله الا الله بگوئید وبرسالت من اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت
تبا لک هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره
فرستاد وفراغت خاطر سید را تبت یدا ابی لهب وتب الی آخره واقعه سیم
آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آن حضرت را
از احداث دین جدید ملامت کند واز مخالفت دین آبا واجداد باز دارد
محمد بن اسحق میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر علیه السلام اسلام آشکارا کرد وعلانیه
بدعوت خلایق اشتغال می‌نماید وروز بروز کار او در ترقیست وعبادت
اصنام در دل انام مستهجن ومستقبح میگرداند وخدایان ایشان را دشنام میدهد
بر ایشان دشوار آمد وتا آن زمان که تعرض بایشان واصنام باطله ایشان
نمی‌رسانید ومتعرض آبا واجداد ایشان که بی زاد ایمان وتوحید روی بسفر آخرت
نهاده بودند تعین نمی‌نمود قوم نیز متعرض آن حضرت نمی‌گشتند وچون بر مجالس
قریش میگذشت می‌گفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد وپیغمبران
عالم بالا با او سخن میگویند وچون برین وتیره چندگاه بگذشت وآیات فرقانی مشعر
بتعییب آلهه قوم ومنبی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا
رحلت کرده‌اند درکات جحیم است نازل گشت واین آیات بر ایشان می
خواندند ایشان بنیاد عداوت ودشمنی کردن وقصد ایذای سید ابرار وصحابه
کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی
از مهتران ایشان چون عتبه وشیبه وابوجهل وغیرهم برخواستند ونزد ابو

طالب

طالب رفتند وگفتند ای ابوطالب تو مهتر وپیشوای مایی وما پیوسته در صدد رضای
تو می‌باشیم ودر ترقیه خاطرت میکوشیم اکنون این برادرزاده تو دین آبا واجداد
خود گذاشته ودینی دیگری احداث نموده وخدایان ما را دشنام میدهد ومردم را
اضلال میکند وباوجود آن زعم کفر واضلال بر ما میکند اکنون پیش تو آمده‌ایم تا تو
او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر وضلال نسبت نکند وخدایان ما را دشنام ندهد
واگر بعد ازین نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را
جواب مشفقانه داد وبروجه جمیل باز پس فرستاد ودرین معنی بر سید عالم اظهار
نکرد وآن حضرت همچنان بکار خود مشغول بود وسب آلهه ونسبت ایشان بکفر
واضلال می‌نمود وایشان می‌شنیدند وکینه وعداوت آن حضرت در
دل میگرفتند چون برین چندگاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان نزد ابوطالب
آمدند وگفتند یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی وما نمیخواهیم که از تو ما غباری
بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق شد وماه اعتبار در محاق افتاد اکنون همه
اتفاق کرده‌اند که دیگر بوی مشغول گردند وبمنع ودفع او برخیزند ومیگویند که او در میانه
باشد یا ما که زیاده ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در اطفای نایره
جهالت ایشان کوشید مفید نیفتاد القصه از پیش ابوطالب بخشم برفتند
ابوطالب را ازین هم خاطر متفرق شد که نمی‌خواست که آزاری بآن سرور رسد
وخوش نداشت که قوم ازو متنفر ومبغوض گردند ودر میان خویشان جنگ
وعداوت پیش آید پس آن حضرت را بخواند وگفت ای محمد اکنون قوم جمله
بخصمی تو برخواسته‌اند وزبان ملامت بر من کشیده وخصومت وعداوت
میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر حاجت درین کار رفیقی با ایشان
پیش بری ودر رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع وکدورت نکشد از کار دور
نباشد وایشان بهمین مقدار راضی‌اند که تو ایشان را بکفر وضلالت نسبت
نکنی وخدایان ایشان را دشنام نگوئی دیگر تو دانی ودین خود پیغمبر تصور فرمود
که مگر ابوطالب از حمایت او تنگ آمده است ودست از دامن تربیت
او کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدایی که

محاق [illegible]

جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست
راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنهند و مرا گویند که
ازین کار دست بدار بندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل
در رسد و معذور باشم میکشم جور و جفا بیست تا که جانم در تن است
بعد ازانکه اجل آید مرا معذور دار این بگفت و برخواست و آب در دیده
گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پیش وی دلتنگ
بیرون رفت ازانچه با آن حضرت گفته بود پشیمان شد و آن حضرت را بخواند
و گفت بر هر نوعی که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم از حمایت
و تعصب تو باز نه ایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آن حضرت را
تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد بعد ازانکه قریش دیدند که ابو
طالب محمد را در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست نمیدارد ده
کس از روسای قریش بسوی وی آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن
خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعمه بن عدی و نبیه
بن حجاج و منبه بن حجاج و اخنس بن شریق عماره که پسر ولید مغیره بود و در حسن
و جمال چون ماه در شب تیره می نمود و گوینده چون آفتاب در وقت چاشت
در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابو
طالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوب روی تر
نیست و از پدر روی کسی معروف تر و مشهور تر نی ما این فرزند جان پیوند همچنین را
بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را بما ده تا او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد
و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن بخشم برآمد و گفت ای قوم این
نوع اندیشه بسیار از خرد دورست هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما
را می پرورم و فرزند خود را بشما دهم تا بکشید در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است
که شما مرا میفرمایید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که
خصم محمدست من خصم ویم و هر که خصم دین ویست من خصم دین ویم چون ابوطالب
این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم برجستند و بدشمنی و کدورت میان

بر بستند ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ اندازند و بنی هاشم و بنی عبد المطلب را
بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آن سرور
تحریص نمود همه گفتند سمعا و طاعة هرچه فرمایی بجان ایستاده و اطاعت فرمان
را آماده ایم ابوطالب چون یک جهتی ایشان بدید و یکی رنگی ایشان مشاهده
کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه
در سیر مذکورست بعد ازانکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمعاضدت
و مظاهرت مصمم گشتند دیگر میان بکید و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات بر بستند

فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان

علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان
نسبت بآن سرور و صحابه علیهم الرحمة و الرضوان و درین فصل نازده واقعه
مبین مذکور و واقعه اول ذکر کسانی که در اضرار آن حضرت و خصومت ما
امکن مشکوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگلک عداوت
می پوشیده اشداء ایشان در خصومت ابوجهل هشام بود و ابولهب بن عبد المطلب
و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث
و ولید بن المغیره و عاص بن وائل و امیه خلف و ابی بن خلف و ابن قیس
بن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و سایب بن صیفی و عاص بن سعید
و حارث بن قیس و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و ولی
انصاف ترا زمیان اینها و ازا رند تر مر آن حضرت را نضر بن الحارث
بن کلده بود لعنهم الله این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت
سید مختار صلی الله علیه و سلم بر بسته لوای جفا و رایت ایذا بر می
افراشتند و طریق سخریت و استهزا با آن حضرت مسلوک میداشتند
و حضرت خداوند جل ذکره رسول خود را تقویت میداد و بمعاونت
عمش ابوطالب و بمعاضدت طایفه که مستعد متابعتش بودند محافظت
آن حضرت می نمود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایه خود در
باره آن سرور و اصحاب او رضی الله عنهم خبر میداد و قصه کیفیت هلاکت و وقع

ارخی
افراشتن اوجه لکاک
معاشند در
معاشند

معاضدت ع یاری
معاونت بمعنی در

شر ایشان در موضع خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی واقعهٔ دوم
عایشه از ان حضرت روایه میکند که فرمود که من در میان دو همسایهٔ بد بودم
ابولهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر
راه من می ریختند چون از خانه بیرون می آمدم انها را بجود از راه برمیداشتم
و زیاده از ان با ایشان نمی گفتم که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که شما
با ما بتقدیم می رسانید و منذر بن جهیم روایه کند که عقبة بن ابی معیط بار روانی
از قاذورات آورده بر در خانهٔ رسول خدای انداخت طلیب بن عمر که عمه
زادهٔ رسول است بدان حال وقوف یافت ان بار روان پر نجاست را از دست
او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در روی می اویخت و او را میکشید
تا پیش مادرش اروی که عمه پیغمبر است اورد و از پسر پیش مادر شکایت
کرد طلیب خود را عرضه محمد ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته
اروی گفت کاریست پسندیده قرابتی از برای قرابت از دشمن انتقام
کشید و نفس و مال ما بمجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه و سلم بیت
ای جان و تنم فدای نامت　از دیده و دل کنم سلامت　تو پادشهی و ما گدایان
تو خواجه و ما کمین غلامت　روزی که شراب وصل نوشی　یک جرعه بما فشان ز جامت
زان باده که هر که قطره خورد　هشیار نگشت تا قیامت واقعهٔ سیم طارق بن عبد
الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم
که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پای او را
خون آلود کرده آن جوان میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحوا بگویید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و ان مرد در عقب میگفت
انه کذاب فلا تصدقوه بدرستی که این دروغ گوست تصدیق او مکنید
طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند ان جوان محمد نام بن
عبد الله است و دعوی نبوت میکند و ان شخص در عقب او عم اوست
ابولهب تکذیب او می نماید واقعهٔ چهارم عایشه میگوید که از ان حضرت
سوال کردم که هرگز بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که

20

عزیزان و خویشان تو را کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و شکستند
گفت بلی انچه من دیدم از قریش روز عقبه که بر در جماعتی رفته بودم و خود را
بر ایشان عرض کردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند
ایشان تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذای من بگشودند و مرا سنگ
میزدند تا پاشنهٔ پای من خون الود گشت ازانجا باز آمدم روزی انقبات
کرم از هیچکس قبول ندیدم و از هیچ فرد بجز نفرین و دشنام نشنیدم بگوشه
رفتم وانده و غمناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی جل ذکره
پیوستم و گفتم الهی اگرچه در راه تو هر چه میرسد خوشم اما می بینی که از برای
رضای حضرت تو جه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و امداد من می نمایی و می توانی جبرئیل
علیه السلام بیامد و گفت یا محمد حضرت خداوندی جل ذکره می رساند و میفرماید که فرشته
است موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانیده ایم تا هرچه فرمایی بتقدیم رساند
ان فرشته بر حضرت در آمد و تحیت و سلام بجای آورد و گفت یا محمد مرا فرمودند
که اگر محمد فرماید که این هر دو کوه که در مکه است بر هم زن و مکه را تمام بر زمین فرو
بر تا او مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست
یا رسول الله حضرت فرمود که من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم
لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها
بیرون آرد کسی که بی شریکی او را پرستد واقعهٔ پنجم از سعید بن جبیر روایت کنند که
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند ان حضرت باستقبال
طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس مکه نیز
بهر که میرسید اعلاء کلمة الله می نمود روزی ولید مغیره که از صنادید قریش
بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت و از همه اسن بود با بسیار رؤسای
قریش گفت موسم حج می اید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت
خانه می آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد شنیده اند بضرورت بپیش او خواهند
رفت و سخن او خواهند شنید و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او
میل خواهند نمود و بدین او انتقال خواهند فرمود درین باب فکری می باید

کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از وی متنفر گردند
می باید که همه بر یک چیز اتفاق نماییم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی
مکذب سخن بعضی نگردد گفتند تو هر چه اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول
شما بگویید تا من بشنوم گفتند گوییم که وی کاهن است ولید گفت که والله که ما کاهنان
را دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان نسبتی نیست و کلام وی
بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر گویید مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید
گفتند بگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین
بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوییم شاعرست گفت
ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعرا مستحضریم او شاعر نیست و کلام او
بشعر نماند گفتند بگوییم که وی ساحرست گفت وی بساحران نمی ماند و
کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه کنیم ولید
گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسنی هست که بر همه کلامها غالب می آید
و همه سخنان مغلوب می شود و محمد نیز از ان قبیل نیست که مردی باشد مجهول
تا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریف تر و نسب
او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفق بهر امر از امور نقایص
که او را منسوب داریم چون باوی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را
بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید
کرد که رای از همه صایب تر و عقل تو غالب تر ولید گفت که از همه این القاب
او را ساحر گفتن مناسب ترست زیرا که مردم را بسحر او از خویشان و
قرابتان خود جدا کرده میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدایی افکند
و گوییم که کلام او سحرست که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو
رسیده و چون آن سگ لعین این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در
شان او آیت فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا
وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا
سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر

ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر
قوله ممدودا ای ممدا بالنماء کالزرع والضرع وانواع التجارات شهودا ای
حضورا بمکة لا یفارقونه او یشهدون معه فی المجامع والمحافل وکانوا عشرة اسلم
منهم ثلاثة خالد وهشام وعمارة ومهدت له تمهیدا ای بسطت
له الجاه العریض والریاسة فی قومه واتممت علیه نعمتی الجاه والمال ثم یطمع
ان ازید فی الاخرة حیث قال لو کان محمد صادقا فما خلقت الجنة الا لی انه کان
لآیاتنا عنیدا ای معاندا فی جمیع الدلایل سارهقه صعودا ای سأکلفه عقبة شاقة
قیل هو عقبة فی النار یکلف صعوده فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنة یجذب
من امامه بسلاسل الحدید ویضرب من خلفه بمقامع الحدید ولا یترک حتی یتنفس فاذا
بلغ اعلاه احدر الی اسفله ثم یکلف صعوده فذلک دابه ابدا انه فکر وقدر ای
تفکر وتدبر فقتل ای لعن ثم نظر ای اعاد النظر ثالثة استفراغا لمجهوده ثم عبس
وبسر ای قبض وجهه وکره ثم ادبر عن سایر الناس الی اهله واستکبر ای تعظم
عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یؤثر ای علی جمیع السحر ان هذا الا قول البشر
واقعه هشتم نقلست که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید
که آنچه از ایذای قریش بان حضرت مشاهده کرده ای بگو گفت روزی
اشراف قریش در حجر نشسته بودند سخن ان حضرت در میان آوردند گفتند
در هیچ واقعه ان تحمل نکرده ایم که در مهم محمد این همه ایذا از وی بما میرسد که ما را
سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت
ما را متفرق می سازد و سب آلهة ما می کند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم
و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام
رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول شد در حین مرور بر ایشان بعضی ناسزا متعرض
وی شدند و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهت ان در جبین
ان حضرت مشاهده کردم در دور طواف دوم و سیوم مثل آن تا بار سیم
ان سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده
لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست

که اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را بقتل رسانم بندارید که از جنگ من
رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این بگفت دم باشان فرو رفت و لرزه
برایشان افتاده و تملق درآمدند وانکه دربار ه آن حضرت در خباثت مبالغه
بیش میکرد آنحضرت را دیدیم که بیشتر بسکین میداد و بلینت با وی سخن میگفت
و میگفت یا ابوالقاسم بازگرد و براه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس
رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم دران محل
مجتمع گشتند و عبد الله بن عمرو گفت من انجا حاضر بودم میگفتند که دی روز ان همه مذمت
محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد و بهیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت
که گویا بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را ورا بینیم تدارک ما فات نمائیم
و درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد ان اشرار یکبار
بر آنحضرت هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری
منم که انا کفتم فرمیکوم ان ستک جهنم عقبه بن ابی معیط جرات نموده گوشه
ردای آن حضرت را در گردن مبارک کشید بپیچید راه نفس بر آن سرور تنگ
کردانید ابوبکر صدیق حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار
من خداست و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است آنجمع بازر
داشتند و بایذا و اضرار ابوبکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نمودند
بودند که ابوبکر از هوش خود رفته بود و بنو تمیم قوم وی خبردار گشته آمدند و او را
از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعه هفتم** عبد الله بن عباس گوید
رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم
فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان
بنزد آن حضرت آمد و صورت حال را معروض داشت و بعد از ان آن سرور
بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار افتاد مجال حرکت نماند و
حضرت رسالت مشتی خاک بر گرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت
الوجوه و آن خاک بهر که از ان جماعت رسید در روز بدر کشته گشتند و باتش

دوزخ معاقب و معذب گشتند **واقعه ششم** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که چون قریش اعلاء اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب
آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت
و سحر و شعر متانتی و مهارت تمام داشته باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را
ازین مقام بگردانند و قوم را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش
عتبه بن ربیعه را اختیار کردند و بنزد آن سرور فرستادند آن حضرت را
در مسجد حرام ملاقات کرده گفت ای محمد تو بهتری یا محمد عبد الله جوابی نشنید
پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه گفت
اگر زعم تو آنست که ایشان بهتر بوده اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر
مظنه تو بهتری پس سخن گوی تا بشنویم و روایتی آنست که عتبه گفت ای
برادرزاده من بدرستی که نسبت تو عالی و حسب تو متعالی است ولیکن امری
در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد
فرموده و ما را در میان قبائل عرب فضیحت کرده که میگویند در میان قریش
ساحری و کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر دواعی شهوتست هر زنی که
اختیار کنی از قریش بنکاح تو درآریم و اگر بسبب آن احتیاج و فقرست چندان
مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین قوم تو باشی و اگر مقصود ریاستست همه ترا بانقیاد
به پادشاهی بر داریم و اگر بجهت خللست که در دماغ واقع شده بمعالجه آن طبیبی
حاذق تعیین نمائیم حاصل که شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده و دفع
ماده اختلاف نمائیم و بسلوک جاده ائتلاف درآئیم بعد از آنکه عتبه این کلمات
مموهه عرض داشت عتبه علیه کردانید حضرت پرسید که سخن تمام کردی گفت
آری آنگاه سید عالم خدا فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن
الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه بان حضرت گفت
حسبک حسبک نزد تو بغیر ازین کلام هیچ فرمودنی و روایتی دیگر آنست که
آنحضرت قراءت این سوره میفرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت

آنست که تو

نهاده و بران تکیه کرده واستماع می نمود تا بعبر بآیت سجده رسید و سجده کرد و بعد از انکه
کفت یا ابا الولید شنیدی انچه شنیدی اکنون برو هر جا میخواهی عتبه از نزد ان
حضرت بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان برو افتاد با هم میکفتند که والله
که ابو الولید باز کشته است بغیر ان روی که رفته چون بپیش ایشان رسید کفت
والله که کلامی شنیدم که مثل ان هرکز نشنیده بودم بخدای عزوجل که این کلام او را شانی عظیم
خواهد بود و بعد از ان کفت مصلحت اکنون دران می بینم که در ایذای او اضرار و مبالغه
بسیار ننمایید و او را بکار او باز کذارید اکر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند
مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل کشت و اکر وی غالب شد ملک او ملک شما
و عزت او عزت شماست و ان زمان سعادتمند ترین مردم باشید کفتند ای ابو
الولید والله که بزبان خویش ترا بسحر فریفته عتبه کفت رای من این بود که کفتم
دیکر شما میدانید هر چه میخواهید چنان کنید **واقعه نهم** عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
میکوید که هرکز دعای بد بر قریش از ان حضرت نشنیدم مکر ان روز که ان حضرت نزدیک
کعبه نماز میکذارد و ابو جهل لعین با کروهی از قریش در مجلس خود نشسته بودند و دران
حوالی شتر کشته بودند و مشیمه وی انجا افتاده بود و ابو جهل لعین کفت کیست تا این
مشیمه ملطخ بخون الوده بسرکین بیارد و در حین سجده بین الکتفین ان سلطان چهار
بالش قاب قوسین بنهد آن بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط بان امر بشتافت
مبادرت نمود و ان حضرت در سجده توقف فرمود و ایشان می خندیدند چنانچه از
غایت خنده بر بالای یکدیکری افتادند ابن مسعود میکوید که انجا بودم از دور می نکریستم
ایشان میخندیدند و من می کریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا
شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد تا بیامد و آن مشیمه را از ظهر ان حضرت
بر داشت چون حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش
و بعد ازین اجمال بتفصیل بعضی از ایشان نمود و کفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام
و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و الولید بن عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم عبد الله بن مسعود کوید که سوکند بخدا که همه این جماعت
را در جنک بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مکر امیة بن

خلف

خلف را ببند از بند جدا کردند و عمارة بن ولید را بنوع دیکر با قبح وجهی هلاک کردند و بدوزخ فرستادند
چنانکه شرح آن بیاید **واقعه دهم** ورود کرده اذیه مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه
رضی الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میکوید که تا ابو طالب در حیوة بود و عبده اصنام
مجال تعرض بحضرت خواجه علیه السلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت
حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بروفق مراد خویش متاذی کردانند
اما عجزه و فقرا اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را
بعذابهای کوناکون معذب میداشتند چنانچه بعضی را زنده در بر کرفته در آفتاب
میداشتند و زمره را در آفتاب کرم بر ریک داغ می انداختند برخی را بکرسنکی
و فرقه را بتشنکی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت
احمدی بر کردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند انچه دل باطل
مشرکان میخواست بزبان میکفتند و جمعی دیکر از صحابه کرام که طاقت الام
داشتند بثبات قدم ورزیدند و زان شداید و محن حلیه صدق و صبر را شعار
خود می ساختند از ان جمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بنده امیه
بن خلف جمحی بود و خانه زاد او و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را
مال بسیار بود و فرزندان بزرک و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان بپیش
او دوستر از بلال نبود و او را موکل بر بت الصنم خود ساخته حق تعالی چون او را
بدولت ایمان مشرف کردانید و بت خانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همه بتها را
سجود میکرد و خدای او خدای تعالی سجده بجای می آورد این خبر با امیه رسانیدند امیه از وی بر سید
که اتسجد برب محمد کفت بلی اسجد بعبد الکبیر المتعالی امیه از سخن او بر آشفت و بضرب
و تعذیب او ما الکین مشغول کشت تا کویند هر روز که افتاب بنصف النهار رسیدی
و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه می آوردی و برهنه
ساخته در آفتاب کرم بر ریک تفسان دست و پا بسته می خوابانیدی و سنکهای
داغ که کوشت بروی بریان کشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهادی
و ریک کرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برکردد و دولت
و عزی ایمان او آن بود او میکفت احداً احداً یعنی خدای یکتا را می پرستم جل ذکره

وگاهی او را برهنه بر روی خارها می کشیدندی تا خارها از پوست و گوشت وی میگذشت و در
استخوان وی نشستی و او میگفتی احداً احداً نقلست که ورقه بن نوفل بروی بگذشت و او موحد
نصرانی بود چون بلال را دران حال دید گفت زینهار که از توحید برگردی ای بلال این
بیت بروی خواند شعر لا تعبدون الها غیر رازقکم : فان دعوکم فقولوا بیننا حدد
مسخر کل من تحت السماء له : لا ینبغی ان یساوی ملکه احد ترجمه غیر خدا را مپرستید ای درویش
گوسید بهترین طرایق طریق ماست : ملک جهان مسخر خلاق عالمست : بس مالکی که شرکت خالق کند کجاست
عمرو بن العاص میگوید که بر بلال گذشتم و او را آن سگ جهنمی باین طریق عذاب میکرد
و میگفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارم از لات و عزی
و غضب آن سگ زیاد تر می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینه وی نشست
و او را خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که
کار آخر شد بحاجتی که داشتم گذشتم و دیگر روز چون باز گشتم او هنوز بیخود افتاده
بود ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال ابا میکرد
و بدست اشارت می نمود بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف
کلام او مفهوم نمی شد امام ذهبی نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از
بلال شنیده بود که گفت آن خبیث یعنی امیه یک روز در گرمای گرم مرا بربست و
شبانه روزی همچنان بسته بگذاشت و بعد از ان در هنگام نصف النهار
مرا برهنه ساخته و بر روی سنگ ریزهای تفسیده مکه انداختند و سنگ
داغ آورده بر سینه من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش برفتم و
ندانستم که کی آن سنگ از سینه من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم
که در پرده غمام متواری شده بود وظایف شکر الهی بتقدیم رسانیدم و
گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود آری درویش عارف شناسد که بلا و
محنت ثمر عطا و نعمت است و نقصان جسم و مال دل و جان و سرمایه کمال و
پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده بدان صیقل آیینه جان مثنوی
پس ریاضت را بجان شو مشتری : چون سپردی تن بخدمت جان بری : در ریاضت آمدست
بی اختیار : سر بنه شکرانه ده ای کامکار : چون حقت داد آن ریاضت شکر کن

تو نکردی او کشیدت زان مکن : و هم بلال میگوید که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی
از مویهای غلیظ شتر بمقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداختند و بدست کودکان
مکه دادند تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلای مکه بر زمین می کشیدند تا گردن من
مجروح شد بعد از ان خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود نقلست
که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگهاش کرده بودند که ابوبکر رضی
بروی بگذشت و آن حال مشاهده کرد و دلش بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب
این غلام کدام مهم کفایت شود و از خدا بترس و دست ازو باز دار امیه گفت
غلامیست بمال خود خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه
بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که
به نسبت با خویش می بری امیه گفت ای ابابکر ابوقحافه او را بزبان او دین و از بت
پرستیدن منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون از ین عذابش باز رهان
اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی
و ده اوقیه زر بها بامیه داد گفت یا ابابکر عجب زیادتی کردی والله که این
غلام را اگر بیک درم از من می خریدی بتو میفروختم ابوبکر گفت عجب سودی
کردم والله که اگر در ملک منست در عوض این غلام می طلبیدی بتو میدادم
آنگاه دست بلال گرفته و بردای خود گرد و غبار از اندام مبارکش پاک
کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت حضرت رسول رسانید و گفت
یا معشر قریش اشهدوا انه حر لوجه الله گواه باشید که او را از برای خدا
آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره و اللیل اذا یغشی فرو فرستاد
تا ابد امین قیامت دیگر ابوبکر در منابر و محاریب میخوانند و او را بان
صفت مخصوص میدانند نقلست که روسا قبیله بنی مخزوم عمار یاسر
و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در
بطحی مکه در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم
بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت
بران سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذاً بالله

بگویند و می گفتند که بگویید که لات و عزی بهترست از دین محمد علیه السلام وایشان
نمی گفتند بلکه می گفتند بلا عطاست و از نالیدن خطاست بیت
ناخوش تو خوشست بر جان من ٭ جان فدای یار دل رنجان من ٭ عاشقم بر قهر و بر لطفش
بجد ٭ ای عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ و درین وقت حضرت رسالت بر ایشان بگذشت
و فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه را که مادر
عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابوجهل بود
حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشتند
و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش
چون رنج و محنت از جناب عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان
ذوق و لذت می یابند که دیگران از نعمت و راحت آن دوست نمیدارند
چرا که همواره باین خطاب مشرف اند للشیخ الاوحدی قدس سره
چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری ٭ چو آهوی منی ای جان ز شیر نر چه غم داری ٭
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد میداری ٭ چو بر بام فلک رفتی ز خشک و تر چه غم داری ٭
گرفتی باغ و بر ما را همی خوران شکر بارا ٭ اگر بستند در ما را زنند در چه غم داری ٭
چو مه روی تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی ٭ چو سوز و شوق من هستت ز شور و شر چه غم داری ٭
و اما عمار را باکراه الجه کفار سخنی خواستند بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت
آوردند که عمار کفر اختیار کرد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست
از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از
کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آن حضرت
دست مبارک بر چشمهای او مالید و از اشک پاک کرد و فرمود و ان عادوا لک
فعد لهم بما قلت و مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه
الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند چنانچه در آیت و لکن
من شرح بالکفر صدراً ایشان حال عبدالله بن ابی سرح داشته اند باب
دویم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آن حضرت علیه السلام
و بیان مهاجرت بجانب حبشه و درین باب سه فصلست فصل اول در ذکر

مهاجران

[illegible]

مهاجران حبشه و کمیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است واقعه اولی سبب هجرت
و تعداد مهاجران از رجال و نسا امام واقدی گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی
و طیش بودند بر اصحاب رسول شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه اعلی
رسید جماعتی از صحابه شکایت ایشان بحضرت رسالت معروض داشتند آن
حضرت جواب نفرمودند تا چندانی که ابوبکر آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی الجه
بر حاطب بن عمرو بن عبد شمس از محنت اشد مهلک و جفای قریش رسید البته
بروی ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت فرمودند صدیق گفت یا رسول
الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند بزمین حبشه و اصحاب
چون آن جانب را بواسطه قرب مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهت
مناسبت هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند
و یازده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم
در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل این است عثمان بن عفان و زوجه
وی رقیه بنت رسول خدای و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله
بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف
و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون
و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابی خیثمه و ابو سبرة بن ابی رهم و حاطب
بن عمرو بن عبد شمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون
را امارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند امیر ایشان عثمان بن عفان
بود و نقلست که چون عثمان عزیمت بیرون آمدن کرد چه بوده میخواست
هجرت نماید حضرت فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست
بعد از آن اسماء بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیاورد
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه شدند حضرت رسول
فرمود که عثمان و فرزند من اولین هجرت کنند کانند بعد از لوط و ابراهیم علیه
السلام واقعه دویم مرویست که چون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند
نوفل بن معاویه دیلی پیش آمده از ایشان پرسید که باین اجتماع عزیمت کجا

وا پیدا ایشان گفتند که کشتی از آن تجار شکسته جهت خریدن آن میرویم و نوفل
به نیت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعه مهاجران بگفت قریش گفت که ایشان
بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب
ایشان راندند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران را حفظ الهی بسلامت از آب
گذرانیده بود و آن چنان بود که ایشان بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی
آمده یافتند بوسیله آن خود را بمحل سکینه و مورد امن و طمانینه یعنی حبشه رسانیدند
و با دوستان مکه بزبان حال پیغام میفرستادند **بیت** ستر الله علینا جه
علالاست بود آنکو بجه از جوسوی ما اگه تماشاست درین سو و آن جماعت که در
عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیروزی نیافته منکوب مراجعت نمودند
و این واقعه در سال پنجم بوده است از بعثت **واقعه سیم** هم درین سال
مذکوره نزول سوره والنجم نازل شد نقلست که بعید از ذهاب طایفه مذکوره
سوره کریمه والنجم نازل شد و حضرت رسالت پناه در مجمع قریش آن سوره را در
مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف مینمود تا آن آیت گذشته
در باطنها قرار میگرفت و بعد از آن در آیت دیگر شروع میکرد و چون باین آیت
رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری وکث فرمود شیطان
در آن میان مجال یافت و کلمه چند در میان بگنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید
که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات بزرگند
و بپرستی که شفاعت ایشان امید داشته میشود و چون کفار این شنیدند
و گمان بردند که این کلمات نیز از جمله آیات قرآنی بوده و حضرت خواجه باین
تکلم نموده اند بدین جهت شادمان گشتند و چون سوره منزله را تمام بخواند
بموجب فرمان سجده تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان
بجهت شبهه شیطان مکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید حاضر بودند
از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه
بن خلف بعضی بجهت تکبر و بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک برداشته
به پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند و چون کفار از مجلس برخواستند گفتند

محمد الهه ما را یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما میدانستیم که احیا و
اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است ولیکن معبودان
ما شفیعان ما خواهند بود نزد آن حضرت اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت
نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در اطراف
منتشر گشت که قریش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند
که ولید مغیره بان سرور گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش
متابع و موافق تو اند و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط
شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام
ما استحکام پذیرد نقلست که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آن حضرت بخانه باز
آمد و بمنزل همایون تشریف آورد و از القاء شیطان آن حضرت را
اعلام کرد آن سرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حق تعالی از برای
تسلی خاطر شریف آن حضرت آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید گفتند
که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در
نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان ایذای
مسلمانان بر بستند و در کمین معادات ایشان بنشستند **واقعه چهارم**
مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان
با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت
از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با امن و دشمنی
بدوستی مبدل گشت سبیل العود احمد سلوک داشتن اولی است و ملازمت
حضرت رسالت احری بس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف گردانیدند
و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از
اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورت
مشتبه شده بود و بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان سقیم بیرون آمد

بعداوات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران

ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس هر یک از مهاجران

بامان شخصی از قریش در امدند چنانچه عثمان بن عفان با رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص

در آمد و ابو حذیفه با زوجه خویش بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر ابن

العوام بحمایت زمعه بن الاسود و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و

ابو سبرة بن الحارث و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی

بجوار سهل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن

بیضا بحمایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن مظعون بحمایت ولید بن

المغیره در آمدند و بروایتی که عبد را و اخل این مهاجران داشته انست که از

میان همه مهاجران وی بجوار اهل جور راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود

و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب

حبشه ماه رجب بود و در حبشه شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان

در شوال بود چنانچه دو ماه دیگری در حبشه ساکن بودند **واقعه پنجم**

خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید مغیره و ان چنان بود که ولید عثمان را چند گاه

در جوار خود گرفته رعایت جانب او و در ذمه خود التزام نموده بود و عثمان گفت که

در ذمه مشرکی نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر ترا ایذای رسانیده

اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمه خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان

بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته

بودم و از و منع میکردم انچه از فرزند خود منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید

من نیز ذمه خویش از و بری ساختم و کارها او را با زد رتهلکه انداختم تا بان وقت که باز

از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی

طپانچه بر چشم عثمان بن المظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت

از جوار من بیرون آمدی باین ظلمها و کدورت مبتلا گشتی عثمان گفت که من با

این معاملات خوشم ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذا ها مرا ذخیره است

نزد خداوند من جل ذکره و چشم صحیح من محتاج این گونه اهانت است **بیت**

محنتی کز برای دوست کشم ∴ راحت جان مبتلای منست ∴

من حمایت ز کس نمیخواهم ∴ حافظ و ناصرم خدای منست ∴

تا گدای در حبیب شدم ∴ پادشاه جهان گدای منست ∴

اما واقدی میگوید که سعد بن ابی وقاص ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن

عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون

از وی بکشید **فصل دوم** در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه

امام واقدی میگوید که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان با ایذای

ایشان اقدام می نمودند و بوما فیوما ترایدی می فرمودند لاجرم حضرت رسول بهجرت قوم

اجازت فرمود و درین نوبت جمع کثیر از صحابه با توفیر روی بهجرت نهادند و اینها

در حبشه بودند تا خبر هجرت آن حضرت بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه

کس مجبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدن و حرب بدر را دریافتند

و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و انها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت

کس از ایشان در انجا فوت شد که یکی از انها عبد الله جحش بود که بعد از اسلام نصرانی

شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد

هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر

آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از اولاد و درین هجرت وقایع بوده

رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین کردانیم **واقعه اول** در تعریف مهاجران

زمین حبشه را از و سید انس و جان و سبب اجازت بهجرت ایشان انعقت که

یاران چون از حبشه باز آمدند از مکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمه خوشگوار

و میوه های آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه اعتدال مزاج حاصل و دست امید من

مراد واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است که از

برای کنایس خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوتها میدهند و غربا را می نوازند

و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد و

بار محنتی بر ما ننهاد و عثمان بن عفان گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع

تجارتست یکماه که در آنجا مقیم بودم از ثمر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز

[illegible]

هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بی غایة و اعطاف بی نهایة نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسول فرمود فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ رسوم و آدابند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول گفت که من هنوز مامور نشده ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که مامور شده اید بدان قیام نمایید و درین نوبت ابوبکر نیز موافقت فرمود **واقعهٔ دوم** ذکر هجرت ابوبکر بود و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم از بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ذکر ابن دغنه کرده اند و روایت است که ابوبکر از ایذای آن گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی باضطرار بنهاد و نقل است که چون ابوبکر بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید ادنجی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت ما را قوم از وطن مألوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم بفراغت بعبادت الهی جل و علا پردازم حارث گفت ای ابوبکر همچون تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه روا چرا که تو صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اغاثت ملهوفان و اعانت ضعیفان و صفا سجیت و نقا طویت از لوازم ذات و مکارم صفات است من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مألوف خود مرو آنچه توانم طریق محافظت تو مرعی دارم و وظیفه حمایت فرو نگذارم و ابوبکر را باز گردانید و با خود بمکه آورد و اشراف قریش را بطلبید و بجهة ابوبکر ملاطفتها

کرد و برعایت جانب او وصیت مبالغه نمود و قریش نیز تنفیذ جوار وی نموده دست تعدی از ابوبکر کوتاه کردند فاما شرطی در میان آوردند که ابوبکر باید که در خانه خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرائت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابوبکر مقرر کرد که این شرط مرعی دارد ابوبکر در برابر سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت قرآن اشتغال می نمود و ابناء مشرکان و نسوان ایشان در حال قرائت قرآن جمع می شدند و اظهار رغبت اسلام می کردند لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابوبکر پردازند حارث ابوبکر را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک ننمایی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد باو ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که التجا بخدا به از محافظت ما سوی والله خیر حافظا **بیت** در که خلق همه زرق و فریبست و هوس ٭ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس ٭ هر که او نام کسی یافت ازین درگه یافت ٭ ای برادر کس او باش میندیش از کس **واقعهٔ سیم** فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول بحبشه رفتند اصحمه که در آنجا بر مسند سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور بواجبی بر حال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان ما امکن پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر صنادید قریش در مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة بن الولید و بروایتی عبدالله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند

بامید آنکه فوج مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای
هدایای پادشاه پیشکشهای مناسب مرتب ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده
مقصود و مدعای صنادید را خاطرنشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان
عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد و در سبب آن اختلافی
در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست
که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند
و این کینه در دل عمرو می بود تا او را باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل آن
مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب
جمال در هر ساعت نظر بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمدند
عمرو عماره را گفت که جاریه ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه می شاید که در تیسیر
مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از طلب نمای و عماره باشارت
دوست موافق با جاریه آغاز صحبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت
و کنیزک مقداری باو داد عمرو بن العاص آن طیب از وی بحیلت آورده نزد نجاشی برد و
گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزشی پیدا کرده و او بعماره تن داده و نشانی
آنکه طیب خاص ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست
که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت
من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را
بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته
با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کردند
و او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن حبس چندان اضطراب نمود که
بدرکات جحیم شتافت القصه رسولان قریش بزمین حبشه رسیدند
و بطارقه را دیدن و پایپیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه
از دین خویش مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از متابعت دین ملک نیز
امتناع می نمایند اکنون آباء و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده
ایشانرا با ما همعنان بوطن مالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت

حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم نماییم چون رسولان را کریاس
سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تحف و هدایا بگذرانیدند
نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه
و از میان این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون آمده و دعوی نبوت
میکند و دو دینها اظهار میکند و دینی محدث پیدا کرده و بعضی از سفیهان بدو ایمان آورده اند
و ملت او قبول کرده اند و چون قصد ایشان نمودیم از ما منکر زند و باطراف و جوانب
میروند اکنون جماعتی از ابنا اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین ما و طریقه ما بر
گشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که مخالفت مر دین ملک را
نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندما و ارکان بجهت هدیها و
رشوتها امداد ایشان می نمودند و جهد در کفایت مهم می بودند و معروض ملک چنین
گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنابرین معنی
مصلحت چنان است که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را
باین شادمان گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت والله که بدین
سخن سر در نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند
ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و سلم در توریه
و انجیل یافته و بیقین میدانست که وقت خروج است و میدانست که قوم
او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج خواهند نمود و چون نام او پرسید گفتند
محمد است معلوم شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نمی نمود از عمرو پرسید که دین
وی چیست و مذهب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را
مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند
بادی الرای بشما نتوانم داد بعد از آن ملک گفت ولیکن مجلسی سازم و
خصمانرا در محاذات یکدیگر دارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم
گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را بطلبیدند
اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طایفه چه نوع سخن گوییم یا موافق مزاج ایشان
یا خود چنان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران حبشه بود گفت هیچ

و از راستی نیست آنچه برایشان ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند
و بعد از آن بملازمت ملک برداختند مقرر برآنکه جعفر سخن کوید و برو کسی سبقت
نجوید ملک بفرمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علما را و مصاحف انجیل پیش خود
بکشادند و ارکان مملکت همه مجتمع کشتند و جمع بغایة عظیم منعقد کشت بعد
از ان مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجده تحیت چنانچه رسم
حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجده ایشان سوال کردند جعفر
کفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را سوای پروردکار خود را جل ذکره و پیغمبر ما را
از سجده غیر منع فرموده و درین باب بر وجوه امثال ما نکموده همینکه این سخن در
دل نجاشی بیدا شد ملک و اقفه اعظام و اکرام جعفر طیار و قوم او مقرر داشته
فرمودند بعد از ان ملک با جعفر کفت رسولان قریش استدعای آن دارند
که من شما را بایشان سپارم جعفر کفت ازین فرستادکان سوال کن دعوی
رقیت ما میکنند عمر بجواب مبادرت نموده کفت حاشا این جماعت همه احرار
کرامند جعفر کفت دینی در ذمه ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو کفت که هیچکس
از ما بر ایشان دینی نیست جعفر کفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت می
کنند عمرو کفت هیچ از اینها نیست جعفر کفت که پس از ما چه میخواهید چون سخن
باینجا رسید عمرو کفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و اجداد
خود نیز مخالفت کرده اند و آلهه ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد
کشته و جماعت ما پراکنده شد ایشان را بما تسلیم نمای تا همه ما بر قرار سابق
عاید کردد بعد از ان نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده
بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام
ازلام قیام می نمودیم و میته میخوردیم و ایتان فواحش میکردیم و بر ارتکاب این
قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل
نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاد که ما جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم
و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش خدای
عز و جل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بصبر و وفا امر کرد

و از منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه
دلالت کرد و از قمار و زنا و ربوا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما
تنزیل آورده که هیچ کلام از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه
و معجزات لایحه که دین او حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی آمده است
پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برکشتیم باین جهت
با ما بمعادات برخواستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند
و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که هجرت
نماییم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری
و ما را دوست ایشان بسپارند نکذاری بعد از ان نجاشی کفت که از ان کلام که بر وی
نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر کفت آری و بنیاد کرد و اول
سوره کهیعص خواندن کرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی و
اشربی و قری عینا در کریه در آمد و چندان بکریست که اشک بر محاسن او می
غلطید و اساقفه نیز چندان کریسته بودند که از آب دیده ایشان محاسن
و همه صحف ایشان تر کشته بود و از سر ذوق و غایة شوق می کفتند بیت
چشم کر بهر دوست تر داریم ٭ کر شود چشمه دوستر داریم ٭ ریختیم آب
چشم و شسته نشد ٭ داغهای که بر جکر داریم ٭ بعد از ان نجاشی کفت
والله که این کلام و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوت بیرون
آمده اند انکاه روی بعمرو عاص و عماره آورد و کفت والله که این جماعت را
بشما نسپارم و ایشان و شما را بهم نکذارم ام سلمه کوید که فرستادکان
قریش مایوس و منفعل از ان محل بیرون رفتند و عمرو عاص کفت که والله
که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را استیصال کردانم و عبدالله ربیعه هرچند
او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد
روز دیکر عمرو عاص نزد نجاشی آمد و کفت این طایفه در باره عیسی بر خلاف
معتقد شما سخن میکویند نجاشی باز جعفر و متابعان او را طلب داشته و کفت
شما در شان عیسی چه میکویید جعفر جواب داد که آن میکوییم که خداوند فرموده است

هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته
گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که از
نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است
که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و وصیت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ
البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی
زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند ده دینار
بطریق غرامت از وی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید که دیگر
از آن قبیل واقع نبود که ما بقصد متعرض این دو رسول قریش می شدیم که اگر شماتت
کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بجانبی رسانند و بعد از آن
گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرمود و من نیز رشوت
نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان
رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت
ننمایم **واقعه چهارم** ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او
منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود ابجر نام و غیر از نجاشی فرزند دیگر
نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه
بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را بپادشاهی بردارند و
پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در
میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم ماند و با این خیال محال بر قتل آن
پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از زمانی
که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید میان بخدمت عم بر بسته موتمن
و مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و دور اندیشش
اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او
سعی مبذول داشته بودند چون مخایل اختیاری و آثار جهانداری در جبین
او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا بعد از
انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار کردند

لاجرم

لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو که بواسطه معامله
که بنسبت پدر او از ما صدور یافته بغایت ترسانیم و شب و روز از این ممر هراسان
اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان فرمای
ملک از این استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد
پسر و آیید چون بارتکاب یکی از این دو امر مبالغه حبشیان از حد اعتدال در گذشت
ضرورتا پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد مشروط بآنکه اخوان روزگار
یوسف وار او را به بیع و شرا از دار سرا جدا سازند و از دیار و وطن غریب
و ممتحن از امیری باسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند
و ششصد درم در عوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی نشانده منتظر باد میبودند
تا او را برانند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه
که عم نجاشی بود و بتفرج باران و بتماشای صحرا با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از
آسمان در آمد و بر وی زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه
متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر روی بر تخت مملکت
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند الغرض الامر تدبیر چنان کردند که در عقب
نجاشی روند و او را از تاجر استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند بطلب
وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نشده و بروایتی
آنکه جاری شده بود و آخر بفرمان الهی جل ذکره باز بساحل حبشه مراجعت
نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند
و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و دواج سلطنت در بر کردند روز
دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان طلب زر کردند اهمال نمودند باستغاثه
باستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهند و الا غلام او را
بتسلیم او نمایند و اگر چه غلام بر تخت مملکت بسلطنت متمکن باشد چون نجاشی
این حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی
اعتراف نمودند و گویند که اول اثری از آثار عدل و نصفت نجاشی این بود که
بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی

رشوت قبول نا کرد و مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود **واقعه**
پنجم ایمان آوردن نجاشیست بان سرور در خفیه و انکار کردن حبشه
مر وی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک طیلوس باز گشت
نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و
پیغامها و مکاتبات از جانبین در ورود می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح
کرد و بعد از ان سرکشان و پیشوایان قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی
میدهد که حضرت محمد حقست و دین او دین قویم و اگر با او بگرویم از عذاب مصون
و مامون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما باین رضا ندهیم و او را بر عیسی
تفضیل و تقدیم ندهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت
نعوذ معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من در دین حق ثابتم و مسلمانان از ابن نظر
عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و بدان
حضرت اسلام و نهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر او را در آن
امر او را معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایة
دشوار بر ایشان آمد و نجاشی لغرالامر ایمان خود آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا
کردن آن بود که چون ملک جعفر طیار و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نمود
بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند
که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می
آید اکنون مجلس ساز تا با ایشان مجادله و مخاصمه نمایم در انچه بر ایشان نازل شده
حضرت جلال احدیت از برای رسول خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول این آیت را
مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بود و چون در حضرت نجاشی مخاصمه
نمودند جعفر طیار این آیت برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان
حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت
و یهودیت بعد از ابراهیم پدید آمد بعد از ان جعفر این آیت خواند که ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا والله ولی المؤمنین نجاشی

گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغام
فرستاد و جعفر و اصحاب و را دلداریهای بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما
هیچ امری لاحق نگردد که طبع ان را مکروه دارد و جماعتی از اساقفه از وی اجازت
طلبیده بدیدن رسول آمدند و از ان حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند
واقعه ششم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم
و آن چنان بود که جماعتی از کبار ایشان بیست نفر بمکه نزد حضرت رسول آمدند
و در مقام ابراهیم با آن حضرت ملاقات کردند و اسقفی کلانتر که نام او طابور
بود برسول علیه السلام بسخن در آمد و گفت تویی که دعوی پیغمبری و رسالت میکنی
فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدایی که او را هیچ شریک
نیست و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه
محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای
تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اویی و باقی اصحاب نیز
برین نهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از
پیش رسول برخواستند ابوجهل لعین و امیة بن خلف با جمعی از قریش پیش
آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند گروهی را که شما را بتفحص
حق فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید و شما را عقل این است
که یک ساعت در مجلس وی نشستند از کیش برگشتید و او را در هر چه گفت
تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او در میان ماست و هیچ کس
اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و دیوانی یا فقیری محتاجی
و گدایی والله که رکبی احمق تر از شما ندیده ایم و قوم جاهل تر از شما نشنیده ایم
اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمیگردانیم و بقول جاهلان آن
حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از ان پیش رسول اقامت
نمودند تا قرآن بخواندند و بیاموختند و بنور اسلام آراسته بولایت
خویش معاودت نمودند منقولست از ابوسلمه بن عبدالرحمن که چون اساقفه
رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طابور استفسار صفات و حلیه حضرت نمود طابور

انچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی بجوش گفت صفت او هم چنین ثابت
شده است و کتب الهی نعت که نجاشی پیوسته مترصد اخبار ان سرور می بود و فتح
و ظفر آن حضرت مسرت می فرمود چنانچه **واقعه مفتم دلیل این معنیست و ان**
واقعه انکه امام واقدی نقل فرموده که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود
از خرابه بیرون آمده و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفکنده بود و بر زمین
بنشست جمعی تعجب کردند بعد از ان بطلب جعفر طیار و اصحاب او فرستاد و
ایشان نیز چون ملک را بان طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از ان در مخاطبه جعفر
گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم و بشارت آورد که
حق سبحانه و تعالی رسول خود را نصرت کرامت فرموده و دشمنان او را هلاک گردانید
در موضعی که انرا بدر خوانند و بزرگترین قریش که عتبه بن ربیعه و شیبه و ابو الحکم
و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه فلان و فلان همه اسیر
شدند جعفر طیار رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست
که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته‌ام
که حق تعالی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی داشته
و حدیث ان نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی
جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی ارزانی فرموده و من خواستم که از ان
نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم **بیت** بود
زشاهان تواضع بود دل پسند : که مطلوب باشد حلاوت ز قند : تواضع کند هر که انسان بود
که نخوت ز افعال شیطان بود : در این راه خاکی و افتادگی : به آید ز شاهی و شهزادگی
و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت وی و نماز حضرت بر وی
در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی **فصل سیم در وقایع**
سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اول اسلام
حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوز الله عن سیاته
که کیفیت ایمان حمزه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما انچه امام مستغفری
در دلایل النبوه ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوطتر بود و چون انبساط درین

کتاب

کتاب مرعی نمیداشتم بروایت دلایل النبوه مبین گردانیده نقلست از عطاء بن یسار
که روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت
بیرون رفتیم و چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی در آنجا داشت
و دوران مجمع آن گمراهان بعبادت آن مشغول بودند حضرت چون بر ایشان
بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل
لعین را یا ابا الحکم چون می بینی که محمد را درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند
داد او را که البته در تخجیل محمد انچه توانی تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود
بر گردن نهاد و نزد آن حضرت آمد و گفت تو میگویی که خدای من بیزار گ
جان من نزدیکتر است گفت چنین است گفت اینک خدای من بر گردن
منست و همه مشاهده میکنند کو خدای تو تا ما نیز به بینیم و چون آن قوم را ساحه
دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند آن حضرت هیچ جواب
ایشان نفرمود ایشان باز روی بان بت آورده بسجود او مبادرت نمودند
و بعد از ان گفتند ای آله ما و سید و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد اعانت
نمایی فی الحال دیوی از درون ان بت اواز بر آورد و قدح و مذمت حضرت
محمد و دین او نمود و بیتی چند از زبان بت برخواند که اول ان ابیات این
بود **بیت** فتح الله رای کعب بن فهر ما اضل العقول و الاحلام الی آخر الابیات
و درین ابیات مذمت دین آن حضرت کرده و اغوای کفار بر قتل آن حضرت
نمود ابن مسعود گفت که چون این ابیات مسموع ان حضرت گشت با خاطر
متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آن حضرت باز
گشتم بعد از ان پرسیدم که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف
رسید فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام در می اید و کفار را
بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید و بر انبیا لعنت
نکند مگر این که بزودی هلاک گردد ابن مسعود گفت که ازین واقعه
دو شب یا سه شب گذشت و ما با ان حضرت بودیم نشسته که اینده
آمد و بر ان حضرت سلام کرد و ما سلام شنیدیم و لیکن مسلم ندیدیم حضرت

جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل اسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری
سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مسعر جنی در جوف بت بنسبت
بحضرت رسالت سخنان ناشایسته گفته و خاطر حضرت ازان متألم گشته
در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا دریافتم و سنگ
ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم و اکنون از حضرت درخواست
ان دارم که علی الصباح بان بکوه صفا تشریف آری که انجماعت بعبادت ان صنم
اشتغال خواهند نمود و باز در باره تو از وی استفسار خواهیم کرد میخواهم
تا از زبان همان بت در مدح و ترویج دین تو سخنی چند بشنوانم بقوم که روشنائی
چشم دوستان بان حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید
که ترا چه نامست گفت نام من سحج گفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر بخوانم
گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم این نام پسندیده اش
آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ان شب بر ما
بغایت دراز گذشت چراکه منتظر وعده او بودیم که فردا چیزی از نقصان قول
مسعر جنی نماید چون صباح شد با آن حضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان
بر طریقه ماضی بعبادت ان بت اشتغال می نمودند تا ان حضرت رسید
وان جماعت را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بسجود آن
بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از ان بت تنقیص محمد و دین او
استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی سحج که بعبد الله موسوم گشته
بود از درون ان بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف
دین او انشا کرده بتقریر فرمود که اول ان ابیات این بود **بیت**
انا عبد الله وابن الهیجا : انا قتلت ذی الفجور مسعرا : بعثته بضرب سیف منکرا :
لذی الصفا لما طغی واستکبر : وخالف الحق ورام المنکرا : بشتمه نبینا المطهرا :
الی آخر الابیات بعد ازانکه مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس
وجان شنیدند ان بت را مذمت کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت
این امر سحر نموده رو بحضرت رسالت آوردند باذیت و اهانت آن حضرت

مبادرت

مبادرت نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت
و دشنام سید الانام برگشاد و جمعی از سفها چون عدی بن حمرا ثقفی و ابن اصدای
هذلی بایذا و شتم و ضرب برخواستند و ان حضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هر چند ان لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند
مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی
وانی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید و حال انکه من رسول خدایم
بنزد شما و هم در دلایل النبوه است که هر جاهل بدبخت روسیاه از میان ایشان لند
عصائی باستان داشت قصد آن کرد که تا سنان آن بر شکم خواجه علیه السلام
رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت خداوندی جل و علا ای ان اذیه را از
حبیب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوه والسلام از پیش ایشان
با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک فرود انداخته بنشست خدیجه خاتون
رضی الله عنها ازین حال خبردار شد از منزل خود بیرون دویده دست بر سر میزد و گریان
و فریاد کنان نشان ان حضرت می جست و میگفت من رای الحبیب محمدا **بیت**
بگرد هر سری کوی نشان می پرسیم : نشان یار خود از این و آن همی پرسیم : ز یار مانده
جدا بر مثال تن بی جان : بهر که میرسم از حال جان همی پرسیم : بعد ازانکه خدیجه خواجه را
علیه السلام بازیافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار راه بر روی
و جعد سنبل بوی ان حضرت می سترد و این مقالت پیش می برد **شعر**
حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد جرحوا حقک وانکروا معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون
انک رسول الله الیهم واتفاقا دران روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب
انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی روزی بصید بیرون رفته بود
و در عقب آهوی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهو بزبان فصیح
گفت که ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت بها
السهم لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادر
زاده تو بود و تی پروازی و اگر این تیر بجانب او اندازی مرا اینه بهتر ترا
ازانکه در پی من تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل

خود رسید بازگشت ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت بآن
سلطان الانس و الجان دیده بود طعام پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنگی ضبط احوال
نتوانست نمود و گریه عنان تمسک از دست تملک باز بستاند حمزه چون آن حال
مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد یتیم بودی
که او را حسب و نسب ظاهر نبودی اما در سلک ایتام منتظم بودی و یا رضیعی بودی
که بقبیله از قبایل شما منسوب می بودی با او آن نرفتی که با برادرزاده تو دیدم تو
رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای وای بر تو یا محمد چه حال عارض گشته
و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی ابوجهل که از آن گروه بی شکوه
نسبت بآن حضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وا ویلاه عم او ابوطالب
کجا بود گفت که تفحص مواشی خود می نمود و ازین حال واقف نگشت گفت ابولهب
کجا بود گفتند که آن جاهل سخت دل و آن حق ناشناس بی حاصل بر شرفه نشسته
بود و ندا میکرد که بکشید این ساحر را بکشید این ساحر را گفت عباس کجا بود گفت
عباس همچون پروانه گرد شمع برمی آمد و فریاد میکرد که ترحم کنید بر فرزند خود و رحم
کنید بر خویش خود و قرابت و پیوند خود و آن بدبختان بر نمی آمد و عبد و کار کجا
او از اقارب مجلس می آمد حمزه زار زار بگریست و گفت بر خود طعام
و شراب حرام کردم تا از آزار دهنده فرزند برادر خود انتقام نستانم دست
بطعام و شراب نرسانم و گویند که سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب
ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبدالله جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد
و حمزه را بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نمود و بعد از آن حمزه برخواست
و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب
خود برنشست و بجانب کوه صفا بیرون رفت و مشرکان همه آنجا
حاضر بودند حمزه را مسلح بسته دیدند بغایت بترسیدند با یکدیگر گفتند که
اگر اول بر ما سلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت رضاست و اگر ملتفت
احوال ما نشد و روی بطواف گاه آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود در
غضب است و گویند سلام اهل جاهلیت آن روز انعم صباحا بوده است

بعد

بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول
بطواف گاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد
انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد
از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادر
زاده من این تعدی نموده و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل العین از میان آن
قوم بجواب سبقت جست و گفت انا یا اباعماره یعنی من با ایذا و ایلام محمد کوشیده ام
حمزه گفت سبب چه بود و آنچه ناکس ترین خلق که با آن فرزند ارجمند این گزند
رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر می بودم بضرب تیغ سرهای شما
بی دریغ از تن می ربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان
بزد که مغفر جاسر ابوجهل العین در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی
میگفت دعوا اباعماره فانی قد شتمت ابن اخیه یعنی بگذارید ابو عماره را که من برادر
زاده او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب
پیغمبر در آمد دید که آن حضرت در گوشه مسجد رو بجانب کعبه نشسته حمزه چون
نزدیک آمد و بروی سلام کرد و آن سرور التفات نفرمود کرت دوم سلام
کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننمود و سلک گوهر
آبدار از صدف اجفان یکبار فرو ریخت و فرمود بگذار مرا که کسی را که او
نه عمست و نی پدر و نه مادر است و نه برادر و نه مددکار و نه نصیر و نه کار
گذار و نه وزیر و نه غمگسار و نه صاحب اسرار بیت آه کاندر زمانه محرم نیست
بیکسی از رخ حال من غم نیست : بایدم ساخت با جراحت دل : از کسم چون امید
مرهم نیست : دم نیارم زدن ز سوز درون : که کسم غمگسار و همدم نیست
قصه غصه که من دارم : با که گویم که هیچ محرم نیست : حمزه سوگند بلات و عزی
یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول کونین فرمود که ای عم بحق
آن خدای که مرا برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان معامله کنی و
با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمایی تا حدی که اعضای خویش بخون
این سفها بیالایی و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب بپالایی ترا از درگاه حق

بغیر و وزی میفرماید و در عقد و بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت
زبان نکشایی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمایی گفت ای ابن اخی ابوجهل لعین
از برای خاطرت بشکستم و دست تعدی کردن کشتی او از تعرض تو بربستم
گفت ای عم اگر جرعت اسلام در بنوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی
باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت حضور من ازین انتقام بمراتب
زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست
بغایت با حلاوت که بآن کلام خلایق را صید خود میکنی آن کلام از که آموخته و آن
شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آن کلام پروردگار منست
جل ذکره گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول سورة المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن
الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم حمزه گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم
میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گوینده لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده
توبه گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است بر کسان که از گفتن
این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آن حضرت
سوره طه آغاز فرمود تا آنجا رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و
شصت در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقدار یک شبری بجا و زنکنند و تو میگویی
که آنچه در زمین و آسمان است همه از آن خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است
وازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان
آرم حمزه از نزد آنحضرت بخانه باز گشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب
خود چهار فرشته نزد آن حضرت فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار
و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشان را امر فرمود تا فرمان برداری آن
سرور نمایند هرچه فرماید چون بملازمت مشرف گشتند از جمله ایشان سوال فرمود
اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت بچه مثابه است
گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر خواهی بفرمایم تا دریاها آب
خود بیرون ریزد تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و ازین

قوم

قوم طاغی باغی خلاص گردی خواجه فرمود علیه السلام لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که توچه فرشته و قدرت و قوت بچه مرتبه است
گفت من فرشته بادم اگر فرمایی تا رایحه بر مکه بوزانم و نواحی مکه و اهل او را چون
قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین گروه باز رهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که توچه فرشته و قوت
و قدرت تو چیست گفت یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمایی
آفتاب نیز و یک مفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها بجوش آید و بهلاک
مبتلا گشته از شر ایشان برآسایی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بعد از آن فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و مکنت تو چیست
گفت من فرشته جبالم اگر فرمایی کوه ابو قبیس را از بیخ بر کنم و بهوا بر دارم و بر مکه
و مکیان فرود آرم تا همه را با خاک برابر گردانم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بعد از آن گفت ای فرشتگان پروردگار من
شما را امر باطاعت فرمان من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا
میکنم شما آمین میگویید ایشان گفتند سمعا و طاعة بعد از آن حضرت دست بجانب
آسمان برداشت و گفت الهی از ما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه
نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمی دانند و حق من نمی
شناسند ملایکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر آن حضرت آفرین
کردند و گفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار
انبیا علیهم السلام ما را با ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب
خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاح قوم
فرمودی آن سرور فرمودند که ای ملایکه پروردگار من مرا فرستاده اند تا رحمت
عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن فرشتگان
بجناب قدس مراجعت نموده تقریر واقعه خواجه معروض گردانیدند و خواجه را
دل بر اسلام حمزه متعلق بود آن شب بنماز بگذرانید و این دعا معروض میگردانید
که اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود میگوید که آن شب جهل نوبت حمزه باستانه

حضرت رسالت آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق نموده چون صبح بدمید و طلیعهٔ
سپاه روز علم نور برکشید حمزه بخدمت سید علیه السلام مبادرت نمود خواجه را علیه السلام
چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود با سلام که در آن روز با مرو
حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم ولکن از برای
من هم از آن کلام که دی روز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه السلام سورهٔ الرحمن
آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر
بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی
ای پسر برادر همین بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق
را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه
در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب غالب
شد و شکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت و در روایت مستقصی آنکه
پیش از آنکه حمزه با قریش ملاقات کند اول بخاطر جویی آن حضرت مبادرت نمود
بدولت اسلام و شرف متابعت آن حضرت مشرف گشت و بعد از آن بانتقام
آن حضرت از آن لعین پرداخت و تارک نامبارکش را سفت چنانکه شکافت و
خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخواست و گفت ای ابا عماره حالی غضب
آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت بشیمانی بار نیارد حمزه گفت که من گواهی میدهم
که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و از این ملت
باز نگردم اگر می توانید مرا ازین ملت برگردانید کفار ازین سخن بغایت ملول
گشتند و از ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آن مسلمانان
از ایشان بغایت متاذی می شدند و مجال معارضه و مجادله با ایشان نداشتند
و در روایت است که هم دران اوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از آن بیک
روز واقعهٔ دیگر بظهور پیوست و آن چنان بود که چون صحابه بسی و نه نفر رسیدند
ابوبکر گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت
تمام نداریم ابوبکر مبالغه نمود حضرت رسالت بیرون رفتند و در مسجد حرام
بنشستند و ابوبکر بایستاد و خطبهٔ بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند

ودران

و دران خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام
با یذای اهل اسلام برخواستند و ابوبکر را در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه
نعلین برگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی وی از رخسار ممتاز نمی
شد تا بنو تیم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده
بخانه بردند و وی بسبب هلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش
افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخن که از وی صادر شد
آن بود که پرسید آیا حال حضرت رسالت چونست حاضران دست بر دهان وی
نهادند و ملامت کردند که این غرامت از جهت محمد بتو میرسد و تو همچنان فریفته
اوی ام خیر که مادر ابوبکر بود و طعامی ترتیب کرده بود نزد او آورد گفت تا حال آن
حضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر الحاح کرد مفید نیفتاد و بعد
از آن مادر خود ام خیر را به پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار
احوال آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار گفت من هیچکدام را نمی شناسم ولی اگر
میخواهی با تو به پیش ابوبکر آیم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت
گفت یا ابا بکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوان اند و بعمل نا پسندیده
خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر از وی حال حضرت رسالت پناه
پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل
گفت آن حضرت در صلاح و سلامت است و در دار ارقمست ابوبکر گفت
نذر کرده ام که تا رسول را نبینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب درآمد و
راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را بر دوش گرفته به پیش رسول او بردند آن
حضرت مرو را در برگرفت و وی بوسید و مسلمانان بمتابعت آن سرور
بوسه بر اعضای ابوبکر میدادند و میگریستند ابوبکر گفت یا رسول خدای
مرا هیچ زحمت نیست الا این که جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده است
اکنون مادر من حاضرست دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت
فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن باسلام دعوت کرد مادر ابوبکر ام
خیر مسلمان شد و آن حضرت دران خانه یکماه بماندند و ایشان سی و نه نفر

بودند و روایتی آنست که همان روز که این اذیه با بوبکر رسانیدند حمزه هم در آن
روز بشرف اسلام مشرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعهٔ**
دیگر از وقایع سال ششم ایمان عمر بن الخطابست نقلست که روزی حضرت
رسالت پناه صلعم مشکل شده بودند عمر و ابو جهل را دید که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و
رازی پوشیده باهم در میان داشتند خواجه علیه السلام آن روز و آن شب
باین دعا مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام
وحق تعالی دعای آنحضرت را در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت
نمود و قصه چنان بود که آیت با درایت انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم تا باخر آیتین نازل شد ابو جهل گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن
میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل و مقام تعیین
می نماید و این همه اهانت بما و ابا و اجداد و آلهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد
که گوش فرو خوابانیم و او را سر گذاریم بگذاریم که هر که او را از شما بقتل رساند
صد ناقه حمرا و هزار اوقیه نقرهٔ بیضا که چهل هزار درم باشد با وی تسلیم نمایم عمر از
میان قریش برخواست و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح الخ وعده منکنی بوصول
خواهد پیوست یا مجرد سخنیست که میگویی گفت البته بوصول میرسد نقد نه نسیه
عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است عمر دست ابو جهل گرفت و بکعبه
در آمد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل
کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز
نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم وحق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد
فرمود که از پای ننشانم تا سرت در میان صد هزار بقان و مقربان در نیارم ای
عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی ما همان تیغ را طوق گردن تو گردانیم و کام جان
ترا بذوق عشق محمد رسول الله شیرین کنیم بعزت و جلال ما که هزار چهار صد و چهل
چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو بر نور و زینت اسلام آیین بندیم
و دوازده هزار هزار فرسنگ روم را از نهیب دره احتساب تو مسخر و
فرمان بردار گردانیم باین عمامه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبا زربفت

که در برکنی کفایت مهم میسر نگردد و آن دلق هفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند
سلطان تقدیر ما بر سم تشریف خلعت ... تو ساخته و خلوتی نه بنوت را بمقتضای
لو کان نبی بعدی لکان عمر باز برداخته **بیت** تو گر چند تخم ستم کاشتی ز تو جنگ و ازما
همه آشتی : کمین بسته با ابطال مر کمر : ز مهر نهانی حمایل جبر : ز دامن میسر نشد بستنت
که حبل المتین لعنت در گردنت القصه در راه شخصی از بنی زهره که بحلیهٔ اسلام محلی بود
ولی از بیم قریش اخفای دین خود می نمود بوی ملاقات کرد پرسید ای عمر کجا میروی گفت بقصد
قتل محمد میان بسته ام ولکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل آنحضرت میگفت **بیت**
ای بسته بر قصدم میان گر بی طلایی بسته قصد غزی کرده نازک خیالی بسته آن مرد زهری
گفت که اگر باین امر دلیری نمود و مباشرت نمایی با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مخاصمت
چگونه برآیی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست تا ابتدا بقتل از تو
بکنم گفت نه که من بر دین آبای خودم و مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
بعد از آن با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتل گاه از برای ذبح آورده
بودند و خلایق بروی مجتمع آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یا آل ذریح
امر نجیح رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله
محمد رسول الله بعد این مردم از پیش این گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند و از این
واقعه رعبی در دل عمر پیدا آمد چون بکعبه رسید صنادید در دار اسمعیل مجتمع بودند
از واقعه گوساله الخ دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد ابو جهل لعین گفت
این امر بسیت عجیب اگر عمر هر که بودی این سخن باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه
دیگر این سخن جایی نقل نکنی و این سر پوشیده نگاه داری عمر گفت والله ما کتمت
شیئا سمعته لاحقا ولا باطلا سر گند چرا که پوشیده ندارم الخ بگوش خود شنیده ام
خواه حق و خواه باطل مشرکان رؤسای بنی عدی را رد و نموده التماس کردند
تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر در خواست ایشان ملتفت گشته
در طلب آنحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه باو ملاقات
کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود و جهت محاکمه به تبخوانه پیش
بتهم که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز در خواست با خود همراه بردند چون پیش بت استقبال اند

غیره
با وز انا نمی و طوزی بوینجی
معارا

وعرض واقعه نمودند منتظر جواب حی بودند که ناگاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات
ترنم می‌نمود بیت یا ایها الناس ذوو الاجسام ما انتم وطایش الاحلام وتسند الحکم الی الاصنام
فکلکم اراه کالانعام اما ترون ما اری امامی من ساطع یجلو دجی الظلام قد لاح للناظر من
تهام حتی یری الله طرا بالشام اکرمه الرحمن من امام یامر بالصلوة والصیام والبر والصلة
للارحام ویزجر الناس عن الاثام چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب
کنان از بت خانه بیرون آمدند عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد پیش
ازانکه امر محمد کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب
که نعیم بن عبدالله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد
قتل محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر می
گذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد میل نکرده اگر چنین است تا ابتدای قتل از تو کنم
گفت بر دین آبای خودم بعد ازان گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر
گفت آن کدامست گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن
نوفل نیز دین محمد اختیار کرده اند اول صلاح خاندان خود نمای بعد ازان بدیگران
پرداز عمر تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این معنی
میطلبی گوسفند ذبح کن اگر از ذبیحهٔ تو تناول نمودند بدانکه بر دین تو اند والا بر دین
محمد اند عمر اول بخانه خواهر رفت و دران اوان سورهٔ طه نازل شده بود و خواهر
عمر با شوهر خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند بتعلیم و تلاوت
سورهٔ مشغول بودند و در سرا را بسته بودند عمر بر در ساعتی توقف نموده استماع
آواز ایشان نمود و بعد ازان در را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند
که عمر است صحیفه را که سورهٔ کریمه در وی مکتوب بود مخفی ساختند و خباب را
در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند در آمد از
خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان
داشتیم و بان تکلم می‌نمودیم عمر گوسفندی گفت تا حاضر کردند و بدست خود
آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر و داماد را بان دعوت کرد ایشان
عذر گفتند که ما را نذری واقعست که کل طعام اقدام ننماییم و در روایتی آنکه ذبیحهٔ ترا نخوریم

عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد ازان اظهار این معنی نموده بایذای خواهر مشغول شد
سعید بمعالجه دفع ضرر ازان معالجه در میان در آمد غضب بر وی مستولی گشته موی
سر سعید را بگرفت و داماد را در لت و انداکشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد
زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی وی فرو دوید خواهر فریاد
برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری
ای عمر بدان که مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه السلام ایمان آورده ایم و اگر ما را به
تیغ پاره پاره گردانی که ما ازین دین نخواهیم گشت و بی تحاشی آواز برداشته و
بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
علی رغمک یا عمر و عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب
بن الارت رضی الله عنه که در خانه ایشان پنهان شده بود در وقتی که تعلیم قرآن
می نموده و عمر آواز شنیده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر گفت من بودم
و شوهر و کسی نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما می افزود و عمر دران خانه در آمد و
خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند
عمر قوی بود و بر صدر و غالب خواهر بدید شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر
بشکسته و روی خون آلود ازین کفر تبرا نموده و زبان بگشاد بکلمهٔ توحید بگشود عمر چون
صلابت فاطمه در دین مشاهده کرده و بسبب از ایذای او باز دل گشت و
خاطر بر استرضای او گماشت و در زاویهٔ خانه سر بجیب تفکر فرو برد و خواهر بر
خواست و شوهر را بیدار کرد و وضوی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و
سورهٔ طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک
القرآن تا علی العرش استوی باینجا رسانیدند عمر سر بر آورد و چون خواندند که
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود بر اندیشید که
هر چه در آسمان و در زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است حیران شد
و خطاب بخواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین
وانچه در روی است و آنچه در تحت الثری است از آن خدای شماست فاطمه گفت
ای والله یا عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که حکم ایشان مقدار

بدستی و بر زمین نمی رود این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست
کفر و چرک و شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست
عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا
کنی برخواست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز
بعد از آن خواهر گفت که شاید باین کتاب بی ادبی نمایی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم
و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدا اگر حب اسلام در دل
خود مشاهده میکنم آن صحیفه لطیفه را بدست عمر داد عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد
وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون باینجا رسید که الله لا اله الا هو له
الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف
عنان انکار از دست اختیار او بربود و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب
ان هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون
این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب و الت که مفتح الابواب در دل عمر را
کشاده و ندای قبول بسمع او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت
باد ترا که دی روز حضرت رسول در باره تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابو
جهل مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و
اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بحضرت رسالت
رسان خباب بدرقه عمر گشته بحضرت رسالت دلالت فرمود و در روایتی دیگر آنکه امشب
تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات می نمود و دم بدم اشتیاق بدیدار حضرت
رسالت در دل وی میفزود و چون صباح شد و رایت نور بر بام معنت اشام
این قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش ظهور برین بساط بانشاط و سرور
از جنیت و عبور بینداختند عمر گفت ای سعید آن حضرت کجاست تا بروی وی دست
تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و رتبه عزت و بزرگواری را در بقعه خدمت
وحق گذاری او مقلد گردانم گفتند آن حضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن
ابی ارقم است عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب بدرقه ایشان بود و در راه

بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود و بمحاکمه پیش ضماد که بت ایشان
بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد بیستادند یکی از ایشان
گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای هاتفی از جوف ضماد این بیت انشا کرد
بیت ترکوا الضماد و کان یعبد وحده قبل الصلوة علی النبی محمدا ان الذی ورث
النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد و مثله
ولیت الضماد و مثله لم یعبدا روایتست که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند
و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدای است که حکم او متفوقست بر
سموات علی و خدای است و دانای سر و اخفی از آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت
گشت و حضرت رسالت در خانه حمزه رضی الله عنه و بروایتی در منزل ارقم
با جماعتی از صحابه منزوی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی بر در خانه
بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار
بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و مردم
آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف
و خشیت ایشان زیادت میکردید و دل بر شهادت مصمم تر میشد تا بروایتی
که بعضی از صحابه میگفتند که ای دریغ که در دست این چند خسیس بر تلبیس کشته
گردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلا بر زبان نیاریم و گویند که از غایت حسرت
روبآن حضرت آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل منزل سرگشتگان
تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت فقیران
آوازه در آوازه افکنیم و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بسامع ملکوت رسانیم
بعد از آن اگر تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک
نداریم خواجه علیه السلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که
نار نمرودی را بر ابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن
عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را از زخم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند
که این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نگاه دارد
بعد از آن فرمود که ای یاران در آیینه ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میکرد

و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال بشما نمی نماید یا نی
یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما منعکس شود آن را حقیقت
تواند بود فرمود که در نظر من امر غریب جلوه میکند چنان پندارم که از مشرق تا
بمغرب یک دامیست باز کشیده و این خانه ما بر مثال کازه ایست و مرغی وحشی آمده است
و گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را می
رانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا میکنند که آمد
آمد بیت آمد آن یاری که من میخواستم ها راست شد کاری که من میخواستم ها
بازگشت آن صید وحشی سوی دام ها همچنان یاری که من میخواستم ها و روایتی آنست
که چون خواجه علیه السلام شکستگی خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای
خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود و عمامه مبارک از سر برداشته
و ردا در گردن مبارک افکنده گفت خداوندا از مشرق تا مغرب این سی و نه تن اند
که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب
دیده این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار و از میان ایشان سر
داری پدید کن و کار ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این درویشان تواند بود
و درین بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی حضرت جبرئیل امین در رسید
که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی تحفه از روسای قوم طلبیدی که امداد
دین اسلام کند خطاب مستطاب در رسید که ای ملایکه مقرب از آنجا که
دری خانه کعبه است تا بخانه ارقم همه صف بر صف کشید و طبقهای نثار بر
دست نهید ای اهل سماوات بنظاره آیید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب
خود میرم کشتی میفرستیم بی بی سراپرده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پرده
داری تعیین میکنیم و دار الملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرر می سازیم
ای فرشتگان شما طرقوا طرقوا گویان پیش پیش راه میگشایید و راه هدایت
بان سپهسالار میدان عنایت می نمایید بیت آب زنید راه را هین
که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک
عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت مهمات نماید برخیز و باستقبال

او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ گفت یا رسول الله چه جای جنگست
که دو هزار شش هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بزاری
از حضرت پروردگار درخواست نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان
سعدا ارتقال فرموده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت
بیت آمد بدرت امیدواری کو را بجز از تو نیست یاری مخمور ز دو خمار
خجلت زده گناه کاری ها از گفته خود شده پشیمان وز کرده خویش شرمساری ها
از پای درافتاده عمری ها از دست بمانده روزگاری ها حاشا ز دری تو باز گردد
نومید چنین امیدواری ها القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید
چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده بقصد آن سرور میمون
شمایل آمده بغایت متحیر شدند و از تغیر حال وی راغب و غرض ایمان وی خبر نداشتند
حمزه گفت وی را بگذارید پیش حضرت این همه اندیشه چرا باید کرد بیت
گر شیر شود خصم چه پروا چه شگفت باشیر بشمشیر سخن باید گفت اگر
بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان
شمشیر سرش از تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت
یا عمر توچه گمان می بری که ما چندی کس از بنی عبد المطلب که اهل بدن مدان
بجاییم و از بهر نام و ننگ کو بهر جان برافشانیم و درین خانه ساکن باشیم و تو
طمع میداری که دست بر محمد علیه السلام ظفر یابی این خیال از سر بیرون کن چون
آواز گفت و شنید حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت رسید خود بذات
شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر
در استاده دست مبارک بکمرگاه وی در آورد و او را چنان تنگ فرو
فشرد که بند و پیوند وی از هم و لرزه بیم شمشیر لرزید و از دوش وی بیفتاد و منقولست
از عمر بن الخطاب که میگفت آن روز که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم
بشکست و مغز از پوست من بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان
با مهابت دید آواز بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

رسول الله بعد از آن عمر خویش را از خجالت به پیش افکند خواجه علیه السلام او را در
کنار گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرستاد و چون او از تکبیر آن حضرت
بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمر بیرون آمدن و مبارک باد میکردند
و باسلام او شادیها می نمودند عمر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون
اهل اسلام بچند نفر رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو عدد اربعین تکمیل یافته
گفت یا رسول الله لات و عزی را بر روی اشهاد و بعلانیه پرستند و خدای منزه
از عالم را جل و علا در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را
آشکارا و بعبادت آن حضرت در خلا و ملا مبادرت جوییم گویند همان زمان
و بروایتی دیگر حضرت رسالت را بیرون آوردند ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار و علی در
پیش و عمر در پیش علی همه شمشیرها کشیده و باقی مسلمانان در قفای حضرت رسالت
صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسمعیل بودند و بروایتی
در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت رسالت را با یاران بجمع
دیدند اول توهم بردند که عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز
بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر الخطاب هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول
کنید و بتابعت حضرت محمد بشتابید و اگر نه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بر دارم
و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر بشنیدند یکبار
گریزان گشتند و از دین کفر مایوس شدند و روایتی آنست که همه بر خواستند
و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد میل کردی عمر در جواب ایشان این بیت
انشا فرمود بیت مالی اراکم کلکم قیاما : الشیخ والشبان و الغلاما : قد بعث
الله لنا اماما : محمد قد شرع الاسلاما : فالیوم حقا نکسر الاصناما : و نترک الاخوال
و الاعماما : قوم از این واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر بعقید قتل محمد رفته بود
و در ربقه عبودیتش در آمده بیت شمشیر عمر بر کف بر قصد رسول آید
در دام خدا افتد و زجنت ظفر یابد باخود گفتند این امری عظیمی است ما نیز
بجای بکوشیم و در اطفا نایره محمدی و شعلات ساطعه احمدی جد و اهتمام نمائیم

همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی بن ابی طالب و حمزه عبد المطلب
رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها بر کشیده بر کفار راندند و عمر دست دراز کرد و کلانتران ایشان را
بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت خود در چشم خانه او کرده بود و وی
فریاد میکرد که مرا در یابید که عمر مرا کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را
از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفتند عرصه کعبه را از برای مومنان
خالی ساختند حضرت رسالت در مسجد حرام دو رکعت و بروایتی نماز پیشین
بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود و بعد از آن عمر
خطاب فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل در آمدن در کعبه هست آن حضرت
بغایت اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد حضرت
خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود باین آیت کریمه
تکلم میکرد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و عمر نیز به بتان خطاب
کرده این بیت میگفت بیت یا ایها الاصنام هذا احمد : هذا رسول الله حقا
فاشهدوا ان کان حقا لا آله فاسجدوا یکبار همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه و تعالی
این آیت انزال فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای
پیغمبر ترا خدا بسنده است و بس روا ان تراعد دین عبد الله کعب بعید مراد ازین بی ردا کان
علی ابطالت بو صهیب بن سنان میگوید که ما استقامت نتوانستیم جستند از آزار
خویش مگر بعد از اسلام عمر و روایتست که از آن روز باز که عمر مسلمان شد دیگر
هر روز از آن روز باز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خاری ندیدند و الله اعلم

باب سیم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب
چهار فصلست فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنه ابوبکر با
ابی بن خلف و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد واقعه اول در بیان سال
هفتم از نبوت واقعه بغاث روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس
و خزرج واقعه شد و آن در مجالس میلاد چه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است
پس قلم تیز زبان از تقریر آن بنا بر این معنی خود را معذور داشت واقعه دوم
در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند

کلانتر کافر عرب
بر قبیله یکیا و الولید
و سوز صاحب درار

وشنکان باین واسطه مثل فرح وشادی شتافتند وکفتند رومیان اهل کتابند غالب
خواهیم شد و خواطر اهل اسلام عظیم و فارسیان آتش پرست لو یمیم همچنان که از کسری بلشکر
قیصر اینز بر فوج محمد که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این
کلام غمکین میکشت پس حضرت جبرئیل امین بامر رب العالمین این پیغام آورد الم غلبت
الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نزول این آیت
شادیها نمودند و در مجالس بتلاوت این آیت مبادرت مینمودند کفار بی معنی
این صورت را مسلم نمیداشتند و میکفتند این کلمات فرا بافته محمد است کار بجای
رسید که ابو بکر و ابی بن خلف [redacted] کرو بستند که اکر تا مدت سه سال
و بروایت دیکر شش سال غلبه رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان از ابی بن
خلف بستاند و اکر نشود ده شتر ابی بدهد اصحاب رسول چون بر عقد مراهنه
وقوف یافتند کفتند در کلمه بضع ابهامیست چه در عرف عرب بر سه تا نه
اطلاق می یابد بتعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعنی شاید رومیان را پیش
از انقضای نه سال غلبه میسر نکردد و روایتی انست که این صورت را بان حضرت
عرض کردند کفت برو و در شتر نیز افزای و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر پیش
ابی رفت و کفت هم سال را زیادت میکنم و هم مال را حکم الفصه نه سال به
و مال بصد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آن وقت کرو بستن
هنوز ممنوع نکشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه انکه نباید ابو بکر از مکه بیرون
رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانیت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حد
میرفت عبد الرحمن ابی بکر کفت ضامنی بده ضمان بداد و وی را جد بدست
مبارک پیغمبر کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر فارس رسید
و عبد الرحمن از ضامن ابی صد شتر بکرفت و بنزد پیغمبر برد بتصدق آن دلالت
فرمود واقعه سیم معاهده قریش بود بر قطع رحم با بنی مطلب و
هاشم ارباب سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند
که اسلام روز بروز رونق میکیرد و شان آن حضرت علیه السلام ساعةً فساعةً
ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده میشد فاما بواسطه حمایت

ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود و بعد از انکه حمزه و عمر
ایمان آوردند و قواعد شریعت مطاهرت فاروق و سید الشهداء استحکام یافت
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه
بامن و فراغت متوطن کشتند و هجرتکاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که
بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان اهمال
نکنند و محمد را علیه السلام البته بقتل رسانند و روایتی انست که همه اشراف
قریش نزد ابو طالب آمدند و کفتند یکی از ما را کرو کن تا محمد را با ما سپاری
تا او را هلاک کنیم و کرنه تو با ما و با تو در دین مخالفت یا آنکه میان ما مخالفت و جنک و کدورت
با ما که معاشر قریشیم برپا شد یقین بدان که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد
تا مادام که او را هلاک کردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین ما کند و بسبب آلهه ما
اقدام ننماید این بکفتند و از مجلس برخواستند مقرر بر انکه بعد از تامل و تدبر
جواب دهد علی الصباح با ایشان بکوید ابو طالب پیغمبر را بطلبید و انچه از
قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از ان زبان بنصیحت بکشاد و کفت ای
فرزند از جفا بر خود و بر من ببخشای و حسب المقدور کره ازین کار بسته بکشای
زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که موجب
فساد و مستلزم ازدیاد حجود و عناد خواهد کشت خواجه در جواب فرمود
که انچه من میکویم و بتبلیغ ان اقدام مینمایم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی است و بتغییر اقلاب
بتغییر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت
اکر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر و الا عنایت ربانی
و نصرت آسمانی مرا کافیست این بکفت و از مجلس برخواست ابو
طالب را ازین سخن رقتی و شفقتی دست داد بان حضرت را بنشاند و کفت
ای محمد تو بکار خود مشغول باش و انچه بان مأموری باتمام رسان که تا
من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت را
از ابیات که ابو طالب درین باب انشا نموده
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد فی التراب دفینا

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ؛ ابشر وابشر بذاک وقر منک عیونا ؛ ودعوتنی وزعمت انک ناصح
ولقد صدقت وکنت ثم امینا ؛ وعرضت دینا قد عرفت بانه ؛ من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذاری سبة ؛ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ؛ و بعضی از اهل سیر ترجمه این
ابیات چنین گفته اند ترجمه کس نیارد که دست جانب فرزند ؛ تا نکه آید کشته در خاک
لحد ... دفینه ؛ کار زبان حق کن از جفا کاری مترس ؛ شاد باش ای نور چشم من مشو اندوه گین
سینه اندیشات درشان تا صداقت مهر ؛ دعوتی کردی بحق در جانب ثابت ای امین
عرض دینا میکنی بر ما و ما را روشنست ؛ اینکه از اهل نجات انکه روی آرد بدین
گر نخوارزی و ملامت من نبودی محترز ؛ بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین ؛
و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در
مخاصمت بنی هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت و کین
بایکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطه
و مشایعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که
در اراضی مکه هیچ نفع منتفع گردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع
سلام و کلام و نصرت و استماع از آن گروه بر خود لازم شمارند و هیچ وجه صلح
بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد و عهدنامه درین باب بنوشتند و چهل کس از
روسای قریش مهرها بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیده و در مشبع گرفته اندر کعبه
بیاویختند تا موکد تحقیق آن حال و موید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب
آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بود علیه اللعنه و بروایتی طلحة بن ابی طلحه عبدری
و در بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه را بام الجلاس خاله ابوجهل لعین سپردند
تا در نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است که عهدنامها متعدد نوشته
باشند هر یکی ازین کتاب عهدنامه نوشتند بعضی در کعبه آویختند و بعضی
بام الجلاس سپردند القصه چون خبر بابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب
را جمع کرد و در حفظ و حراست حضرت رسالت از ایشان معاونت خواست
مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن آل و قبیله بنا بر تعصب
و حمیت چنانکه عادت عرب است کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب

بنابر

بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و بسیاری بنی هاشم و بنی
عبد المطلب با وی مرافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون
کافران ازین معنی وقوف یافتند آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان
را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از آن شعب بیرون آمدی بانواع آزار
تا ذی و ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردانیدند و اهل اسواق را جار رسانیده
تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس بهدیه و عطیه ایشان را یاد نکند
نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت چه هر گاه
یکی از اهل اسلام قدم از آن مامن بیرون نهادی اشرار ایذای بوی میرسانیدند و اصحاب
آنحضرت را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در آن موسم
که بیرون آمدی هر یک بجهت نام اندک از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی
و تا سال دیگر آن وقت بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن
وایل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از متمردکان مشرکان بسرهای راه می
رفتند و با مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد علیه السلام
و اصحاب او چیزی فروشد بی شبهه اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر
احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان
رسول خدای چیزی می خرد بهاء گران تر از آن خریداری میکردند تا آن مظلوم محروم
بازگشت و مقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که متقال طعام باهل اسلام
فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی
نزد خویشان خود فرستادی معاندان تنگ چشم بی رحم بر آن مطلع میشدند
و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده بایذا و الم می رسانیدند
راه آمد شد بر آن فقیران ... بستند و از توابع و لواحق آن طایفه بهر که میرسیدند
دست و سر می شکستند و نمی گذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و یا
مراکب ایشان در آن وادیها بچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها
از آواز گریه و زاری اطفال و ضعفای اصحاب آنحضرت قریش و غیرهم بخواب
نمیرفتند و ولید بن مغیره آن پلید و ابوجهل هشام آن سنگ خون ایشام در

تعنیق

کار اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه می‌نمودند نقلست که حکیم بن حزام که عمه
برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت حمال نهاده خود به خدیجه می‌برد
ابوجهل بر آن مطلع شد و دران آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی
هاشم می‌بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل و نکال نگردانم دست باز ندارم ابو البختری بن
هشام با آنکه مشرکی بود و بغایت بدنفس گفت طعام عمه خود می‌برد و رعایت صله رحم
میکند منع نتوان کرد و آن مشرکی لعین همچنان بر جهل خود و تعصب استاد ابو البختری
برخواست و استخوان ساق شتری بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین
زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن حال بدید و ابو
جهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بر آن مذلتش وقوف یافت در نظر
وی خار و بی وقار گشت نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام
به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و بازخواست نمودند او گفت بعد ازین خلاف شما
نکنم و شبی دیگر دو حمل قریش دانستند قصد وی کردند ابو سفیان گفت بسیار
تند و تمکنید که صله رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد و الله که اگر ما نیز
چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بحبهٔ ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب
رسول خدای نمودند بمقتضای ارحموا ترحموا بدولت اسلام مشرف گشتند و ابو سفیان
بآن مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سهک لعین بی رحم نور
اسلام در نیافت بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذا بالله منها بیت
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر • خنده خواهی گریه اشکی ببار • هر که انجا رحم آرد بر ضعیف
رحم بیند از خداوند لطیف • آورده اند که ابو العاص بن ربیع که داماد مصطفی بود گاه
گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول در حق وی فرمود
لقد صاهرنا ابو العاص محمدنا صهره لقد کان یعهد الی العیر و نحن فی الحصار فیرسلها الی
الشعب لیلاً یعنی ابو العاص با ما دامادی کردی و دامادی او را نیکو یافتیم متعهد
کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصر کرده
بودند آورده اند که ابو طالب از غایت اشفاق بر آن حضرت و در استحکام شعب
بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل

جا نیاوردی و چون در هنگام خواب حجرهٔ افتاب در مغرب شعب متواری گشتی او
شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که سید انجا بخفتی می‌بودند پروانه وار بر گرد شمع طواف
می‌نمودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب انجا باستراحت خفته
بودی برون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در بستر وی پسران و برادران و بنی عم زادها
خود را امر می‌نمود تا بصیانت سید ولد آدم اشتغال می‌نمودند و چون مدت سه سال
بدین منوال بگذشت و مشقت رسول و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب
و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که متعاهدان کفار نیز
از آن عهد ملول گشتند و ازین بی راهی پشیمان شدند نقلست که اول کسی که از کفار
قریش باعث بر نقض آن عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد
زهیر بن ابی امیه المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت
کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و برفاهیت و تنعم
روزگار گذرانی و احوال خویشان تو بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آرند بخستگی
که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید و الله که اگر تو ابو الحکم بن
هشام یعنی ابو جهل را به نسبت باقربای او در انچه ترا بان دعوت کرده است
از قطع رحم استدعا می‌نمودی هرگز روی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی
نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه
قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که درین امر با تو موافقت نماید
زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن
هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی
که دو بطن از عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین واقف باشی
و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یکی تنها چه
برآید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت
زهیر او را خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد ابو البختری رفته
امثال حکایات گذشته باو در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید
هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین جمعیت مبارکه

الصحیفه است که کفایت شود هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات
کرد و همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلوب موافق
هست هشام اسامی یاران یک یک بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب
در آید سایر اعیان در حجون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند
بعد از آنکه خورشید عالم افروز روی در نقاب احتجاب کشید رفقای خمسه در موضع
مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشند و آن
صحیفه قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم
و شما مرا مددکاری نمایید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند و بامداد که عرصه گیتی از لمعان
آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بحجر در مجمع
قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه
روا باشد که ما بر فراغت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت
بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جاههای عشرت کوشیم و خویشان ما بنی هاشم
و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی
و مشقت بعرصه هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره
پاره نسازم چون زهیر این سخن بگفت ابوجهل از گوشه مسجد حرام آواز نامبارک
برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو از پاره نتوانی ساخت زمعة الاسود روی
با بوجهل آورده گفت والله که تو از همه دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت آن
صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست
میگوید زیرا که رضای ما بآنچه در آن صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی
گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هرکه غیر این گوید کاذبست و هشام
بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب ایشان میل کردند
ابوجهل گفت امر چنین ظاهر است در شب ساخته و پرداخته شده و در این باب
اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در آن ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بر آن
صحیفه ظالمه برگماشته بس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را از آن حال
واقف گردانید و حضرت پیغمبر از آن خبر خیر عم بزرگوار خود را بیاگاهانید ابوطالب گفت

اگر بیرون کسی نیز داماد نمی آید و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی
این سخن از کجا میگویی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل علیه السلام را
فرستاده و مرا خبر داده ابوطالب گفت خدای تو برحقست و گواهی میدهم که راست
میگویی بعد از آن ابوطالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بحجر که مجمع
قریش بود آمدند معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت
رسول علیه السلام بتنگ آمده دست او را بالتعظیم و التبجیل نموده گفتند مگر دل خود را
بقبول سخنی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت مهمی
آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما
نوشته اند بیارید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر
آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید و بر فور آن عهدنامه را فرا گرفتند و پیش
ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه که میان ما و شما هست
گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه
یعنی خوره را بر این صحیفه گماشته تا هرچه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مثبت
بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد در این خبر کاذبست او را تسلیم
شما کنم تا هرچه رای شما باشد نسبت باو عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما
از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرید و بیشتری
استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از
کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل
شده سر بزیر افکندند و با وجود مشاهده این صورت ابوجهل و همچنان در مقام
تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و اصحاب و رفقا
بمیان استار کعبه در آمدند و بر عنادورزان و شقاق نفرین کرده بجمیع بشعب مراجعت
نموده بعد از آن آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما از این صحیفه
ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش ایشان را با این معنی موافقت نمودند و مطعم بن
عدی صحیفه را پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان صلاح اندیش
و بدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش دیگر

بمجال تعرض نداوند و این صورت در سال نهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن
در شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال در آن بلیت اهل اسلام و هم عمدان ایشان
مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه سرور و سر اجیل و نه سالی تمام کرده بود و
و در پنجاه سالکی در آمده والله اعلم واقعهٔ چهارم کفایة شر مستهزیان و رسیدن مهم
ایشان بجزا ان و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از اشرار کافر هر
گاه که حضرت رسالت را تنهائی یافتند به نسبت بآن حضرت استهزائی بنمودندی و در ترک
ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میفرمودند و اسامی ایشان بدین وتیره است
که مسطور میگردد عاص بن وابل سهمی و اسود بن المطلب اسود بن عبد یغوث ولید بن مغیره
حارث بن قیس الطاطله و مقدم این قوم و باعث بر این امر نا پسندیده ولید پلید
بود و از آن شر و زرا از هم این پنج تن بدگو هر بغایت ملول خاطر و مضطرب بود در روایتست
که روزی در مسجد خواجه علیه السلام نشسته بود و حضرت جبرئیل علیه السلام اشارت بکف
پای عاص کرد و بچشم اسود بن مطلب و بسر اسود بن عبد یغوث و بساق ولید و بشکم
حارث کرد و گفت یا محمد حق جل و علا ترا کفایت شر ایشان کرد و ترا از ایشان
فراغت آمد و بعد از آنها باندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل
آن بعد الاجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بگشتی بشعبی از شعاب
مکه بیرون رفت چون از مکه بیرون رفت از مرکب فرود آمد خاری در پای وی
رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان
نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او نعره میکرد و که
قتلنی رب محمد تا آن زمان که رخت بجانب جهنم کشید و اسود مطلب در خارج
مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمد
سر نامبارک او بر درخت می زد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت
می برد و غلام میگفت من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب تو
چیست او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص
و وابل رخت اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد
سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل مراجعت نمود اهل بیت بنا

ترجمه عبیده مرابی و عادت معاشر در

برا که او را نشناختند در برابر وی او نکشادند و بخانه اش راه نداوند و او از خشم سر
خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش
بر وی مستولی شده و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای
محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی دامن کشان
بر تیر گری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایة تکبر یا بسبب شرم از جماعتی
زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون ننمود و همچنان می
رفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد و می
گفت قتلنی رب محمد تا بقعر عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این
مقال و مبین این حال است والله اعلم فصل دوم در واقعات
سال دهم از نبوت و در وی فصل هفت واقعه است واقعهٔ اول فوت
ابو طالب علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و
یک روز از خروج شعب بگذشت ابو طالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی
میگوید که چون ابو طالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند و او ایشان را نصیحت
و بعد از ان نصیحت ایشان بر داخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت
عاجز و اعطای سایل دلالت نمود و بتصدیق حدیث و ادای امانت مبالغه فرمود و انگاه
گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که او امین قریش و صدیق
عرب است و او بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان تصدیق آن گواهی
داده و بحسد انکار کنند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر
اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای
آورده و تمامی بلاد عرب و عجم مر او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست پدر
نهاده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم
با او تقرب جویید و به نفس و مال معاونت او نمایید قریش چون را گفتند که از برادر
زاده خود التماس نمای چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای تو
بفرستد که موجب شفای تو شود ابو طالب شخصی را بنزد آن حضرت فرستاد که
عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم

بمن رسانی و او رسالت فرمایی تا موجب شفای من کردد آن حضرت در جواب فرستاده
ابوطالب پیغام کفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حضرت حق عز و علا طعام
و شراب بهشت را بر کافران حرام کردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر
کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیکر همان شخص را بطلب همان
ندجا بفرستد این نوبت حضرت خود بدین کلام تکلم نمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین و
فرستاد و جواب حضرت را خبر باز آورد و آن حضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمد
خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من کذارید و از منزل
انتقال کنید ایشان کفتند که جانب ترا با وی خویشی بیشتر است ما را نیز همت پس آن حضرت
بر بالین وی بنشست و کفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت
صغر کفایت من نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت التقصیر نفرمودی اکنون
وقت آنست که یاری کنی مرا بکفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت
خداوندی جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که آن کلمه کدامست
پیغمبر فرمود علیه السلام بکو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب کفت بتحقیق
میدانم که تو نیک خواه منی والله که اکر نه خوف آن داشتی که ترا سرزنش نمایند بعد
از من و کویند عم تو بترسید مرا بینه چشم ترا بکفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی
است که این ابیات در این وقت برخواند بیت و دعوتنی و علمت انک ناصحی
و لقد صدقت و کنت ثمه امینا الی آخر الابیات و کویند قوم قریش در آن وقت که
این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
هاشم و عبد مناف بر میکردی آن حضرت صلی الله علیه و سلم مبالغه میفرمودند که ای
عم یکبار این کلمه بکوی تا در قیامت هم ترا بدان کواه قرار دهم و ابوجهل و عبد الله بن ابی
امیه دیکر بار و مبالغه میکردند که ای ابوطالب از دین و کیش عبد المطلب انحراف
می نمایی تا عاقبت الامر کفت ابوطالب بر ملت اشیاخ میروم و بر دین عبد المطلب
میروم و بمرد و در روایتی است که حضرت فرمود که ای عم چون است که همه را وصیت می
کنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی کفت اکر در حال صحت بودی
والله که متابعت تو کردمی سوکند بخدا که مرا کراهت می آید که کویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد

واکنون

واکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مایوس شد
از بالین او برخواست و کفت والله که از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان
که از آن ممنوع کردم و در روایه دیکر است که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش
دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست تاکید یکدیکر کفتند که مرحبا ابوطالب که
در حمایت محمد باقصی الغایه میکوشید بجناح ارتحالست ما را از کار برادرزاده او غافل
نباید بود حمزه که مردانه تر از وی در عرب پیدا نیست مسلمان کشته و عمر بن الخطاب
متابع او شده و از هر قبیله مردم بدین وی در آمده اند و روز بروز در ترقیست و هر
روز صیت و آوازه دین او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد بنابر آنکه چون
مرتبه اش مستعلی کردد در مکه و بکیبار مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید بود و
یا در مقام محاربه و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس
نماییم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این
او را بدین ما کار نباشد و ما نیز علت او هیچ حجتی نبود و چون همه ایشان بر این معنی اتفاق
نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیکر از
معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و کفتند یا اباطالب ما همیشه ترا
بسروری و ریاست قبول داشتیم و سر از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می
ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد همچنان نزاع و خصومت باقی بماند
اکنون اکر مصلحت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد او تعرض کیش ما نرساند
و ما تعرض دین او ننماییم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلب کرد و کفت اشراف
و صنادید قریش از تو التماسی دارند اکر مقرون بقبول کردد ایشان در تحصیل مقاصد
تو کوشند و بر وفق مراد تو زندکانی کنند سید عالم فرمود که ما را نیز از قوم التماس
هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آن حضرت کفت التماس من بیش از یک
کلمه نیست که چون او را کفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان
کردند ابوجهل کفت بجای یک کلمه با پانصد بکوییم بفرمای که آن چیست فرمود بکویید
لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متغیر شدند و دستهای نا
مبارک خود بر هم کوفتند و کفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری و این

استنکاف عار کنی
و اعراض انکار
معارد

کار بنهایت عجیب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و هوای تو میجوییم که مهم بصلاح آید تو
بیشتر در عداوت میکوشی بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور
این کار نبود و سخن تو مجمل خود واقع شد حضرت با این سخن ابو طالب با ایمان او امیدوار شد و رغبت
فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوی تا فردای قیامت بوسیله این ترا شفاعت
کنم ابو طالب گفت سوگند بخدا که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و طعن مردم
که از بیم مرگ ایمان آورد هم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و
ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه وی تغیر یافته زبان در دهان می جنبانید و چیزی
میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد و بعد از آن با پیغمبر گفت
علیه السلام که برادرزاده من آن کلمه که تو گفتن آن او را دلالت فرمودی میگوید و محمد بن
اسحق ابن یسار که از کبار مورخین و از ارباب سیر حضرت سید المرسلین است میگوید
که ابو طالب در حین عرض کلمه اگر چند اول ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه
عباس شنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل النبوة
نیز ایراد فرموده و منقولست از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند برین که ابو طالب
مسلمان شده و لیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلایل
داله بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابو طالب وفات یافت
امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت رسول آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال
قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو غسل ده او را و تجهیز و تکفین
بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و
راحمه برو و بپوشان او را بیامرزاد خدای تعالی او را و رحمت کناد بروی و من از
برای وی آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند و روایتست که
آن حضرت در مفارقت ابو طالب ملول شد و بگریست همراه جنازه اش
میرفت و میفرمود که ای عم من شرایط صله رحم بجای آوردی و در حق من تقصیر
نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر رضی الله عنه که ان عمک الشیخ
الضال قد مات و آنکه فرمود انه مات مشرکا دلیلست بر موت ابو طالب بر کفر دلیل مات م
دوم آنکه چون ابو طالب را دفن کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه او

بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابو طالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش
خواهم صحابه چون معلوم کردند که حضرت رسول از برای ابو طالب آمرزش میخواهد ایشان
نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال میفرمودند
و حال ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت از
برای عم خود طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی آیت فرستاد
که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین
لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه
و گویند کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین
هم درین قصه نازل شده و اینجا اشارتیست در غایة لطافت که حق تعالی چون مغفرت
مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را از استغفار برای ایشان نهی کرد
و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه
فرموده و استغفر لذنبک و للمومنین والمومنات امام فارابی میگوید کما لا یجوز
ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلک لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار
له چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن
مومنان جایز نیست والله یفعل ما یشاء دلیل سیم در صحیحین نقل از ابن عباس
عبد المطلب آورده اند که گفت نزد آن حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابو طالب
نیک خواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو بر دیگران تعصب می نمود هیچ نفعی
بوی از همه خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است
از آتش و اگر جهت خاطر من نبودی وی در درکه اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح
آن آب تنکی را گویند که در زمین جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده
بر آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت که فرمود اهون الناس
عذابا یوم القیمة ابو طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابو طالب
آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد
از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را مظنه
آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند

ضحضاح ... ماء قلیل عند البعض قریب القعر ...

که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد و اما کفر انکار آنست
که خدای تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد
اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت قال الله تعالی فلما
جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند
اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدا کند
ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد و همچون کفر ابو طالب زیرا که گفت **بیت**
ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقررست که هر که متصف
یکی ازین انواع اربعه کفر باشد بود از تحت مغفرت التی خارجست والله اعلم

واقعه دوم فوت خدیجه کبری است بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا
چنین گویند که چون سه روز از فوت ابو طالب بر آمد بقول اشهر خدیجه رضی الله
عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر
الم پیغمبر فزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود و از بسیاری
درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه
که آن سال را حضرت رسالت عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت
نقلست از ابو امامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه کبری در حین رحلت از شدت
کثرت موت بآنحضرت اظهار شکایت میفرمود و رسول علیه السلام گریست و دعا
کرد و بعد از ان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین امهات
مومنین تویی و افضل و سیده نساء العالمین تو کمریم بنت عمران و آسیه
امراة فرعون ترا با در تو حوا سپردم در جنت و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است
ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشان را
مثل بهشت در میان نساء و مثلند در میان مومنین و مومنات [illegible] باقتداء
ایشان هر که بخدای تعالی سوگند خورد نه از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال
حضرت الهی جل و علا ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر جمیع عالمین مفضل
ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر
ضره تو اند در بهشت و عایشه و اخوات او از امهات المومنین روایتی است

که چون این خبر خدیجه از ان سرور بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک
باد و یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار باشی و ایشان نیز از تو متمتع گردند
و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضره من هستند و از روی غیرت
ضرر از ایشان بمن لاحق نمی گردد بلکه خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود هذا والله الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدین و فرمود آنچه از
خدیجه بظهور آمد در اظهار رضا بفرمان خدای تعالی والله که حق روشنست
و تمام یقین و فضل دین و در روایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد
اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبتست گونه او بگردید و آثار حضر ضره بر چهره
او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر پرسیدند که
یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات و در وقت
وفات این اندوه بروی چگونه روا داشتید رسول علیه السلام فرمود که
در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ چیزی کم نبود
مگر غزاة و جهاد و نسوان غیرتست بر ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در
نامه اعمال او باشد از ان جهت لحظه این غم بر دل وی روا داشتم **ذکر شمه**
از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگر چه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف
کمال ان حمیدة الخصال ممکن نیست اما نبذه از فضایل و شمه از شمایل ان سابقه
الی درجات الصدق و الیقین ام المومنین غوثة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری در سلک
تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه ان کامله فضاله دختر خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او در قصی بنسب پیغمبر ملحق میشود و از مجلس
سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم با وی استحکام یافت و در ان
وقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت
و محبت بنسبت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم گذشت اکنون از خصایص
و مفاخر ان سیده نساء عالمین دو خصیصه بشنو یکی آنکه تا ان حلیله جلیله
ملازم فراش حضرت رسول بود بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه پیغمبر
علیه السلام بکر باو رسید سیم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده و اختلافست

در مسئلهٔ افضلیت خدیجه کبری و عایشه بعضی او را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح
می‌شمارند و جماعی تبجیل توقف می‌سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام
رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین بام المؤمنین می‌رسانید پنجم در
مدت زناشوهری هرگز پیغمبر را نیازرد و چنان نکرد که غباری ملالی از ممر وی بخاطر عاطر
آن حضرت رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر غیر ابراهیم ازو متولد شدند
اول قاسم و بالجمله آن حضرت بابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه
پنجم ام کلثوم و بقول فاطمه خورد ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود
آمده ششم عبد الله و بقول صحیح طاهر و طیب لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقولی
دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر سه نفر شمرده اند قاسم و طاهر و طیب و قول اقرب که چهار
بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند و
دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند و ترجمه احوال بنات
سید السادات علیه افضل الصلوات و اهل بیت و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود
مبین کرده آید ان شاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت منتهی بخدیجه کبری
رضی الله عنها میشود و این از خصایص عظمی اوست هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام
مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث امت در آن بروی این سبقت نداشتند
و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت
همه را در رضای خدای تعالی و رسول وی خرج کرد و درین معنی مرو را فضیلت بر ازواجی
که بدین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده اند که فی قوله تعالی و وجدک
عائلا فاغنی که روزی آن حضرت بر خدیجه درآمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری
یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیر فقیران میکنم و بدرویشان
و محتاجان احسان می‌نمایم مال ترا نقصان است و اگر نکنم بجانب حق و اگر از بذل و
ایثار دست باز میدارم تو هم باز خواست و عتاب است خدیجه قریش را
طلبید و یکی از حاضران ابوبکر بود ابوبکر فرمود که چندان از زر سرخ بیرون آورد
و بریخت که من ازین جانب کسی که در آن جانب بودی نمی‌دیدم از بسیاری دنانیر
بعد از آن گفت گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است هر که

خواهد بدو بدهد و هرجا خواهد که صرف کند و همه دعا و استغفار آن حضرت مر او را در
حیات و ممات چنانچه گاه بود عایشه از بس که آن حضرت یاد وی میکردند غیرت
می‌برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان
در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر تو ارزانی داشته
حضرت رسالت ازین سخن برآشفت و فرمود که سوگند بخدا که بهتر ازو زنی نرسیده
ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد که همه تکذیب میکردند
و مواسات کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا ازوی فرزندان
داد عایشه گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم نقلست
که خواجه علیه السلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبرهٔ مکه است
مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول بفراق او محزون گشت وفات او سال دهم
بود از بعثت و عمر او شصت و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت
افتاد واقعه سیم کفالت ابولهب است مر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در
کتاب دلایل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث
مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام بر رسول
علیه السلام متواتر شد و غلظت قوم و جرأت سفها و آثار عداوت و بغضاء
ایشان متوالی گشت تا منقولست که روزی پیغمبر علیه السلام بر مجمع قریش بگذشت
سفیهی از سفهای خویش را اغرا کردند تا دامن خاک فرو ریخت چنانچه گرد
از آن بر سر و روی مبارک آن حضرت نشست و فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه
و سلم پر از غبار آلوده شد سید عالم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران
آن حضرت چون پدر بزرگوار و سید ابرار را علیه السلام بآن حال دید گرد و غبار
از فرق و عذار آن سرور دور میکرد و میگریست خواجه کاینات فرمود قریش
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن فرمود
ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت
خود خواهد پرورد نقلست که ابولهب چون دانست که قریش بنسبت بآن
مایهٔ سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر ایذا از گریبان جفا بیرون کرده اند

اغرا التحریض معاً

وبیشتر از پیشتر به پیغمبر علیه السلام و اصحاب او بی ادبی و گستاخی بتقدیم می رسانیدند چنانچه
که دشمنان بران حضرت رحم کردند تا ابولهب که همواره با وعدوان خاک بیت بی
بیت او رامی انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آن سرور
گشت و روزی با ان حضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت
قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی
سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقلست که یکی از
سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید ان شخص را
برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده
قریش روی با بولهب آورده گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که فی برلت
عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود
اشتغال تواند نمود و قریش گفتند نیک میکنی و صله رحم بجا می آری و چند گاه حضرت
رسالت پناه بدعوت مشغول بود و مشرکان از وهم ابولهب تعرض بساحت
عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبة بن ابی معیط با
ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفت که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد
که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از ان حضرت پرسید جواب شنید که با قوم
خود و ست ابولهب بایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی
این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و بان حضرت
گفت که عبدالمطلب بدوزخ رود گفت آری و هر که بر دین او رود و مؤبدا دوزخی
خواهد بود و ازین حکایت اندوه بسیار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد
من بعد ازین طمع همراهی و استمام مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت
خود بدیگری سپار که سلسله و داد میان ما منقطع و رابطه گسسته و داد مرتفع شد
پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار دیرینه خود رجوع نمودند و ان سگ لعین
بی ادب یعنی ابولهب بر سگ بارمو ویان نشست و میان بمخالفت و ایذای ان
حضرت بربست و دران باب چندان مبالغت نمود که رسول را ضرورتا ترک وطن بایست
کرد و از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد واقعه چهارم از وقایع سال دهم

ازبعث

از بعثت بیرون رفتن ان حضرت صلی الله علیه وسلم بود بجانب طایف و التجا نمودند
ببعضی از قبایل و صنایف ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون
حضرت رسالت بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود و با زید بن
حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت طایف نمود تا شاید که طایفه بمحافظت
و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بکر بن وایل رفت و مردم ان قبیله را بسلوک
جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ان قوم نگشت و ان حضرت را در
میان خود جای ندادند از انجا بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول ان حضرت را
جای دادند و اخر پشیمان شدند از انجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز
و بروایتی یکماه در طایف دران قبیله توقف فرمود و هیچکس را از اکابر و اشراف
ان قبیله نماند الا که ان سرور با وی سخن گفت و او را باسلام دعوت فرمود و هیچکدام
قبول نکردند و سفیهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای ان سرور بر داختند
و از عقب ان میر فتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند زید بن حارثه
خود را سپر ان سرور می ساخت سنگی بر سر او می زدند و سر آن فرزند ارجمند را
بشکستند محمد بن قرظی روایت میکند که دران زمان در طایف سه برادر بودند
از رؤسا قوم ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر علیه السلام
با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت
کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را دزدیده باشم دیگری
گفت خدای یعنی دیگری بهتر از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا برسالت
برگزید دیگری گفت من با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو از ان رفیع
ترست که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت
فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض
خواجه کاینات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذای
او بی ادبی دلیر تر شوند و ان اشقیا ملتمس خواجه را مبذول نداشتند و با دل
بریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و ان بدبختان سفهای خویش را
در عقب ان حضرت فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب

آن حضرت سنگ انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که تفرقه در میان ما اندازی
و نظم و دولان ما را گمراه سازی القصه آن حضرت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه
باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آن حضرت از برای خلاصی از ایذای و تعرض
ثقیفیان خود را در آن باغ انداخت و عتبه و شیبه در بلندی بودند در آن باغ و سر
جه ثقیفیان با آن حضرت پیش بردند یک یک حجت میدیدند آن حضرت در سایهٔ درخت
انگوری بنشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگها
سنگهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین
دست به مناجات برداشت و مناجات آغاز کرد و مضمون آنکه خداوندا شکایت
ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و بیچارگی و قلت صبر و ذلت و کثرت خواری و
مذلت خود را بجناب قدس تو معروض کردانم ارحم الراحمین وصف جمال با کمال
تست اکرم الاکرمین نعت مرحمت و افضال تست دست گیری افتادگان و عذر
پذیر آورگان بغایت بی نهایت باز بسته و رافت و مرحمت کافیست در چیر
حال سرشکسته تویی پروردگار من بکشای گره از این کار و بار من اگر تو گره از کار
من نکشایی مرا که حوالت میفرمایی به دور بیگانه که چون مرا بیند چین در ابرو اندازد
یا بدشمنی عهدشکنی که بحال من نه پردازی اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب
من معروف نیست مرا از آن هیچ باک نخواهد بود   ایا لیتک تحلو والحیوة مریرة   و
یا لیتک ترضی والانام غضاب   اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک   تو دوست
باش که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسعت از تقصیرات من پناه می
گیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت
و دنیاست از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود مر تراست عتاب تا آن زمان
که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه به نسبت با آن حضرت و دیدند
آنچه دیدند بینوایی و تنهایی و غربت و کربت آن حضرت مشاهده کردند عرق قرابتی
بحرکت درآمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشهٔ انگور در طبقی نه
و بنزد آن شخص بر غلام بموجب امر خواجه کار بند شد و طبق انگور بنظر انور آن
سرور علیه السلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر علیه السلام فرمود بسم الله الرحمن الرحیم

و دست بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی آن حضرت نگریست
و گفت این کلامیست که من در این دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از
کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلام ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که
از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول فرمود
که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام
من محمد گفت و دیرست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از
توریه خوانده و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو
نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز آیی
و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار
بعثت تو میبرم حضرت رسالت بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول
نمود پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون
حال بدان منوال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام یکبارگی از دست رفت بعد
از آنکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که
دست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا
که از هیچکس نداند گفتند ویحک ترا فریب داد و دین ترا بزیان آورد گفت
چنین مگویید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه چون سید ابرار از آن
محل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب راهست نزول فرمود فرقه از جن
نصیبین بخدمت آن حضرت مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند
واقعهٔ بخدمت آمدن جن بدان حضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت نمودن
نقلست که چون خواجه علیه السلام در بطن نخله نزول فرمود بواسطه مکاره کفار
و قبایح اشرار خاطر عاطرش افگار بود و روز باخر رسیده بود و جمشید خورشید
سمند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده و عرصهٔ سبزه زار سپهر
بقدوم نقرهٔ خنگ میمون مهر در نوردیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام
چادر ظلام بر سر حجلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ سبزه رنگ
میل سیه در چشم پری پیکران اختر در کشید سید کونین شمع معنبر نماز برافروخت

ومعمور را ز در مجمر نیاز میسوخت که ناگاه هفت وبروایتی نه نفر از جن نصیبین وبروایتی
از جنیان نینوی بان موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین شنیدند آواز
قرآن خواندن آن حضرت در نماز بسمع ایشان رسید بجبهۀ استشمام نسایم روح
پرور قرآن و استماع کلمات روح گستر فرقان بایستادند بعد از اتمام صلوة
و فراغت از تلاوت قرآن خود را بران صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس
وجن و مقبول حرم قرن صلی الله علیه وسلم آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی تکلف توقف
اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت فرمود که چون بمنازل خود
باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند
چنانچه آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما حضروه قالوا
انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان
بقبایل خود رسیدند شمه از فصاحت کتاب مبین و نبذه از صباحت سید
المرسلین پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهر آن نور بصر
دو دیده در صمیم قلب محکم گردانیدند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند
و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته
بودند و از ارتفاع باسمان ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث شده که بسبب آن
حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون
تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله سیاحانی که بتفحص زمین
تهامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت
رسالت پناه اتفاق ملاقات نمودند و آن حضرت نماز تهجد و بروایتی نماز
بامداد میگذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما
و خبر آسمان همین است بعد از ان بدولت ایمان فایض آمدند و بشرف متابعت
آن حضرت مستسعد گشتند و بعد از انکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا
قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا روایتست که بعد
از گذشتن سه ماه ازین شب دیگر گروه انبوه ازین اشخاص روحانی
که اجسام لطیفه قسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب حجاب بر چهره ایشان صباح

ارواحی

ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبره مکه است بملازمت سید عالم مبادرت
نمودند و حضرت جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه وسلم
خبر کرد و روایتی هست که درختی از درختهای حرم مکه نزد آن حضرت رفت و سخن در آمد
و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نموده اند و عزیمت
ملاقات تو دارند و در حجون نزول کرده اند خواجه عالم علیه السلام با قوم این واقعه
مبین گردانید و گفت امشب من مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان را
دعوت کنم باسلام و قرآن بایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت
کند همه خاموش بودند و جواب نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو
می آیم و بملازمت آن حضرت مفتخر گشته متوجه حجون شدند چون بشعب حجون
در آمدند حضرت خواجه بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید و ابن
مسعود را فرمود که درین دایره در آی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی
هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای بشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه
در نماز آغاز کرد و از اطراف و جوانب روی بان حضرت آوردند و بشرف
ملازمت مستسعد میگشتند بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بدیهی
جبال علم و زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از
فراغ از نماز ایشان را دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت
مدام محبت نوشیدند و روایتی آنست که جنیان از آن حضرت بر صدق دعوی
نبوت شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق
جلالت آن سرور کاینات تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت
خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای درخت بفرمان خدای عز و جل پیش
آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین می کشید
و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد و بعد علیه السلام از
وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمایی درخت بزبان
فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی جل و علا آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود
باز گشت نقلست که آن حضرت در آن شب دوازده کس را از اشراف جنیان

اختیار فرمود و امهات شرایع ایشان را تعلیم نمود و اگر امر کنید که دیگر از آن بیاموزانند
بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی
الله عنه منقول است که گفت در آن شب شبحی چند دیدم بمثال کرکسان که نزد آن
حضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدان
حضرت عاید گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت حجابها
پدید آمده بود و آواز آن حضرت را می شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر
منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی می شد
تا صبح بکلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان
نور روشنایانه ظهور بر سر عرصه سرای عالم بکشید حضرت خواجه علیه السلام نیز
من مراجعت فرمودند و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه
دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من
زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی
باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازی و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما
باشد عبد الله مسعود گفت پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین ایشان را
چگونه کفایت کند فرمود که هیچ استخوانی نیندازیم مگر اینکه جنی بعد بر آن استخوان
آن مقدار گوشت که از وی خورده اند باز بر آن بروید و هیچ سرگین نباشد مگر
آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده بجهت دواب ایشان پدید
آرد و حدیث لاتستنجوا بالعظم ولا بالروثة فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه
می نماید بحث الا العقبه ارباب سیر آورده اند که سید کاینات چند روز در
بطن نخله توقف فرمودند بعد از آن قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت
آن حضرت بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند
بآن حضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله سکان طایف
و سکان مخالف واقف گشته اند مبادا که بدان اقدام نمایند و ابواب جور و
ستم بر وجوه ما بگشایند پس سید کاینات بکوه حرا برآمدند و مردی از خزاعه
نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آن حضرت را

شبح بالتحریک عبیره شخص معاینه در

سرگین ترک و ملطفا ترس معاشنه در

نخله نام جایی

در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق ان الحلیف لی طریق و سهیل
لی توفیق الملتمس او را مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت
عنایت بر نیفراشتند بعد از آن بمطعم بن عدی پیغام فرمود که می شود که در جوار تو
بخانه خود در آیم و بهمیت طواف البیت و معاف کرده خانه او در آیم مطعم گفت
آری قبول نمودم و طریق صله رحم و شفقت را بعدم مروت نپیمودم پس مطعم
بر شتر سوار شد و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم
قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله در جوار منست و خانه او منزل
و دار منست که هیچ احدی نیک باید که بدی متعرض او نشوند ابو جهل هشام
آواز داد ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده
مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت در جوار ما است هر که در جوار تست و زمام
اختیار ما در قبضه اقتدار تست بعد از آن خواجه کونین علیه السلام بمسجد الحرام
در آمدند و حجر الاسود را بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس
خواص خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور مشغول
می بودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمود و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت
طایفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی [illegible] از آن قبیل بودی که ابو لهب جهنمی در
عقب در آمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت سید المرسلین منع
کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبل
آبا و اجداد باز دارد و دین محدث در میان آرد و روایتی هست که روز دیگر بنزد
نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم
که در جوار مشرکی یک روز زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت
و کفار همواره در اخفای دین و منع قبول سید المرسلین علیه السلام میکوشیدند و بهر نوع
که می توانستند مردم را از قبول دین محمدی علیه السلام تحذیر می نمودند و مردم باطراف
و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت برسد او را البته نگذارند که
بصحبت آن حضرت رسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد و تخصیص در وقت
حج و از جمله آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را

از قبول دین منع کنند میسر نشود بیت هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب ها
هر شبی تاریک بروی همچو روز روشنست واقعه ششم از وقایع سال ششم ایمان طفیل عمرو
دوسی است نقلست که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیله دوس بود و صیت آوازه
نوازه او در اطراف و اکناف منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی
رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت
و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما مردی
پدید آمده است که ما از دست وی تنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت
در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت
جوید و ترک خان و مان گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ها
در سر او کرد آخر خان و مان خویشتن را اینجا چند روایتست یکی آنکه از روز که حق تعالی ایمان
او خواسته بود و فشردن پنبه فراموش و در روایت دوم آنکه در آن روز موفق هر چند خواست
که پنبه در گوش بیفشارد دستش مساعدت ننمود و در بعضی کتب مذکورست که آنچه
گفت که پنبه در گوش می افشردم مثلی بود نه حقیقت یعنی اصلا التفات بسخن آن حضرت
نمیکردم همچنان که کسی پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قیلیست که با وجود پنبه
حق تعالی ویرا قرآن بشنوانید و در بعضی قصص مذکورست که پنبه در گوش می قرآن
میخواندم اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم تا حال ویرا دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن
وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست بازمانی
طفیل گفت از بس که این قوم تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر نروم
سخن او بهیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم و بهمانی که داشتم قیام نمودم گاهی که
مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم
تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر را دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند آواز
مبارکش بگوش من رسید حلاوتی در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد
دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن
این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مر العقول دیگران
چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلالی

نواز بکلمه معتاد از آوازه در جائی کو نسخه دارد

ابن کرک ارولح

حجت
آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود چرا از دوم و سخن این مرد
بشنوم و بغور کاری فرو نگرم تا اگر دعوی الصواب میکند و مردم را بخیر میخواند من نیز
متابعت وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک
آن حضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد بر خواست و قصد خانه کرد من
نیز بر اثر آن حضرت برفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم
یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند که من بدان سبب بغایتی
محترز شدم که پنبه در گوش می افشردم که سخن تو نباید شنید اکنون امروز آواز
دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم آمدم تا ببینم که خلق را بچه دلالت
میکنی تا مرا شاید که بمتابعت تو فایز آیم اگر در آن چیزی بینم و الا اجتناب جوییم
آن حضرت احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیاتی قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند
که من هرگز ازین خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی حسد و
عداوت میگفته اند فی الحال بگفتار آن زبان بکلمه شهادت که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمره اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم
یا رسول الله من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانی باید از بر تو تا
بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد بر نبوت ترا چون آن نشانی قوم
من ببینند ایمان آرند پیغمبر علیه السلام دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت
خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت
من از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آتشی است که در روی
من افتاده آنگه گفتم بار خدایا آن نشانه ایمان مرا از روی من بجای دیگر روان
گردان در حال آن نور بسر تازیانه من انتقال نموده و چون قندیل نوری می افزود چون
آن قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود شدم
اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم
پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد اختیار کرده ام و تو هنوز
بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دینی که داری من بر آن دینم گفتم
ای پدر برو و غسل بجا آر و جامه پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم

پدرم رفت و غسل پاک بجا آورده و جامه نظیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت
زن پیش آمد با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند
و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم گفتم یا رسول الله اکثر قبول نکردند
مدتی برآمد رفتم و بآن حضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه
شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک کرده شوند فرمود من دعای بد
نکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوما دوسا بعد از آن فرمود ای طفیل برو
و ایشان را دعوت و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند
رفتم و برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت آمدم هشتاد
خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت
فرمود و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصافها
کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم و در ملازمت
آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقلست که چون اهل یمامه مرتد
شدند ابوبکر لشکر میفرستاد و طفیل با پسر خود با لشکر اسلام رفته بودند چون
بنزدیک لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن تعبیر پرسیدم گفتند
چیست گفت چنان دیدم که سر من می تراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون
رفت و بپرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بجوی در کشید بعد
از آن پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را از من محجوب گردانیدند چون
وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله بعد طفیل گفت من خود
تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در آیم سر خود خواهم نهاد
سر تراشیدنم آنست آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد
بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بجوی در کشید آن قبر خواهد بود
و پسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی
شهید شود و لیکن وی درین حال شهید نشود القصه در لشکر یمامه با اهل ردت
مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد و در زمان خلافت عمر در سال اول بود که
پسر او نیز شهید شد **واقعه ختم تزویج عایشه** و من ابیها و هم در شوال سال دهم

بود

بود و آنحضرت که بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون عقد نکاح
میان پیغمبر علیه السلام و عایشه منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات
خدیجه کبری فتوری در خان و مان سلطان کن فکان راه یافته بود که گفته اند
سامان خاندان همه از کدبانیست خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت رسول خدا
شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفیق موافق که
انیس خاطر تمکین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمی شود اکنون
اگر اختیار فرمایی از برای تو حلیله بخواهم فرمود ای خوله گفت اگر بکر میخواهی هست گفت
کیست آن زن که او را قابلیت این کار روشناستی با ما تواند بود خوله گفت اگر ثیب
میخواهی هست پرسید بکر کدامست گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب
سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری
نمای خوله اول بخانه ابابکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود و از زبان آنحضرت ابوبکر
وعده بخاطر آورد که پیغمبر علیه السلام عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان
خواست خوله نزد آن سرور آمد و این مسئله از آنحضرت پرسید فرمود باز گرد
و بگوی که میان من و تو اخوت اسلامست نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت
نکاح دختر بود خوله نزد ابوبکر آمد و خبر آورد و خاطر وی را فارغ ساخت باز بار
اندیشه دیگر دامن ابوبکر گرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود
خطبه نموده بود و ابوبکر قبول نموده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف
وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش و خود بخانه
مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن
داری که پسر ما را از دین ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم
نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق
غنیمت شمرده و دانسته از آنجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را
بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت
بخانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز عایشه شش
سال بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود

بیاید و باقی حالات عایشه مبین خواهد شد **واقعهٔ هشتم تزویج سوده خاتون**
بدانکه سوده دختر زمعة بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن جندب بن عامر بن
لوی بن غالب است و پیشتر زن ابن عم خود سکران بن عمرو بود و باتفاق شوهر
در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در انجا بدین ترسایی
انتقال نمود و بعد از ان بمکه مراجعت کردند انگاه شوهر وی وفات و سوده خلیه ماند
تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین مشرف گشت و عمر وی چهار [illegible]
درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه کبری دریافت وی بود و بصحت
رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آن حضرت را خوش نیامد خواست
که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد و بسر راه حضرت بنشست
بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت نماید و گفت یا رسول الله هوای
صحبت در خاطر من نمانده اما میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو
محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعایشه می بخشم پیغمبر علیه السلام
مدعای او را اثبات فرمود و شب نوبت وی بحجره عایشه میرفت و علما التفسیر
سبب نزول آیت کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این
قصه را داشته اند و این حفیصه را از فضایل سوده شمرده اند و در روایتی مشتمل
بر شرقی درین باب در کتب اهل تمیز دیده ام که چون سکران شوهر سوده
فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسول از برای وی کس فرستاد که اگر
خواهی ترا بشوهری دهیم بحضرت گفت من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی
بود جبرئیل علیه السلام آمد که یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان
و در نکاح خود درآر بعد از انکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آن
سرور را پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب
او و با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق
چون خبر طلاق شنید خروشان بدر خانه عایشه آمد و حلقه بر در زد و عایشه
برخواست تا در بگشاید خواجه گفت بنشین که وی غم زدهٔ فراقست
نباید که ترا ببیند و دردش زیادت کرد و خود استقبال نموده در را بگشاد سوده

بیوه: فارسیده ... طول عورت درلر

خروش: فارسیده ... بانگ و فریاد که گریه ایله ... مکلور

خود را در پای آن حضرت انداخت گفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی قبول
کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد اگر امروز
سوده مارا به بهانه طلاق میدهی امتان تو اغلب به بهانه علتها چکنی اگر فردا ایشان
از رحمت خود جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد
هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از ان نه زن بود که از حضرت رسالت
ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهت او
نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات
او پنج حدیث است و در صحیح یک حدیث از و مرویست **فصل**
سیم در محاکات و محاربات حضرت رسالت با ان گروه با ضلالت
و آن چنان بود که آن جماعت بدبختان بمعادات مشغول می شدند و بر سبیل
استهزا و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی برطبق آن آیات بینات
میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت بود و بعضی
مقدم و بعضی متاخر گفته اند اما چون مجموع این وقایع از یک وتیره بود در
سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت **واقعهٔ اول** اجتماع قریش بود
و سؤال ایشان از حضرت نقلست که روزی بزرگان قریش چون
عتبه و شیبه و ابوسفیان حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام
و ابوجهل بن هشام و اسود بن مطلب و امیة بن خلف و عقبه بن ابی
معیط در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آن حضرت با یکدیگر مشورت
میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بمجلس حاضر کردند گفتند یا
محمد ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو حکایات چند
بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم
که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از
راه بردی و خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی
میخواهیم مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود طلب مالست مال خود بتو مبذول

محاکات: عربیه بویلمجک معنی

محاربات: جواب لشمق

سخریت: عربیه گولمک

وتیره: طریق و عادت معناسنه عربیه

سازیم واگر ریاست و سیادت است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم
واگر سلطنت و پادشاهی است تا ترا باتفاق پادشاه و مالک رقاب خود گردانیم
واگر ترا خیالی یا وسوسه طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده تا طبیبان حاذق
طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از
دین ما و خدایان ما باز داری خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می
باید و نه ملک و نه جاه و سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن
انزال فرموده تا شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا
و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا ببینم چه تقدیر حق تعالی است چون از آن
حضرت این جواب شنیدند از قبول اهل و از رغبتان از سید انس و جان صلی الله
علیه و سلم مایوس شدند و بمعرض معارضه در آمدند و سؤال اینار بر سبیل اقتراح از آن
حضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگویی پیغمبر خدایم و بر صدق مدعا خود حجج و براهین
می نمایم اکنون می بینی که این مکه جاییست بغایت تنگ عیش و آبی و عمارتی چندان
ندارد و اگر میخواهی تا بتصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بردارد
و اگر صحرای فراخی پدید آرد و چشمهای آب روان روان کند و رودخانهای جاری
گرداند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بکشایش و آسایش بعمارت
و زراعت پردازیم و باغ و راغ و کوشک سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا
از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی
دهد تا ما بتو ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند
مرا از برای آن فرستاده اند تا رسالت حق بشما گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا
و آخرت شما را و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید بعد از آن
گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری در جوی تا فرشته از آسمان بفرستد تا
وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید فرمود علیه السلام
مرا نه از بهر این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از
سایر مردم هیچ امتیازی فهم میکنیم میخوری و می آشامی و به بازار و کوچه میروی
و از این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بباید و امتیازی از سایر خلق تا آن

و دعوی

اقتراح طلب معجزه [illegible]

راغ فارسیده طاغ اتکی ولاغ دیمسی و باغ حجره سی

دعوی نبوت را مسلم کرد و اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد
و باغها و بستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا
فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم فرمود مرا
نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند
و این گروه قریش بدانید که این مقترحات که از من التماس می نمایید در تحت
قدرت خدای من داخلست اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولیکن مرا
نفرموده که از وی این نوع چیزها طلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسها
بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون
خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادرست و بر ما عذاب می تواند
فرستاد سید عالم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد فرستاد
و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این محاکات و اظهار
بعضی از مقترحات همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم
آورد و دیگر بیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه
در فکر و رصد و قصد هلاک توایم و حجاب تحاشی و شرم از میان برداشته هر چه از
ایذا و افنا بدست ما باید درباره تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا این نسبت
بان حضرت این گفتند متابعان بر مثال سگان نعره و غوغا بر کشیدند و هرزه گویی
آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد ما فرشتگان می پرستیم که ایشان
بنات الله اند تا خدا و فرشتگان را بگواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبد الله
ابن امیه که عمه زاده آن حضرت بود از میان قوم برخواست و گفت ای محمد من بتو
ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از آنجا با خود فرشتگان بگواهی
بیاوری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که
مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنیم و تصدیق
تو ننماییم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی علیه السلام دلتنگ از
نیش ایشان برخواست و بخانه با سینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت
جلال احدیت بر مضمون واقعه تمامها آیت کریمه فرستاد و مرهمی بر جراحت آن حضرت نهاد

یمامه ملکیدر قرب [illegible] عملدر که آنده بر کمسنه پیغمبرلق دعواسی ایدوب اسمنی رحمان قومشی ایدی رحمان دیدوکلری اول در یمامه اوزعانک اسمی در

و آیة کریمه این بود که و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک
جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا
او تاتی بالله و الملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء
و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت
الا بشرا رسولا واقعهٔ دوم محمد بن اسحق میگوید که چون خواجه علیه السلام از
مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت
ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شده و ما را اصطبار در محاق افتاد و از غصهٔ این مرد
یعنی محمد علیه السلام که او با آلهه دین و ملت را تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد
و رقم ضلالت و الی در کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاعت و خصومت در
میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او
طلبیدیم او هیچگونه التفات با ما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با
خدا عهد کردیم که فردا چون محمد بمسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگ بردارم و منتظر
سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم
خود را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او مرا بقتل رسانند و گویند در آن
وقت حضرت رسالت در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر
الاسود بنماز ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر
خواجه علیه السلام بر طریقه هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگ بزرگ برداشت
و در کنجی پنهان گشته منتظر می بود تا آن حضرت بسجود در رود و همه قریش از دور ایستاده
منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با آن حضرت چگونه ستیزد چون سید علیه السلام
در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ برآورد
تا بر آن حضرت فرود آرد فی الحال هر دو دست وی همچنان برآورده خشک فرو
ماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونهٔ او زرد شد و بترسید و بازپس دوید
قوم او را چون چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون
نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ بر سر وی زنم اژدهای بر مثال شتری مست
دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر

الحاد اعراض انک
و حقد عدول
انک منازله

شکسته و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست
ابوجهل بچسبید چنانچه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا بچه حیلت دست
از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آن حضرت بنیاز در آمد تا
آن حضرت دعا فرموده آن سنگ دل از آن سنگ دل خلاصی یافت و باز بر سر عداوت
و انکار رو جحود خود رفت محمد بن اسحق میگوید که چون خبر این ماجرا از زبان ابوجهل بآن حضرت
حکایت کردند حضرت فرمود که آن جبرئیل بود و اگر ابوجهل نزدیک می آمد جبرئیل علیه السلام
او را هلاک میکرد واقعهٔ سیم قصهٔ ابولهب و زن او حمالة الحطب
نقلست که آن دو بد بخت شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت از
اهوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردی تا گویند که ابولهب اکثر اوقات
تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و
گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چه
گونه در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه و سلم خار در راه
افگندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت
یدا ابی لهب فرستاد تو نگران دو دست نامبارک وی که بجهة دمیدن باد فراهم
آورد وی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بداند که هر خاری را حزم داری
هیزم گردانیم بریسمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم و وی در
میان آن آتش میسوزد تا داند که خار در راه که می انداخت بیت
ز موری بیندیش کان صفدریست ... ز خاری بپرهیز کان خنجریست
مرنجان دل بندهٔ ذره ... که از هر دلی سوی حضرت دریست
نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او سوره آمده بغایت
خشمناک شد و بقصد پیغمبر سنگی برداشت تا بر آن حضرت زند چون بمسجد حرام
در آمد پیغمبر را دید با ابوبکر نشسته بنزدیک آن حضرت آمد تا سنگ بروی
زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانچه ابوبکر را میدید و آن حضرت را
نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد علیه السلام کجا شد که تا این ساعت اینجا بود
و وی را میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند

بخدا که اگر محمد را بیافتمی آن سنگ بر سر او زدمی و او را بکشتمی او هجو ما میگوید بنیاند
که من نیز شاعرم و وی را هجو می توانم کرد و گویند هجو آن حضرت چنین گفت که مذمماً
عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و مراد جاهله آن مذمم از آن حضرت بود که مذمم
در لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شده
آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت
و باین نام نقیض آن حضرت را میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ نقص بمن نتوانستند
رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره از پیش ابوبکر
بگذشت از سید علیه السلام سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما راتنی
لقد اخذ الله ببصرها یعنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من باز داشت
و مرا در نظر او بپوشید **واقعه چهارم** نقلست که امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را
بدیدی در حضور آن حضرت چشم و ابروی خود کج کردی و بهمز و لمز درآمدی و آن
سرور را عیب کردی حق تعالی درباره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد
و همزه کسیست که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند
و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند **واقعه پنجم** عاص بن وایل
مر آن حضرت را استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را
در ذمه وی حقی بود از وی طلب کرد گفت نه شما را محمد وعده میدهد که فردا
بهشتی خواهد بود که انجا هر چه خواهد بیابید خباب گفت بلی عاص گفت چون
چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدا بهشت
برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد و در بهشت وام ترا ادا کنم حق تعالی
درباره او این آیت فرستاد افرایت الذی کفر بآیاتنا تا آخر **واقعه ششم**
محاکات و مناظرات نضر بن الحارث که وی از جمله شیاطین انسان بود و بغایت
فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه و سلم برنجانیدی و با وی عداوت ورزیدی
و معارضه قران نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه
رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود
و هرگاه پیغمبر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواندی

بعد

بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخواستی نضر بن حارث بیامدی و بجای آن سرور قصه
رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهال این
سخنان و حکایات میل کردی و بر وی اجتماع نمودی و بعضی از کوردلان ترجیح
سخنان او بر الفاظ دربار آنحضرت کردی و حکایات موهمه و اکاذیب مزخرفه
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی
این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیمست که محمد میگوید **بیت**
همای گو مفکن سایه شرف هرگز ** در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
لاجرم حق سبحانه در حق او آیت فرستاد ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه
آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند در قرآن هر جا ذکر اساطیر الاولین فرموده
در شان نضر بن حارث نازل شده و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال
او می نمودند این آیت آمد که و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت
رسالت پناه در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر بودند نضر حارث
درآمد و بنشست و با آن سرور مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان وی را
چنان ملزم گردانید که همه حضار دانستند که مر او را سخن نماند بعد از آن آن
سرور این آیت برو و اتباع او خواند انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو درآمدند
و ازین سخنان بسیار متاثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند
که عبدالله زبعری درآمد این سخن بر وی عرض کرده از آن حضرت شکایت کردند
و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود و گفت اگر من آن وقت اینجا می بودم
هم درین آیت که بر شما خوانده است او را ملزم می ساختم چرا که همین آیت
بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که ما و معبودان
ما همه بدوزخ خواهیم رفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که ملایکه و عزیر
و عیسی می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیه السلام
بدوزخ باشند قریش ازین سخن بشکفتند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس
منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول

آن اتباع [illegible]

شکفتند [illegible] تعجب
[illegible]

لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب
داد و فرمود که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون
الشیاطین یعنی هر که به پرستیدن عابدان خود را راضی باشد بلکه دوست دارد که
او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و پیغمبران از ان منزه اند که باین
پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این نبود و بعد معنی
از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی
نام نهاده تا ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند
و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت شود ایشان را بان دیو که معبود
ایشان بوده همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت باشند
و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود
آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون واقعه هفتم
نقلست که ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با ان حضرت
دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن او شنید چون پیش ابی رفت از
وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم و با تو
سخن نگویم و نه شنیم و برین سوگند یاد کرد همه مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی
و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند تبرا از دین محمد میکرد و ازوی باور نمیکرد
تا کار بران قرار یافت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صاحب رسالت
اندازد علیه السلام تا با وی آشتی کند پس آن بدبخت بجهة پاس سخن آن لعین آب
دهان بجانب آن سرور انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد
یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا واقعه هشتم ولید مغیره حسود و عنود و عدو ان حضرت
بود و پیوسته بر ان حضرت حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین حالت
تعجب داشت و اظهار این می نمود که این چگونه تواند بود که همچون من مهتر و دانایی
در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل برای ما نیاید
و بمحمد که یتیمی است از ان ابوطالب بوی فرود آید این بهیج وجه امکان ندارد و حق تعالی

اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم
یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم
فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بدبخت عمر کرده تمغ روزی
استخوان پاره بوسیده برداشته بود و گفت این محال شنوید که محمد میگوید
که باز این استخوان زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر آنحضرت آن
استخوان بوسیده را در میان انگشت بمالید و باد بر وی دمید تا اجزای
آن متفرق شد گفت تو میگویی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزاست
مجتمع گردانند و روح در وی در آرند حضرت فرمود که بلی من میگویم ای ابی خلف چون
در گور بوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزد و بدوزخ برد و بعد از ان حق تعالی تصدیق
آن سرور نموده این آیت فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو
خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم الی آخره
واقعه دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره
و عاص بن وایل و امیة بن خلف روزی پیغمبر را در طواف یافتند از سر
استهزا گفتند یا محمد بیا تا ما و تو با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو
خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکت
او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشد تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات
ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آن حضرت آیت فرستاد و قل یا ایها الکافرون
لا اعبد ما تعبدون و لا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر ازین گونه مناظرات
که سبب نزول سوره و آیات بوده و نسبت با آن حضرت از حد بیرون است
و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین مختصر بسنده است والله
اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امور مقترحه می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آن حضرت مبادرت می
جستند هر یکی از آنها سبب کمال و موجب جاه و جلال و عز و اقبال آن حضرت
میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی همان معاملات
ایشان را سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آن

حضرت منکر وایند چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده **بیت**
منکر از اقصد او لال ثقات ۞ قول شده عزو طهور معجزات ۞ وقصد شان از انکار
قول و دین بده ۞ همین قول عذر رسولان آمده ۞ گرنه انکار آمدی از هر بدی ۞
معجزه و برهان کجا نازل شدی ۞ خصم منکر تا نشد مصداق خواه ۞ کی کند قاضی تقاضای
گواه ۞ معجزه همچون گواه آمد زکی ۞ بهر صدق مدعی و بی شکی ۞ طعن چون می‌آمد
از هر ناشناخت ۞ معجزه میداد حق و می نواخت **فصل چهارم**
در وقایع سال یازدهم از بعثت و ابتدای اسلام انصار نقلست که درین
سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل التحیات در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون
میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام می‌نمود درین سال هم بران منوال
بجانب عقبه بیرون رفته با شش نفر نیک عاقبه از خزرج رسید اسعد بن
بن زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن حدید و عقبه بن عامر و جابر بن
عبدالله بن رياب و رافع بن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه
این جماعت سعادتمند کشیده بود و در مدینه از احبار یهود و ایشان رسیده
بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث
خواهد شد و وقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال الموفور
که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد و رسم
و آیین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر عزت از نیام رجولیت بیرون
آرد و دمار از نهاد اعدا برآرد و العصمة چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نمود و بدین اسلام دعوت فرمود
همه تلقی بقبول نموده از یال متابعتش بیت جدا جدا دگر فتند و بخلوص
اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند
بساط دعوت در نظر اهالی انجا می‌نمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی می
فزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می‌زدودند و همچنانکه
در مکه مبارکه سباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه معتبر که این شش تن

ازمیدان

ازمیدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضی والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه ایشان و متابعان
بدولت رضا و سعادت لقای الهی جل و علا مشرف گشتند والله الموفق
**باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم** و درین باب بیست و چهار فصلست مولف کتاب گوید که معراج حضرت
رسالت از معجزات باهره و خصایص ظاهره آنحضرت است و متاخران فحول
سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آن
حضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیان کرده اند و فقیر را از فرط آن تذکیر حرجی
بود و در جمع واقعات معراجیه از غرایب و عجایب و نکات و اشارات و اخبار
و آثار که درین باب وارد و یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام
در تبییض آن تسویدی بوده تا درین کتاب شریف که موسومست بمعارج النبوة ذکر معجز
آن حضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اجمل
تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود
از غث و سمین و رخیص و ثمین درین باب اندراج یافت و باین جهت از سایر
کتب امثال تاریخ ممتاز گشت **فصل اول در بیان حکمت بردن**
خواجه علیه السلام بمعراج بدانکه در افعال الله حکمتها بسیارست و اشارتها بی
شمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده و اما درین مقام به بیست
حکمت اکتفا افتاد الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل
شود گاهی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی بچشم مبارک در خواب بود
و بدل بیدار که آواز ولوله از جناح بالجناح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل
امین علیه السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین رسید
خواجه از خواب بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام
درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای
آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار با خفا

غث مدید ... ازوی معنا عنه شوی ... زر ... فلس اغرہا لو...

بعثتین ... مرقد ... ابر و ... مقام ...

وراحت وبستر استراحت رانست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه دار و ببطحای
مکه بیرون آی تا بر افعال واعمال امت واقف کشته عبرتی برداری تا دانی که دو
خوابست یا هنگام بیداری وسنت سید عالم صلی الله علیه وسلم بکرفت و ببطحای
مکه بیرون آورد و تمامی امت را بر ان حضرت عرض کرد و اعمال ایشان یک
یک معروض کردانید چندان کناه وعصیان واسباب بعد وخذلان مشاهده فرمود
که از حد عد بیرون واز حیطه شمار افزون بود جبرئیل کفت علیه السلام ای حبیب معبود
اکر داعیه وصول بمقام محمود داری در مقام مجهود وسعی مبذول فرمای وبر ریاضت
وبیداری ومجاهدت وکم خواری مبادرت نمای وبهمین سهر ومجاعت بدرجات
علیه شفاعت ترقی فرمای واین آیه بران حضرت خواند وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ
بِهِ نَافِلَةً لَکَ عَسَی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحْمُودًا سید عالم با خاطر مجروح وسینه
مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده وشراب عتاب چشیده کفت الهی
اکنون کدام معصیت وعیب ایشان را عذر خواهم وکدام جرم وکناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب آمد که کناه امت باز بسته باحیای شب است اکر مغفرت
ثلثی از امت خواهی ثلث از شب بخدمت بکذران واکر نصفی خواهی نصف از
شب واکر ثلثان ثلثان واکر تمام تمام وکویند سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا
قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه فرو د آمد مبین این معنی است که چون کو
شد خواجه فرمود رعایه حساب ثلث ونصف وثلثان مشکلست فراش میمون
بتمامی درنوردید وتمامی شب احیا پیش کرفت القصه کمر خدمت بر میان بست
ودر مقام مجاهدت بنماز ونیاز پیوسته نه روز قرار داشت ونه شب آرام
تا صبح فارغ بودی وتمام شبهای دراز به رکعت نماز به پایان بردی و
روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمودی که پایهای مبارکش
ورم کرده بود وچندان ناله وزاری بجناب پروردکار جل وعلا عرض کرد
که مقربان حظایر ملکوت را دل بدرد آمده بود وکفتند الها این چه رنجست
که این بیکناه از برای امت کناه کار بر تن مبارک خود نهاده وهمدم طنطنه این
حزین بمطارم افلاک وعرصه عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت

[illegible]

سوره



سوره کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد ما ترا فرمودیم
که بخدمت واستغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت ومجاهدت در معرضه
هلاکت در آی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار رنجه و اکنون بر ملکوت
اعلی ترا برآریم و دریاهای رحمت وخزانهای مغفرت خود در نظرت در آریم
تا مشاهده کنی که معصیت امت بیشتر است یا خود دریای رحمت ما **بیت**
آفاق تیره کر چه ز روی سیاه ماست **شعر** دریای رحمت تو فزون از کناه ماست
الحکمة الثانیه بعضی دیکر کویند حکمت در بردن خواجه بمعراج آن بود صلی الله علیه
وسلم که چون قضای الهی وحکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع
امت وسخن کوی در روز قیامت آن حضرت خواهد بود وحل وعقد اهل
سعادت وشقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود وصولت وسیاست
وهیبت ودهشت آن روز بعلم قدیم میدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة
شیء عظیم واشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه میرسید که بدیکری پرداختن مجال
نبود ونظر بر احوال دیکری انداختن محال می نمود لاجرم حضرت خواجه را
علیه السلام بملکوت سماوات برآوردند وغرایب وعجایب مکونات در نظرش
درآوردند درجات جنت ودرکات جهنم بدید ثواب نعیم وعذاب الیم یک یک مشاهده
فرمود وهیبت وصلابت آنها دید و کذرانید تا چون روز قیامت شود وصعوبت
وهیبت آن ظاهر کردد وبر همه کس هول آن صعب نماید تا زبان بکفتار نفسی نفسی
کشایند وبر ان حضرت که دیده وهیبت آن کذرانیده باسانی کذرد وتا همه امتی امتی
کوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را علیه السلام بفرعون
فرستاد معجزه خواست عصای او را معجزه او ساخت و بفرمود تا بمقتضای القی
القی عصاک بینداخت ثعبان شد وموسی از وی ترسیده کریزان کشت
خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقای آن
بود که اکر یک نوبت آن صورت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور
فرعون بینداختی او نیز چون فرعون وفرعونیان بترسیدی ومعجزه ضایع وباطل
کشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم در شب معراج اکر امور عالم غیب مشاهده نکشتی

در روز قیامت چون دیگران خایف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی **الحکمة الثالثة**
ای درویش حق سبحانه بندگان خود را بهشت وعده فرموده است و بشارت دیدار امیدوار
گردانیده للذین احسنوا الحسنی وزیادة همه طالبان را این بزم گاه مراد از روی وداد
خوانده والله یدعوا الی دار السلام و واسطه وصول و حصول این نعمت و رابطه آن
دولت حضرت خواجه ماست و کالایی که خریداران بآن رغبت نمایند و بقبول
آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد و تا دلالت صاحب بصیرت و بر حقیقت کالا
مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد بس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که واسطه
وصال و دلیل وصول بدار الجلالت اول بدان مهمانی سرای افضال و سراپرده نوال ره زدند
و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک بدان حضرت نمودند
و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او برغبت و طلب ما حبط عشوی بباشد
هرچه گوید همه از دیده گفته باشد و هرکه بوید بمعاینت بمنزل رسیده باشد **الحکمة الرابعة**
بعضی دیگر گویند که آن حضرت حبیب بود و حبیب را بر جمیع مخزونات اطلاع باید نه بینی
که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت خود کردانند خزاین و دفاین خویش بروی
جلوه دهند و همه را در زیر نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مرسید را صلی الله علیه وسلم
خزاین و دفاین زمین نمودند چنانچه فرمود زویت لی الارض فریت مشارقها ومغاربها
بس ورا بر آسمان بر آوردند و ملکوت اسمانها را بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ
در جیب جاه و کمنت او نهادند تا هرکه بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت و
بخت فیروزی بنشیند و هرکه ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهروزی نه بیند
الحکمة الخامسة آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضای وجود آمدند میان
آسمان و زمین مناظره افتاد آسمان خود را بر می کشید و زمین خود را می انداخت و در
تفسیر بحر الدرر با طناب در چند محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات
مؤتلفه مبین گشته لمعتی از آن خرمن خوشه و از آن معدن قراضه درین مختصر ایراد
نموده شده **مناظره آسمان و زمین** مثلا آسمان گفت من رفعت دارم والسماء
رفعها زمین گفت من بسطت دارم جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی
دارم که هر ورقی بمن دهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر باری که بر من گی

نسند

نسند میکشم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خراط
مشیت گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود
ما انداخته که والشمس وضحیها چنانکه طارادت جرم بیتر ماه را گوی گریبان کرته فیروزه رنگ
ما گردانیده که والقمر اذا تلیها و اوراق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق ما را باعشار
زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ حمایت
برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان امر دم سنگ بطلان در میان عساکر شیاطین می افکند
که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر
لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب الوان سوار در میدان جولان ما در
تازند و هر صباح که مقدمه عساکر سلطان فالق الاصباح با خزاین دفاین فوز و فلاح برین بند
رو گاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب تبنج آن بر مراقب مدارج ایوان ما رایند
زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود می
خوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمیدانی که نساج حکمت حکیم صنعت
بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا چندین نقوش والوان بچه نسق و نمط بافته
مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتون ریاحین مرا بر رخسار عرایس بساتین بچه
زیبایی برهم تافته آنگه مشاطه نگرده صحن لاله زار در فصل بهار و تنسم صبا بر روی
گلزار نغمات بلابل بر رؤس اشجار ترنمات سلاسل در هنگام اسحار باری به بین که شمال
شمال و زلف تا بدار بنفشه چه تصرف دارد و خط سبز سبزه بر عارض عرجه
گلزار چه تکلف چشم غنچه بر رخساره گلرویان باغ شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی
الملک والملکوت گفته در هر گلزاری مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزار
قمریان چون مقربان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان واز
مرغان والحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات سبحات متدرعان درع
عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم
طیور بستان از بستان من آراسته ترکجاست و گلستان از گلستان من پیراسته تر
کجا آنگه مطالع مطالع من نشنوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من
چندهزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه برانگیخته و هیئت هر کوکب و اختر بر مثال

ورد احمر از سر هر برگ و شاخی چگونه درآویخته با چاه در فضای صحرای چمن گاه

نور در بزم گاه عیش پیرو رزه عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت

با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمالست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست

گرفته جمشید خورشید در سرابرده نور بر جاده پالش طنبور نقود شعاع بر دوش

اشهاد بهر فرد از افراد نثار کرده مریخ بر صفحه تواریخ بر مثال نقوش اعشار

شنجرف و زنجیر منقش گشته مشتری که نگین انگشترین دولت و اقبال و سعادت و اقفات

بر کلمه کمال و جلوه جمال را بد ه زحل در اعلی المحل و حل شقاوت بر رخسار بد بختان

مالیدن گرفت سهیل یمنی چون خاتونان جنتنی دامن به لنیخ بختان کرده جوز اجامل

رز نکار جوز را بو قوف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون

عروسان با نگار نقش لاجوردی فام درین قصر عالی مقام پا دراز کرده

بیت همچنین هر یک از اجرام سپهر ⁘ نشسته از سر جشمه انوار چهر

ثابت و سیاره چون شاه عروس ⁘ دست در گردن بخت ابنوس

اینها همه خود از عالم صورت است از روی معنی نه آخر فلک فلکم نه عبادت

جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه درحیطه کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن

اسرافیل و عزرائیلم نه صومعه سیر مریمم نه محرم بشیر نوح و قلمم نه مدرسه

ادریسم نه بیت المعمور نه تسنیم القصه آسمان بصفات کمال و سمات

جمال بر خاک سوزید نه خاک تفوق نموده و خاک غمناک سر خجالت به پیش

افکند مدت چند سال برین منوال بگذرانید چون خواجه عالم صلی الله

علیه و سلم از حیز عدم بعرصه عالم وجود تشریف فرمود زمین بنیاد

و زبان افتخار گشود و آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن

پیغمبری که هجرده هزار عالم طفیل وجود با وجود اوست و مقربان حظایر

ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از دوار دوائر

افلاک است اما اصل وجود زاد و بود وی از مرکز کره خاکست به نیتش عالم

از من و بعثتش بر من و تربتش در من حاصل زمین بواسطه تشبث بذیل نبی محمد

صلی الله علیه و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویه خمول

وکنوز ارتفاع

بشتافت

بشتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالید و استدعا

نمود که تا همین قدم آن خواجه صاحب کرم عرصه او را منور و ساحه او را معطر گرداند

و او را محزون و باندوه مقرون نماند حق تعالی مسألت او اجابت نموده موجود

عظمت شعار رفعت دثار او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانید و

از مرتبه سفلی بدرجه علیای دنی فتدلی رسانید تا مر او آسمانیان بر آید و اسمان از

خجالت خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة بعضی دیگر میگویند

که آن حضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بدرجات علیات رسانیدند

تا امت را بی واسطه بوی سپارد که او تعالی میفرمود محمد در زمین امت را بتو می

سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را بتو

عرض کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده را به چنین که گفت که بتو می سپارد همین

که جبیب که بتو می سپارد ای محمد پیش از سپردن با یا بودند و با همه عیبها

شایسته ما بودند ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت

از ایشان باز نگیر از اینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و نفس حق بیت

و آن حضرت امتی امتی گویند و امت نیز حق بیت طاهر آن می نمود که اندر

بزرگی همت وی و راستی سیر وی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در

ضمن این سریست که ربی گفتن در حیطه امتی مندرجست زیرا که در وقت امتی

گفتن ناظر امتست بلکه ناظر دهنده امتست گوید امیدوار باید که عطای که در

مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دوست از ایشان باز دارم

استحقاق عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد خود ساخت و اینجا

لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو

کار عجب کرد یکی آنکه همه امتان را با ایشان باز گذاشت تا زنار بستند و عهد

بشکستند بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آنچه را

جا ماندند لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی

ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عهد دوستی بر جای ماند

و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول صلی الله علیه و سلم امتی امتی گوید کار دیگر از

لطایف که با این امت پیش برد آن بود که اگر چه این امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعف
امم سالفه جفاکاری نمودند اما جمال آشتی را بر جای داشت و آن آنست چون آن جفاکاری
امت نه از بهر خاریجی این امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این
و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند التجاوز عن الجفا علی قدر
المحبة و عظم الجفا علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا درگذاشتن دلیل تأکید محبت است
و جفا بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **الحکمة السابعة** خواجه را علیه الصلوة
والسلام در حین گاه گاه خلوتی می بود که از آن تعبیر می فرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
[illegible] و همواره طالب آن می بود که او را بجائی رسانند که آنچه حاصل مقصود آن وقت است او را
گردد و آنجا که ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهم السلام
فانی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در میان در نگنجد
و نقود وجود کونین در میزان آن وجد الی بهیج بر نسنجد لاجرم ازین منزل لی ثابت و ازین مجلس چار
حد شش جهات بیرون بودند و آنچه مقصود بالذات بود روی نمودند مشابه حضرت یونس علیه
السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه می طلبید تا بفراغت
ال با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از بهر
خدمتش کاهی ترتیب فرموده جهت تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسا
نیدند خواجه را صلی الله علیه والسلام از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس
بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصل آن جناب توجه بلغوف
و نه تحت مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش با تحت الثری مستوی و قصه
ابراهیم خلیل نیز علیه الصلوة والسلام ازین قبیلست که خلوتگاه و خلوتخانه او در میان
آتش تعلق نمودند و انجا از مزاحمت اغیار او را بحق مشغول گردانیدند و بدرجات
علی و ذروه علیای منتهای قصد و متمنی رسانیدند **الحکمة الثامنة** بعضی دیگر میگویند که
چون حق تعالی آن حضرت را بشرف خلعت محبوبی گردانیدند آوازه این نوازه
بدروازه عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانه عالم ملک پیچید [illegible]
بوجود حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات متعجب گشتند ملائکه
ملا اعلی در ابتدا بگفتار اتجعل فیها اظهار استغنا نموده و جواب انی اعلم ما لا

تعلمون

تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسرین گفته اند که آنچه بعلم غیب را حوالت فرموده بود اشارت بوجود
محمد بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از پیش آدم همه مفسد افتاده روزگاران می بینید
نظر با آن فرزند ارجمند او دارم که هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که
محرم حرم وصول گشته طفیلی نام شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم
دانش و بینش حوزه وجود محمدی دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه وسلم و از جناب رب العزت
آلهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجه را علیه الصلوة والسلام بر طریق الطاف و التفات
از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدم ملکه بهفصد هزار عالم دانستند و عذر
خواهی آن سوال و طلب حکمت نمودند نظیره زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه
اعلی بود قد شغفها حبا و چون لائمان مسجر جمال یوسفی ندیده بودند ملامت زلیخا میکردند
زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف را خطاب کرد که اخرج
علیهن چون نظر ایشان بر حسن جمال یوسف علیه السلام افتاد حیران و مدهوش گشتند
که دستها می بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم **الحکمة التاسعة** بعضی گویند که خواجه را درین مناظر علوی ازین سرا چه سفلی از
برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان حظایر ملکوت و متعبدان [illegible]
وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در بزم قرب با انبساط تر گردد
الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آن حضرت آن بود که تا بواسطه
تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی از مقام [illegible] بمنزل دید رسد و از مرتبه علم
الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد
الحکمة الحادیة عشرة بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان برین ایوان عالی
ارکان بر آوردند تا لطایف آخرت ببیند و دامن همت از رذایل دنیی
بتمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **الحکمة الثانیة عشرة**
[illegible] که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطه وصال
و رابطه اتصال عاشق بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و زینت
کمال عروس کند جهت الجنان متحقق نگردد که محبوب خود را بحلی جمال و زینت
کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال بی واسطه

الحکمة التاسعة

توالی [illegible]

بعضی نسخ [illegible]

اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد مدتیست که آوازه حسن وجمال و دبدبه
جاه وجلال ما را از جبرئیل می شنوی و متعطش زلال افضال ما از ینابیع قل رب
زدنی علماً آب حیوة وصال مجوئی اکنون برخیز و واسطه برانگیز نی بلکه واسطه
از میان بردار که حسن وجمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال
از چهره عروس جمال برداشته و بحار نوال افضال موج جود بر اوج عالم شهود براورد
و در وحدت ذات از صدف صفات مجرد گشته بیت ساقی می ناب برگرفته
بهر تو شراب برگرفته : عکس رخ خویش دیده در جام : هر که می ناب برگرفته
هان کر سر عشرتست پیش آی : کان یار نقاب برگرفته : روشن شد از ان سراچه دل
کان ماه حجاب برگرفته الحکمة الثالثة عشر بعضی ذکر میکویند که حق تعالی میخواست
تا ان حضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف کرداند و فاضلترین اقسام انست که
بی واسطه جبرئیل باشد چنانچه سابقا مبین شد و مفسران کفته اند که آیة کریمه آمن
الرسول از ان قبیلست که بی واسطه جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
می شنید و مرادات از حضرت او می طلبید و نوید اجابت می رسید
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخر السوره و درین باب لطایف بسیار
در رساله شرایف الاوقات در باب معراج ایراد نموده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت
بردن خواجه علیه السلام آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بر ان حضرت
خواند الحکمة الرابعة عشر نقلست که در میان ملایکه ملاء اعلی کفت و شنید
در میان آمده بود و سوال چند با یکدیکر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
شافی حاصل نمی آمد و کویند مدت چهار صد هزار سال این کفت و شنید در
میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید برکزیده و این نور هر دو دیده
صلی الله علیه وسلم عرصه عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای وار
سایه دولت بر سر این خاکساران و امن آخر الزمان انداخت چون شمه
از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا ظاهر کشت
دانستند که حل ان مشکلات بازبسته باشارت این خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات خواهد بود حق تعالی بنابر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام

اشام عالم کن مکان بر آورد تا جواب ملایکه ملاء اعلی کما ینبغی برایشان املا فرماید
و این کره فرو بسته از کار ایشان بکشاید و بیغبران مسایل و جواب شافی
عنقریب در محل خود شامل و وافی مبین کردد الحکمة الخامسة عشر حکمت دیکر
در بردن خواجه علیه السلام بمعراج چنانچه امام جعفر صادق علیه السلام مشعر بان بود که حق
میخواست تا ان حضرت را بتعلیم اذان مشرف کرداند چون از طبقات سموات درکذشت
و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته
بیرون آمد و بانک نماز بدستوری که معروفست حالا کفت و ان حضرت استماع
فرمود و این واقعه نیز بتشریح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی الحکمة السادسة
عشر حکمت دیکر آن کفته اند که تا تقدم او بر همه بزرکان و ارکان ممالک محقق
کردد اول در بیت المقدس امام انبیا کردانیدند تا فضل او بر ایشان ظاهر کردد و بعد
از ان در بیت المعمور امامت فرشتکانش فرمودند تا تفضیل او بر فرشتکان نیز محقق
شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا
بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه
السلام بر جمیع مکونات الحکمة السابعة عشر حکمت در عروج ان حضرت می شاید که
استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که ان حضرت در دنیا از کبر و ترسا
و جهود و مشرک چندان ملامت کشیده بود و ریاضت و مجاهدت دیده که جبران آن نقصان
بغیر از عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطای دیکر میسر نمیکشت حق میخواست تا رفعت شان
و عظمت برهان او بنماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب ان عنایات
موهبه منفعل و ناچیز کردد و خاطر نازنین او از ان بار و غبار بیرون آید و با وجود تیرباران
بلا و محن در پناه ان آرامکاه بر آساید الحکمة الثامنة عشر حکمت ان بود والله اعلم تا
مقدار کون از نظر آن حضرت ساقط کردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات
پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و اعزاز و احترام و لوای حمد و آدم
و ما دون تحت لوای و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از
خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیکر از
عواطف مقرر نام زد آن سرور فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا

لازم را بعطایی یا خلعت اعلای مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد
زیرا که بدان عطای وی عزیز گشته اما اینجا همه چیزها را برسول عزیز کرده بودند
او را به چیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازین جهت او را بمعراج بردند
تا هرچه نام زد آن حضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده بوی نمودند
و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت انا اول من
ینشق عنه الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوایی و
لا فخر وانا اول من یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را
بمن فخر است اسفل با علا فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من
بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و یا چنین تقدیر کنیم که خواجه را
بمعراج بردند و حقارت کونین بوی نمودند تا شفاعت کردن وی بقیامت
آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمود تمامی عالم
چون قبضه خاک در زیر قدم وی بوی نموده گفتند که امت با همه جفا داخل
درین گویند که خاک پای تست از ما اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش
بطلبی از تو هرگز دریغ نداریم خاطر خوش دار و همت بر گمار که درین باب بتعلیل
و کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت **الحکمة التاسعة عشر** نقلست که چون نور
خواجه را بتفضیل از سایر خلایق از خبای احدیت خود بیرون آورده سه مقام از
برای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال
در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت
تا منبسط گشت و هزار سالش در مقام قرب بداشت تا با حق انس گرفت
چون هر آن روح پاکیزه را از آن مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام
گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را بر افروزند اضطراب و حرکت
میکند و میل بجانب علو میدارد و آن جمعیت از شوق وطنست که از آنجا آمده
مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپید و خود را
بر زمین می زند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر تو میگوید

باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر : سوی شه باز پر از زانکه وطن مطلبی
عندلیب چمن عشق بنوای طایر قدس : گر تماشای گل و صحن چمن مطلبی
بر سر عرش و دیدم که بگو یار کجاست : گفت با تست شب و روز زمین مطلبی
عاقبت پرده برافکند که با آن ابیتی : جام میگیر اگر شرم شکن مطلبی
القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بگداختند و بلطف
بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار
نداشت و جویای آن قرب بود و جان را بمقام قرب بردن بی بدن جهت
نداشت که اگر کالبد بی جان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل
سر انجا بردند چون ذوق مقام سر بیافت خاطرش همانجا فرو آمد گفت جای خوشست
اینجا باز نگردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که و نی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب
من اگر تو طالبان را بار راه ننمایی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان
تو نگشایی که گشاید **بیت** از یکدم تو هزار رخنه : هر یک ز هزار رنج رسته
گر مرده بود و گر که مجروح : یابد ز تو این شفا و آن روح آری درویش مثل خواجه علیه السلام
مثل باز بود و بازی را بهزار دینار زر خرند و بوی کنجشکی صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد
تو بازی را زی پای کنجشکی چند که عبارت از امتند بتو صید خواهم کرد چون اینجا باشی
ایشان را که آرد **بیت** تو باز عشقی در زمین بی مرغکی و دانه چین : از بهر صید این چنین
از دست شه پریده ای درویش خواجه علیه السلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود از آشیان انی ابیت عند ربی پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود
والاحمر گرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست
تا بتیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تعزز در اوج کبریای
لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز بشست را زوی باز دادند که الم تر
الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه هم شمع بود و هم پروانه **رباعی** ما در غم عشق غم
گسار خویشیم : شوریده و سرگشته کار خویشیم : محنت زدگان روزگار خویشیم
صیاد خودیم و هم شکاری خویشیم **حکمت بیستم در بردن خواجه بمعراج علیه السلام**
بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنوای درویش آن روز که حضرت جلال احدیت

جل وعلی بکمال صمدیت قصر هفت آشیان اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان عالی
ارکان صوامع انس و جان و شادروان زرافشان مجامع قدسیان را در فضای هوائی قدر
معلق بداشت رباعی مقدری نه بآلت بقدرت مطلق • کند زر شکل نجاری جو
گنبد ازرق • نه خشت و رشته معمار را درو بازار • نه چوب و تیشه نجار را در رونق
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم • بگرد او زده از بحر لی کران خندق • بعد از آن
وراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع سبع سموات را
باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب خیاط اراد تش جرم تیره ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین کوی گریبان
کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش کوی زرین خورشید را
بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور در میان میدان این گلشن سرای کن فکان
انداخت بیت ازین گردنده گنبدهای پرنور • بجز کردش چه شاید دیدن از دور •
ولی در طبع سر داننده هست • که با گردنده گرداننده هست • القصه چون این
سفینه سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار در تیار زنگار برموج اوج گردان شد و این
پرکار پرکار رو آوار بر مراکز کرات بساط عالم امکان گشت مراکب کواکب که
بر مراقب رواقب علم نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند
که وبالنجم هم یهتدون هر یک در تعریف حال و ترتیب اشغال خود میکوشیدند و
از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقع بود گاه
ماه از خرگاه زبرجدی فلک دست مخاصمت بر دامن آفتاب زدی و گاه
آفتاب از نقاب زرین طناب قبهٔ چهارم دست مناقشت بگریبان ماه
دراز کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام بدر لقب چون
زنگی چهره از حجرهٔ مغرب روی نماید و لیلهٔ داج و دواج ظلمت بر سر کشد و کاران
داران کواکب در روز بازار فلک تماشه ضیاء عرض وه دن گیرند خطباء منابر
نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت
سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در بر کنم زحل در بلندترین محل دواج
اطلس یاقوتی بر پشت کشیده در شیوه بزرگواری و آیین خویشتن داری

براوج برج هفتم استغناوی نموده بخدمتگاری من میان بربند مشتری لباس شتری
پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع
من ابلاغ احکام میان خاص و عوام باتمام رساند مریخ خنجر تغلب در دست گرفته و
رماح زنگاری معلق از پشت آویخته بمدد کاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده
و هیاهوی التفرقه اعدا و غلبهٔ اودا من در داده زهره دف شغب در کف طرب
در بزم عیش و فنا دامن نهاده و بنغمهٔ دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف
المغارس مرا در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمتی تمام چون دری در درج نی
بلکه چون دری در برج در مسند استیفا در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان
بنات النعش سلاح داران زیاد در پیش تخت من دست در کمر زده حالی هنوز متابعان
حضرت من شطرنج مراد نا باخته تهیهٔ اسباب ناساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از
شرف شرف طالع کرده و قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید
از افق زبرجدی تتق در تازند و مهرهای زر کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیز
گرد فلک لاجورد شعبدان قمار خوانهٔ فلکی و بندیان کارخانهٔ ملکی بنام ما انداخته اند بغارت
و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود طالع مسعود من حالی خالی کردانند
چون شاه ماه ازین باب معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت امیز بسمع جمع
افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در دفع
این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشید و سخن بانجا انجامید که در آن
روز که دهقان قضا و قدر و مزارع قدرت و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی
چهر را مقرر و منزه ساخت از برای نقره خنک دولت من چراگاه پرداخته
تا هر صباح که اشهب نورانی مرتب زرین لگام سیمین ستام من از طویلهٔ مشرق سر از
مخلات طلوع بیرون آورد بی کند رومی نژاد گلگون صبح را بفرمایم تا حصاة نجوم را ازین مرعای
خضرا که مراغه جای مرکب دولت ماست بر چینند مشتری که کاتب دار القضای
فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب متخاصمین
را بجامه تقریر بروزنامه تحریر محرر و مقرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد و فرمان
واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات را

در توقف دارکه ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را صلی الله علیه و سلم یک شبی
بر مرکب نور سوار برین طارم زرنگار برآریم و دعاوای کلیه و قضایای جزئیه را که چندین
هزار سال در موقف توقف و معرض تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش
مربوط و مضبوط کردانیم **بیت** ای گهر تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ٭
هر چه زیکانه و خیل تواند ٭ جمله درین خانه طفیل تواند ٭ چون که بعالم علم افراختی
غلغله در کون در انداختی ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدوران تو ٭
چون این مقدمه را دانستی اشارت چند مجملا پیش از بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین کونه
سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان
شدید الارکان را کما ینبغی تمام میکردانم و بالله التوفیق بدانکه این اشارات نسبت
بحضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم بزبان حال وارد کشته نه بزبان قال استفاد
از آیهٔ کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج
خواهد آمد ان شاء الله بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب سید انبیا علیه
السلام آمد و براق بر در حجرهٔ اشتیاق خواجه علیه السلام بداشت خواجه علیه السلام
قدم همت در رکاب براق دولت آورد و پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید
رفت گفت یا رسول الله و میلز این سرای هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین
محفل منتظر قدوم تو اند خواجه علیه السلام تازیانهٔ همت در دست نهمت کرفته
بیت برق کردار بر براق نشست ٭ تازیانش زیر و تازیانه بدست ٭
چون در آورد در رکابش پای ٭ کبک علوی خرام جست زجای ٭ مرحبا را دید
زیر کام کشید ٭ شب لگد خورده به لگام کشید ٭ چون بفلک اول رسید ماه را
دید پشت به پشتیبان سعادت نهاده کاهی در مقام هلالی در پرتو انوار
جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و کاهی در مقام بدری در منزل
شرف و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندکانی بی خس بوده
پیش آمد و عنان براق خواجه را علیه السلام بگرفت و گفت **رباعی**
آراسته ام خانه بیا ساعی دهی ٭ وز طلعت خود خانه بیارای دهی ٭ تا دست من از دامن
غم باز کشم ٭ بنشین ز سر مراد از پای دهی ٭ خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش

صبغ نو بنی معنی

صبغ نو بنی معنی

دارم ما حضر آنچه داری در نظر آرتا که گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغ
این کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کلهای بهار
و میوهای اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الالباب و اولی الابصار
میکردد همه اثری از آثار ربابش منست هم صباغ استادم و هم نقش بندی
کامل خواجه اشارت فرمود ای ماه شرم عیداری که این بضاعت مزجات
را بر طبق عرض نهی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیع میکنی من آن صباغ
استادم که از خم بلّغ ما انزل الیک از زنکبار اسرار صبغة الله اطلس
مغنادودو رنگ ستفترق امتی الی ثلث و سبعین فرقة برآرم **مصراع**
هر که بالاتر از استاد دکان بکشاید ٭ درین انجمن فلک فی جمع ملک بلی هر دو رمای
و انشق القمر خواهد خورد **بیت** ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده ٭
عشقت علم بسینه هر یک بیک زده ٭ آیینه دار طلعت تو بوده آفتاب ٭
خرکاه زر طناب از آن بر فلک زده ٭ مه لاف حسن زد بفلک لاجرم سکافت ٭
از تیغ سیاست تو آن فلک زده ٭ بعد از آن فقند قبهٔ دوم کرد عطارد را دید
در دیوان افلاک دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده کاه از نقطه دریا
قیر نوک خامهٔ تقدیر بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و کاه از فار روز
کافوری بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روزکار ظاهر میکردانید چون نظرش بر مرکب
خواجه افتاد علیه السلام باستقبال آن حضرت پیش باز آمد و این نیازمندی عرضه
داشت **رباعی** ای والشمس رخ ماه وشت ٭ عاشق شده جان بران سخنهای
خوشت ٭ در کلبهٔ طوطی در آی و بنشین ٭ تا جان و دل خسته کنم پیشکشت ٭
خواجه صلی الله علیه و سلم اشارت کرد که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدر ایوان
آسمان من دارم سیادت و محاضر افلاک برقم قلم کرم می نگارم کنکرهٔ برج جوزا
بنام منست جواهر زواهر عز و علی در درج احتشام منست منشور فضل و کمال
بنام ارباب جاه و جلال من می پردازند اکنون چون قلم از سر قدم سازم
ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مثانی آسمانی تو داری صدر مثانی و سبع ایا نیکه
مبانی که آیهٔ بادراته قرائت من دارم اگر کنکرهٔ جوزا بنام تست کمترینه ملازمی از

بلا زمان عالی مقام منت هنوز تو از گنج گنجینهٔ عدم قدم بیرون ننهاده بودی
و خوان سالاران فطرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود ترا بر گرد خوان
لاجوردی آسمان ننهاده بودند که مایدهٔ پر فایدهٔ نور بزم حضور در میهمانخانهٔ
ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله نوری کسی که در ضیافت ابیت
عند ربی طعام احتشام و شراب احترام نوشیده باین ما حضر محقر تو کجا سر فرود
آرد عنان عزیمت گردانیده میل باسمان سیم نمود و زهره را دید ارغنون
طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب
انگیز دختران کواکب را از خواب افول بیدار میداشت و صوفیان سبز
پوش فلک را باهنگ لاویز خویش در خروج می آورد گاهی از نم قلم عطارد
چنبر دایرهٔ خود را آب میزد و گاهی در تاب افتاب جلد معقولهٔ ارغنون خود را
خشک میکرد و چون مبشر قدم کرم خواجه علیه السلام رسید بنعره آواز بر کشید و گفت
رباعی ای مهر و جهان نثار خاک پایت :: گردون نرسد بقدر عالی رایت ::
یک لحظه گذر بکوی درویشان کن :: تا از دل و از دیده بسازم جایت خواجه
عنان دولت باز کشیده و فرمود وقت توقف نیست ما حضر چه داری زهره
گفت اقطار ممالک سیم در حیطهٔ اقتدار منست زمزمهٔ مغنیان گنبد خانهٔ
افلاک از صدای نغمات او تار منست ملمع پوشان صوامع علوی بسماع سرود
رود من در رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای
من بی انقطاعند چون او تار دلنواز طرب را ساز زدهم مجلسداران کواکب دراهم
و دنانیر ثواقب در دایرهٔ من انداختند امشب نثار قدوم شریفت کنم خواجه با
اشارت لطیفه جواب آن ضعیفه چنان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو
کسی فریفته شود که زهرای در خانه نداشته باشد اگر تو دوازده مقام تا
شب به بیت چهار شعبه و نوا داری زهرای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی
روز هر روز بیست و چهار ساعت او تا رسی و دو رکعت الصلوة در نماز
نیاز چنان بجنباند که در هر دو کانه حضرت یگانه صد هزار در شاهوار رحمت در
گوش همت او در آرد که ان رحمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار

درم و دینار معیت بر فرق حیثیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
از این درم و دینار ری که بگدایی و بی نوایی بدست آری چه میکنم عنان براق حرکتی داد
و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بر شکل طشت زرین
نور افشان صد هزار سنان جهان ستان از پس و پیش او ور افشان از اشراق
او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زنگار
توبیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمهٔ زر طناب پر تاب او
آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته
چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید
انور رسید باستقبال آن حضرت پیش دوید و این رباعی پیشکش آن حضرت
آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست :: نه هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست ::
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه :: زانست که افتاب در سایهٔ تست ::
رباعی صد جان اگرم بود نثار تو کنم :: جان جاکر لعل آبدار تو کنم :: گر با من دلخسته
بر آری نفسی :: دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم :: خواجه رو بافتاب کرد که منازل افلاک
در پیش دارم و زمان را مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سپهر چهارم
منم سلطان انجم بر گرد و پیش بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور کوشیدی
جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل
بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمن را چون گل آتشین چمن لایق
نگین ارباب تمکین من میگردانم طلای احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق
خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در امهات شجرات از خامی ناتمامی
من می پرورانم و خسروان زمستان لحاف زربفت زر افشان بر بالای
سرما زدگان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب آن
کرده ام همه را نثار قدوم شریفه تو سازم خواجه بزبان اشارت فرمود
که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علماء را آسمان جلالتم
قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب نبوتم از آسمان فتوت اعلام
اعلام اسلام نصب فرموده سر گشتگان بادیهٔ ضلالت از ظلمت جهالت

گسیخته بکاف عجمی [illegible] و ضمه [illegible] از گسلش

[illegible] الکلمه اسم مصدر [illegible] صیغهٔ امر

رستند و از بی راهه غوایت بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب توئی که بمقدار ای
سپهری از سحاب چنان محجوب کردی که تیر شعاع از ان و ز نتوانی کذر اینده با
من که آفتاب ساطع شریعتم و وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی بروا این
بکفت و کمیت سیارت را بکیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط انجم است عنان
باز کشید بهرام را دید خنجر تغلّب در دست کرفته سپهر زنکاری در روی کشیده
کلاه نوروزی بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بدست ادب بکرفت
بوسه بر رکاب همایون داد ای بهرام ما حضر چه داری کفت سپهسالار انجم منم
پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدر کش در میان سیارکان منم شمشیر کذار
عدو ازار رزم خطه سموات منم خواجه عالم اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه وای
غدار جور اندیشه چند به تیغ بی دریغ خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اکر تو ای
بستان لسان صد هزار مژده مرده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت
زنده مینمایم کردان این بکفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد بر بیه چیس را
دید و مصحف تدریس را پشت بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا بقضا تن
در داده خاتم حکم در انکشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه
شنید رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار بر خواجه کشید رباعی ای چارم و چهار
طفیل خاک قدمت ٭ وی معجزه مسیح از فیض دمت ٭ ملک و ملکوت پر زحیت کرمت
بر کنکرهٔ عرش رسیده علمت یکساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور کردان
اشارت فرمود که هر چه داری بنظر آری که مقربان سواکن عصمت در انتظار قدوم
منند مشتری کفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم منشور
قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی بر من با حکام منست خود که اکر تو قاضی
بلاد اسمانی من خلیفه معلم دبیرستان الرحمن و علم القران م قران منشور منست و فرقان
دستور من علم شرع شعار منست و علم و درس و ثار منست فتوی جلیست شریعت
من تقوی جلیست طریقت من دینی جلیست معبد من عقبی جلیست مرصد من
مولی کیست مقصد من بعد ازان مقصد مرحله ششم کرد که محل زحلست زحل را دید
تاج مکلل بر فرق نهاده و دواج سدول ازرق اماده بهرام و زخدمتش حسام انتقام

برکف

برکف ایستاده چون کرد براق خواجه علیه السلام از دور پیدا شد باستقبال دوید
و این نثار بر کشید رباعی ای هفت فلک غلام خاک در تو ٭ وی دیده عقل خیره در
منظر تو ٭ هر چند شهی مسند هفتم باشم ٭ بستم چو زمین در قدم چاکر تو ٭ باشارت علیه حضرت
فرمود که مقصود و مقصود بر زد و این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است العقبه دست
رد بر پیشانی چو وج نشینان هفت عماری افلاک نهاد و مرکب ازین هفت مرحله
بیرون جهانید مناجاته شیخ کنجه منه از ان چنان میکند نظم چون محمد برقعی بای براق
شد تقطع نقطهٔ این اوراق ٭ می برید از منازل فلکی ٭ شاه راهی بشهپر ملکی ٭ ماه را و خط
تمایل خویش ٭ داد و سرسبزی از تمایل خویش ٭ بر عطارد ز نقره کاری دست ٭ رنکی از کور ره رهائی
بست ٭ زهره را از فروغ مهتابی ٭ برقعی بر کشید سیمابی ٭ چون بر آمد بتخت کاه سپهر ٭
تاج زرین نهاد بر سر مهر ٭ سبز پوشید چون خلیفه شام ٭ سرخ رویی کذاشت با بهرام ٭
مشتری را ز قوس بر تابای ٭ در رو سر و کشت صندل سای ٭ تاج کیوان چو بوسه زد قدمش ٭
در سواد عبیر شد علمش ٭ خرامان مثال باد صبا ٭ در کذشت از ریاض جنت را
نقلست که چون از هفت اسمان در کذشت انکاه به بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر
زینتی که تمام ترست خود را بیارای و در ممر نظر آن سرور ورای تا چنانچه حجله نشینان
حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه بینی بهشت جامه زینای
در سر کشیده و جامه رعنایی در بر کرد و کحل سبوحی در سر کشیده و کلکونه قدوسی بر رخساره مالید
و خود را بر خواجه علیه السلام عرض کرد خواجه علیه السلام عنان التفات بجانب بهشت باز
نکشید و بکوشه چشم التفات به بهشت ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت کفت یا رسول الله
رضوان با همه حسن و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطایف و نظافت فرش
ایوان هفت مدرین و قصور و ارم غلمان و حور و ادم شراب طهور روا و انی من محبوست
آسایش و راحت من خود تر امعلومست موجب بی التفاتی چیست خواجه فرمود علیه السلام
ای بهشت بسیار خود را استای و زیب و زینت بنمای که بهای تو کاپیش منست
که غمزهٔ از سرور و بر زبان رانده الجنة لا اله الا الله بهشت کفت یا رسول الله
اکر لایق خدمت تو نیستم یکی از خدام خود حوالت فرمای تا نومید باز نکردم خواجه
فرمود که من در ساق عرش بوده م که آواز نعلین بلال بکوش من رسید که در دل شب

مجلّی انواع سیاره اید و تحلیه زینی اولاد خانه دکوکبی اوی درر جمیع جهال کلکور

سندس الوان ملوّنی اطلس عند البعض رقیق اطلس دررو عکسنه استبرق دیرر بیک ذالک قوی دید

از خانه بمسجد میرفت به بلالش حواله کرد هم بهشت بناله آمد وگفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریده و بسر ابو قحافه است اکنه زنان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه فرمود علیه السلام ای بهشت تو این میکوهی باش تا بلال چه میکوید در سیاهیش چه مینکری کر نمیدانی که زلف و خال دلبران هرچند سیاه تر زیباتر و دلرباتر تا شبه شب زنگ شب را و مجازات فرو اید روز زیبا و رونق تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاهی که بلال سر بگلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قاشه درد عرضه دهد در بها ریک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون ناله سوز آمیز در د انگیز از میان جگر برکشد آتش در خرمن کروبیان زند **بیت** آه سوزان ز دل اندم که برون رفت بفلک کربسوز و پر و بال ملکی معذور رم القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت خواجه علیه السلام حجت ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر بخوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود و چون خواجه علیه السلام تشریف آورد و ند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد وگفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت بملکت اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در رصد نقصان افتاد خواجه فرمود علیه السلام بچه معنی ای بلال گفت کسی که از برای یکدیدار تو دختر مرده کون را سه طلاق برجا رگوشه چادر می بندد و پنج حس را از ستش جهت معزول کرده بهفت فلک الفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرود آرد **بیت**

نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم ٭ بتوارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم ٭
شهان مملکت فردوس باری بدست آرید ٭ که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم ٭

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت علیه السلام

در این باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه به پنج حکمت مقرر گشت اول آنکه تا دو آفتاب دریک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزه اشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامه سکون در اشخاص متحرک التشیون عالم کن فیکون بوشیدند متصرفان ولایت معیشت و جعلنا النهار معاشا در زوایای خمول لباس خمول در سر کشیدند سید عالم در کنج خلوت در کنج سلوت

کشیده مطالعه نقود وجود و جواهر زواهر شهود می نمود و حاصل شبی بود و چه شبی **بیت**
شبی دیباجه صبح سعادت ٭ ز دولتهای روز افزون زیادت ٭ ز قدر او مثال لیلة القدر ٭ ز نور او براتی لیلة البدر ٭ هوایش اشک شبنم دانه کرده ٭ نسیمش زلف سنبل شانه کرده ٭ بسیار ثوابت حرج سیاره ٭ بدبسته زجهان درها دوباره ٭ طرب را چون سحر خندان از آن کریان زنور بخت زو شب ٭ جبرئیل امین بخلوت خانه سید المرسلین علیه السلام درآمد ندانست که خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مأمور بود و بایقاظ آن حضرت بلطف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسید یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گر تو هم و بلال بر آمن دامن ضمیر ایرش گرد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را علیه السلام بر بالین ایستاده دید و روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولست که بوحی الهی چنان معلوم شد بود که ترتیب بنا و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمی دانستم تا در شب دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آن حضرت متأمل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم بانکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی برکف پای آن حضرت مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازمه خوابست مقارن گشته آن حضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بتلطف نه بتکلف **حکمت دوم در اختیار شب** آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبة بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول علیه السلام روی بنفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه او در محل خود مبین گردد و **حکمت سیوم** آنکه معهود چنانست که برقع داران مقام الوشت در کنج زوایای حجال بوقت حضور رحمول رجال در حجب متواری میگردند القصه چون مبارز میدان مردی و فتحی جبره زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجره چهارم در کنج زاویه

حجال حجله نک جمعی در انواع شمایله منزلی ببیت العروسه در لر

مقنعه بجای حجی و آنرا بکوینه بلنی اورد و بنی و نوره مطلقه اور او تعلقه در

[illegible]

عیبن حامیه کر بحیث آرای افتابی که نور مجازیتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله نوری
کجا بر آید حکمت چهارم در کسوت تمثیلی مبین کرد ای درویش قاعده ایست بین
الناس و ضابطه بی شایبه الباس که چون عقد و نکاح میان عروس و شاه منعقد
کردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد چون وقت زفاف آید چندان
توقف نمایند تا شب در اید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو
کذارد و پاسداران قل من یکلؤکم باللیل و النهار عرصه بساط روزکار را از نامحرمان
اغیار پاک کردانند امواج افواج متحرکان از جنبه دریای کن فکان ساکن کردد طیور
باو کار خود قرار کیرند وحوش با کام و اجام خود آرام یابند مشاطه که دلاله وصلت
ان عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانکاه بخلوتخانه
شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت بر داشته دست موالفت
در کردن موافقت یکدیکر در ازند لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه و سلم که درة التاج
عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طرب خانه انس در ان شب فرخ
بهی که مشاطه کان قدرت الهی جعد مجعد عروس شب را بغالیه مسک و سنبل و عنبر
و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی و شاوروان زرافشان ضیا را
از سر عروسی سرای عالم بر داشته شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره ابنوسی فام
کسترانیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی
بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشاندند و رازهای
سر بمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در کوش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب
از زبان لاریب این زمزمه اش می شنوانیدند که بیت بیا در بزم او ادنی
یکی حرفی ز من بشنو : وزان اسرار ما اوحی عجب طور سخن بشنو : اکر اسرار
وحدت را ز کس باور نمیداری : تو کوش هوش خود بکشای و بی کام و دهن بشنو
بر افکن نور ظلمت را ز ره بردار کثرت را : بس آنکه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو
کهی کر شوق می نالم خبر کی دارم از عالم : رخی در خاک می مالم که ای جان راز تن بشنو
جوابی میرسد هر دم بکوش من از ان عالم : که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو
معین در کش می باقی بنه لب بر لب ساقی : بس آنکه در دمشتاقی از ان خوب ختن بشنو

حکمت پنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم
و همدم یاران عمکسار است پرده عصمت است جذبه رحمت است باغ الیقین است جمن ان
المتقین است تخت و تاج اولیاست بخت و معراج انبیاست سجده کاه عباد و ست
خلوتکاه زهاد وست : شب خلوت خاص عاشقان است : شب محرم راز خستکان است
معراج قلوب اهل شوقست : تاراج کروباهل ذوقست حرفیه از نفحات معین مسکین
در فضایل شب بشنو موشح بایات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت ان بکرو بدان
ای درویش که فضایل شب و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال انکه الف آرام
و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است جعلنا اللیل لتسکنوا فیه با
بهجت صایمان بغیت دولت للصایم فرحتان در حین تعیین افطار در شب است
ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات انوار رجائی در مرایای ظاهر و اثار در شب است
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ثا ثواب بی حساب احیاء شب میمون لقبی نه برابر
ماهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر جیم جود و
سخای عطای بی ریای مخفی از نظر اغنیا در شب است الذین ینفقون اموالهم
باللیل حا حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا خا
خزاین عبادات اهل سعادت با اقبال بی ادبار در شب است اما موقانت
اناء اللیل دال دبدبه تسبیح مسبحان عالی مقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا
ذال ذوق قرات مقربان شیرین کفتار در شب است یتلون آیات الله اناء اللیل
را راحت جراحت بندکان فرسوده روزکار و سرمایه استراحت در ماندکان
سوکوار در شب است و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا زا زینت و
تحمل سکون و مزینت منیت صدق و توکل را دوام و استمرار در شب است و
جعل اللیل سکنا سین سودای خواب در دیدهای احباب نه برای آرام و قرار
بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است و من آیاته منامکم باللیل شین
شرف نزول قران کوهر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه
فی لیلة القدر صاد صولت و هیبت حلول اسرار در ان دل شب تار در شب
است ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ضاد ضیاء بواطن معانی

ساکین متهجد قایم نایم شب زنده دار در شبست ان ربک یعلم انک تقوم ادنی
من ثلثی اللیل طا طرب ونشاط راکعان وساجدان با انبساط دولت یار در شب
است ومن اللیل فتهجد وادبار السجود ظا ظهور روشنایی اشنایان اظهر من
الشمس وابین من النهار در شبست وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عزت
مؤمنان مرتاض روزه دار در شبست احل لکم لیلة الصیام الرفث الی
نسائکم غین غبطت مواعدت روزبازار مشتاقان دیدار در شبست وواعدنا
موسی ثلثین لیلة فا فتح وظفر بنظر الی حظر وجذب مستطاب ملک اکبر موسی
وخلاص مؤمنان از کفار در شبست فاسر بعبادی لیلا قاف قافله نافله مخدوم مهاجر
وانصار متوجه قبله اقبال وکعبه آمال واستظهار در شبست ومن اللیل فتهجد به نافلة
لک کاف کفایت کار لوط نبی عم ان پیغمبر بزرگوار در شبست فاسر باهلک بقطع
من اللیل لام لذت مناجات ابرار وذوق طاعات حضرت پروردگار در شبست
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل میم معرفت حقایق اسرار وسر ترفاعتبروا یا اولی
الابصار در شبست ومن آیاته منامکم باللیل نون نور سرور وزور نشور وجبین مبین
بندگان نمازگذار در شبست من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار واو وجاهت
قسم باری النسیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبست واللیل وما وسق واللیل وما عسعس واللیل اذا
یغشی واللیل اذا سجی ها هیبت رخسار استرار شبه بظلمت شب تار رو مثل سواد
لیله داج رکبار در شبست کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لام الف لالی
معانی تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفریدگار در شبست وباللیل افلا یعقلون
یا یمن وبرکت سفر سید ابرار وسند اخیار اعنی محمد مختار علیه السلام بحریم حرم
حضرت کردگار نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وقال فی فضایل اللیل
وشمایله بیت قال نعم بنهاده مهر صلای نیم شب ⁂ دست کرم گسترده مهر عطای نیم شب ⁂ وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان ⁂ ای جسم وجان عاشقان بادا فدای نیم شب ⁂ هر نیم شب تیره عیار خیز بعشقم میروم ⁂ تا ان کار کر آید مگر تیر دعای نیم شب ⁂ هر نیم شب آید ندا از بارگاه کبریا ⁂ بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب ⁂ گوید که هل من تایب خواند که هل من مذنب ⁂ جوید که هل مستغفر ورانت پری نیم شب

تا توبه

تا توبه بپذیرم ازو وین جرم برگیرم ازو ⁂ او وا اند ذمن امن ازو واند رخلای نیم شب ⁂ هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین ⁂ هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیم شب ⁂ هم تاج بین هم تاج بین هم جسم وهم تاراج بین ⁂ هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیم شب ⁂ مان ای فراهی کار کن شب نالهای زار کن ⁂ دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب

فصل سیم در تمثیلاتی که بعقل واعتبار انکار از آیینه افراد الحقیقت

معراج سید مختار بزداید وجمال مقصود در آیینه شهود بنماید بدانکه بعضی از کوتاه نظران
که از مجلس حواس ومضیق اوهام وقیود عقل عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند واز جمله
محبوسان قفص خاکی ومقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند وهمواره باز بسته او راکات
عقل جزئی خویش گرفتار تخیلات وتوهمات خاطر کوتاه اندیش خود اند ودیده دل بحقایق
امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند ووادی تصدیق قضیه سینه والله
علی کل شیء قدیر ننهاده اند امور خارقه عادات را باور نمیدارند وبسر حد قبول آن ماه راه
بدر نمی برند واز مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند ومیگویند که برآمدن جسم
ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست واهل سنت وجماعت که تصدیق معراج نموده اند
میگویند که اگر برآمدن جسم کثیف بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرو وآمدن جسم لطیف
هوای بر زمین تیره ممکن نیست پس هر که برآمدن حضرت رسالت را علیه السلام بصاعد آسمان
منکر شود ضرورتا فرو وآمدن جبرئیل را بمنازل زمین منکر خواهد شد واین کفر صریح باشد
عیاذا بالله واز ابوبکر منقولست که در وقت تصدیق معراج آن حضرت از وی دلیل
پرسیدند وی ایرا دهمین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین گردد وما درین فصل
ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود مرقوم میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب
هیئت ونجوم ببراهین هندسیه اشارت باین معنی نموده اند که جرم آفتاب که
صد وشست وچهار برابر وچهار دانگ کسری وبروایتی صد وشست وشش برابر کره
ارضست در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند وقطع مسافت می نماید وقتی که این
نوع سرعت سیر عند العقل بدیع وبعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در
طرفة العین طی کند چرا بر خاطر خطیر وضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده ونهان باشد
که آفتاب فلک رسالت وخورشید سپهر جلالت که صد هزار اجرام نیره فلکی وجود آن

مجرده بلکی استمناره از نور وجود او می نمایند و بعضی از شب با بام صفت آن اجسام اجرام بر آید و بنور
علی و نی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جاروب و تازیانه کشمیر با همه جنبش
ضمیر از خم مرکب می سازند و از چوب جاروب تازیانه و براه بری شیطان کم اتباع حتی
از اقاصی حد و کشمیر بکوه دماوند میروند اما انجا که خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و از
شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید می نماید انجا که راکب سید المرسلین
باشد علیه السلام و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین
باشد و راهبر جبرئیل امین باشد علیه السلام و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد
و برنده حضرت رب العالمین جل و علا اگر محمد مصطفی بطرفة العین از مسجد حرام ببام اجرام
علوی بر آید عجب و غریب نباشد **تمثیل سیم** ابلیس لعین که بدترین خلق است در لحظه از
مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی
از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین هژده هزار عالم را اجرا این منصب نباشد که در شبی از زمین
بمعراج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی باسمان چهارم رفت و
ادریس پیغمبر علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود و به بهشت آمد رامد چنانچه این سیر و واقعه بنص قرآنی
ثابت شده و مقررست که سیر و با جسم و روح با عالم افلاک صعود نمودند پس جای عجب است که حضرت محمد رسول الله
که بهتر از ایشان رفیع الشان ترست باسمان بر آید و باز بمقام خود آید **تمثیل پنجم** چوب تر که
بی واسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد و بر پای بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز می ماند
اما اگر این چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبتست از وی زایل گردد و
سبک شود تا باز در پرواز آید چه عجب کذلک نبی احمد ما صلی الله علیه و سلم شاهبازی بود از آشیان
انا من الله پرواز کرده و در قوشخانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران
سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند
تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب
عنایت ثقل بشریت خود یکبار دو ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که طبیعت آب و خاک
از وجود با وجود محمد صلی الله علیه و سلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب عروج نماید
چه عجب **تمثیل ششم** منعبدان را عادتست که بیضه مرغی بسوزنی سوراخ کنند و انچه در
درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شب نمی که در هنگام
سحرگاه بر گیاه می نشیند آن را در شیشه گرفته از منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه
ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود و انگاه بمقدار موم ان منفذ را استوار
سازند بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه
گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاد و قصد عالم بالا کند
ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جود محمدی درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه
فرع لاهوتی بود منعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک
صدرک سینه بی کینه آن حضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام از وی
بیرون گرفتند تا منادیان شوق زبان بیان خواجه علیه السلام این ندا در عالم در دادند که الست
کاحدکم انگاه و سحرگاه ازل از آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود
بقاروره شوق گرفته در وجود آن بیضه بسیم ع کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضه وجود با جود
سید را علیه السلام در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوشش شوق
و ذوق بر آورد انگاه بمدد کشش سبحان الذی اسری بعبده قصد هوای کبریا کرد و بر سقف
گنبد خضرا بر دوید و بر مسند دنی فتدلی بر سر رکان قاب قوسین او ادنی تکیه زد چنانچه شیخ نظامی
فرموده است **بیت** سر برون زد ز عرش روحانی ⁝ در خطرگاه سر سبحانی ⁝ خیمه تش چون خطر
بر بری کرد ⁝ رحمت آمد لگام گیری کرد ⁝ قاب قوسین او در آن اثنا ⁝ در گذشت از دنا باو ادنی
تمثیل هفتم در شریعت قاعدهایست که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری
مغلوب حکم غالبست مثلا شیر با آب مخلوط اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود و بانی علما
گویند که اگر شیر بر آب غالبست شود و اگر آب غالبست نی مسئله دیگر آب دهان خون آلود گشت
اگر خون غالب بود ناقض وضو باشد و اگر نی فی مسئله دیگر نقدی که مغشوشست حکم غالب راست
اگر نقره غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالبست حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسایل بسیارست
پس برین قیاس نیز هر جاگاه که روح بر فتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر جسد بی حسدش غالب آید اگر
جسد حکم روح گیرد و در فضای عالم ملکوت در فضای جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم**
روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم
افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن گردند جسم شریف و گوهر
لطیف محمدی علیه السلام که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاک تر است اگر در بعضی از شب مسافت

در میان

هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران چرا این
معنی اندیشه نمی‌کنند که نور باصره ایشان بیک چشم برهم زدن ثوابت و سیارات
را که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکنند
و ادراک آن می‌نمایند اگر جسم محمد را علیه السلام که نور دیده ملک و قرة العین انسان و ملکیت
و از روشنایی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی قطع
این مسافت نموده باشد چرا مستبعد باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش
میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط جمیع اجسام و مدیر همه علویات اجرام اوست
در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه بعقل هیچ مهندس
ادراک نتوانند نمود و بسا اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحه الکون
با عشار ثواقب ملونست و این سراپرده بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع
بجواهر ازهر و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انور و این کرات افلاک متحرک بتحریک او و این بساط
خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جوهر جسم محمد را در لحظه تاج تارک افلاک و همای هوای اوج سما
گرداند حاصل الکلام اگر واقعه معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست و اگر معتقد
از سر انصاف در سایر غرایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل
و تدبر نماید متعین بداند که کمیت خواص کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورتی معین
و بنیادی مخصوص از حیز ادراک عقل جزوی بیرونست بلکه همه وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جمله
مستبعدات شناسد فاما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات
و ضروریات گشته **کلمه چند در حکمتها** که بازبسته بذات آدمیت است مثلا در وجود خویش که عالم
صغیرست تامل کند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بفضای وجود
که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا او را باین ترتیب ترکیب که کرده و قندیل
مظلم قالب او را بشعشع مصباح حیات روشن که ساخته بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت
و ایالت خطه وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او با تمام انجامید و هنگام
رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد نهاد او
بمجاری پستان حاضنه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را رابطه از روابط عیشه
در هر جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضای او را سبب اشتغال و وسیله استمتاع

از آن ملاذ و مشتهیات که ساخت تا بحدقه بصر از الوان و اکوان و متبرجات متخیلات تمتع می
یابد و بحاسه سمع از اصوات و زمزمه و تغنیات خبردار میگردد و بحاسه ذوق از انواع مطعوم
و مشروب التذاذ می‌کند و بقوت ناطقه از اسرار مستتر و اظهار ما فی الضمیر اعلام می‌نماید که لک
هر یک از مشاعر باطنه و قوی طبیعیه را از برای مهمی نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم
عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد
و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می‌نگارد و مقصود از ایراد این معارف و انقیاد
این مصارف آنکه چون بعضی هرچه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بی‌چون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام
راه نمی‌یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرایب بیرون آمده از محذعه متخیلات
عقلیه بساحت با فساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی برعکس این هنوز در زوایای خفایا مختفی مانده
و عقل از آن بواسطه عدم تحقق در مقدورات الهیه محال فهم کرده و آن حواله بنقصان عقل اوست و وجاحت
معرفت او **[illegible]** چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید ∴ بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر هر موم صفات صنع او گوید بدان ماند ∴ که در دریا فشد موری حدیث آشنا گوید ∴ بنی جایی که لا احصی ثناء
گوید از حیرت ∴ که یارد کو چنان از کمال کبریا گوید ∴ در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه ∴ بخیره عقل را سوی عدم
راه جلا گوید ∴ خیالست این که در آیینه جبل النور لاهوتی ∴ در آید تا خیال از ز ناسوت انجلا گوید ∴ ملک هم
نام او داند و بس آنکه نه اندازه وی ∴ چو نابینای مادرزاد کو وصاف ضیا گوید ∴ همان موری که آمد نقطه بای یک
کاف و نون ∴ چو وانع صنع داد و وصف وی عقل‌ها گوید ∴ ز حیوان نیز بگذر او گیا گر خاک پاک گوید چو زان اوست
ثنا اند که وصف آن گیا گوید ∴ نه آنکس آیت از وی که او بخوش میخواند ∴ نه آنکس نیز چیدانه که او چون ثنا گوید
ز نعت قطره عقل و کمال کبریا بحری ∴ بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید ∴ نگنجد در دماغ عقل ادراک زبان بنتش
که ذره هرچه گوید در [illegible] از هوا گوید ∴ نه اندرین غافلان آگاه از و آنکس که آگه شد گذارد حیرتش
هرگز که او نام خدا گوید ∴ بدین جهلی که من دارم مرا دین تحایر بس ∴ من و تسلیم بر قولی که دانایی دنا گوید
عروج جان براوج قاب قوسین باشد بی هر دم ∴ اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید ∴ ای درویش این تمثیلات
و تخیلات نظر بتسویلات عقلست و اگر سالک در این مسالک مجاهدین عالم حواس درنوردد و حجاب
زمان و مکان از پیش جان حق شناس بردارد و کمند وصول در کنگره قصر ازل اندازد و بقوت
هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با مدد و مدد با مان آن ولایت
رسد و با آشنا بگاه و ران مطاف طواف نتواند کرد تا شرح لیس عند ربکم صباح و لا مساء در رباعی
تمام

انجا که منم نه بامدادست نه شام نه خوف و نه امید نه جا و نه مقام من سوخته ام نه ز آتش و شعله و نور
مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام و چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله خدمت
و طاعت بجا تواند آورد چنانکه لفظت از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره که فرمود بسیار اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم
و اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یتعلق
الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نمائیم و دران عالم صد سال و
دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه
هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و هر روز پنج وقت نماز و هر
سال سی روز رمضان روزه میداریم و بتقدیم میرسانیم و اداء سنت
و آداب بر ترتیب و اوراد راتبه بجای آریم چون از توجه سر بر می آریم
آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن عنوری
دارد و برارباب باطن این معنی از آفتاب عالم تاب روشن و ظاهر
ترست و ازین عجیب ترینز واقعست چنانکه خواجه محمد پارسا قدس
سره در رساله فصل الخطاب در اثبات طی زمان آورده است بعد
از استشهاد بقصه معراج حضرت رسالت پناه که یکی از مریدان شیخ جنید
بغدادی قدس سره بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان
آب در آمد و هم در دمی بهندوستان رفت و انجا تاهل کرده و فرزند
در وجود آمد و مدتی انجا ماند بس دیگر باره خود را در آب دید در دجله
و جامه خود هم انجا نهاده بیرون آمد و جامه خود را در پوشید و بخانقاه
حضرت شیخ رفت اصحاب را دید که بجهت همان نماز وضو می ساختند
و هم خواجه میفرمود که چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار
ساله طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان اهل طریقت گفته اند
قدس الله ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله عامه ارزد و بسیاری
از بزرگان در کم از یک

یکساعت حمد با همه قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده اند
و این حالت نیز از حضرت سلطان اولیا و برهان الاتقیا علی بن ابی طالب علیه السلام
منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آورد پیش از انکه پای مبارک در رکاب
دیگر در آرد تمام قرآن ختم کرده بود حاصل کلام انکه چون حضرت خواجه علیه السلام
از هرچه ماسوی بود تبری نموده تا بحدی که لباس هستی را نیز از سر وجود بر کشیدند
که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله
لنت لهم چون می بردند محمد بود و چون می فرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه السلام از مکه به بیت المقدس
راویان اخبار نبویه و ناقلان آثار مصطفویه صلی الله علیه وسلم بحضرت روایات متعدده
و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما
بر انند که معراج در ماه ربیع الاول بسال دوازدهم از نبوت واقع بوده و بعضی
دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال بوده و پنج ماه و برین تقدیر در پانزدهم شوال بوده
بقول دیگر در شبی بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتری محدثان برین قول رفته اند
و بروایتی در بیست و هفتم ربیع الاخر و بروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم
از بعثت بوده و بعضی بر انند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر انند
که در شب دوشنبه و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند
مثل علی بن ابی طالب و عبد الله مسعود و انس مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی
رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز و موضعی که از انجا این سفر مبارک اتفاق
افتاده است نیز اختلافست و روایتی انکه فرمود که در مکه بودم در خانه خود که سقف
خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و روایتی انکه در حرم بودم
و گاهی می فرمود که بحجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود و روایتی
انکه فرمود که در خانه ام هانی بودم در ردی مصلای خود و تهیه خواب می خواستم
اشتغال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل نموده اند و جمع میان این
طرق تو باین طریق می تواند بود که در آن شب آن حضرت در خانه ام هانی بوده

عالم برد و از تا بسر دنبی را بعطر محبت و بخور مودت معطر و مجمر کرد و آن بعد از ان بجانب مغرب
زمین و از انجا بشام رود و از شام بیثرب و از یثرب بحرا که دز فرمای و از حرا بقبیله
قحطان رو و از قحطان بقبیله بنی کنانه اختیار کن و از کنانه بقبیله مضر و از مضر بقبیله قریش
و از قریش بقبیله بنی هاشم و از هاشم بقبیله مطلب بن عبد المطلب کن و در میان ایشان جوانیست
سرو قدی ماه خدی عطارد منظری زهره پیکری زبرا اختری آفتاب علمی بهرام چشمی
مشتری دیداری کیوان مقداری از دست ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده
و سر در عبای اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و برفق با او بعرضه داشت بگوی

بیت
امشب شب قدرست بشتاب ؛ قدر شب قدر خویش دریاب ؛ آرایش سرمدیست امشب
معراج محمدیست امشب ؛ ای دولت آن شبی که چون روز ؛ گشت از قدم تو عالم افروز ؛

القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل و علا جهت تحصیل براق به بهشت در آمد در
مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که می چریدند و بر جبین ایشان رقم نام محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون
و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک بر رخساره خویش روان کرده
جبرئیل علیه السلام بپیش آن براق آمد و استفسار احوال وی نمود گفت ای
جبرئیل چهل هزار سالست که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت هستی
بسراپرده عشق و محبت کشیده ام و از ان روز باز که گوشم نام آن حضرت
شنیده مرا دل بجانب طعام و شراب نکشیده جبرئیل علیه السلام از میان چهل
هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار فرمود و ازانجا
عزیمت دولتسرای سلطان انبیا و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده

مثنوی نعت
رسید جبرئیل از بیت معمور ؛ براق برق سیر آورده با نور ؛
نگارین پیکری چون صورت باغ ؛ سرش یکسر از لجام و رانش از داغ ؛ نه ابر از ابر نیسان زر فشان تر ؛
نه باد از باد و آتش خوش عنان تر ؛ چو مرغی ز آشیانه بر پرید ؛ باقصی الغایت اقصی رسید ؛
نمود انبیا را قبله خویش ؛ بتفصیل امامت رفته در پیش ؛ چو کرده پیشوایی انبیا را
گرفته پیش راه کبریا را ؛ برون رفته ز وهم تیز هوشان ؛ ز خرگاه کبود سبز پوشان ؛

اما بیان واقعه معراج تفصیل آنکه روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما

[illegible marginal notes]

و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل حرمست و در او آن کفالت
ابو طالب پیغمبر در ان خانه می بود صلی الله علیه و باین معنی انجا را خود اضافت فرموده
و گفته در خانه خود بودم و چون آن حضرت را اول بمسجد الحرام در آوردند تا طواف
بجا آورد و بعد از ان عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجر و مسجد الحرام بجهة آن فرموده
باشد والله اعلم نقلست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گذارده
بود و چشم مبارک در خواب شده بود و دل در مقام توجه بجناب قدس در آمده
و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشته یعنی سر در خواب و دل در استغاثت
زبانش امتی گوی نا گاه خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید علیه الصلوات
والسلام که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت و زاویه عبادت خود را بگذار و اوراد
و تسبیح و تهلیل خود موقوف کن و پر طاوسی و جبه ملمع مرصع قدوسی از تجلی و حلل فردوسی
بیارای و کمر خدمتکاری بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را
بر گوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بفرمای تا صور را ساعتی موقوف
گذارد عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان نور و ضیا را
بفرمای تا اطباق سموات بجاروب نور رو بند و مکنسه عیش و سرور فرو روبند
نوبتیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف و ارتفاع
فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آیین بندد مالک را بگوی
تا درکات دوزخ را با قفال تسکین مقفل گرداند تا از تموج سیاکن شود و در ریاح از نسیم باز
ایستد افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیه از تردد و آمد و شد بر آسایند
حوران سراچه خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری و اطباق جواهر نثاری بر کف بر شرفات
قصور جنت صف بر صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را بلباس سندس
بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از ان آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم
و موسی و عیسی و سایر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بر و ایح قدس معطر
گردان و هفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه و بهشت عنبر سرشت در رو و براقی بر آن
از جمله براقهای جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمع مقابر از مشارق و مغارب

از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن
بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب آمدم بچشم در خواب
بودم و بدل بیدار که آواز پر جبرئیل بسمع من رسید برجستم و بر جامه خواب نشستم
جبرئیل علیه السلام را دیدم ایستاده گفت ان الله جل جلاله یقرئک السلام
ویقول انا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ویکرمک بکرامات لم یکرم بها احداً
من قبلک ولا یکرم بها احداً بعدک ولا سمعه احد ولا خطر علی قلب بشر قط ● بیت
بهر صدر و بدر عالم نفسی مجتب آمد ● که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب ● برخواستم
وطهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم
که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و از حوض کوثر از برای آن حضرت
صلی الله علیه وسلم آب بیار من هنوز گریبان نگشاده بودم که رضوان و ابریق از یاقوت
حاضر گردانید پر آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر و مروارید چهار گوشه بود هر گوشه
بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان پرتو می انداخت خواجه علیه السلام بآن آب
کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از آن حله از نور در آن حضرت پوشانیدند و عمامه از نور بر سر
آن حضرت نهادند و روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواجه انس و جان
صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته
برگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب هر تسبیحی
صلوات بتقدیم میرسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد و
این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آن حضرت بجا آوردند و گویند
آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته بود خط اول محمد رسول الله
خط دویم محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل علیه السلام
ردای نور در بر آن حضرت افگند و نعلین از زمرد در پای آن حضرت کرد و کمری از یاقوت بر میان
و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارک اش داد که مرصع بچهل مروارید بود هر مروارید
چون زهره تابان پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آن حضرت گرفته از خانه
به بیت الحرام آورد و روایتی هست که سید علیه السلام در سقایه زمزم وضو ساخت و
هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از اتمام سبوع در حجر که حطیم است لحظه

با استراحت بنشست در آن محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر و بدر
عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و
آنحضرت را مضطجع گردانیدند سینه بی کینه اش بشکافت و دل مطهرش بیرون
آورد و میکائیل را علیه السلام گفت تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه
و عروق آنحضرت را بآب بشستند و هر چه از غل در وی بود دور کردند بعد از آن
دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورد و بشکافت و بشست و از آن
طشت طلا که مملو از ایمان بود و حکمت پر ساخت و بمحل او باز نهاد آنگاه فرمود دست مرا
بگرفت و از مسجد الحرام بجای که بیرون آمد خواجه علیه السلام می فرماید
که میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته
مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند
و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و من نیز بر همان منوال بر ایشان تحیت بجا آوردم
بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای بی نهایی بشارت دادند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده
فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و یالش
بر مثال یال اسب و گردنش مشابه بگردن شتر و سینه اش مانند سینه اسپ اش
مانند سینه استر و دنبالش مشابه بدنبال شیر و قوایم چون قوایم بقر و سمهاش چون
سم گاو و شکافته و دو پر بر ران خود داشت چنانکه پایان خود می پوشید چون آن
پرها بگشادی از مشرق تا بمغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلو بر گشتی ● مثنوی
طره هایی که پر از نور داشت ● بوی خوش از غالیه حور داشت ● مژده رسان گفت بمژده پذیر
کاورد آهنگ بعرش از سریر ● و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید پیشش چون
بیضا برق میداد و قوایمش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سپر و گردنش از
یاقوت سرخ بر پیشانی او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و بدانکه ارباب اشارات در اوصاف آن براق تشریف اخلاق عبارات لطیفه و اشارات
منیفه ایراد کرده اند تا چنین گویند که آن براق چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که
حد بصرش بود یک گام می پیمود القصه براقی وجه براقی براق براقی ملک آسای
فلک پیمای ● آسمان میدان ● کیوان جولان ● خورشید پیکر ● قمر اثر ● شهاب چشم

مضطجع

بهرام خشم، زهره جهت، عطارد فطنتی، جوزا شمایل، ثریا فضایل، قطب ثبات، سهیل حرکات، مرصع یالی، ملمع یالی، عنبر دم، لولو سم، سنبل مویی، قرنفل بویی، آدمی رویی، فرس خویی، بستان چری، ریحان خوری، جنت مرتع، کوثر مشرع، فصیح زبانی، بلیغ بیانی، سریع السیر، کثیر الخیر، تیز گامی، تند رامی، زمردین لجام، زبرجدی پستام، یاقوت زین، ستاره جبین، گران رکاب، سبک شتاب، بادپای، آتش رای، آب رفتاری، عنبر غبار، تیز گوش، چابک هوش، خوش عنان، مشک افشان، زرین نعل، برگو گیسو لعل، غاشیه نور، ماشیه حور، دندان در صدف آخر، کهربایی دیبای، ابریشم رگی، اندیشه تک، ارغنون صهیل، ارغوان جدیل، مدور کفل، معطر کاکل، مستوی دعایم، منحنی قوایم، نظر بر قدم، قدم بر نظر. صفت براق بیت

براقی شتابنده مانند برق، سمش چو خورشید در نور غرق، سهیل بر اوج عرب تافته، ادیم یمن رنگ از او یافته، بریشم دمی بلکه لولو سمی، رونده چو لولو بر ابریشمی، از آن خوش عنان ترکه آید گمان، وز آن تیز روتر که تیر از کمان، چنان شد که از تیزی گام او، سبق برد جنبش ز آرام او، قدم بر قیاس قدم می‌گشاد، مگر خود نظر بر قدم می‌نهاد. و گویند آن براقی بود که جبرئیل و پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار می‌شدند و هر چه بوی آن براق بوی میرسید زنده می‌شد و در آن وقت که مرکب انبیا بود گام در منتهی طرف نمی‌توانست نهاد بلکه این رتبت در او آن رکوب آن حضرت یافت. تا بعضی از ظرفا اهل فصاحت سرعت سیرش باین طریقه مبین ساخته اند

جهنده در زمین خوش بادپایی، پرنده در هوا فرخ لقایی، چو عقل هندوسی افلاک گردی، چو فکر هندوسی گیتی نوردی، نه دست کس عنان او بسوده، نه از پای رکابش شسته سوده، چو آن دل کز نشان دارد فراغی، ز زین بی‌رنج پشت نازنینش، ندیده رنج از کس پشت زینش، گرش با پستی آخر بهر خوردن، گرفتی شغل او کردون بگردن. پس جبرئیل علیه السلام در رکاب و میکائیل علم عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملایکه اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار مقدم شریف تو اند. بیت

مهد بر چرخ را که ماه تویی، بر کواکب روان که شاه تویی، آسمان را بزیر پایه خویش، طره نو کن ز جعد و سایه خویش، عطرسایان شب بکار تو اند، سبز پوشان در انتظار تو اند

بداند زکس دست کار افروز، خیمه زن بر سر پایه عرش، عرش آمده بر فروز نور، فرش آشفته در نور و زود در. روایتی است که چون نظر خواجه علیه السلام بر براق افتاد سر مبارک در پیش افکند محزون و از دل باندیشه در جبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست و توقف از برای کیست. آن حضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نوازش ملایک مقرب از برای استقبال من از جناب حضرت رب الارباب با عزاز و اکرام تمام آمده براق رفتار از برای سواری من همراه آورده با خود اندیشه کردم که فردای قیامت که امتم از مغاک بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بارگناهان برگردن و دست چندین مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله را در قیامت در پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله پل صراط باریک بر روی دوزخ کشیده و فقرا آن بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت. فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر راه مده که مر کرامت عنایت مخصوص کردانیم چنانکه بکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو بفرستیم و همه را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت ایشان برسانیم کما قال یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا. چو حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرد و گفت و عزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن. حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه انا محمد رسول الله. جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدایی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین بخوابانید تا خواجه صلی الله علیه و سلم بر وی سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آن حضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمودند. بیت

کرد شه مکه وداع حرم، دیده ز زمزم شد از آن پر زنم، بر حرم که چو دامن فشاند، تا حرم قدس مقدس براند. روایتی است که چون در آن شب براق شدی نمود جبرئیل علیه السلام بانک بر وی زد که ای براق این چه بی حرمتی است مگر نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصه هژده هزار عالم است سلاله اولاد آدم است مطلع انوار سبحان الذی اسری



مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است عالم علم لدنی فقد لی است دانی فکار
قاب قوسین است طبیب بیماران گناهست آنکس بیدار آن سحر گاهست
حبیب مقربان لی مع الله است معلم تعلیم و اعلم انه و لا اله الا الله است مکرم تکریم
و کفی بالله شهید محمد رسول الله است شاهیست کز احوال گدا آگاه است
در روز قیامتش شفاعت جوهست در وصف کمال او چگویم کو را این بس که محمد رسول الله است
براق گفت که ای امین وحی الهی ای پیک جناب قدس الهی با من درشتی مکن که خاتم
واز بین پسندیده و گزیده التماس دارم خواجه فرمود که بگوی تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله
امشب که بدولت و سعادت وصالت مشرف ایم و بروح روح افزای و رایحه طیبه
جان آسای تو برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین
براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در خدمت کشند نباید که تو بانها التفات
نمود و نظر از حال من برداری قدم در رکاب دیگر در آری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله
طاقت آن ندارم امشب مرا دمی برآر و بعد از ان قدم در رکاب من در آر خواجه
علیه السلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر
گشته براق تمکین آن حضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین
براق و هشتاد هزار بر یسار روی ایستاده بودند هر یک از نور عرش شمع تابان
در دست گرفته و شعله فروزان در قدم آن حضرت داشته از شعاع آن شموع و لمع
آن روایح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود
که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن شو اند نمود فرمان آمد که ای جبرئیل
از هزار پرده و بروایتی از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه و سلم
داشته ام یکی بردار بر داشت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله
که از شعاع نور عرش برافروخته اند غالب آمد و درین معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل
اشارت تقریر کرده اند که ای درویش وقتی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی
صلی الله علیه و سلم صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوقیت حادث متحمل
و متلاشی میکرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت با متناهی ظلمات
معاصی معدود و محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث

چون خواجه علیه الصلوات والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشید و میداشت
جبرئیل گفت علیه الصلوات والسلام که عنان او را ارسال نمای که وی مامور است
که بجای که باید رفت حاصل روان شد و مرتبه سرعت سیر می نمود که درباره او حضرت
فرمود که ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت قال الشیخ قدس سره بیت
برق کردار بر براق نشست ¦ تازیش برد باز زد بدست ¦ چون در آورد در رکاب پای ¦
کبک علوی خرام جست از جای ¦ هر چه را دید زیر گام کشید ¦ شب لگد خورد و مه لگام کشید ¦
بعد ازان جبرئیل آن حضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی بشنوی
ملتفت نشوی اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی و از هر چه از تو پرسند جواب نگویی
و مرا در بیت المقدس خواهی دید روایتی آنکه فرمود جبرئیل علیه السلام مرا می برد و ملایکه
جمعی از عقب و بعضی از یمین و بعضی از یسار من بودند تا مسجد اقصی رسیدم و در روایتی
گفت که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام مرا می برد دست
در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بر دوش نهاده بود اما مرا
از بزرگی او شرم می آمد عذر خواهی او می نمودم گفت یا رسول الله من غاشیه داری
امشب را بچندین هزار ساله طاعت خریده ام بر مراد هر دو جهان برگزیده ام و انچنان
بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم
خلعت بخواه الهام رسیدم تا گفتم الهی خلعت را حواله خاکسار آن امت و پی روان ملت
آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر پیشانی عرش نوشته و از حضرت تو
این تمنا دارم که چون این بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق
خدمت او کرامتم فرمایی فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را شب قرب
و کرامت خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بر افلاک عروج نماید و ابواب خزاین
جود بمفتاح شهود بگشاییم او را از مکه بمسجد اقصی برم و از انجا با فلاک برآرم ترا دستوری
دارم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی شاه ملک حبشی و آدم سپاه
جمله شهان سایه تو نور اله آن ملکی کز سر شاهنشهی غاشیه بر دوش ملایک نهی
توشه و با جمله بفرمان تو خواجه تویی ما چو غلامان تو چون تو زنا داری ما اگهی
آمد پیشت همه دست تهی القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه

عاشیه اگر اونوشتم عربی و فارسی ... بقدر

بنمودم آوازی شخصی از جانب راست خود شنودم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک احطات الطریق
ای محمد تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نمودی من بهیچ وجه ملتفت احوال وی
نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب
یسار نیز بعینه همچنان آوازی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد
با نواع زیورها خود را بیاراسته در پیش من آمد گفت ای محمد پاسخی بگوی فرمای با با
تو بهتری در میان نهم من نظر نیفکندم از پیش او تعجیل راندم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که
اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود اگر اجابت می کردی همه امت بعد از تو میل به
جهودی میکرویدند و ندا کننده دویم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت ترسا
می شدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز همان ندا شنید و اجابت ننمود
جبرئیل علیه السلام گفت که اگر منادی پیش خویش جواب میگفتی امت مشرک می شدند
و اگر تبعا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می گشتند دیگر گفت آن زن که
خود را آراسته بود دنیی بود اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت
تو دنیی را بر آخرت اختیار میکردند و الحمد لله علی نعمایه و حکمت درین خواندن منادیان
و التفات نانمودن حضرت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم آن گفته اند که
پیوسته خاطر شریفش متالم می بود که امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات احوال
و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع مصوبات
تسلی داده اند تا دانند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت
مصداقه قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة
روایتی است که بعد از آن بسنگی رسیدم بزرگ و درمیان او سوراخی خرد و از وی
آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست که بآن سوراخ بازگردد میسر نمی شد از جبرئیل
پرسیدم گفت این سنگ مثال دهانست و آن سوراخ نمودار زبانست و آن
آب برمثال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید پشیمانی سود ندارد
که هرگز آن سخن بدهان باز نخواهد آمد بعد از آن گفت مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری
و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل گفت علی
اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد

بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که
دولت دنیی گذرانست کار عافیت دارد که نعمت هر دو جهان هست مژده مر ترا ای محمد
که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان تست بعد از آن فرمود قدح پیش من آوردند
لذو رسرپوش یکی شیر و یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست
چپ من شیر اختیار کردم و از آن شیر بیاشامیدم جبرئیل گفت که اهدیت لامتک الطریق
المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان
و هم آن جهان بدست آوردی بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و دیگری عسل
من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل فرمود نیکو کردی که عسل بسبب بقای امت تست
تا بروز قیامت و آب بسبب شست و شوی اعمال از ارباب عز امت بعد از آن که معدا ری
از راه مجوی شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز بگذار که این طیبه است
که هجرت گاه تو خواهد بود آن حضرت فرود آمده باداء صلوات قیام نمود و باز بر
براق سوار شده روان شدم و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسیدم
درین دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمدم و نماز گذاردم بعد از آن
گفت مردی می نمودند پشتواره هیزم بر بسته بزرگ و قوت برداشتن آن نداشت
و باز هیزم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار
حریصیست که چند آن مال جمع کرده که از وزیاده است و از حرص دیگر بران مزید
می سازد بعد از آن شخص دیدم دلوی در چاه می افکند چون بر می کشید خالی بود
جبرئیل گفت این مثال اهل ریاست که محنت و رنج می کشند و عاقبت دست تهی
بقیامت میروند فصل پنجم در مناجات که در بیت المقدس بران حضرت ظاهر شد
صلی الله علیه و سلم نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی ز ملایکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت
جل و علا بردند بشارت بکرامت دادند و برمن برین طریقه سلام کردند که السلام
علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه معنی
اطلاق میکنند گفت بدر ستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا
قبول کنند آنگاه اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق

روز قیامت در تقدم تو واقع شود آنک آخر الانبیا اول الحشر بک و با تو منک و چون
روایت برین عنوان وارد شده بود محمول برین معنی گشت والا مناسب آن می‌نمود
که اولیت آن حضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او
بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشت آنگاه جبرئیل علیه السلام از براق
فرود آورد و در فضای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود را بر آن می‌بستند
بحبلی از حریر بهشت بربست بعد از آن مسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا
که باستقبال من تشریف آورده شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند و درین باب دو روایت
وارد است یکی آنکه انبیا را از برای من زنده کردانیده بودند و بروایتی آنکه ارواح ایشانرا
آنجا جمع کرده گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم
وصلی رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران در پس
تو اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا بثنای پروردگار جل
و علا مبادرت می‌نمودند و فضایل و خصایص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول ابراهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی الآخرة حمد و
سپاس مر خدایی را که مرا بخلعت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا شها امتی خواند
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم کردانید و از آتش نمرود خلاصی داد
و آنرا بر من سرد و سالم کردانید آنگاه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی الآخرة حمد
و سپاس مر آن خدایی را که مرا کلیم خود کردانید و هفت آیت که از جمله معجزات ظاهره
باهره است مخصوص کردانید اول از سنگ حجر دوازده چشمه آب کثیر از برای اتباع
من نزال من و سلوی فرمود سیم ابر بر سر ما سایه‌گستر کردانید چهارم فلق بحر از
برای من بتقدیم رسانید پنجم هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر کردانید ششم
توریت بمن عطا فرمود هفتم مرا امتی داد که در حق ایشان گفت یهدون بالحق و
به یعدلون بعد از آن داود گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی الآخرة
حمد و سپاس مر خدایی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان
مشهور مخصوص کردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر
من کردانید و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل

خطاب

خطاب ارزانی فرمود بعد از آن سلیمان علیه السلام گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح
والجن تا آخر انفس الشیطان حمد و سپاس خداوندی را که باد را مسخر من کردانید
و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و
تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگهای بلند دیوار بر دیگپایها استوار
از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت فرمود
که وصف کمال و لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک عظیم کرامت فرمود که وصف
و مال مرا طیب ساخت یا بخشی که نعمت مال او لا حساب علی فیه مرویست آنگاه عیسی ع
گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روحا منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا
کلیم خود کردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب
خود فرمود و گنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریة و انجیل و زبور تعبیه کردانیده بود
بمن ارزانی داشت و کرومة از گل بر داشتم و صورتی مرغی بنگاشتم و دم اندر دمیدم
بکمال قدرت خود زنده کردانید و ابرص بمن ارزانی فرمود و مرا با آسمان آورد
و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که
شیطانرا هیچ نوعی بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون این جماعت
انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد و ثنای الهی جل و علا بتقدیم رسانیدم و گفتم
حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا رحمت عالمیان کردانید و بر سایر خلایق و مجموع طوایف
مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان کردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان
همه اشیا مندرجست و امت مرا بهترین امم کردانید و ایشانرا وسط و عدل خوانده و
اول و آخر کردانید و سینه مرا شرح کرد و وزر را از من وضع کرد و نام مرا بلند ساخت
و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و
جلال که حضرت الهی جل ذکره بآن حضرت تخصیص فرموده است افزوده‌اند و آن اینست
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتقا حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتق کردانید
یعنی شکافنده و گشاده و گویند مراد از گشایش روز بدر است و رتق را فتق
کردانید تا آسمان ببرکت من باران بارد و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینچنین گفته‌اند
والله اعلم که اول قبری که بشکافند قبر من باشد و خاتم کردانید یعنی انبیا را

بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و بشیر و نذیر
ساخت و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما
تقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمة عالمیان خواند و سپاس مر
خداوندی را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب داد و مرا
فتوحات از هدایات و غنایم کرامت فرمود و بخواتیم سورهٔ بقره مکرم گردانید و سبع
مثانی قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان من داد و مرا علم بیان توحید
قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را بامداد من فرستاد و از برای امت
من تا بقیامت در توبه را بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبر را دعای مستجاب داد
بود مرا ذخیرهٔ آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود چون من این محامد و مفاخر بیان
کردم حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوات علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که
بهذا افضلکم محمد بعد از آن انبیا همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا
امشب بکرامتی مکرم فرموده که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و
نخواهد گشت زینهار تا توانی تخفیف از برای امت خود مسألت نمای والله المیسر
بعده خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر صخره
آورد چون بر صخره بر آمدم معراج یعنی نردبان از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال
آن هرگز ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضین بر شمال
دو پنجره بود یکی بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ و دیگری از زمرد سبز یک
پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو پر بود از زمرد
سبز که اگر یک پر از آن بر پا کسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را
پنجاه مقام بود و هر مقام هفتاد هزار ساله راه و آن مقام بفرشته مقرب نموده اند و
هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند همه اینها
مر یکدیگر بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج همان آمد و شد
ملائکه است علیهم که از آسمان بزمین آیند و از زمین باسمان روند و گویند که ملک الموت
علیه السلام از برای قبض ارواح از آن معراج فرو می آید و در وقت مردن که دیدها
خیره میگردد در آن وقت آن معراج مرآیی میشود القصه حضرت رسالت صلی الله علیه

باصح روایات بر براق سوار از این معراج بر آسمان بر آمدم و بروایتی جبرئیل علیه السلام
بر پری خود نشانده بر آسمان بر آورد و بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهادم
و گشادم خود را بر دری آسمان اول دیدم و بروایتی انست که فرمود که چون از معراج
در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود و هفت
طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشارت
نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست هزار سال بر سر این معراج مقام من
تعیین فرموده بودند و از آن روز باز محبت تو یا رسول الله در قلب خود می یابم و بزبان میگویم
برو و دولت تو مشغولم و انتظار قدوم تو می بردم امشب باین دولت مستسعد
گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریایی رسیدم معانی وی دویست هزار ساله
راه از هر جانوری که در بحر و بری باشد درین دریا بود و نام این دریا قاجبه است
و این دریا معلقست در هوا که یک قطره از آن نمی چکد و رنگ دریا از غایت صفا کبود
است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند لرزه خورشید بجهة تموج
آن دریاست والله اعلم بعد از آن بحر از باد رسیدم باد را بهفتاد هزار سلسله
محکم بربسته دیدم هر سلسله بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم
بر فوق باد نهادم و در گذشتم بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی
آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانه انجمن فلکی
هست که بسیار ها بر روی آن دریای فلک شناه میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی
در رسید تا فلک از دورهٔ خود باز ایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی نهادم
و بر گذشتم چون ازین فلک در گذشتم باسمان دنیی رسیدم یعنی آسمان اول و عجایب
غرایب دیدم **فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرایب که بنظر حضرت رسیده**
صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون باسمان اول رسیدم جبرئیل
علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یک
دانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر روی نهاده و بر آن باب بواب ملکی است
موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید باوازی جواب گفت
که هرگز مثل آن آوازی نشنیده بودم گفت من ذا الذی نادی یعنی کیست که آواز می ده

اخا اغرا
این همان کتاب است که علما زمان
دران تب خوانند خیلی نقل
معراج بود را اشتباه کرده اند
شما از مطالب فصل ششم
که در ذکر آسمان اول
بخوانید مرا بندا از همان
صفحه بخوانید خود اشتن

گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد برون
آمده است جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمده
گشایش و جمعیت با او و اصل باد مرحبا به فنعم المجئ جاء و در بگشاد فرمود مر اسمعیل را صد هزار
قاید دیدم که مر قایدی را صد هزار فرشته جند و سپاه است تسبیح اسمعیل و اشیاع او
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس
کمثله شیء بعد از آن در آسمان دنیی در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوید اینست منجد آسمان
گشته و بروانتی از زمرد سبز آفریده و نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین
امور غریبه بسیار در نظر انور آن حضرت در آمد از جمله آن بیست چیز معین میکرد د اول
فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند
بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح می گفتند سبوح قدوس رب
الملائکه والروح از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز
خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان همچنین است از حق تعالی در
خواست کن تا این عبادت را با امت تو کرامت فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام
در نماز فرض کرد آنید بر شما باد که تعهد او نیکو بجا آورید و بعد از ان از جبرئیل پرسیدم
که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند
وما یعلم جنود ربک الا هو دویم فرمود با آدم صفی علیه الصلوات والسلام ملاقات کردم
بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تخت از مروارید سفید
نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد وی را امر فرموده تا پیش آدم
می برند و بر وی عرض میکنند چون روح مومنی بیند شادی کند و گوید روح طیب من بدن
طیب و برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد ازان روح را باعلی علیین می برند کما
قال کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمگین گردد
و بر وی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از آن آتش بسجین فرستند
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد پدر تست
پیش رو و بر وی سلام کن آن سرور تحیت بجا آورد و آدم خندان گشته
جواب آن حضرت گفته شکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح

والنبی

والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و خلقک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان
الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده
استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد
و بر جانب چپ دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از وی می آمد و آدم هر بار بجانب
راست در آن در میدید و می خندید و هر گاه بجانب چپ در آن در میدید
میگریست حضرت از جبرئیل پرسید که ما هذا البابان گفت الجنة بر یمین اوست
دریست بجانب بهشت که ارواح سعدا را از آن در به بهشت در می آرند و آنکه بر یسار
ویست دریست بسوی دوزخ ممر ارواح اشقیا چون آدم در آن در می بیند
بمشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در آن در بر خلاف این سیم
فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند میکشتند و همان ساعت
میدرویدند و یکی بهفتصد بر می داشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت
آن کسانی اند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و هدیه از برای خدا دهند
مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای
ایشان را بسنگ می کوفتند و باز بحالت اول باز میگردید و باز می کوفتند
پرسیدم از جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و
رکوع و سجود او تمام نکرده اند و در اوقات او ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل
للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پنجم بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه
زبانیه ایشان را میراندند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رانند از جبرئیل ع
پرسیدم که اینها کیانند گفت کسانی اند که منع زکواة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند
قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم ششم بجماعتی رسیدم که پیش خود دیدند که بر وی همه نعمتی پر نهاده بودند و بجانب
دیگر مقداری گوشت مردار و ایشان از آن مردار میخوردند و بآن نعمتی پاکیزه التفات
نمیکردند پرسیدم که اینها کیانند گفت اینها زنان و مردان اند که جفت حلال خود
گذاشته بحرام میل می کنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت

رغبت می نمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر گذشتم
که بردارهای آتشین برآورده بودند بر سر راه و آن را بر مثال خار بنهاده است
که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد جبرئیل گفت اینها طایفه اند که بر سر گذرها می نشستند
و رهگذریرا آزار میکردند و بچشم و زبان غمزه و دشنام میدادند و بر مردم می خندیدند
قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة و قال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون
عن سبیل الله و قال الله تعالی و اذا مروا بهم یتغامزون هشتم برمردی گذر کردم
که بار بسیار داشت بر پشت خویش چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را
دلالت میکرد تا بارهای دیگر می آوردند و بر آن بار او می افزودند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها طایفه اند که در امانت خیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشان است
مظالم دیگر بر آن می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و
تخونوا اماناتکم نهم برقوم دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان
ایشان می بریدند و باز ماندم بحال خود باز میگردید از جبرئیل پرسیدم که اینها کیانند
گفت اینها طایفه اند که در مجلس پادشاهان می بودند و خوش آمد ایشان می گفتند
و دروغها و محالات میگفتند و دروغهای محالات ایشانرا تصدیق میکردند و از
ظلم و فسقشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم برگروهی بگذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند
و بدیشان میدادند و میخوردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها کسانی اند که سخنها باز میگویند
و غیبت مردم می کنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم
برگروهی بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته بودند و
لبهای زبر ایشان در زیر قدمهای ایشان می کشیدند و لبهای زیرین ایشان بر سر ایشان
افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهانهای ایشان می رفت و ایشانرا بقدحهای
آتشین حمیم که عبارت از خونابه و زردابه دوزخیانست میدادند و ایشان چون خران
بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها شرابخوارانند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم برگروهی دیگر بگذشتم که زبانهای ایشان
از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فرق

ایشان

ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب از جبرئیل پرسیدم که اینها چه طایفه اند گفت
طایفه اند که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون
سیزدهم برقومی دیگر بگذشتم شکمهای ایشان بر آماسیده و رنگهای ایشان زرد
گشته و بندها بر دست و غلها بر گردن چون خواستند برخیزند شکمهای ایشانرا افگندی
تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها رباخواران اند
قال الله تعالی الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس چهاردهم برقومی دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین می کشتند و خون
بسیار کنده ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان میکشتند تا ابد جبرئیل علیه السلام
گفت اینها طایفه اند که خون ناحق می کنند و دم مومنان می ریزند قال الله تعالی
و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم برگروهی بگذشتم از زنان
که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و جامهای آتشین
پوشانیده و فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان و
خوکان بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها زنان اند که شوهران خود را آزرده اند
قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم برگروهی بگذشتم که محبوس
بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده بودند و بر هر یکی دو فرشته
غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد بدست
هر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است
که هر یک شاخ از آن برکوه قبیس نهند بگدازد بدین عمودها این فرشتگان آن گروه
را میزدند و این تسبیح میخواندند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدایه
سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقان اند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم گروهی دیگر را
دیدم در وادیها آتش ایشانرا محبوس داشته آتش ایشانرا می سوخت و باز زنده می شدند
و باز می سوختند جبرئیل گفت اینها نافرمان مادر و پدر اند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف
ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما هیژدهم طایفه دیگر دیدم که طبقهای آتشین بر سینه ایشان
نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ایشان ازرق و جامهای قطران

سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب ایشان میکردند و بعمودهای آهنین می‌زدند جبرئیل
علیه السلام گفت اینها مطربان‌اند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید
سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین و ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیی
آورده‌اند و در بعضی سیرها و بعضی دیگر این فرشته را در سدره المنتهی آورده‌اند ما نیز در
سدره ان شاء الله ذکر این فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او بآسمان دنیی مناسب
نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیعاب نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن
باشد علی السویه والله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای
او از برف و نیمه اسفل از آتش که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی‌نشاند
و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک
الصالحین و بروایتی دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این
فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت
خود آفریده و او را بر ابرها موکل کردانیده و تا ابرها را بهر موضعی که اراده الله بآن متعلق گشته
بانجا میرساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست
که چون ابر را براند آواز رعد از آن پدید آید و چون بر ابر اظهار غضب کند برق ظاهر گردد
قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه بیستم فرمود چون از آنجا در گذشتم بدریای
بزرگ رسیدم عجایب و غرایب بسیار دیدم که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر
موجها بر می‌آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله این دریا را
بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین بباراند
و اعضا و اجزای بریده و پوسیده را باین آب با یکدیگر ترکیب کرده باز زنده گرداند
قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیه بعد از آن فرمود که چون ازین بحر در گذشتم
بآسمان دویم رسیدم فصل هفتم در واقعاتی و غرایبی که در آسمان دویم بنظر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در آمده خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که بآسمان
دویم رسیدم این آسمان را بنهایت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه وی خیره گشتی
و در روایتی آنکه فرمود که از زر سرخ آفریده‌اند و نام وی قیذوم است جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و در بکوفت جواب گفت که کیست جبرئیل گفت علیه السلام جبرئیل پرسید که با تو کیست

گفت

گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که محمد مبعوث گشته گفت آری گفت الحمد لله
در بگشاید و بروایتی پرسید که او طلبیده شده است گفت آری در را بگشاد و درین
آسمان نیز عجایب بسیار دیدم از جمله آن چهار واقعه بیان میکرد اول خواجه فرمود صلی الله
علیه و سلم چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید و قفلی بروی نهاده از نور
خازن وی اسمعیل نام دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک ازیشان را
دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بریشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند
و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از حق تعالی و تسبیح اسمعیل که بواب و خازن آسمان
دویم بود استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد
و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون ازینها در گذشتم
بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث
الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لا تدرکه الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان
در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده‌اند سر بجانب بالا نکرده‌اند و آسمان
سیم ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان در آسمان دویم چنین است گفت
آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع
در نماز بر من و امت من فرض گردانیدند سیم فرمود چون زین فرشتگان در
گذشتم بدو جوان رسیدم پرسیدم از جبرئیل گفت عیسی و یحیی‌اند پسران خاله یکدیگر علیهما
السلام بریشان سلام کن سلام کردم و شرایط تحیت آنچنان بجا آوردم جواب من گفتند و
گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت
بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا دیگر اختصاص آن کرامات بمن ارزانی
از میان انبیا مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان الحنان
المنان سبحان الابدی الابد سبحان المبدی المعید چهارم فرمود بعد از آن بفرشته بگذشتم
که مر او را هشتاد هزار سر بود و بروایتی هشتاد هزار سر بر سری هشتاد هزار روی و بر هر روی
هشتاد هزار دهان و در هر دهان هشتاد هزار زبان هر زبانی را لغت دیگر که هیچ لغت بلغت
دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله
و بحمده و بروایتی دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز تا بن مضمم ساخته اند و در حرمت

که هر که عیش بروی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض در خود بخواند عیش بروی
فراخ گردد از جبرئیل پرسیدم حال این فرشته گفت این فرشته است بر ارزاق بندگان
موکل گردانیده اند تا رزق هر بنده از مایده کرم الهی روز بروز بوی میرساند انچه مقدر است
نی زیاده و نقصان و نام وی قاسم است بعد از ان باسمان سیم رسیدم و استفتاح
جبرئیل علیه السلام بر طریقه ماضی متقدم رسیده در از برای ما بگشادند فصل
ششم در ذکر انچه در آسمان سیم بنظر انحضرت رسیده و انچه از غرایب
و عجایب دیده و شنیده از جمله آن شش چیز مبین میگردد چون در آمدم اول
آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بر آن قفلی از نور نهاده
نام این آسمان زیلون و مروارد دربانی لو و بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند
که با هر یکی سیصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان
المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دوم انکه فرشتگان دیدم
بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و
جواب سلام من بگفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق
العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت
فرشتگان آسمان سیم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت تو و
امت تو عطا فرماید طلبیدم و عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض کردانید بنا بر انکه این ملایکه
سر از سجده بجهت جواب سلام بر داشتند و باز سجده کردند سیم در میان فرشتگان
برادر خود را یوسف علیه السلام را دریافتم و با او جماعت امت او بودند جبرئیل علیه السلام مرا
بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژدگانی
داد و تسبیح وی این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر
سبحان الابد الاباد چهارم چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام
ملاقات کردم و تحیت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند
و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود
سبحان الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح سلیمان
علیه السلام این بود سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبابره سبحان من الیه المصیر

پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مرا و را اشقادیر
و بروایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر بسر دیگری نمانست و هر و راسفتاد هزار پر هر پری چندانکه
از مشرق تا بمغرب بگیرد و برحوالی این فرشته فرشتگان عظیم دیدم طول هر یکی دویست و
نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند
چنانچه ریزه ریزه می شدند و آتش در ایشان میگرفت و می سوختند و باز بحال
خود باز میگشتند از جبرئیل ع پرسیدم نام آن فرشته و سبب عذاب این قوم گفت
آن فرشته راعوحائیل نام است و آن گروهی که معذب اند جباران و منکران امت
تو اند که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل گردانیده و برین قوم تا انشانرا
باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان
من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم
بعد از ان فرمود که بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف آن نتواند کرد الا
خدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام این دریاست که او را بحر النقم میگویند و مقداری
از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است علیه السلام
و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا باسمان
بعد از ان فرمود که چون ازین دریا درگذشتم باسمان چهارم رسیدم فصل هفتم
در بیان عجایب و غرایب آسمان چهارم که بنظر انحضرت رسیده
خواجه علیه الصلواة و السلام فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید
هفت زمین و سه آسمان در حیطه وی چون حلقه می نمود در بیابان نام وی بروایتی از
ازیلون و در یا ساهرا دری بود از نور و قفلی بر وی هم از نور بر ان قفل نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله ~~علی~~ ~~محمد~~ و برین خازنی بود و بروایتی نام وی عزازیل و بروایتی موضائیل و
بروایتی مومیائیل در رابعه از استفتاح بر طریقه معهود از برای من بگشادند در آمدم
غرایب بسیار دیدم از آن جمله هشت چیز مبین می شود اول انکه موضائیل که دربان این
آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تابعان موضائیل چهارصد هزار فرشته بودند
که هر یکی از ایشان را چهارصد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان
خالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم

حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خود را موسی علیه الصلوات والسلام درین آسمان
ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت
کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخواست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من
ببوسید و گفت الحمد الله الذی ارانی وجهک سپاس مر خدای را که مرا بدیدار تو مشرف
گردانید و بعد از ان بکرامات بسیار از نزد حق تعالی بشارت داد و چنین گفت یا محمد امشب
آن شبست که ترا بین یدی الله راه میدهند و محلی چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجند
مست بروای جان نامحرم که امشب با خیال او خلوتی دارم که من هم نیستم محرم او
دانی که چه میطلبی النه ضعیفان امت را فراموش نکنی هرچه تو بدهند نصیب امت بطلبی اگر خدای
بریشان فریضه کند تخفیف در اعمال امت مسالت نمایی بان مقدار که توانی مبالغت نمایی حضرت
فرمود که گوش فرو داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود سبحان هادی
من یشاء و مضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت فرمود که چون از موسی علیه السلام
درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل
الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهة آن میگریم که جوانی را بعد از من به نبوت مبعوث
گردانید و امت بیشتر از امت من بهشت درآیند و روایتی انست که سبب گریه آن بود
که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزند آدم گمان می برند نزد خدای تعالی حال
انکه این جوان نزد حق تعالی گرامی ترست از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی برمن سهل بودی و
لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من امت او افضل اند نزد حق تعالی سیم فرمود
که فرشتگان آسمان [illegible] را دیدم برانو درآمده و این تسبیح می گفتند سبحان الرؤف الرحیم
سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم
که جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم ابنست گفت آری از حق تعالی بطلب تا تو و امت ترا ازین
فرماید طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعده اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم
فرمود مریم خواتون و مادر موسی علیهما السلام و آسیه زن فرعون در آسمان چهارم دیدم
باستقبال من آمدند و مریم را هشتاد هزار کوشک از مروارید سفید و مادر موسی را هشتاد هزار
دیگر از مرد سبز و آسیه خواتون هشتاد هزار از یاقوت سرخ و هشتاد هزار را از مرجان تنجم
از عجایب که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و همگین منقوض

وآن

وآن تخت را چهار گوشه بود و هر گوشه را هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام
و مروارید و در حوالی او ملائکه بکثرتی که شمار آن جز حق تعالی کسی نداند بر دست راست
او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوش و خوشبویان روشن رویان زبان
ایشان لطف سخن گوی و دل بر بود از ایشان فرح جوی بمرتبه خوب صورت و پاک سیرت
که کسی را چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپ فرشتگان
دیدم همه روی سیاه و لباسهای ایشان سیاه و زشت گویان بدخویان تسبیح نمی
گفتند و آتش از دهان ایشان مشتعل می گشت و در دست ایشان حربها و عمودها و گرزها
و انبورها دیدم همه آتش چنانکه هیچکس طاقت دید ایشان نداشتی و آن فرشته که
بر تخت نشسته از فرق سر تا بقدم چشم چنانچه چشمهای وی برمثال زهره و مریخ در آسمان
می تافت و مروارید های بسیار ردم و پیش وی جریده دیدم بغایت بزرگ و لوح
بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه از آن نظر بر ندارد و درختی بزرگ
در پیش روی او برآمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بس
و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته و دیگر چیزی برمثال طشتی در پیش او دیدم و وی
هر ساعت دست دراز کردی و از آن جا چیزی برگرفتی گاه بدست راست بدان
فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه
ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از و در دلم درآمد
و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود من آمد از جبرئیل پرسیدم
علیه السلام که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است
علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد ازان
جبرئیل علیه السلام نزدیک وی رفت و ویرا از حال من خبر کرد و گفت یا عزرائیل
این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحانی سر برآورد و در من نگاهی کرد و تبسمی
نمود و بتعظیم من برخواست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد بزرگتر
و عزیزتر از تو هیچ امتی گرامی تر از امت تو و من امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان
گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز برداختی اما چیزی در خاطرم
هست میخواهم که دفع نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بعایت مقبوض و اندوهگین می بینم

و دل مشغول بسبب آن چیست گفت رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده
و امانت آجال و ارواح بمن سپرده همواره مهموم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این صحبت
کما ینبغی بتقدیم نرسانم و بازخواست آن مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال
تمام دنیاست از قاف تا بقاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من در این
طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح آجال بندگانست گفتم این جریده چیست گفت روز
نامهای بندگانست گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات و موت نیکبختان و بد
بختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت و یا شقاوت بر روی دیگری چون
آن کس در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد
آن برگ از آن درخت جدا شود و آن برگ نام وی از لوح بسترم دست دراز کنم و
روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض کنم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار
تو اند در چه کارند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمتند چون جان نیکبختان
قبض کنم بایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذابند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم
گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده ششصد
هزار فرشتهٔ رحمت و ششصد هزار فرشتهٔ عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص گردند
و دیگر تا بتمام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات
ارواح ترا خود متصدی آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از آن روز
که در این مکانم متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز ننموده ام و لکن هفتاد هزار قاید دارم
که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده
شود ایشان را امر فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجره او میرسانند
آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت
بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول فرمایی بگویم گفت هرچه فرمایی
بجان قیام نمایم فرمود مراد دلم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف
و فرقهٔ نحیف اند قابض ارواح گفت که خاطر مبارک خویش دار بعزت آن معبودی که
خلعت خاتمیت بهیا وتل بر قدم قدر تو چست و درست ساخته که هر شبانه روزی
هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل

با امت محمد سهل و آسان گیری و بر سبیل سهولت هم ایشان را بقطع رسانی لاجرم برایشان
شفیق تر و رحیم تر از مادر و پدر بر فرزند خود ششم دریای دیدم هم درین آسمان چهارم
آب او از برف سفیدتر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحریست که
او را البحر الثلج میگویند اگر مقداری برف در یا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از
شدت برودت هوا همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت هم درین آسمان
دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بهر حال تعریف آن خانه
آن حضرت علیه الصلوات علیه السلام چنین تقریر نموده اند که خانه ایست از یکدانه
یاقوت سرخ و مروارید و در از زمرد سبز و هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر
در وی آویخته هر قندیلی روشن تر از آفتاب و یا منبری از زر سرخ بر در
آن خانه نهاده و مناره از سیم خام بر افراشته ارتفاع آن پانصد ساله و از آن زمان
که این خانه مخلوق گشته تا بنفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور
و غسلی پاک کرده از آنجا بیرون آیند ردای نور بر دوش افکنده و آوازها بلبیک
بر آرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نموده تکبیر زنند و باز گردند که دیگر تا بتمام
قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت
و به بیت المعمور در آورد گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه
در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان امام فرشتگان باشی آنجا دو رکعت نماز ادا کردم
و ملایکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون آن
جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل این جمعیت پدید آید
عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت
یوم السلام پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف
درکار است ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین رسیده که چون روز جمعه
شود ملایکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر آن
بر آن مناره بانگ نماز بگوید اسرافیل علیه السلام بر آن منبر برآید و خطبه بخواند و میکاییل
علیه السلام امامت فرموده نماز جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا
کنند بعد از آن نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید که ای ملایکه گواه باشید

که ثواب اذان خود بمؤذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم اسرافیل علیه السلام
گفت ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل علیه السلام گفت ثواب
امامت بامام مسلم داشتم فرشتگان همه آواز برآوردند که ثواب این نماز که گذاردیم
بگذارندگان نماز جمعه از امت محمد علیه الصلوات والسلام بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسید که بحضرت ما سخاوت عرض میکنند و حال آنکه خالق سخاوت منم گواه باشید که امت
محمد را صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم هشتم گویند
در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود و بیک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین
بود و بروایت ابن عباس عرصه آفتاب هشتاد هزار ساله راه است و چون حق تعالی امر آفتاب
بیافرید زورقی زرین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد
و شصت پایه است و هر پایه هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق
برین تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت فلک چهارم
است می برند و هر صباح از مشرق برمی آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن
فرشتگان هم در آن آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار
فرشته دیگر می آیند و باین امر قیام می نمایند که تا بقیام قیامت نوبت باایشان نخواهد رسید
قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش
تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا آنجا حضرت
خداوند را جل جلاله سجودی کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز
او را از جانب مشرق برآرند برین مرتبه میگذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد تا از جانب
مغربش برآرند و این حدیث در عرایس والتبیان امام ثعلبی رحمة الله علیه مذکور است
آنجا طلب باید نمود والله اعلم بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان
پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تا بآن و استفتاح
باب بر منوال سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمد **فصل دهم در بعضی امور که در**
آسمان پنجم بنظر مبارک رسید صلی الله علیه وسلم خواجه صلی الله علیه وسلم
فرمود درین آسمان در آمدم جهان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه وی چون
حلقه بود در بیابان و نام این آسمان البیانیتون است و از غرایب که درین آسمان مشاهده

کردم **اول** آن بود که فرمود که دربان این آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از زر نشسته
که بیننده تمام روی مستطاب است بروی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات تشریف
بشارت داد و مرور را پانصد هزار فرشته از توابع بود که هر یکی از ایشان را پانصد
هزار فرشته دیگر بود و فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس
قدوس رب الارباب سبحان رب العلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة
والروح **دوم** چون از این فرشتگان در گذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم همه بایکدیگر نشسته بودند نزد ایشان
رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من باز دادند خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه مرا مصافحه کرد و فرمود یا محمد امشب ترا بموقف بین یدی الله وحده امید خواهد شد
زنهار که تخفیف از برای امت خود طلب کن آن مقدار که توانی شنیدم که همه جمع
این تسبیح می گفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان خفت له الرقاب
وذلت له الصعاب و در روایتی است که ابراهیم را علیه السلام در آسمان ششم دیدم
و آن حضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن مبین گردد انشاء الله **سیم** چون از ایشان
در گذشتم بملایکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان سوی سینه
لازم اما مل ایشان همه با آواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر
سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام که عبادت این فرشتگان همین است
گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من
عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس گفت الم تسمع قول الله
سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون **چهارم** چون از این
ملایکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه واصفان عظمت وی را بیان کنند
نتوانند بزرگی وی بمرتبه که اگر تمامی مخلوقات را اگر خواهد یک لقمه تواند کرد و بر جوانب
او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایهای ایشان در
زیر زمین هفتم در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان
طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و بپا آویخته و ایشان را بعمامع
آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان

فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اولی باز میگشت
از جبرئیل علیه السلام سوال کردم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای
تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند و این فرشته و اشیاع او را حق تعالی بر ایشان موکل کرده
با این نوع عذاب ایشان معذب میکرده‌اند تا ابدالآباد و بعد از آن استماع تسبیح این فرشته
و اشیاع او نمودم این میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود قال ابن عباس الم
تسمع الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدریای
رسیدم از آتش بر جوانب او ملائکه غلاظ و شداد از جبرئیل علیه السلام از آن دریا
سوال کردم گفت این بحر الصعق میگویند همه صاعقها سوزنده و برقهای جهنده ازین دریا پدید آید
قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و
کیفیت آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم رسیدم از لولو بود و نام او عاروس
بعد از آن که استفتاح ابواب میگشت فصل یازدهم در غرایب و عجایب
که در آسمان ششم دیدند و اندرین فصل از عجایب و غرایب که ابن عباس از آن حضرت
روایت فرموده هشت چیز مبین میگردد اول چون درین آسمان در آمدم بر بواب آن
که گویند نام وی روعائیل است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه که
بارک الله فیک و زاد فی کراماتک و نورک فهمک من امین گفت نظر کردم در
فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع بودند که هر یک را از ایشان ششصد هزار
فرمان بردار دیگر بود از ملائکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود که سبحان الله الکریم
سبحان الله النور المبین سبحان اله من فی السموات و اله من فی الارض دوم مطیعان
و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند
که سبحان من یسبح له الهوام فی اکنتها سبحان من یسبح له الانعام فی ضیقها و ضنکها
سیم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدریای رسیدم از کافور سفید آستانه
زیرینش بثریا رسیده و آستانه زبرینش بعرش کشیده و در آن در را دو مصراع
بود و قفلی بر وی ببزرگی آسمان و زمین نهاده‌اند از عظمت آن در و بزرگی قفل وی
متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت این در را باب الامان

میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله
چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون
در وی ودیعت نهاد و دوزخ زفره بر آورد و خدر و ببیند جهت تمامی مکونات در معرض
تلف در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و سکان اطباق ارضین بر آمد و از حق تعالی
امان خواستند حق تعالی بر ایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد
تا هفت آسمان و زمین و سکان آن نهاد در امان در آمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خوانند
حضرت فرمود که از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ماورای آن بمن نماید گفت
یا رسول الله ورای آن دوزخ است و ترا با دوزخیان چه کار و امشب شب کرامت
بگذر تا زود تر بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم که البته ببینم فرمان آمد که باشارت
انگشت حبیب من این در گشاده گردد باشارت آن حضرت در گشاده گشت و تف
و دود دوزخ پیدا شد ذکر مالک جهنم چهارم در ذکر مالک جهنم فرمود که در دوزخ
نظر کردم فرشته بغایت بهیب دیدم و با سیاستی که هیچ فرشته از و بزرگتر
ندیده بودم بر منبر آتشین نشسته و آن منبر را ششصد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بزمین
و سر پیش انداخته و تسبیح می گفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که
سبحان الذی لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی لمن یشاء
سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت شراره
مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته بس مقبوض و ترش
روی و خشمناک بود و مرورا دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش
زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم که اگر نه حق تعالی مرا نگاه داشتی هم مفارقت
روح بود از بدن گفتم یا اخا جبرئیل این کیست که از ترس وی راه گم کردم و بند بر بند من در
لرزه در آمد و عقل من بپرید گفت این مالکست خازن دوزخ که از آن روز باز که
حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش رفتم و بر وی سلام
کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این
محمد است صلی الله علیه و سلم چون نام من بشنید سر بر آورد و جواب سلام من بگفت
بتعظیم من برخواست و مرا تواضع کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا

ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامتهای وی جبار عالم گوشت و پوست ترا از آتش دوزخ حرام کرده است و هرکه متابعت تو کند برکت تو نیز آتش دوزخ بر وی حرام کرد
حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند
و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که
خلق اولین و آخرین را از یک جانب بدیگر جانب شوانند گردانید و در روایتی است
که پرسید علیه السلام از وی التماس نمود تا درکات دوزخ بتفصیل بوی نمایند در
هر درکه مخصوص آن درکه بنمود شمه ازین معنی در آن محل مبین کرده انشاء الله **پنجم**
چون از اینجا بگذشتم با ادریس و نوح پیغمبر علیه السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام
کردم برخواستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی کردند و گفتند الحمد الذی ارانا
وجهک و در روایت است که ادریس را در آسمان چهارم و در روایت آنکه در بهشت دیدم
و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان
قابض الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم
این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم **ششم**
چون از پیش این دو بزرگ در گذشتم میکائیل را دیدم علیه السلام بر کرسی عظیم نشسته
در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه وی از آسمان و زمین بزرگتر و عمود
وی از مشرق تا بمغرب رسیده بود و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده
پیش رفتم و سلام کردم جواب داد و برپای خواست و مرا در کنار گرفت و مرا دعا کرد
و گفت زادک الله کرامة و فرحا و بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را
خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال
آنکس که پی روی تو کند و محبت تو ورزد و وای بر آنکس عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد
و مرو را متابعان و سپاه بسیار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل را علم
هفتصد هزار سرهنگ است و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه
صفها برکشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام ایستاده مرا گفتند یا رسول الله همه خادم
تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار و بر قطرات باران و برگ
و هر گیاه که از زمین بروید یکی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکنند و کمال

میرسانند و باز بمحل خود میگردد که تا بهنگام قیامت نوبت با وی نرسد تسبیح او استماع
نمودم این بود سبحان رب کل مؤمن و کافر سبحان من تضع من خشیته ما فی
بطونها الحوامل **هفتم** بعد از آن بدریایی رسیدم سبز و نورانی و در وی چندان
ملایکه که شمار ایشان هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح می گفتند بآواز بلند سبحان القادر
المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه دریاست گفت
این را البحر الاخضر میگویند که اصل جمیع خضروات است **هشتم** بعد از آن بدریایی رسیدم
مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه بآواز بلند این تسبیح میگفتند
سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
گفت این دریا و سکان او را هیچکس ندیده اند بجز الله تعالی بعد از آن بآسمان هفتم رسیدم
غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه بود و از هر آسمانی تا آسمانی دیگر پانصد ساله را و این
آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام وی اسماعیل

فصل دوازدهم در غرایب و عجایب که در آسمان هفتم مشاهده آنحضرت درآمده

بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم درآمدم **اول** خازن او را دیدم روحائیل
بر وی سلام کردم جواب من بگفت و بملاقات من نشاط تمام نمود و مرا بقبول حسنات
و رضای حق تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرموده در فرمان او هفتصد
هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات
فرفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و از
هرها سبحان الذی ارسی الجبال فهیاها **دوم** بفرشتگان عباد این آسمان بگذشتم
همه در قیام بودند و با آواز بلند این تسبیح می گفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم
الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا
سیم درمیان ایشان فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده
و پایها بر زمین هفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را یک لقمه تواند کرد
تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام
ما یشاء **چهارم** فرشته دیگر دیدم درمیان فرشتگان مرو را هفتصد هزار بال
بود و هر روز در نهر النور که جوییست از جویهای بهشت هفتصد بار در میرود و غوط

میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می افشاند از هر قطرهٔ خدای تعالی بکمال قدرت
خود فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته
این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سبحانک ما اعلی مکانک سبحانک
سبحانک ما ارحم بخلقک **پنجم** فرشتهٔ دیگر دیدم هم درمیان آن فرشتگان بر
کرسی از زر نشسته و مر ورا چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان مر ورا
هفتصد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار دهان در هر دهان هفتاد هزار زبان تسبیح می گفت
بهر زبان هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگری نمانست و مر این فرشته را یک
روی چون روی گاو و یک روی چون روی شیر و یک روی چون روی مرغ و
بر وی آنچه بجای شیر و بجای مرغ کرکس هر روی بزبان مناسب او تسبیح می گفت
از روی آدمیان این تسبیح می گفت که سبحان من اذ اسبل العطا و از روی
بقر این تسبیح میگفت من یرزق کیف یشا سبحان من یری و لا یری و هو بالمنظر الاعلی
و از ان روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء
سبحان من رزق السباع یا مفضلی و از روی طیر این تسبیح می گفت سبحان
الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و
روا آنست که هر روی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه انهاست از حق
رزق مسطلبد و ببرکت دعای او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی میدهد
ششم ذکر اسرافیل علیه السلام بعد از این فرشتهٔ دیگر دیدم بر کرسی نشسته
سر وی در زیر عرش و پایها بر زمین هفتم عظمتش مرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه
و بیست مر ورا دو بال سر یکبال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش روی وی
هفتصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ فرمان بردار سر قایدی هفتصد هزار فرشته
لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه فرشته است فرمود که این اسرافیل است علیه السلام
صاحب صور پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد و بشارات و بکرامات
بسیار مرا مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان
المجیب من خلقه سبحان ربنا و تعالی **هفتم** در بعضی روایت است که فرمود ابراهیم علیه السلام
در آسمان هفتم دیدم جبرئیل گفت این پدر تست بر وی سلام کن رفتم و تحیت سلام

بجا آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت کرد
که یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح از زراعت است تا درختی در
بسیار بکارند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود
جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بروایتی سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد
از ان فرمود که مرا از آسمان هفتم درگذرانیدند بهفتاد هزار حجاب رسیدم از
آتش بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از رعب بعد از آن هفتاد هزار حجاب از
استبرق بعد از ان هفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن هفتاد هزار حجاب از
ظلمت از هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه بعد از ان هفتاد هزار حجاب دیدم
از برف بعد از ان هفتاد هزار حجاب از نور بعد از آن هفتاد هزار حجاب از آنجا
تا حجب سلطان رسیدم بعد از ان بحجب قدرت رسیدم بعد از ان حجب عظمت
بعد از ان بحجب کبریا بعد از ان حجب ملکوت بعد از ان حجب جلال بعد از آن
حجب عز بعد از ان حجب فردانیت بعد از آن حجبات دیگر هر یک ازین حجبات
هفتاد هزار غلظ هر حجابی پانصد هزار ساله راه از هر حجابی تا بحجابی پانصد ساله راه
تا بعد از ان بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند **فصل سیزدهم در غرایب**
سدرة المنتهی که بران محتوی بوده و درین فصل یازده واقعه بیان
میکرده اول سدرة المنتهی و وجه تسمیهٔ آن باین اسم
و علما گویند که در وجه تسمیهٔ او اختلافست بعضی گویند با و منتهی می شود علم همه علما و ما ورای
آن هیچکس نداند جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی گویند
که بسدرة المنتهی می شود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و هرچه از فوق بجانب تحت
می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا بآنجا منتهی می شود و بجهة آن ملقب بمنتهی
گشت و وجه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر نیز مذکور است ابن عباس گوید که سدرة المنتهی
درختی است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی از زمرد
سبز و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا شاخهای وی پنجاه هزار ساله راه
برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی هر یکی بر مثال سبوی از سبوهای

و نور حق تعالی آن درخت را بپوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردم
که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده
بودند و بر مثال ملخان زرین می درخشیدند و چون ستاره و شمع نور می افروختند
قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد آن فرشتگانند که از
کثرت خود آن درخت را پوشیده و روایتست که بر هر برگی بعدد ستارهای
آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همه
این فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و جان آمده بودند و بر من سلام کرده
و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل و علا بدیدار من ابتهاج نموده می گفتند بیت
ای بدرت ملک و ملک ملتجی جئت الینا و لنعم المجی آمدی و آمدنت پس خوش است
وین روی تو عجب دلکش است خاک رهت بر سر ما تاج باد هر شب عمرت شب معراج باد
این فرشتگان طاعات خود نثار من کردند تا روز قیامت ثواب این حواله
بامت من باشد دوم از غرایب سدره مقام جبرئیل است علیه السلام و چنان است که فرمود
بر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یک دانه زمرد سبز که ارتفاع
آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان و هفت
زمین را بپوشاند و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی
از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است
سیم از غرایب سدره آن بود که در پیش این محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت
رسالت صلعم نهاده و از روز خلق آن تا این شب کس را مجال جلوس برین کرسی نبوده
و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد و برین کرسی نشانده بر هر جانب از جانب
این کرسی کرسیها دیدم در پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید
و بر آن کرسی ها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت
میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بر آن کرسی نوشته
بود انجیل و چهل هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم
از زمرد سبز بر آن کرسی نوشته زبور و در گرد آن چهل هزار فرشته ایستاده
زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ و بر آن فرقان نوشته

و بر هر جانب کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی هست فرمود که کدام است گفت میخواهم درین مقام
دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارک بهره یابد حضرت رسالت پناه علیه السلام ملتمس
وی قبول نموده دو رکعت نماز انجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند
و چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آن حضرت بر
ایشان معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق گشت چهارم
فرمود در اصل آن درخت چهار جوی میرود دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل است
و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود که آنجا جوی دیدم بر لب آن جوی خیمها از
یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای
ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر
و این جوی بر روی حبابها میرفت از یاقوت و زمرد و حبابها سنگ ریزه را گویند
و آب این جوی از شیر سفیدتر بود ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب
پر ساخته بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر ششم
فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند
و از آن چشمه دو جوی منشعب می شد یکی کوثر و جوی دیگر آنرا نهر الرحمة گویند و روایتی
آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آن حضرت درآوردند هفتم فرمود
که آنجا جماعتی دیدم که رویهای ایشان سفید بود و قوم دیگر دیدم متغیر اللون بودند در
جوی در می آمدند و غسل بجای آوردند رویهای سفید بر مثال آن گروه اولین برمی آمدند
از جبرئیل علیه السلام کیفیت این سوال کردم گفت این جماعت گروهی اند از امت تو که
اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان را
قبول فرمود هشتم بعد از آن فرمود سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و دیگری
شیر و یکی عسل من شیر از آن اختیار کردم جبرئیل گفت علی فطرت یعنی دین اسلام را
قبول کردی و امت بر آن دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل علیه السلام

کفت الحمد الله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک و طابق اکه عرش
ظروف بر آن حضرت دو نوبت واقع بود یکی آنست که در بیت المقدس و دیگری
در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خدا و ثنای او اجل و علا که ترا راه نمود بفطرت یعنی
اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امتان تو گمراه می شدند نهم فرشته موکل بر برکت صایمان
بعد از آن فرمود که در سدره فرشته دیدم پس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته
ندیده بودم بمرتبه که بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود و ویرا هفتاد هزار
سر بود بر هر سری هفتاد هزار روی بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و بر هر سری هفتاد
هزار گیسو و بر هر گیسوی هزار هزار لؤلؤ معلق بقدرت الهی آویخته و در درون هر لؤلؤ بحری
از نور و در آن بحر ماهیان در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن بر پشت
هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ~~علی ولی الله~~ این فرشته یکدست
بر سر خود نهاده بود و یکدست دیگر بر پشت خود به تسبیح مشغول گشته هر بار که
تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آید از جبرئیل علیه السلام
سوال کردم که این فرشته کیست جبرئیل علیه السلام گفت این ملکیست که حق تعالی پیش از آدم
دو هزار سال آفریده و از جبرئیل علیه السلام از منزل و ماوای او پرسیدم که تا اکنون در کجا می
گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته انجا می بوده چهار هزار
فرسنگ در آن مرغزار جایی قرار این فرشته و محل بودن وی می بود از انجا
با اینجاش آورده اند و به تسبیحش مشغول گردانیده اند یا رسول الله بر وی سلام کن
حضرت فرمود که سلام کردم از غایت اشتغال تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام
او را آگاه گردانید بتعظیم من بال اقبال بگشاد چنانچه اسمانها و زمینها را به بال خود بپوشانید
و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بشارت باد که حق تعالی ترا امت
بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان از این بشارتش فرحان گشتم نظر کردم در پیش
وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که
این صندوقها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت
یا رسول الله درین صندوقها برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم و من
بر طبق آن برات کواهم طوبی لک و لامتک دهم فرشته موذن سدره بر

موذن

موذن خروس سفید نقلست از حضرت رسول صلعم که فرمود انجا فرشته بود بصورت
خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد
هزار بال از سوی راست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر هر بال هفتصد هزار
پر از مروارید و هفتصد هزار دیگر از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد سبز و
هفتصد هزار هزار از زر سرخ و هفتصد هزار هزار از نقره خام و هفتصد هزار هزار پر از
مشک و هفتصد هزار هزار پر از عنبر و هفتصد هزار هزار از کافور و هفتصد هزار هزار پر
از زعفران عظمت وی سخت برابر تمامی دنیی و قد وی از عرش تا زمین هفتم بر
هر بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا
الواحد القهار بهر وقت نماز سر بر آرد و بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و از آن بر ها
و بالهای وی که بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز در بهشت افتد و اعضای
بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال از شرفات جنت
که کنگرهاست از یاقوت و لعل برروند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت
محمد آمد صلعم و چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب
آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تری گوید الهی امت
محمد متابعان حبیب تو بنماز برخواستند فرمان الهی جل و علا در رسد که وجبت لهم
رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام حکم مرا در نمود گواه باش
ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام و بنظر رحمتشان منظور ساخته ام هر که منظور
رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنت الماویست فصل چهاردهم در
واقعاتی که بعد گذشتن سدره بر آن حضرت وارد شده است
صلی الله علیه وسلم نقلست که آن حضرت صلعم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و از مقام
خود تا با علای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها
میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام
معلوم نوبت خدمت من گذشت خواجه فرمود صلعم ای جبرئیل نه خود میگفتی که ترا می گم
اگر بر بنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام
بگرفت و بکشید تا با خویش برد جبرئیل علیه السلام برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب

ولرزه درآمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا مقام معلوم
باز نوشت که اگر یکقدم بلکه یک انگشت پیش می‌نهم از هیبت جلال او بآتش میسوزم
لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر من یکقدم
پیشتر میروم از شوق وصال او می‌سوزم چون حضرت دید که جبرئیل ع بگداخته و زبون گشته
است که تا بود گرد و بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که یکقدم طی کرده بود
باز بمقام خود باز رفت بسر آن حضرت درداوند که ای محمد چند فکر دور دراز قیامت
میکنی اینجا بیک اشارت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بتقدم باز می‌آری فردا
که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه عجب و
روایتی آنکه فرمود چون از پرده درگذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدم پیش
رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت ای محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو
بدرستی که تو بزرگتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم
و جبرئیل از عقب من می‌آمد تا رساند مرا بحجابی زربفت بعد از آن حجاب را بجنبانید
آوازی آمد که کیست گفت جبرئیلم و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر
از وراء حجاب آواز آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
وراء حجاب ندا آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله
از وراء حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح
ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملکی از وراء حجاب دست بیرون
کرد و مرا برداشت و جبرئیل باز پس ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا جدا می‌شوی
گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچ کدام از ما مگر او را مقام معلوم است
مقام معلوم من نزد پرده است حضرت فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با
خداوند مقامی تو هنوز در مقام مانده من رضی بمقامه حجب عن امامه و بعضی بزرگان گفته اند
که چون گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ معلوم شد که از آدمیان کسی هست که او را مقام
معلوم نیست تا ذکر منازل نماید باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی محقق گردد آن حضرت
رسالت باشد صلعم پس حضرت رسالت فرمود که من شتابان روان شدم و حجابها از
ظلمت و از نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم و علاوه هر حجابی پانصد ساله
و تا بین

و تا بین هر حجابی پانصد ساله راه دیگر بود و در روایت آمده که تا بانجا براق مرکب
آن حضرت بود چون آنجا رسید براق بماند آنگاه رفرف سبزی ظاهر شد که
ضیاء وی بر ضیاء آفتاب غالب بود مرا بران رفرف نشاندند و میرفتم تا پای عرش
مجید رسیدم و در روایتی آمده است که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم
که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله خدمت من آمد قدم
بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت و می‌برد تا بدریاهای آب رسیدم میکائیل پر می‌زد
و از یک دریا میگذرانید بدریاهای آتشین رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت
آتش گرفته است میکائیل ازین دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد
از آن پرده‌ها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها در تحت طیران درآمد بعد از آن
حجابها پیش آمد هر حجابی پانصد هزار ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته
از طیران باز مانده بر پرده اولین بنشاند و عذرخواهی کرد و بازگشت اسرافیل را
دیدم پیش آمد و شرایط تعظیم بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ
هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید دریا پیش آمد پیدا بزرگ هفت دریا
دیدم هر یکی را گشادگی هفتاد هزار بار برابر دنیا از مشرق تا مغرب مغاکی هر یکی
هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین ازین دریاها درگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم
چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی
گشته اند بعد از آن به حجابها رسیدم که اگر صفت کنم بهمه عمر دنیا وصف آن میسر
نگردد اسرافیل ع مرا که بال خود را حرکتی داد از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت
پدید آمد از آن درگذشت به حجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامه خود بر
خواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و قدم پس کشید و باز ماند تا گاه رفرف پدید آمد
و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از یک دانه مروارید تسبیح
میگفت و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فوق رفرف نهادم و یک حرکت
بساق عرش نزدیک رسیدم بیت چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا رکاب افشاند شد صحرا به صحرا
پرش پرندگی طاوس اخضر فکنده از عرش هم بال و هم پر چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت
عنان بر زد ز میکائیل بگذشت سرافیل آمد و بر پر نشاندش بهودج خانه رفرف رساندش

جریده بر جریده نقش میخواند / بیابان در بیابان رخش میراند / چو نوبت آسمان از فرش بر فرش
باستقبال آمد تا رکاب عرش / فرس بیرون جهاند از کل کونین / علم زد بر سر قاب و قوسین
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بساق عرش رسیدم بعد از ان حجابها بسیار پیش آمد
و از جمله هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و
هفتاد هزار از یاقوت هر حجابی را هزار ساله راه بود و پیغمبر فرمود صلعم که رفرف مرا
ازین حجابها بگذرانید تا بعد از ان بر پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم
هر پرده هفتاد هزار سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر
فرشته چندانکه از کتف وی تا بکتف دیگری هفتاد هزار ساله راه و این پردها
بعضی از مروارید و بعضی از جواهر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان
هفتاد هزار فرشته مرا ازین پردها بگذرانیدند تا میان من و عرش یک پرده
بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدمم ناپدید گشت صورت پیش من آمد
بر مثال اسب از یکدانه مروارید تسبیح میگفت و نور از دهانش میریخت مرا بر داشت
و می برد تا بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم انگاه ناپدید شد
دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند در آن فضا بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من
هر گذر نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد از ان می شنیدم که ادن
منی یعنی نزدیک شو هر بار که باین خطاب مخاطب می گشتم قدمی می انداختم هر گامی چندانکه
از زمین تا بانجا رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب ادن منی شنیدم بهر خطاب
گامی می نهادم آن مقدار که از زمین تا بانجاست ترقی می نمودم تا از انجا بمرتبه دنی رسیدم
و بعد از ان بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از انجا بخلوتخانه قاب قوسین رسیدم و محرم
اسرار فاوحی گشتم قوله دنی فتدلی نزل علیه الوحی و کان بینه و بین العرش قاب قوسین
او ادنی و امام جعفر صادق علیه السلام گفت دنی نزدیک شدن محمد است صلعم به پروردگار خود فی کیف
فتدلی پس برداشت حجاب را و از ان حجاب در گذشتم و باز فرو گذاشت حجاب تا هیچ
ملکی مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد از ظلمت و هفتاد از آفتاب و هفتاد
از ماه و هفتاد از زمرد و هفتاد از در و هفتاد از یاقوت و هفتاد از جوهر در گذشتم حتی
کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و گر برین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی

بلکه اقرب تا هیچ کس را نه هیچ مکان نماند کذا فی تاج المذکورین در شرح تعرف میگوید
که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شدم بر هفتصد مقام آتش بگذرانیدند که هر مقامی صد هزار بار از
عرش تا بثری بود و پیش بود و جبرئیل امین علیه السلام که محرم اسرار پیغمبر المرسلین بود صلعم از مقام
او نه بین خبر نداشت تا بآن مقام دیگر چه رسد نقلست که چون خواجه علیه السلام بخطاب دنی
مشرف میگشت ندا آمد که ای دوست من ما اندر مکان نیستیم تا ذات تو بما بکام بود خواجه
خداوندا انچه در دست منست نفس تو و توحید حقیقی تعلق بتو دارد و بسر تو این معنی
در داوند **بیت** از تو ما دوست گر از عرش بود تا بثری / از کم و بیش میندیش که یکگام دلست
حاصل کلام انکه قدم بر بساط انبساط قدم بی برده بود و تن بخدمت و دل بقربت و
جان بمشاهدت و سر بمواصلت رسیده و دیده چشم و سمع ظاهر بی کار مانده بودند
از عالم عنایت غیبی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه حظ وافر
سمع افتاد و دیده تنها بی بهره مانده بود فریاد میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی
آن تجاوز که دیگران کردند ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و
مقابله بنیان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را حرق گردانید دیده محترم آینه
گشت دل در آینه دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک کحل بصیرت و بصر گشت
و هو یدرک الابصار رمز نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره
ازین معنی اشارتی بیان کرده / چو بگذشت از جهت در گشت باریک / بآخر شد برب العزه نزدیک
دران حضرت چگویم انکه چون بود / که اندم از وجود خود برون بود / ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد
چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد / همی چندانکه چشمش کار می کرد / دلش در چشم او دیدار میکرد
در آن هیبت محمد ماند از کار / محمد از محمد گشت بیزار

فصل پانزدهم در لطایف و اشارتی که تعلق برین آیت کریمه دارد

و درین آیت دوازده لطیفه مبین میگردد **لطیفه اول** آنست که اهل تفسیر نسبت دنو
بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل فی الارض فتدلی فاسترسل الی محمد صلعم یعنی جبرئیل بزمین
نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ کند وحی بحضرت رسالت صلعم
تا او را به رفرف راه معراج شود و کان قرب ما بینهما قاب قوسین و بعضی از اهل تحقیق
گفته اند این آیت کنایتیست از کمال قرب محمدی صلعم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند

بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلعم بجناب قدس الهی قرب منزلت
و کرامت فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوند را جل ذکره و گفت سر دولت که
بسبب سجود من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسید که اقامی کون
ندانست که قدم گاه او کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست
که سر کجاست کون در قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب
جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت
گفته اند ثم دنی اشارت است بمقام نفس آن حضرت فتدلی اشارتست بمقام قلب و
قاب قوسین اشارت بمقام روح و او ادنی اشارت بمقام سر و درین چهار مقام
هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت
و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک
ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده است که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت
و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت
را درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکوی نظر کردی بی خدمت
ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت و اگر سر
در روح بی مشاهدت و کامل را اینها نقصان تمام است چنانچه شیخ رومی فرماید قدس سره
هر آنچه دور کند مر ترا ز دوست بدست ٭ بهرچه روی نهی جز وی از نکوست بدست ٭ فراق دوست
اگر اندکست آن اندک نیست ٭ درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفه ثالثه شیخ ابو الحسن
نوری گفت که حقیقت این معنی بر ما تمام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد می باشد
و انجا بعد کجاست و تدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمان است
و زمان خود کیست و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از
مثالست و مثال معدوم و او کلمه شکست و شک و مشکک محروم و او ادنی مبالغه است
در دنو و کدام دانی و کدام دنو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز و معارف
جمله عارفان از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال جبروت
تو گمراه و ای السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه و نوری
گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیادت ازین نشود

کفت

گفت که دنی عبدا فتدلی فردا ادنی یکیا فتدلی ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا
فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا
فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی مشکورا ای درویش
این همه قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آن سرور قطره از صد هزار
دریا نشده بود چرا که او رفیع الشانی بود که محمل پیاده دانش بختیان بلند کوهان افلاک
و شتران سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت
و موبدان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید مثنوی شهباز فضای لامکانیست ٭
غواص جواهر معانیست ٭ مجموعه گشای پرده غیب ٭ گنجور خزینهای لاریب ٭
گنجینه کیمیای عالم ٭ پیش از همه پیشوای عالم ٭ کلک از صفتش زبان بریده
نه بجز کلک او کچیده لطیفه رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن جهت
در میان عرب شهرتی دارد که عظما و روسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر
عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند
تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد بود هر یکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری
مقرون می سازد و هر دو بیکبار قبضه آن گرفته و تیری در وی می نهند و می کشند و تیر
از آن می اندازند و این دلیل یگانگی است در میان ایشان تا رضای این رضای او
و سخط این سخط اوست پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس الهی جل و علا
با حضرت صلعم محبت و قربت بمرتبه است که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود
او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان خمخانه محمدیرا صلعم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده
و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی از سر خوان جود لم یزل
نواله هم ازین غذا اچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعه
بایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع بها و بصره الذی یبصر بها و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر
گوید بیت من بجانان زنده ام وز جان نه ام ٭ من ز جان بگذشتم و جانانه ام ٭
جسم و نوشش دست پایم او گرفت ٭ من بدر رفتم سرایم او گرفت لطیفه خامسه

حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجست و در
سهم استقامت جواب بچند وجه است اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهم ادنی
دیا گوییم اگرچنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم آن دو مقدار بودی که تیر از کمان رود و چنانچه عرف
درمیان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راست یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو
کمان وار گویند مراد مقدار دو کمان باشد دوم قوس متحد وست و سهام متعدد و یک
هزار تیر را بپسند و است لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه السلام را وشناییست که مرو را هزاران
هزار غلام است که امر او برهمه جاریست و مرو را متابعت هیچکس لازم نیست و انقیاد هیچکس
واجب نی پس اگر گوی این اشارت در یک قوس متحقق است احتیاج بتثنیه نبود جواب
آنست که تا دلالت کند که حق تعالی را هزار آن هزار بنده است و رسول او را هزاران هزار
است که این بنده کان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدای نیست و این امت را بغیر از
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیوم آنکه سهم منفک می شود و کمان ملازم می باشد و ملازم المرء
اشرف من المنفک چهارم آنکه اگر قوس موجب امازه و سر آنست است استقامت و
زجر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت است که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد
اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنان است که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر
نرساند پنجم آنکه مرد را تا نظر با اعوجاج قوس ندارد بلکه نظر با استقامت سهم دارد که از
کمان بیرون میرود اشارت است که نظر حق جل و علا بمعاصی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه
باستقامت کلمه شهادتست که از دهان بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب
لطیفه سادسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب و قوسین اشارت بدنی و نفس است
که مرد و کشد و تا تیر با کمان است هرگز بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد
اشارت است که تا سر با نفس ودنی است بحق تعالی نرسد و از نفس و دنی جدا گردد آنگاه بحق تعالی
واصل گردد نظم تا با خودی از چه نشینی با من ای پس دوری که از تو باشد با من
خود را بگذار پس قدم در ره نه کندر ره عشق یا تو گنجی یا من اشارت تا آدمی
در قوس عمل نکند قوس و سهم مرد و از فعل عاجزند و مقصود حاصل نکرد و کذلک تا توفیق
حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که قوسین کنایتست از حاجبین و او ادنی کنایتست از قرب پیشانی آدم

بسفیدی آن

بسفیدی آن لطیفه ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی
آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام
هرگز باز نگردد بیت خاک وطن و دیار بر سر پاشم این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم
با وی گفتند آنکس که ترا بدین مقام رسانند قادرست که این مقام را
نیز همانجا برساند و این سخن را زیادت ازین تخفیف خواهد آمد انشاالله تعالی
و بعضی گویند بمعنی تدللست فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا این منم
که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی
لطیفه تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی
وترک روحه بقاب قوسین فبقی السر وحده قالت النفس این القلب
وقال القلب این الروح وقال الروح این السر این الحبیب قال الله تعالی
یا نفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح لک الکرامة
والقربة ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله او ادنی بیت
اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید درین آینه رویم جمال خویش بنماید
بگفتم بی نوایم من ز جان و دل جدایم من بگفتا چون ترایم من ترا دیگر چه می باید
لطیفه عاشره درمیان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع
و کدورتی پدید آید و خواهند که اطفا نایره آن مشاجرت نمایند رئیس این
قبیله زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و او نیز برین
منوال عمل بتقدیم رساند این کمان باز داورا در خانه خود آویزد و او کمان
باز ده این را در خانه خود معلق کرداند درمیان هر دو قبیله قتال نماند و
موجب امن و امان هر دو طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان
شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من
زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را بساق عرش در آویزم
تا مادام که عرش باقی باشد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی
باشد لطیفه حادی عشر کانه تعالی یقول ای محمد تو و تر شفاعت بر قوس
رحمت من بند و من و تر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از ینجا سهم

عنایت و میان لشکر کبایر مست اند از ناموس نیز تیغ کراهت و میان معرکه صغایر تو اندازم
تا جنود کبایر ایشان بدو شفاعت تو از میان برداشته کردد و عساکر صغایر
ایشان بهجوم رحمت ما مندفع کردد **لطیفه ثانی عشر** ثم دنی مرحله آثار عالمیان بود
قلع کرد و در منزل فتدلی مرحله اشتراک آدمیان بود قطع کرد اجازت غیبی
از وراء سرادقات لاریبی در رسید که ادن منی در محل قرب خود مسانی بمقام
قرب من شتاب پس بر امر ادن منی نشست و شب و روز از میانه بیفتاد
ساز و سوز بر کرانه بماند چندانی شک در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد
عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندانی بر بساط قرب برفت که الا
مباینت میان قدم و حدوث نماند دیگر همه حجب از میان برخواست فکان
قاب قوسین مقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث
اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشد که اتحاد صورت محالست چون آن
دنو با دنی رسید علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط توهمی
که دایره را دو قوس ساخته بود از میان برخواست ابد با ازل آمیخته
و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنگ شد و قدم با حدوث آشتی
کرد و می گفت **نظم**

ذروه علیای عشقش عروة الوثقای ماست — جنب المأوی وصلش مقصد اقصی ماست
تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود — در فضای لامکانی سیر ماوی ماست
یکقدم بر فرش کوبیم آن دگر بالای عرش — زانکه در راه طلب کونین زیر پای ماست
سری مازاغ البصر چون شد قرین همتم — هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
درمیان مجمع البحرین امکان قدم — قاب قوسینم گذشته وقفه او ادنی ماست
صد هزاران طالب دیدار موسی وار هست — رب ارنی گوی اندر سینه سینای ماست
وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر — زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست
صورت غیبی است عکس افکنده در مرآت جان — تا نپنداری که این صورت از اسمای ماست
چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست — جلوه حسنش برای دیده بینای ماست
طوطیان قدس را از طلب بهمانی معین کین زمان — وقت شکار کلک شکرخای ماست

فصل شانزدهم در ذکر نشانی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت خداوندی سبحانه و تعالی و لطایف و اشارت در
تشهد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با سما عرش مجید
الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف از من نمود و اسرافیل با من همراه بود علیه السلام هفتاد
هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راهی دیگر بعضی
ازین پردها از یاقوت و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی
از آهن و بعضی از شبه و از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی
از ظلمت و بعضی از نور بر هر ستری ازین استار فرشته موکل بود و در فرمان هر یک ازین
فرشتها هفتاد هزار از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون بپرده
اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید
که کیست اسرافیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار
پرده را بکشاد و دست من بگرفت و گفت مرحبا بامر الله برد بفرمان خدای اسرافیل
علیه السلام بازگشت و گفت وعده گاه من تا اینجا بیش نبود با آن فرشته روان شدم تا
مرا ببرده دوم رسانید آن فرشته آن پرده را حرکت داد و پرده دار دوم استغفار نمود که
کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود و پرسید با تو کیست گفت محمد است صلی الله
علیه و سلم پرده را برداشت و دست من بگرفت و مرا ببرد تا بپرده سیم رسانید بدین طریقه
از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا
فرشته دست من بگرفت و مرا بکرسی از لؤلؤ بنشاند که قوائم او از یاقوت احمر بود
ناگاه از ورای این سرا آوازی شنیدم که یا محمد از وحشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن
کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید روایتی آنکه از عرش بچکید و روایتی
آنکه از آب رحمت من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود کرفتم فرو بردم والله که

همچکس چیزی ازان شیرین تر نخشیده است ازان قطره علم اولین و آخرین برمن
مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت و
دهشت که برمن مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت بیت بو عشق سپید بکو میز و پرو بال
بدلداری سلامش کرد در حال ازان حالت وی باخویشتن آورد سلامی و علیکی شش ز دور
خطاب آمد که ای لعل لب گویا درون آی بر بی پسیع و لی پیمبر درون آی بخواه از ارزوی هست تا کرم بی
جرا چون و شدی آخر چه بودت بخواه آنجه بود درخواست کردن زتو درخواست و رما راست
جو رب العزه در اسرار آمد پیمبر نیز در گفتار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود
که حضرت جلال احدیت جل و علا مرا ازان هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور
بثنا گشتم برداشتی حق تعالی امر فرمود و بروایتی حضرت جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد
اثن زبک خدای خود را ثنا بگوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله و الصلوات
و الطیبات جمع کرد تمامی ثناهای و عبادتهای زبانی طاعات و عبادات دستهای بدنی
و خیرات و مبرات و احسانهای مالی و مجموع را مپسند با آن حضرت گردانید و گویند
که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین مخرج نیاید حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه
سلام نثار حبیب خود گردانید فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
مصطفی صلی الله علیه و سلم بجواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین چون ملایک ملکوت این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم
مشاهده فرمودند بیکبار همه آواز تا برکشیده غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله چون همه از خود بدرآمد
تمام یافت همان لحظ قبول سلام برد و برانداخت ز روی و جان از در تعظیم سراجی
جلال اما اللطایف و لا اشارت فی التحیات اهل اشارت درین چند لطیفه
گفته اند و در رساله شرایف الاوقات بعضی ازان بر زبان قلم جاری گشته ازینجا
اینجا یازده لطیفه مزبور میکرد و لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه
چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بتعد کرامتش فرمودند

سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع تا دانی که او
ابدالاباد در ترقی و تزاید ست زیرا که لفظ برکت هرچند مفرد است دلالت دارد بر
تزاید بتخصیص وقتی که بلفظ جمع مذکور گرد و لاجرم ابداز مشصد و اند سال که زمان تا
لیف این کتاب ست برکت اسلام و نور عرفان ببرکت ظهور این سید عارفان از شرق
تا بغرب فرو گرفته و کوس دولت امتش به نظری عالی همتش در اقطار و اکناف
عالم فرو کوفته بیت تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان
پیدره ز آرایش صدرت ربی الست عرش در ایوان تو کرسی که پست روزن
جانت چو شود صبح تاب ذره بود عرش در آن آفتاب گر نه صبح آینه پیرون شاد
نور تو بر خاک زمین چون شناد لطیفه دوم چون خواجه علیه الصلوات و السلام قبول سلام
نمود و چلپای امت را در انجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای
بشنید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا او حرم
وصال خویش جبرئیل را ره ندهیم تو امت خود را در میان آری بیت خورده شرابی که حق آمیخته
جرعه آن بر دل ما ریخته لب بشکر خنده بیارآسته امت خود را ز خدا خواسته
همتش گنج تو انگر شده جمله مقصود میسر شده لطیفه سیم آنکه گفت السلام علینا بسر رشش
ورداد ندکه ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست فرمود خداوندا اگر شخص
بامن نیند بجان بامنند پیوسته نظری عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و حاضر
اکنون سلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی آن فقیران نیز بحکم وللارض من
کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه و ازین خان توشه رسد بیت
گر گدایی طعمه از خوان احسانش برد از سرخان خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفه چهارم
آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخت و در رحمت شرکت و برکت نداد زیرا که
رحمت و برکت مر سلامت را تابع است و در روایتی آنست که چون رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندایی شنید که تو ترک
کت السلام المناجتی سلمتنا علی امتک لکان خیراً لهم اگر سلام امت را نیز بما باز
میگذاشتی مر ایشان را بهتری بود و چون تو ابتدا خود با بیز حواله بتو کردیم از اجابت
آن کرمی

که الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت و برکت را از خزانه کرم حواله
بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفه پنجم چون امت خود را از سلام
ما بهره‌مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات تو هر سال یک شب
بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنم و آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من
الف شهر و در آن شب با پس خاطر امت رعایت نمود و رضای ایشان جوییم و به
افراد امتان تو سلام گوییم سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر گوید بیت
چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج / بتختگاه سلامت نهاد بر سر تاج / چگونه بر نزد
جان ز ذوق بر شب قدر / که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج / لطافتست نهان آب
زندگی و امشب / وصال دوست طلب در سواد لیلهٔ داج لطیفه ششم همچنین که امشب بی
واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردیم فردا همین معامله با خاکپاران امت تو پیش
برم که سلام قولا من رب الرحیم نی نی بلکه آن سلام و دا امت امروز گوش
ایشان را بواسطهٔ بخار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که ان عشاوه خاک
از روی نقاره پاک برخیزد سلام ما آن روز مسموع ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ
فرمود قدس سره بیت بمن نگر که منم مونس تو اندر گور / در آن زمانکه شوی از دو
کان و خانه نفور / سلام من شنوی در لحد خبر شود ت / که هیچ وقت نبودی ز چشم
من مستور لطیفه هفتم بزرگان را اختلافیست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و
[illegible] کدام اند طایفه گویند مراد ملایکه اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم السلام و بعضی
گویند مومنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران
بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را بامت محمد علیه السلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی
جفا این امت دانسته با وجود آن ایشان را صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه و
سلم که شاگرد مکتب علمناه من لدنا علما بود روزی سی روز درس قل ردنی
علما میخواند این سبق آنجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین
ای درویش نکویی ناکرده گفتن کرم الهیست و بدی کرده گفتن غیبت حق تعالی جل
ذکره و حبیب او صلی الله علیه و سلم به صفت کرم موصوف و از سمت غیبت

مبرا و معصوم اگر بمجرد همین دولت سلامت یافته بوعده با مرشد اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قدم نیز مشرف
کردیم چه عجب لطیفه هشتم روایتی آن است که چون خواجه علیه السلام قبول نموده
عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از آن خود بوحدانیت خود گواهی داد گفت
اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی داده او فرمود و گفت
اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو هی من نیز
گواهی دادم در بارهٔ خود چنانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت
کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندگی من چی نازی آری چون این مقام به بندگی تمام
بچه چیز نازم از آنجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده لیلا نامی که مرا بان نام خواندی بران
بدل بنشوانند بود چنانچه تو عزیزی بر ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله
وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی شرفا ان تکون لی ربا بیت زبندگی
بنشینی بتخت سلطانی / اگر بخدمت محمود چون ایاز رسی / نیاز کی بنزدیکی نیابه منزل
مقصود / مگر چو کوک بهیش از سر نیاز کنی / گرت بناز براند مرو که آخر کار
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد
که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا چه کنم فرمود لا اله الا الله
چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم
فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از آن
بنالید گفت الهی این کدام بنده ایست که نام وی قرین نام تست خطاب آمد
که این نام کسی است که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربی آخر الزمانست
قلم را چون محبت به نسبت با آن حضرت غالب آمد بروی سلام کرد و گفت
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی نیابت خواجه فرمود علیه
الصلوات و السلام و امتان او را با وضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بودیعت نگاه داشت تا شب
معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید ازین
و زین معنی سلام سنت آمد و جواب فرض اشارت درین باب آنست

که سلام قلم را در روز اول ضایع نگردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را
که امروز بروح بر فتوح آن حضرت می فرستیم فرو ضایع نگرداند و سبب غفران
خطیئات و رفعت درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب
حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
وارد گشت که ای محمد هر که از سفری باز می گردد از برای دوستان خود راه آوردی
می آورد تو از سفر معراج می روی برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا هر چه عطا
فرمای خطاب آمد آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه بامت خود بر تا
در هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت مشرف گردند اما فضایل تشهد در نماز
لطیفه یازدهم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده من ثنا
گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات
حق تعالی فرماید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید
والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات
للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی
فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم و چون بگوید ایها النبی
حق تعالی فرماید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت
او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله خدا تعالی فرماید
بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو
کت کنم و برکات علیک و علی امم ممن معک چون بگوید و علی عباد الله الصالحین هو بود
حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر چیزی که موجود گشته و
بعدد هر بنده صالح ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم
که پاک گردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان
محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم صلی الله علیه
وسلم و لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که آن حضرت در آن شب
دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت سر و جا امت را فراموش نکرد و سلامت
آن بود که حق تعالی بیان فرموده اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من

ربه بگوید که حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد و آن
حضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی آخر یعنی خداوندا چنانچه حضرت
تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان خود امتان گواهی میدهم لطیفه سیزدهم آنکه خطاب
مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی و بر سر چنین مائده بنشینی
و زلال در بادیه نیک مردان نهی و قلاشان امت را فرو گذاری من فرو نگذارم سخن
حضرت با گناهکاران امت برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس
خود آورده که چون مهتر علیه الصلوات والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و نقد کم
و کاست بر گوشه دستارچه حقیقت بست و نجز از غیب بپرده و لب ادب
بوسه بر آستانه عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد یا محمد اکنون از آ
نجه نمی بایست باکی این زمان از ما بما شناسی گوی گفت التحیات لله والصلوات
والطیبات تا در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون
از سایه در گذشت و بظل کنف حق رسید بیانش این شد که التحیات لله و
بحقیقت بدان که بدین زبان ثنا نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال
یوسف داری این دیده در باز و ابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف
بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری درخور آنست که در کنج بیت
الاحزان سپید گردانی بیت روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین
سینه تمنا نتوان کرد تا دیده نخست از تو نظر وام بگیرد نظاره آن صورت زیبا
نتوان کرد لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بردا
رند و زنگار حدوث از آینه قدم بر دارند و جمال لا یزالی بحبیب ذو الجلالی نمایند
عشق حجاب امت در دیده همت آن نور هر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان
وصال نواله نوش کند بی نوایان مشتاق را فراموش نکند السلام
علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استتار است السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهد انوار دیدارست
بیت تو ای نظاره کنی که جمال او می بینی ز ما یاد آوری هر که در آن رخسار می بینی

تو با وصلش همی سازی و من در هجر می سوزم تو شربت می خوری واز دور در
بیماری بینی و هم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را که در حشمت در آیم چون در آن
دیدار می بینی **فصل هفدهم** در بیان این آیت کریمه آمن الرسول و جواب درین آیت
بود رسیده علما تفسیر و جماهیر اهل تفسیر قدس الله ارواحهم برین متفق‌اند که چون
خواجه علیه الصلوات والسلام بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید
وازمرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین رسید و ایمان غیبی شهود گشت حق تعالی
از ایمان او خبر داد و فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون به ایمان
رسول خود علیه السلام با نجه بوی فرستاده گواهی داد آن حضرت امت را نیز
در ایمان با خود شریک کرد و گفت والمؤمنون و آن مقامی بود که شهادت جز
براستی شنوانده بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود
و در روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی فرمود
آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد از ان پرسید و من دیگر که ایمان آورد گفتم
والمؤمنون کل آمن بالله تا بآنجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک
ولامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند
که هر دو قول خداوندست سبحانه و تعالی تا چنانچه گواهی داد بر ایمان پیغمبر خویش
علیه الصلوات والسلام همچنین گواهی داد بر امت وی بقرینهٔ عطف
والمؤمنون بر رسول و معطوف در حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع
همین دلیل بسنده است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان
را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر برین باب آنست که چون خداوند
عز وجل بر کسی که ثنا گفت و دیگر نیز وکه ستوده خویش را باز نکوهش کند و نیز
از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر گله کند باز گفت کل آمن بالله بدین سخن ایشان را
از شرک بیزار کرد و باز گفت وملائکته بدین کلمه مؤمنان را از کافران که ملائکه را
بنات الله می گفتند ممتاز گردانید بعد از ان گفت وکتبه ورسله تا ایشان را از جهودی
و ترسایی بیزار دارد که ایشان ببعضی انبیا گرویدند و ببعضی نی و ببعضی کتب ایمان

آورند و ببعضی نی آنگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکریست که حق تعالی
از امت محمد می کند صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند میان انبیا جدایی
نیفکنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچکدام را دروغ گوی نداریم بعد از ان گفت وقالوا
سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم بگوشهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا
چنین گوییم که شنیدیم و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوییم که شنیدیم که بلطف و
کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود آن بتن خویش اطاعت نمودیم و بعبودیت تو اعتراف
نمودیم یعنی هرچند می شنویم ستایش تو ما را الیکن مایی از حد بندگی بیرون ننهیم
و بدین ستودن غره نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدرست ای اغفر غفرانک
تفضل بکرم که از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از ان که معصیت کردند
گله و شکایت نمود چون از معصیت امرزش خواستن ایشان را بیان بستود
و استغفار ایشان را بنص کتاب اظهار فرمود که گناه مخفی داشت اگر طاعت
خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده شکرگذاری حق تعالی نیاید
و اگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی با تو این لطف پیش برد تا د
لالت کند بر کمال دوستی و شفقت بنسبت با این امت کانه تعالی یقول ای بنده
از تو همین بپسندم که تو خود را محتاج من دانی و آن نگویی که جهودان گفتند
ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدیم وضربت
علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد کردی و بدرگاه ما گدایی پیش
آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه مالک جنت گردانیدیم و اذا رایت
ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بعد از ان فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت تا بت
کار را پاک و آسوده نزد خود برنه ناپاک و آلوده بعد از ان فرمود لا یکلف الله نفسا
الا وسعها ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از ان فرمود لها ما کسبت ای من
طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از فعل
بندگان اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت کنی هم بر تست نفع و ضرر آن
بتو راجع است نه بمن بعد از ان فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب
تا بدهم می فرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا خطاب

آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان
باکراه صادر شود از آن نیز درگذرانم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن
خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از آن گفت
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گران که امتان
پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان
جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرایع
ما تقدم وارد گشته بود یک یک بتفصیل ذکر فرمود و حق تعالی از آن تجاوز
نمود یکی از آن جمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردندی بامداد برخواستندی
بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت
تو خود را کشتن است یا با آتش سوختن و دیگر آنکه چون جامهٔ ایشان نجس شدی
بریدن آن واجب بودی و به شستن پاک نگشتی و دیگر آنکه هرکه دشنام مادر و پدر
دادی واجب القتل گشتی و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن جزاو بودی و دیگر
آنکه ایشان را نماز جایز نبود مگر در مسجد ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان تجویز
نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر
در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبود و دیگر آنکه بفراموشی
اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه افطار نیز جایز نبود
بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود
و حق تعالی کرم فرمود و این بارهای گران از این امت برداشت والحمد لله تعالی وحده
بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خدایا بر ما بار منه آنچه طاقت
کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته‌اند که این بار قطیعت است یعنی با همه
بلاها و محنتها طاقت داریم اما بار قطیعت طاقت نداریم و بیشتر دعای عارفانی
این بوده است که یارب فراق مکن و دیگر هرچه خواهی بکن بیت بدان خدای که کس را
جز او خدای نیست * که از فراق بتر در جهان بلایی نیست * جواب آمد که لا
یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست
پیش نبرم بعد از آن گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود و جواب داد

که یعفو عن السیئات تمامی سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت عفو
او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا بر دو ما دیده نشود و
غیر از تو کسی بر قبایح افعال اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا
بعد از آن گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما درگذرانیدی و بپوشیدی
از اسباب روح و راحت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد و کان با
لمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحمت نکردی هلاک از امت بر آمدی کلمهٔ کان
آورد تا بدانی که تا بود برین است رحیم بود ای محمد نه دعای تو ما را بر رحمت آورد
بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورده ای محمد عنایت ما را شفقت تو پیشتر نیست شفقت
تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا می‌کنی ای محمد آنگاه که تو نبودی
من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم تو مر ایشان را از آنی که ترا
بایشان دادم و من نه از آنم که تو مرا بدیشان دادی ترا ایشان بما یافتند نه ما
را بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بما یافتند
ببین که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای ولینا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد
ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا
علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت و پشتیبان حاجت بطلب نیست
بلکه بر کرم خود واجب گردانیده‌ام نصرت ایشان و کان حقا علینا نصر المؤمنین و
اهل اشارت درین دعا لطیفهٔ ایراد فرموده‌اند و آن آنست که آن حضرت
خود را در دعا تخصیص نفرموده نگفت واغفر لی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم
وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان
یکی ساخت اشارت بآنکه اگر جدا با ایشانم نبودم اما بشفقت با ایشانم در تن
مقام با من نیستند اما من با ایشانم از روی عنایت هر کرم که با من کنی ایشان
با منند و مرا چنان که با ایشان نمایی پس با ایشانم بس هرچه بمن روا داری
از ایشان نیز باز دارد و سر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را نیز
از آن برخوردار گردان بیت زهی پیشوای فرستادگان * رسیده بعذر افتادگان
گزین گرد و سر دو عالم تویی * جو تو گر کسی باشد آن هم تویی * تویی فعل گنجینه‌ها را کلید

درنیکی و بد کرده بر ما پدید ٭ سرانچه ایزدت تحفه بر دخت ٭ تو از انثار همه پاخت ٭ ز
بهر دل خاکپاران خویش ٭ فرو آمد ز اوج ایوان خویش ٭ چو بهر دل ما فرود آمدی ٭
پی نزای سزاران درود آمدی ٭ بود و فراوان برون از حدش ٭ بیالی روان باد نام قدسش ٭
لطیفه جلیله در کمال امیدواری درین دعا بشنو لطفست که درین سوالات از برای
امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت ٭ عفو عیوب
و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و پس بر عطایا و
نصرت بر اعدا و هر یکی را جواب بر طبق مراد آن حضرت آمد چنانچه پیش شد بعد ازان آن
حضرت سر مبارک در پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد ارفع رأسک
سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق
این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم بانداز اعمال من نیست حق تعالی
فرمود انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل و منت
نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو این معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت
همین عمل خواهم کرد بیت ای کریمی که در سرای وجود ٭ دست جود ترا در کرم بگشوده ٭ ما
گدا و تو پادشاه همه ٭ جرم بخشای و عذر خواه همه ٭ ما جفا کار و تو وفاداری ٭ ما همه معیوب
و تو خریداری ٭ با جفا پیشگان جرم اندیش ٭ جز وفا و کرم نکردی پیش ٭ رحم فرمای
کز تو کین نیزد ٭ تو خدایی و غیر ازین نیزد ٭ بر ضعیفان قوی ستم نکند ٭ تو که ما را بجود کرمی
بکه بر حال ما تحت انی ٭ فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی
الله تعالی الی عبده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی حق تعالی گفت با بنده خود
محمد صلی الله علیه و سلم آنچه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتریست
لاجرم چون بیان مقام او فرمود و گفت قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان
یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت و تعیین معیت نفرمود و سخنان مبهم بگذاشت و در حال
رسیدن او بسدره و مشاهده عزایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان
پوشیده بگذاشت و بیان غاشی نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام
رعایت فرمود و گفت لقد رأی من آیات ربه الکبری و در تکلم با او می گفت فاوحی
الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و

وآن راز پس بمهر نهان از مفتاح بیان نگشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان
از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر و ضابطه تحریر منتظم گردانیده اند از جمله
آن چهل قول درین کتاب برار باب الالباب معروض میگردد قول اول آنکه مراد از
انشاء الله ایجاب صلوات خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات آن است چنانچه بعد ازین
مشروح خواهد شد انشاء الله العزیز قول دوم آنست که مراد خواهیم تقرر بود چنانچه اشارتی
بمضمون آن گذشت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است که آن حضرت صلی
الله علیه و سلم فرمود که رأیت ربی فی احسن صورة فقال محمد فیم یختصم الملأ الاعلی
الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوب ترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید
که در چه گفت و شنید میکنند ملایکه ملأ اعلی و سکان عالم بالا گفتم الهی تو دانا تری فوضع
کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دو دوش
من وضع فرمود چنانچه اثر رحمت و راحت و خوشی آن در دو پستان خود یافتم
هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد ازان پرسید
یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند
گفتم آری خداوندا در کفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام
الی الجماعات و انتظار الصلوات بوشیده گناهان سه چیز است رسانیدن
آب وضو بست بجایها آن در وقت سرما و شداید نفس یعنی شستن اعضا در وقت
طهارت بکمال و آب به همه اطراف اعضا رسانیدن سبب مغفرت گناهانست و
دوم پیاده بجماعت رفتن از برای نماز و سیم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده
بردن هر که باین سه امر قیام نماید و زندگانی بر وجه احسن کرده باشد و ازین عالم
به نیک نامی برود و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده و در
واتی آنست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات
بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر مغیباتش اطلاع افتاد بعد پرسید فیم
یختصم الملأ الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی
فرمود صدقت بعد ازان خطاب بملایکه فرمود که ای ملایکه یافتند حلال مشکلات

خویش از وی بپرسید مشکلی که آورید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و بپرسید
یا محمد الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات
وانتظار الصلوات بعد الصلوات حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان میکائیل
علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمال که درجات بنده بان مرتفع گردد
چیست حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوات باللیل والناس
نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدق
یا محمد بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و بپرسید ما المنجیات یا محمد انچه بنده را
از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله
فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنی والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از
خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و
خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد و
گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان چیست حضرت فرمود شح
مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند
هرچه بخیل فرماید بان عمل نمایند و پیروی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن
یعنی خود را به نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد و منقولست که این
چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال این چار ملایک مقرب در مسایل بحث می
کردند و جواب این نمی دانستند تا آن شب ازان حضرت تعلم نمودند و بر تحقیق
آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه السلام بمعراج یکی این بود
چنانچه سابقا اشعاری برین رفته است قول چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد
نماز گذاری این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب
المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتو
فنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مران حضرت را فرمود
عبدی تمنی الخلوة فاشتغل لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت
کن امت خود را در خلوت قول ششم عایشه صدیقه گفت که حق تعالی مران حضرت
رضی الله عنها

را گفت لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست
داشتمی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد
انا وانت وما سوی ذلک خلقته لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه
ورای من و تست همه مخلوق از برای تست بیت حکمت از ایجاد دو عالم چه بود بیت تا محمد
کند اظهار جود بیت گر نه که نورش ز قدم تافتی بیت ز آدم و عالم که نشان یافتی بیت قرص
نمانشر صباح وجود بیت نور طلوع از افق او نمود بیت کون و مکان سرو و ز خیل وی اند بیت حاجب آن
جمال طفیل وی اند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رحمة الله حق تعالی بان حضرت وحی فرمود
الم اجدک یتیما فاویتک ووجدتک ضالا فهدیتک ووجدتک عائلا فاغنیتک
الم اشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک قول نهم آنست
بان حضرت وحی کرد که بدرستی و راستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا ما دامی که تو در
در آیی و حرامست بر همه امتان تا ما دامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد
مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان
را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ مفاجات هلاک نکردم تا بی توبه
از دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه امم در آوردم و در آخر زمان بیرون آوردم تا مکث
ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان
من در ضیافت من و مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت
منند و اهل معصیت نومیدشان نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمارند وانا
طبیبهم یعنی رحمت من شفابخش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من باز
گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فانا مداویهم بالمصایب بمصیبت ها و بلاها مداوای
ایشان کنم لیتطهروا عن المعایب تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که بوی وحی
فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هرکرا
خواهی که آخر کار از وی جدا شوندی و عمل کن هرچه می خواهی که جزای آن بتو عاید است
اگر نیکی کنی جزای نیکو بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که
بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت
تو آخر کار بمن است و دل خود را متعلق بدنیی مدار که ترا از برای وی نیافریده ام

قول سیزدهم فاطمه خواتون رضی الله عنها گفت از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله
حق تعالی با شما در شب معراج چه گفت قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب
امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو از ایشان
قول چهاردهم حضرت خداوندی جل جلاله فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آورده گفتم
خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفای امت و معصیت
ایشان فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را
بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس رضی الله عنهما گفت که حق تعالی فرمود
ای محمد بطلب تا بدهیم آن حضرت فرمود خداوندا امید انی مراد و مقصود مرا حق تعالی
فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آن حضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی
فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائض طاعتی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون
فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان
باشم در تقصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو از دو بیرون نیستند یا مطیعند
یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت بقضای من آنچه برضای منست از
ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضای منست بیامرزم که من رحیمم قول هفدهم
فاطمه خواتون رضی الله عنها روایت می کند که آن حضرت فرمود که حق تعالی
درخواست نمودم که ببن بخش تمامی امت مرا گفت ثلثی از امت ترا بتو
بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول هژدهم آنکه خطاب الهی
جل و علی متوجه آن حضرت شد که ای محمد چه می خواهی گفت الهی امت خود را
فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد
هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه می خواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم
دیگر چه می خواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه می خواهی
گفت امت راوی میگوید که هفتصد بار خطاب آمد که دیگر چه می خواهی هر بار گفت
امت فرمان آمد که چند می خواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه امت
و هر که هست ببن بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت
تو نماند یک نیمه امشب بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت

توی خواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید قول نوزدهم
آنکه وحی آمد که آن روز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند
من گفتم قلمها آهنین در آب اندازند انداختند قلم زکریا بر سر آوردم و ما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر بودی قلم ترا بیرون می آوردم که کار
چون روز قیامت شود در بارهٔ امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی او کوید
در بارهٔ ایشان خواهند نمود هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت
و تعهد ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام
گوید ذریهٔ منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا و هر چه عاصیانند
دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقای
اقلام ایشان دلالت فرمایم و از میان قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت را
تسلیم تو نمایم قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که از حق تعالی ان شب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن باز گذار
فرمود که محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی نمی خواهم که امت من فضیحت شود
حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان
مطلع نگردی وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیق ایشانی می پوشانم از
از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت رسالت
داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود
و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل تا ابد بنظر عنایت در بارهٔ
ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت بیت ای بازل بوده و نابوده ما ٭ وی
بابد زنده و فرسوده ما ٭ ای طرب ما از همه پا زنده ٭ جز تو نداریم نوازنده ٭ از تو
این همه امید و بیم ٭ هم تو ببخشا و ببخش ای کریم ٭ چارهٔ ما ساز که بی یاوریم ٭ گر تو برانی
بکه رو آوریم ٭ پیش تو گر بی سپر و ما آمدیم ٭ هم بامید تو خدا آمدیم ٭ قافله شد وا
پسی ما ببین ٭ ای کس ما بی کسی ما ببین ٭ جز در تو قبله نخواهیم ساخت ٭ گر ننوازی
تو که خواهد نواخت ٭ قول بیست و یکم آنست ابو بکر رض از آن حضرت درخواست
که یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت من علی بکلمة فیها

حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزه با من گفت اگر نه آنست که دولت
می دارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقلیل و کثیر با امت تو جواب نمی کردم
قول بیست و دویم آنست که عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از ان کلمات از ان حضرت صلی الله علیه وسلم التماس
نمود فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت ای محمد ازین
بندگان مؤمن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند
و در انجمن اطاعت من می نمایند ولیکن من نظر با پیران ایشان دارم می آمرزم
بر روی می پوشم قول بیست و سیم امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از ان سخنان نهانی یک سخن پرسید فرمود که از حضرت
حق تعالی شنیدم که با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان من می ورزیدند
من عذاب بر سر ایشان فرو می فرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما
السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری برده بر قبایح اعمال ایشان
می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان را بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم
او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را بزمین فرو برم دیگر آنکه امتان پیشین
را بشومی عصیان مسخ میکردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود
عیسی علیه السلام و امت تو چون عصیان می ورزیدن سیئات ایشان را بحسنات
مبدل گردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان می ورزیدن سنگ بر سر ایشان
فرو می ریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت
بر سر ایشان فرو می ریزم قول بیست و چهارم فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود نه
شکایت بود از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بندگان
خود شده ام و امت تو بر ضمانت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب رزق کوشش
بسیار می کنند و غم نا آمده بخاطر راه می دهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان
تو آفریده ام و امتان به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر می کنند
سیم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو بیچ می کنند تا در دوزخ
در آیند یعنی بنافرمانی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آیند

بندگان من مصاحبت می نمایند یعنی در خلوت گناه می کنند و از من شرم نمی دارند
و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و عزامت ایشان می اندیشند
پنجم من از ایشان امروز عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته
و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمی دهم و ایشان
طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا در ان شریک
می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من
می ترسند هشتم نعمت من بایشان می دهم و ایشان شکر غیر من می گویند نهم ملایکه
من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من بر هیچ یک از ملایکه
از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی به وقت ایشان فرستم همواره
پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند بیت نزل بلا عافیت انبیاست
و آنچه ترا عافیت آرد بلاست زخم بلا مرهم بی دینی است تلخی او مایه شیرینی است مجح
نه بندد گرهی بر سر ت تا نگشاید گرهی دیگرت شاد بدانم که درین دیر تنگ شادی
و غم هر دو ندارد درنگ انجم و افلاک بگشتن درست راحت و محنت بگذشتن درست
هر که یقین آتش بار آورت گشد خاتم کارش بسعادت کشد هر که یقین را بتوکل سپرت
بر کرم الرزق علی الله نوشت روزی تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور
برو راه او شو که زنهار با اوست روزی از و خواهی که روزی ده اوست عمر تو چون
یک روزه قدرت نداد روزی دو ساله چه باید نهاد روزی از انجا که فرستاده اند
آن خوری انجا که ترا داده اند گرچه درین فاقی بسی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد
جهد بدین کن که بدنیست عهد روزی و دولت نفزاید بجهد تا شوی از جملهٔ عالم عزیز
جهد تو می باید و توفیق نیز قول بیست و پنجم آنکه حضرت فرمود که بمن وحی فرمود که ای محمد
میان من و امت تو هفت شرطیست و برایتی نه شرطه که سبب رفاهیت خاطر تو تواند
بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد رد نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت
طلبم نه سزای خود فاما جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان بل که بجود و کرم خود عطا
کنم دویم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند جازم که دیگر بار گناه
عود نکند توبه ایشان به بذیرم و از گناهانش چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است

سیم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او را در معصیت باشد و یکی در طاعت
آن شش اندام عاصی را باین اندام مطیع او بخشم و بهفت اندام او را از هفت
در که دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم
که چون گناهان خود را یاد می‌کند غمگین می‌شود و اندوهناک می‌گردد و از ارتکاب
آن گناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر
بود و پشیمانی نخورد و رنجها و بیماریها و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود
ششم در سال دوبار و دو آیه را بگشایم یکی در تموز و دیگری در دی و از آتش و ز
مهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند
هفتم آنکه یا امت تو شما را بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا آن
باضعاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسی نهم که در باره
او ظلم کرده باشند بروایت دویم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و
ماههای برگزیده بر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را در آن ایام مضاعف
گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح آید نعم احاسبهم یوم القیامة
بکرمی واغفر ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت
بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و در بهشت ایشان برحمت
خود در آرم بیت خدایا چون گل ما را بسرشتی ٭ وثیقت نامه بر ما نوشتی ٭ بما بر خدمت
خود فرض کردی ٭ جزای آن بخود بر قرض کردی ٭ چون ما با ضعف خود در بند آنیم ٭ که بگذاریم
امرت تا توانیم ٭ تو با چندین عنایتها که داری ٭ ضعیفانرا کجا ضایع گذاری ٭ بدین امیدهای
شاخ در شاخ ٭ کرمهای تو ما را کرد گستاخ ٭ و گرنه ما کدامین خاک باشیم ٭ که از دیوار تو ریگی
تراشیم ٭ اگر خواهی بیا خط بر کشیدن ٭ ز فرمانت که یارد سر کشیدن ٭ و گر کردی بهشت
خاک خشنود ٭ ترا نبود و خیال ما را بود و بسود ٭ در آن ساعت که ما مائیم و بهوی ٭ ز بخشایش فرو مگذار
مویی ٭ بیامرز از در فاخویش ما را ٭ کرامت کن بتقای خویش ما را ٭ قول بیست ششم آنکه
فرمود ای محمد امت خود را از من حسنش پیغام برسان اول آنکه اگر کسی از شما کسی
را از جهت احسان دوست میدارد سزاوار تر آنکه مرا دوست دارد که احسان
من در بارهٔ شما بسیارست دویم آنکه اگر کسی می‌ترسد از اهل آسمان و زمین

که نباید السخط و غضب او گرفتار شود ولی آنکه از من بترسد از جهت کمال قدرت
من بر شما سیم آنکه اگر کسی امیدواری دارید که از وی مرادی بر سید اولی آنکه بمن امیدوار
وار باشید که من بندگانرا دوست میدارم چهارم آنکه اگر کسی شرم دارید بجا نمودن
در بارهٔ او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفاکاری آمده است و از من وفاداری
پنجم آنکه اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینید تا مال خود صرف او کنید و تن
خدمت او نمایید اولی آنکه این معامله با من پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه
اگر کسی را در وعدهٔ او مصدق اید اولی آنکه تصدیق من نمایید زیرا که من از کذب و خلق
منزهم و از شایبهٔ غرض و طمع مبرا قول بیست هفتم آنکه فرمود یا محمد از آن بزر
گوارترم که مرا بشناسی و تو از آن عالی جناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت
کن قول بیست هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که تو را آخر انبیا چرا گردانیدم گفتم نه
یارب گفت امت خود را پیغام من برسان و بگوی که خداوند شما می‌فرماید که شمارا
آخر امم از برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکردم بلکه امم پیشین
پیش شما فضیحت کنم قول بیست نهم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی
درخواست نمودم جهل سالگان امت خود را فرمود آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالگان
را خداوندا فرمود آمرزیدم گفتم شصت سالگانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را
فرمود ای محمد بدبختی و اینکه من شرم میدارم از بندهٔ خود که مدت هفتاد
سالش عمر کرامت فرموده باشم که درین مدت مرا پرستیده و بدرگاه من شرک
نیاورده اینکه او را باتش بسوزانم اما احقاب یعنی هشتاد و نود سالگانرا او را
در قیامت بخشانم و گویم در آیید هر کرا می‌خواهند در بهشت قول سی ام آنکه
فرمود که خطاب آمد که ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرما چون نظر کردم
مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که سر جهست که در وجود آمده خاک قدم تست و دوستی
که بخوانند و دوستی خود آید و قدمش در راه غبارآلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست
خود در خواهد با وی معاینه نکند و غباری که بر پای دوست نشیند بوی بخشد
لمولفه عالم نمی از ترشح بحر کرم اوست ٭ آدم کف خاک ز غبار قدم اوست ٭ عیسی که چو خورشید
زند خیمه بر افلاک ٭ در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست ٭ سر بندهٔ که دارد خط آزادی دوزخ

او بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ‌ شادی جهان کرد فدای غم امت ‌ و انت
که شادی جهانی بغم اوست قول سی ویکم آنکه فرمود جل و علا یا محمد اذل وجلیتک ای محمد
پای مبارک فرو گذار فرو گذاشتم چنانچه نمود که چیزی بپای مبارکش رسید و بعد ازان
دور شد بپرسید که الهی این چه بود که قدم من بوی رسید بعد ازان دور گشت
فرمود این عرش مجید بود بپرسید که الهی چرا از من دور گشت فرمود او دور نشد
امامن او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش
مجید و چندین شود بجناب قدس من آید یک قبضه خاک قدمت نزد من ازوی
عرش مجید عزیزتر و محبوب تر باشد بیت ای گرد خاک پای تو با عرش همسرای
چشم است بر کمال تو چشم سپهر رای ‌ در معرض ظهور مکرر از علو قدر ‌ با آفتاب سایه شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین اندر روم لطیف ‌ چون تیر برگذشته ز افلاک چنبری
بر راه تو تنها فلک صد هزار چشم ‌ تا جز فراز دیده او کام ننسپری ‌ بر هفت چرخ بر سر راه تو آمده
در آرزوی آنکه در او بو که بنگری ‌ تو برگذشته فارغ و آزاد از همه ‌ جایی که جبرئیل ندانست رهبری
قول سی و دوم آنست که فضه کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه السلام
از معراج بخانه رسید وی پیش وی فرمود نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول
الله چنانچه یار آزادان و بزرگان است گروهی هیچ یاد بندگان و درویشان در میان
آمد هیچ شود یا رسول الله که ازان اسرار کی جو الذین بی بضاعت نمایی خواجه
گفت ای فضه حق تعالی فرمود اطلب العلة کی اغفر الزلة یعنی بهانه می خواهم تا گناه
کاران را بیامرزم بیت سحر گهی که درو باده شبانه دهند ‌ نصیب درد کشان از می مغانه دهند
که خواست تا که خداوند جرعه انی ‌ بحول شرط ارادت اگر ترا ندهند ‌ بهانه ایست که این باده بی
بهانه نبود ‌ ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند ‌ قدم بلجه توحید نه یگانه مترس
با ولین قدمت گوهر یگانه دهند قول سی و سیم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت
جل و علا سؤال نمودم که یا رب من بشری ام شاید که بریکی از امت خود دعای بد
کنم خداوندا آن را بنکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد ازان طلبیدم
که خداوندا آنچه در میان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن کفارت
گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا هر که از امت

من اقرار بمعیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که ازان منت من بکرم خود برایشان رحمت
کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو بیت ای که بهر که یاد فضلت میکنم پس ز لطف چشم
منتی بر جان من نه وا رهان از آتشم ‌ بار غم بردل برون از حد و من از حد ضعیف
تو مرا از دور بین کین بار را چون می کشم قول سی و چهارم عایشه گفت که ازان حضرت
التماس نکته ازان اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزه جل و علا با من گفت
که یکی اگر از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود
بدوزخ آن بنده من نزد من دوستر باشد از بهشتیان امتان پیشین قول سی و پنجم
آنست که وحی فرمود بان حضرت که ای محمد تا بکی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی
ترا از خانه ام هانی تا بانجا که طلب بشتق رسانیدم که کدک هست ترا در روز قیامت
که پنجاه هزار سال طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار سال راه است بگذرانیم چنانکه آن بود
بطرفة العین بگذرانم که هیچ مشقت و کلفت بایشان راه نیابد قول سی و ششم
آنست که عایشه سؤال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز
طلب یدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانیدی و قوم لوط را سنگ باران کردی
و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها
در امان دار [illegible] فرمود قد فعلت ذلک بامتک و قد عفوت عنهم یعنی با امتان
کنم که تو خواستی و بد پرستی که ایشان درگذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابو بکر گفت
که حضرت خواجه علیه السلام گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان
معصوم باشند بی گناه بجانب تو حاضر گردند حق تعالی فرمود من ایشان را باوامر دلالت
کرده ام بسبب محبتی که بایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که نسبت
بایشان می نمایم و با خود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت
بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو برگزیده منی امین منی و جبرئیل و امت تو اضیاف من در بهشت
وللمضیف ان یکرم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت حق تعالی فرمود که ترا ای محمد
بکرامتی مکرم کرده ام که هیچ کس را از انبیا با تقدم باین دولت مشرف نگر
دانیده ام یکی آنکه در باره تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب
هر شبانروز پنج نوبت ندا میکنند بر منارها نام تو با نام من یاد می کنند اشهد ان

لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله و در کلمه توحید نیز نام ترا
با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم
نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک گردانیدم
کذلک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم و ایشان را
بفوز و نجات و رفعت درجات مشرف گردانیدم و ایشان را تشهد و اذان و نماز پنجم
بقوه عطا فرمودم و پنجاه وقت ایشان را بپنج وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت رب الارباب جل جلاله مشرف گشت
و مطالعه انوار حقیقت نمود و از نفس و روح تجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند
خطاب حق تعالی بان حضرت رسید که طایفه از مشبهه مرا صورت اثبات می کنند و طایفه از یهود
الله مغلوله میگویند و نصارا ثالث ثلاثه می نامند و طایفه از مجسمه قایل بجسمیت می شوند
ای محمد نظر کن و نیکو تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد فراء محمد
صلی الله علیه و سلم من غیر ادراک و لا احاطت و لا حد و لا مس شی و علی شی قول چهلم
در تفاسیر اهل سیر و کتب اهل تذکر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی
محال در تفسیر سوره و الضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
و سلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب انها شنیدم و از پرسیدن انها
پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبریل امین را علیه السلام ششصد هزار پر دادی ای محمد مرا در بر
مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکتار موی تر از من و بیشتر از ششصد هزار پر دادی ای
هر تار موی تو صد هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبریل
پر خود را بگشاید قاف تا بقاف عالم بگیرد و چون تو گیسوی بشفاعت امت بر دست نهی از قاف
تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دویم گفتم پدر من آدم علیه السلام مسجود
ملایکه گردانیدی یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای تو بود که
نور تو در پیشانی او نهاده بود سیوم گفتم الهی آدم را در بهشت در آوردی فرمود آوردم و باز
بیرون بردم نزاو امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و در روایت ابن عباس
رضی الله عنه آنکه گفت خداوندا آدم را بقدرت خود آفریدی و ملایکه را بسجده وی

امر فرمودی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از ان پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام
خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال
و ملایکه را بنوشتن آشنا گردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب
سموات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنو
شتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله
و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است علیه السلام سیم الهی ادریس را بمکان
اعلی بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از ان پیش بردم ترا بعرش بر آوردم و بمقام
قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بمحمد شانی خود گردانیدم و حوایج امت
مقتضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم
این دولت ترا بسی بهتر از انکه با ادریس علیه السلام داشتم و دیگر او را بتن بر داشتم و ترا
بذکر و رفعت ملک و دیگر آنکه تا مرگ را نچشید به بهشت در نیامد و تو در بهشت
در آمدی بی آنکه مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بگشایی بیت
چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شو یکسر و در بند دری گفت و شنود عکس رخسار
ساقی بنمود از رخ جام هوش و آرام ز مستان پی عشق ربود هر دلی کز ظلمات بشری
گشت خلاص عکس انوار خدا بود در و هرچه نمود عشق در وار بقا زد دلم روزنه
تا که دریافت بغیر عدم نور وجود ذره هستی من از پی خورشید ازل گرد ازین روزنه
کن فیکون میل صعود موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت شد نهان غیب و شهادت همه در
بحر شهود عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست پیش از ان کز من و تو نام و نشان نیز نبود
چهارم نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا چه دادی فرمود ترا براقی دادم که در یک
شب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طوف نموده است ترا مسجدها
دادم که چون روز قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار و اشرار گردد و دریای آتش در
بموج در آید امتان ترا در مسجدها در آرم و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان
بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزاری بامت تو نرسد پنجم الهی ابراهیم
را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بروی گلستان ساختی و او را خلیل خود خوا
ندی مرا چه دادی فرمود آتش دوزخ بر تو و امت تو سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر
آنکه ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروه عبادت پسند گشته بود و بکمال مرتبه نبوت

رسید و بدولت خلعت مشرف گشت کما قال جل ذکره وانزلهم الذی وامت ترا البعد از ارتکاب معصیت
و زلت بمرتبه خلعت رسانیدم که ان الله یحب التوابین بیت باگنه کاران بگویم تا ننیند ازین دل
من وفای دوست را در بی وفایی یافتم ششم گفتم آلهی اسمعیل را علیه السلام زمزم دادی گفت
ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را فدا فرستادی فرمود که جهودان و ترسایان را فردای قیامت
فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن و مومنة یهودی او یهودیة
فیقال له الفه فی الجحیم و مرسیا لک الی النعیم هفتم گفتم آلهی صالح را علیه السلام ناقه فرمود ترا مدینه
دادم و ترا مال غنیمه دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم گردانیدم این ترا
بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم آلهی لوط را علیه السلام دران شب تاریک از فسقه امت
او نجات دادی فرمود ترا دران شب تار دران تاریکی غار از فجره قوم بهتر نجات دادم نهم گفتم آلهی هود را
علیه السلام بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب رحمت بود فرمود فردا ترا و امت ترا
بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیگانه را بقعر دوزخ اندازد
و امت ترا از قعامد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بزودی بگذرانند دهم گفتم آلهی موسی علیه السلام
کلیم خود ساختی فرمود وکلمت موسی علی الطور کلمتک علی بساط النور یا موسی در کوه سخن گفتم با تو
بر بساط نور راز در میان آوردم گفتم آلهی موسی را علیه السلام توریة دادی فرمود ترا آیته
کرسی دادم گفتم آلهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان
تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک
نشود آلهی موسی را علیه السلام عصا دادی که سنگ چندین چشمه را با بود کرد
فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم گرداند
آلهی موسی را علیه السلام سنگی دادی که دوازده چشمه در بر خواسته
و تشنگی قیامت در یافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب و شیر
و خمر و عسل بهشتی تشنگان امت کرامت فرمایی تا از ان عطش این شراب ناب
سیراب گشته بر آسایند این بهتر با آنکه با موسی دادم یازدهم گفتم آلهی داود را
زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بر داتیی ای محمد اگر آهن بر دست
داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق نرم گردانیدم
فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه زمین خواندم یا داود انا جعلناک

خلیفة فی الارض امت ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم جعلکم خلایف الارض دوازدهم سلیمان را
علیه السلام ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان
تو باشی و هر گاه که یک حاجت اهل بهشت برارم هشتاد حاجت تو و امت تو بر آورده باشم
گفتم آلهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانه روز یکماهه راه می رفت فرمود ای محمد ترا کم
از طرفة العینی بر روش ملایکه مقرب و جناح با نجاح ایشان صد هزاران هزار ساله راه
آوردم و همه را مرکب تو گردانیدم این بهتر با آنکه بسلیمان دادم سیزدهم گفتم آلهی یونس را
از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود فردا امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات
کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آلهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت چشمه سلسبیل
کرامت کنم پانزدهم گفتم آلهی عیسی علیه السلام را انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم
آلهی عیسی را با آسمان بردی فرمود نام ترا بر روس اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج نوبت
ندا می کنند که اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله آلهی عیسی را مایده دادی فرمود
مایده کرامت را از برای تو تا روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم گفتم آلهی بنی اسرائیل را
من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی حق تعالی فرمود که از
برای تو و امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشان را بظل ممدود در بهشت مشرف
گردانم و بسیاری از اسرائیلیان را مسخ کرده خرس و خوک و بوزینه گردانم و امت ترا
هرگز مسخ نکنم و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب بار و ز قیامت بعد
از ان فرمود ای محمد ترا اکرم گردانیدم بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و کتب متقدم
نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ
و تخفیف کنم عذاب از مادر و پدرش اگر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی
منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرت المحمدیة صلی الله علیه
و سلم بیت خوبرویان را جمال از لولو است لیک کس را نیست این کان خوبتر است
هست نوری در جبین تو منیر کان بعید پرده میکرد دیگر آنچه نور هست آنکه با آن نور شد
صفت کوکب نور افشان تو شد نور تو فی از عرش فی از کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال کیستی مظهر نور جمال کیستی دیده جان خرمی باید ز تو نور حقت این کرم
می باید ز تو من ز تو ابتهاج آورده ام این قدر کار هی را نیست امکان این قدر

آشنائی را بجل اندوده اند ⁂ وجه کل آیینه بزدوده اند ⁂ خواست تا رشش فروز و مشعله ⁂
آیینه ذات ترا از مصقله ⁂ نیست سر سر دیده را نور بصر ⁂ تا که بیند چیست از جای دگر ⁂
تو ز نور پادشاه عالمی ⁂ تو کجا و آب و خاک آدمی ⁂ تو جمال دوست را آیینه ⁂
سری پنهانی که جان محرم نبود ⁂ حق همی گفت و محمد می‌شنود ⁂ وه چه می‌گویم که در بحر وصال ⁂
قایل و سامع همه غرقند لال ⁂ هر که در بحر هویت غرق شد ⁂ آب و ماهی قدم هم فرق شد ⁂
عرصهٔ گفت و شنیدش تنگ شد ⁂ سمع و نطق آنجا همه یکرنگ شد ⁂ قید اثنینیتش مطلق نماند ⁂
قایلی سامع بغیر حق نماند ⁂ چونکه احمد گشت فانی نام و نشان ⁂ میم و همی رخت بربست از میان ⁂
میم احمد رفت و باقی ماند احد ⁂ چون دویی برخواست از روی عدد ⁂ حوض کم کن اندرین بحر عمیق ⁂
تا نگردی اندرین دریا غریق ⁂ تا معینی تن زن و دیگر مگوی ⁂ خود بدست خود مسلاک جود مجوی ⁂
تا نمیگوییم گو یا دیگریست ⁂ تا نمی‌گوییم تو یا دیگریست ⁂ نغمه از نایست فی از نی بدان ⁂
مستی از ساقیست فی از می بدان ⁂ تا چو مست از دیدن ساقی شدیم ⁂ در گذشتیم از فنا و باقی شدیم ⁂
چون برون آمد جمالش از نقاب ⁂ ختم کن والله اعلم بالصواب

ایجاب نماز و روزه

نعلت که چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می‌نمایم در هر شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند و در هر سال شش ماه روزه دارند من یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی بیست و پنج آمد بعد از آن فرمود در هر سال سه ماه روزه قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و اسرار دیگر سخن باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یا رب فرمود ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند و من شریک نیارد مرور است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و در خدای دیگر را با من شریک آرد مرور است آتش و حرام گردانیدم بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی پیشین گرفت رحمت من بر غضب درباره امت تو یا محمد تو نزد من گرامی‌ترین همه خلقی و ترا در قیامت بکرامتی مکرم گردانم که تمامی خلایق از آن در تعجب مانند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و مؤمنان و امت تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یا رب با اسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی بندهٔ مرا و امین مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام

بآنحضرت

بآنحضرت نماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید

فصل نوزدهم در بیان غرائب و عجایب که در بهشت در نظر سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد لطایف و عواطف آن از جمله درین نسخه باز نموده میشود

علما فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت آن سلطان جلالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام بجبرئیل علیه السلام فرستاد و چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم به بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده ایم بآنحضرت عرض کنی جبرئیل دست من بگرفت و مرا اندر بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم اول در بهشت بود و آن در بست از زر سرخ بد و مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی بر آن کشیده پنجاه هزار ساله راه و این در برابر آنجا ترتیب داده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین آن به پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار جهت آن است که بندهٔ مؤمن از قبر سر بر آورد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع بیابان پنجاه هزار ساله بروی آسان گردد و گویند که چون بندهٔ مؤمن سر از گور برد از حوران بر بالای آن ایوان بر آیند و گویند عجل عجل او در مشاهده و استماع کلام ایشان صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد دویم حلقه و مسمارهای آن در بود فرمود بر در بهشت چهارصد مسمار دیدم همه بر وجه از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسمارها حلقهٔ بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شهرستان هر شهرستانی را چهل هزار کنگره بر سر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم هفت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق برای تو و امت تو نهاده بر دستهای ایشان تا چون روز قیامت متصل تو بفرمان آن جل و علا قدم در آستانه نهند آن فرشتگان

تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل علیه السلام حلقهٔ
دری بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام که خازن جنت است جواب داد و استفسار نمود
که من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله
علیه وسلم گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت
الحمد الله و در بگشاد خواجه فرمود که در آمدم آستانهٔ آن باب را از نقره دیدم و عتبهٔ آنش را
از لؤلؤ و عضادتین را از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب گفت و بشارتم داد که یا
محمد اکثر جنت از آن تو و امت تست **سیم خلفا** و عاکر رضوان را دیدم هر رضوان را ببهشت
خلیفه بود بر هر دری بهشت خلیفه نشانده بود در فرمان هر یک از ایشان هفصد هزار
فرشته بود و هر رضوان از هفتاد هزار قاید بود که هر یک را از آن قایدان هفتاد هزار فرشته
بلشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم و
سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از ان رضوان بر من نعیم جنت را عرض کرد لطف
گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بیان نمیکرد **چهارم صفت
دیوارهای بهشت** دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره خام و خشتی
از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاطه آن مشک و کافور
و پهنای دیوار هفتاد هزار ساله و بروایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله
راه و چنان صافی که از بیرون درون می نماید و از درون بیرون می نماید بر مثال آبگینه عکس پذیر
چون آینه که هفت آسمان با عرش و هفت زمین با تحت الثری در صفای آن جداران مشاهده
نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او زعفران و ارغوان و سنگ ریزهای
وی زمرد و یاقوت **پنجم** کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت و کنگرهای از لؤلؤ
بیضا و بعضی از جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی
از نقره سفید و کنگرها از ذهب حمرا و بعضی **وصف کوشکهای بهشت** کوشکها برنگ آفتاب
و کنگرها برنگ ماه و بعضی کوشکها برنگ ماه کنگرها چون آفتاب در هر کوشکی از کوشکها هفتاد هزار
سرای در سرای هفتاد هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زر و در خانهٔ دیگر
تختی از یاقوت در خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمه از زر بفت
و شادروانی منسوجه از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار

حله که هیچ فراش بفراش دیگر نماند بر بالای هر تختی حوری نشسته از حور عین خندان و شگفته
هر یکی را هفتاد هزار حله در بر مشوّه بمشک معنبر که هیچ حله بحلهٔ دیگر نماند اگر یکی را بپوشیدی و این
همه حلهها پوست را بپوشیدی و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان
مغز را یعنی استخوان این حوران از روی هفتاد هزار حله نمایان گشته بر سر هر یک تاجی
مکلل بدر و یاقوت و هر یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که از این زیورها هفتاد هزار گونه
آواز خوش حاصل آمدی هر یکی را لذتی دیگر در پیش هر حوری هفتاد هزار وصیف نهاده
ایستاده و برگرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که
هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند **ششم ذکر انهار جنت** مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم
که در بهشت جویها دیدم جویی از شیر و جویی از آب و جویی از خمر و جویی از عسل و هر گوشکی
هفتاد هزار جوی از این چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک
خوشبوی تر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنار
این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در قعر انهار
عیون از جواهر گوناگون و گل انها همه از کافور و لای انها همه مشک و عنبر و گیاهای بر جوانب
آن سنبل و زعفران **هفتم ذکر اشجار بهشت** درختها دیدم چنان بزرگ که اگر
سواری بر جواری تیز رفتاری هفتاد سال در سایهٔ درختی از انها بتازد هنوز قطع آن نتوانم
کرد اصول آن اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس
و حریر و حله و دیباج و بزرگی هر یکی چند انکه اگر برگی در بیستند از قاف تا قاف بپوشاند
و میوها چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد هزار مزه و در درون هر میوه بجای دانه
حورایی نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرض میکند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید
آن میوه خود از شاخ برخیزد بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلیفی نو
نرسید و اگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و در آرزوی
میوه باشد شاخی از ان درخت به نزد بنده آمد و آن میوه تا بلب بنده آید تا آن مقدار که
خواهد تناول کند بعد از ان بمحل خود باز رود **هشتم ذکر طیور بهشت** بر این اشجار مرغان
دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است بر روی ازان نمونه باشد به پیش بهشتی
برگذرد به صد هزار صوت مختلف نواز زیدن گیرد بهشتی گوید که صوتت خوشترست یا خو

صورتت آن مرغ کوید کوشتم از همه خوشترست این بکوید و فی الحال سرش بهاد بریز
کرددو درهوا بریان شود و نیز د بهشتی فرود آیدتا آن مقدار که خواهد بخورد بعد ازان باز
مرغ پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و هم بدان نغمات در نواز بدان ورآید نهم
بهشت دری بهشت مرا عرض کردند چهار ازان باغ و بوستان بود و آن جنة الفردوس
وجنة العدن وجنة الماوی وجنة النعیم است و چهار دیکر سرا و بوستانست و آن دار السلام
و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در سر همی بهشتی ازین شمار بستانهای آسمال
در یکهای بیابان چمنها و بوستانهاست و عرش آلهی سقف این جنانست در یک جنة العدن
بیشتر از شمار ستارکان مرا کوشکها نمودند اکثری بنام اصحاب من و هر کوشکی هفت برابر
آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین می نمود که این کوشک فلانست
کوشک فلان است در میان آنها قصری رفیع تر بود قصر ابو بکر صدیق بود و بعد ازان کوشک
عمر فاروق و بعد ازان کوشک عثمان بن عفان و بعد ازان کوشک علی ابن ابو طالب
علیه السلام نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مر ابو بکر صدیق را گفت که ای
ابو بکر در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از زبرجد احمر بود و لطایف و عواطف که در انجا
بود مشاهده کردم ابو بکر گفت قصر و صاحب قصر فدای تو باد یا رسول الله و بعد ازان
مر عمر را گفت کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران کوشک حورای بسیار بود در
نیامدم از غیرت تو اندیشیدم عمر آب در دیده کردانید و گفت یا رسول الله با همه کس
غیرت و با شما نیز غیرت عثمان را گفت ای عثمان ترا در هر آسمان دیدم و کوشک ترا نیز در
بهشت مطالعه نمودم و حضرت امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در
آسمان چهارم دیدم پرسیدم از جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق دیدار علی اند
حق تعالی فرشته بصورت امیر المؤمنین علی خلق کرده است و اورا در آسمان چهارم باز
داشته تا زیارت او می کنند و بدیدار تبرک می جویند بعد ازان در کوشک تو در آمدم
ای علی و از درختی آبی باز کردم و آنرا ببوییدم او بدو نیمه شکافتم و از میان آن لعبتی پری
نقابی بر روی کشیده ازوی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برادر تو و ابن عم تو
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه آفریده اند دهم ذکر کوثر در میان بهشت جوی
دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا روان ده

چنانچه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگ ریزهای وی
جوهر و گل وی عنبر و گیاهای وی زعفران و اوانی از نقره بعدد ستارهای آسمان بر کنار
آن جوی نهاده حوالی جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی
هر که از کوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد برضوان الهی فایز گردد
پرسیدم که این چه جویست جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثرست که حق تعالی عطا
فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ازان خبر می دهد در بهشت هیچ بوستان نیست
مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاریست وصف حوران کوثر بر کنار این جوی خیمها دیدم
همه از در و یاقوت از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مساکن ازواج طاهرات
تست در جنت و دران خیمها دیدم حوریان بودند در رویهای ایشان چون آفتاب و ماه
می درخشید و همه آواز بر داشته بودند و بنغمها دلفریب نغمه پرداز گشته باین کلمات
ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن
الآبیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا
نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدا نغمات ایشان القصور جنت
در پیچیدی و ازان نغمها سماعی حاصل شدی که اگر ازان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ
و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت خواهی یا رسول الله تا ایشان را ببینی گفتم خواهم
جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد و بنگریستم صورتها دیدم که همه عمر در وصافی آن صرف
کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت بود و روشن تر
از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازک تر و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر
و از مشک خوشبوی تر و مویهای ایشان سیاه تر از قیر و تافته و مجعد کردانیده
بعضی که نشسته بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در
پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت است گفت آری ازان تو است
یازدهم نقلست که آن حضرت صلی الله و علیه و سلم فرمودند که از جمله عجایبی که در بهشت
دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من
عسل مصفی کشادگی هر جوی ازین جویهای بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر او

قیاس کنی چون سوزن باشد در دریا بسی کفتم یا جبرئیل این جویهای باین عظمت از کجا می آید
و بکجا میرود جبرئیل علیه السلام کفت این قدر میدانم که بحوض کوثر میرود و لکن نمیدانم
که از کجا می آید و نزد بارگاه حق تعالی کرامت بسیارست اکر درخواست بر تو
ظاهر کرداندش درین اندیشه بودم که ناکاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد
و مرین فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کنه عظمت او ندانسته
و مرورا بالهای بسیار بود مرا کفت پای بر بال من نه و چشم خود فراز کن قدم بر بالای
وی نهادم و چشم بر هم نهادم این فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی
نتواند کرد بعد از آن کفت چشم خود بکشای بکشادم درختی دیدم در زیر آن درخت قبه
از یک دانه مروارید یا دری سفیدی بغایتی بزرگ که اگر تمامی دنیا زیر آن قبه نهند
بر مثال مرغی بود بر سر کوهی و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بران از زر
سرخ این چهار جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد بعد از آن میخواستم که باز کردم آن
فرشته مرا کفت چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی کفتم چگونه درآیم
و این در مقفلست کفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست کفتم آن
کدامست کفت کلیمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک شدم و این کلیمه بر
زبان راندم فی الحال آن قفل کشاده شد دران قبه درآمدم این هر چهار جوی را دیدم
که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته
کفت ای محمد صلی الله علیه و سلم دیدی کفتم دیدم کفت نیکو نکر که هنوز تمام نبینی مشاهده
ننمودی تا قدرت الله تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه یک رکن دیدم نوشته
بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون
می آمد و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم
دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلیمه متبرکه منفجر می شود بعد از آن حق تعالی مرا خطاب
فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک و قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم
سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلیمه یاد کند او را
ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد کردانم والحمد لله رب العالمین
دوازدهم درمیان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ دری آن بکشادم

خانه دیدم درین کوشک از دری سفید و دران خانه درآمدم صندوقی بود از نور
و قفلی بروی زده از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که درین صندوق چه چیزست کفت
سریست از اسرار الهی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم
تا آنرا بکشایند در انجا نظر کردم ژنده دیدم در جلها پیچیده پرسیدم این چیست
کفتند این مرقع فقرتست کفتم خداوندا این دولت را بمن ارزانی دار فرمود ای محمد
صلی الله علیه و سلم مرقع فقر از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از ان روز که آفریده ام
لاجرم خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود الفقر فخری بیت دست از طلب مدار
کرت پای رهبرست ∴ کانرا که راه توشه نه فقرست بی نواست ∴ نی فقر صورتی
که بو دستم عنان فقیر ∴ بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست سیزدهم
فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت ما بین هر یکی از مشرق تا بمغرب
کفتم ای جبرئیل این از آن کیست کفت از آن کسی که دست نابینائی کرفته هفت
قدم براه برد کفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم کفت بشارت ازین
بیشتر نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار
بکوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بکذارد خدای تعالی
او را قصر در بهشت دهد هفت برابر دنیا از مشرق تا مغرب چهاردهم
رضوانرا دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملایکه کرد وی دست بسته برخواست از
برای من و شرایط تعظیم بجا آورد کفتم از حال و مال امت من چیزی بکوی کفت
یا رسول الله حق تعالی بهشت سه قسم کرده دو قسم از آن امت تست و یکی از امم
ماضیه فرمود که پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور کفتم این کلیدها چیست کفت
یا رسول الله هر کاه که یکی از امتان تو بکوید لا اله الا الله حضرت عزت جل جلاله کوشکی
از نور برای او بنا کند و قفلی بروی نهد و کلید آن قفل بمن سپارد چون صبح قیامت
شود و آن بنده سر از خاک لحد بردارد من کلید کوشک را تسلیم وی کنم تا بکوشک
خود درآید و منزل خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را دیدم علیه السلام
مرا سلام کرد جواب کفتم کفتم مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن
ندیدی کفت کاشکی از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخی های جان کندن همه من دیدمی

وتوفیق آن یافتی تا بدید از امت تو مشرف گشتی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست
گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حوری اقبال نمودم گفتند ازینجا درگذر که از آن امت
محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس علیه السلام گفت که کوهی دیدم جبل
الرحمة نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود دوازده هزار
در از نقره خام برین کوه ترتیب داده از سر دری تا بدری چندانکه اگر کسی بر براق تیز
رفتار نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد برسد گفتم از آن کدام پیغمبر است یا
صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچکدام اینها نیست از آن یکی از امت محمد است
که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بگذارد ازینجا آرزو بردم که کاشکی من امت ترا
بدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتی والله الملهم للرشاد بعد از آن خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم که چمن سرای جنان را و هشت باغ بهشت رضوان تفرج نمودم
بجناب قدس الهی باز گشتم حضرت خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه
امتان خود را استفسار نمودی و مشاهده کردی و میهمان سرای ما را کما ینبغی
دیدی از ما خشنود هستی یا نی گفتم ای بار خدایا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه
ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من که
این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای دوستان و متابعان
تو کردم اکنون وقت انست که منزلگاه دشمنان خود را ببینی و آنچه از برای اعدا
و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را
بدوست من نماید این روایت سعید بن جبیر است رحمة الله علیه و روایت عکرمه
رضی الله عنه انست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت دیدم بخاطر من رسید
که جهنم و شداید انرا ببینم جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و روان شد
تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد که این
زندان را که محبس دشمنان است ببیند تا انذار اعدا بر سبیل البصیرت تواند نمود

فصل هشتم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایبی که در نظر سید البشر صلوات الله علیه
وسلامه رسید نقلست   نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعا
تفرج دار ممالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوات والسلام نمود

مالک

مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرمای فرمود نظر کردم دیدم آسمانها
منشق گشت و زمین ظاهر گردید و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم بنهایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و
شعاع آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آمد و در دست وی اخگرهای آتش بود
که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت یا صوحایل گفت لبیک گفت آنچه در
دست تست بمحمد نمای صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام گفت یا مالک
او را بگوی تا دری جهنم بگشاید و طبقه بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود
که نظر کردم دیدم که زمین اول شکافته شد و خلقی بسیار از هر جنس که در آن
طبقه می باشند بر من ظاهر شد بعد از آن زمین دویم شکافت در آنجا سلاسل و اغلال ل
اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سیم شکافت در آنجا جامهای قطران اهل دوزخ
دیدم بعد از آن زمین چهارم شکافت در آنجا سنگها دیدم که بر مثال کوهها با کافران
در آتش قرین بودند چنانچه فرمود وقودها الناس والحجارة بعد از آن زمین پنجم
شکافت در وی ماران دیدم و کژدمان بعد از آن زمین ششم شکافت و نام وی
سجین در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود
بعد از آن زمین هفتم شکافت و نام وی عجیبات در وی دریاها دیدم از آتش
و زبانیه مالک گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم طاقت دیدن جهنم نداری من گفتم
آن مقدار بگشای که تحمل دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوراخ سوزنی
بگشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر هر دوزخ را
هفت در دیدم بعضی اسفل بعضی از هر دری تا دری دیگر پانصد ساله راه نگاه کردم
بر سر دری خطی دیدم نوشته بر یکی نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون بر دیگری نوشته ویل للمشرکین بر سیم نوشته ویل للمکذبین بر
چهارم نوشته بود ویل للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم
نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر هفتم نوشته بود فویل للقاسیة
قلوبهم عن ذکر الله و هر یکی از این ابواب را نامی بود علی حده و خزنیان فاما در ترتیب انها
اختلافی در روایات واقعست چنانچه در بعضی روایات آمده نام اول جهنم است و خازن او

صموحایيل باب دویم لظی و خازن آن طوفاییل باب سیم حطمه و خازن آن طوقاییل و باب
چهارم سعیر خازن اشمطاییل و باب پنجم جحیم و خازن وی صطاافیل و باب ششم
سقر و خازن آن طوفطاییل و باب هفتم هاویه و خازن وی طمطاییل و در روایتی صطاییل
و هر خازنی ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و سبز چشم از غرابی
که در طبقه اول از دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار
وادی در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعب هفتاد هزار شهر از آتش
در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش در هر سرا
هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش در هر صندوق هفتاد
هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از ان دری طبقه دویم بگشادم
عذاب این طبقه را ضعیفین آن طبقه یافتم و ملایکه غلاظ شداد درین طبقه بسیار
دیدم دری طبقه سیم بگشاد عذاب سه برابر طبقه اول دیدم طبقه چهارم بگشاد انجا
جوبها دیدم هفتاد هزار سپاله را ه مغاکی انها بود که میجوشید بر مثال دیگها چون طبقه
پنجم بگشاد انجا وادی دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت علیه السلام
آن پوشش را بردار برداشت درانجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصاء آن جز
حق تعالی کسی دیگر نداند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این وادیرا ویل می گویند
و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقه ششم را در
بگشاد وادی دیدم دیگر دیدم بستری آتشین پوشید از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
گفت این وادیرا سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا بروز قیامت که
باین انتقام خواهند نمود حق تعالی امر کفار و عصاة را چون طبقه هفتم در بگشاد در وی
ملایکه غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار ان بجز خدای تعالی نداند و درانجا تابوتها دیدم
از آتش و فرشتگان غلاظ شداد در دست هر یکی مقراض از آهن مردم را
از جاهای آتشین بیرون می آوردند و بجاهای دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان
معذب میکردانیدند و ایشان فریاد میکردند و می گفتند یا غیاث المستغیثین
اغثنا و هیچکس بر ایشان رحمت نمیکرد و عذاب دم بدم زیاده می شد از جبرئیل
پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سختتر دارد گفت این عذاب

مغاک کو... [illegible]
چقر مغاک

نسبت بعذاب های دیگر آسانست یا رسول الله بعد از ان تابوتها دیدم مقفل باقفال
آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست جبارانرا و گردنکشانرا عذاب میکنند
تا بروز قیامت و بعد از ان پس گون تابوتشان می اندازند چندانکه تا بد ابد الآباد
بقعر آن نرسند و دران تابوتها حیات و عقارب چندان بودند که کسی شمار آن نداند
بعد از ان ادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر ان اشجار اثمار همه از
آتش دریک وادی از ان آسیابهای دیدم که اهل دوزخ را دران آسیا آرد میکردند
و هم دران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم
بر مثال گاوان از آتش که دوزخیانرا بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
گفت درختها زقوم است و آن آسیاها و سگان و گرگان از برای ازدیاد عذاب عصات
و از جمر انها عذابی بعاصیان ملحق شود که اگر همه واصفان عالم تا بقیامت وصف آن کنند
مبین نکردد نعوذ بالله تعالی من ذلک و روایت دیگر انکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقه هفتمین بدیدم
و آن طبقه را هاویه نامست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادت است
بلکه اضعاف مضاعفه درکاتست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است
و کیان درین درکه معذب کردند گفت که این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود
و اصحاب مایده عیسی و منافقان امت تست از طبقه ششم که سجین است پرسیدم
گفت مشرکان دران معذب کردند از طبقه پنجم پرسیدم که جحیم است گفت
صابیان از طبقه چهارم پرسیدم که سقر است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس
و اشیاع ایشان از طبقه سیم پرسیدم که حطمه است گفت جهودان از طبقه دویم که
پرسیدم که لظی است گفت ترسایان چون در طبقه اول که جهنم است نظر کردم با انکه عذاب
وی از درکات اسفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریای چندان
اگر هفت آسمان هفت زمین را در دریای از انها اندازند و فرشته را بفرمایند تا انهارا
بطلبد هزار سال بجوید نیابد و در یاهای درین دوزخ بعظمت تمام چنانچه که در روایتی چنین
دیدم که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد
که جانب دیگر او ازان خبر نشود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد و میجوشید و

و می خروشید که اگر آواز خروش وی بدنیی رسید یکی از بنی روح زنده نماند القصه
گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است و این وادیها و دریاها جای چه کسان است
مالک سر فرو افکند و جواب من باز نداد دیگر باره نیز سوال کردم جواب نداد آما
با جبرئیل میاره سخنی گفت جبرئیل علیه السلام گفت مالک در خواست می کند که در جواب
این سوالم معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر
میسر گردد از فردا مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت الآن پرسید
این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب
و مقام کئیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب زندان نگردند که من آن
روز بر عاصیان نبخشایم و با هیچکس محابا ننمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل
پر درد جوانان رحمت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه
از سر مبارک بر داشته بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری
پیش گرفت و نجات امت کشف غمت مسالت می نمود و وصف آستان و بی
طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیدهٔ مبارک میریخت و جبرئیل علیه السلام با
مقربان ملایکه با آن حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب العزت در رسید
که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگ است و دعای تو مستجاب دل خوش دار
که آخر کار ترا خشنود گردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهده نمودی
که گفتم طه ما انزلنا علیک القران لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آیی چندان عاصی
بخشم که تو خود گویی که بس و لسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال و دلیل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پدر و مادر خود را در آتش دوزخ روایتست که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه
میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد در میان آن جوش
زنی دیدم که بعذاب مبتلاست و در آتش جهانسوز که جوانی نو خطی دیدم نزد که با آن زن
در عین عذاب بود چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نگشتم که در دیدن آن دو نفر
دل من پریشان بسوخت و آتش حسرت و اندوه شان کانون سینه ام بر افروخت
آتش ایشانرا بر می آورد و باز نگونسار فرو می برد چون بر می آمدند میخواستند

که با من سخن کنند و مجال نیافته باز فرو میرفتند از مالک پرسیدم حال ایشان انجا نیز
جواب نگفت و آنحال از من نهفت کرت دویم پرسیدم جواب نداد کرت سیم
پرسیدم گفت شرم می دارم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایم و گفت که هم از ایشان
سوال کن منتظر می بودم تا آتش ایشانرا در جوش بر آورد پرسیدم ایشان گریان
و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن زن پرسیدم که تو کیستی
و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر تو مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این جوان
پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدر را از دولت شفاعت
تو محروم خواجه علیه الصلوات والسلام دل مبارک از آن غم مجروح شد و قطرات
اشک باریدن گرفت ندا در رسید که ای محمد یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا
شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوات علیه السلام متحیر فرو ماند آخر الامر
گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم
پس خطاب آمد که ای محمد چون تو امت را بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز امت
گناه کار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا در بارهٔ ایشان شفاعت کرامت فرمودیم
و مادر و پدر ترا بیامرزیدیم ورزقنا الله تعالی وایاکم شفاعت حبیبه محمد علی الصلوات
والسلام فصل بیست و یکم در بیان دعای آن حضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود
اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک
منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ
گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبر دادند همه آثار عفو اندر بهشت
دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ از من گریزان شد و اندر آن اویزان فرمود اللهم
انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک بعد از ان برقع استار بر وی کشف
ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و سر دو را
از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوات
والسلام بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوات والسلام

در بیان آنکه پدر و مادر آن حضرت در آتش

بکداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای
ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش دوزخ بسر کشیم اقلیم بوستان و گلستان
گردد و اگر صاعقهٔ از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان
کند دانیم دوزخ هالک و برزخ مهالک گردد این معنی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از
خشم تو بعد از آن ازین مقامش بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت‌اند
تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاد و گفت
اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بزرگان گفته‌اند که شکایت کردن بر سه
وجهست یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از
دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن تبرا است از دوست
یعنی تا از دوست بکلی تبرا نکند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست
نالیدن شرکست و از دوست بدو فریاد خواستن عین توحیدست چراکه اگرچه ظاهرش
شکایتست اما باطنش شکرست باز می نماید که جز تو کسی ندارم بیت دارم گله
بسیار و مرا نیست رفیقی   چندین گله جز با تو نگویم بکه گویم   نظیر این قصهٔ ایوب
است علیه الصلوة والسلام که از وی حکایت شکایت فرمود که انی مسنی الضر
و با این شکایت او را صابر خواند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از ما بغیر ما
نالد نگفت که یا ایها الناس انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش
قدرت ما آرند و ذل خویش پیش عز ما باز برند و اصل اشارت درین کلیمه نکته گفته‌اند
اعوذ بک منک با حرف وصلت و من حرف فصل این فریاد خواستنست از فراق
بوصال خبانست که می فرماید فراق مکن مع یکی هرچه خواهی بکن بیا بیا که مرا طاقت جدائی
نیست   رها مکن که دلم را غمم رهائی نیست   دلم ببردی و گر پس جدا کنی ز تنم
بجان تو که دلم را پس جدائی نیست   اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجب
چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست   بعد از آن ازین مقامش نیز بگذرانیدند به پرده
دروا دند که فریاد مخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه نخواه و اگر فراق خواهم

هزار فریاد که تا کنون انگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت فراق می افکندیم با بود احوال
میدیدیم و نا کرده فریاد می شنیدیم الغصه هرچه بارادهٔ ازلیه خواستیم تقدیم
رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آن حضرت مکشوف شد گفت لا احصی
ثنا علیک خداوندا من نمیتوانم که ترا بستایم و ندانم که چون بستایم ای درویش
تعجب بین که همه خلایق ثنا حق تعالی از وی می آموزند و او دم زدن نمی یارد و [illegible]
دیگران چه رسد چنانچه فخر تو گوید در توحید دیوان خویش بیت آن حمد ناقصی که بگویند
بندگان کی درخور خدایی حق عزشان بود لا احصی است تحفهٔ خاصان در آن جناب
این گفت و گوچه لایق آن ایشان بود در اوج کبریاش فکندست بال عجز
آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود ادبی نشان محض وجه جو بی از او نشان
هر ذره بر خدایی او صد نشان بود چشمت جو نیست پرده ز رخ کی برافکند
صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود سد وجود بشکن اگر مرد این رهی ورنه هزار
سال ره اندر میان بود سخن خواجه صلی الله علیه وسلم در میان بود آری علم همه
خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما از پیش او جز خاموشی نرسید و گفتار
مرو از پیش و علم من و علم همه کون و صد هزار هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو
جهلست حد من خاموشی است تا گوینده تو باشی و شنونده ما بیت همه چشمیم تا برون
آیی همه گوشیم تا چه فرمایی ازین مقامش نیز بگذرانیدند که پیرش در دادند
لا احصی از تو اقرار عجزست چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرتست و این عجز
صفت تست هم چنانکه آن قدرت صفت منست هنوز نظر در آیینه صفت خویش داری
تا از نظاره همه کون برنگردی ما را نبینی گفت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم
خود دانی و هم خود توانی بزرگان گفته‌اند که لا احصی تجریدست انت کما اثنیت علی نفسک
تفریدست تا بنده از غیر حق تعالی مجرد نگردد حق را فرد نماند چنانچه مهیج الاسرار شیخ فرید الدین
عطار قدس سره فرموده است بیت بر کنار شو ز هر نقشی که آن آید پدید تا ترا نقش
صورت از میان آید پدید بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی
در میان جان تو گنج نهان آید پدید ناپدید از عشق شو از هر که هویتی ببر

تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید ⁂ چون در اصل کار راه و راهبر هر دو یکیست ⁂
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید ⁂ خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام ⁂ تا چرا خار و
گل آید از یک گلستان آید پدید ⁂ باز کن چشم و ببین کز بی نشانی چشم را ⁂
نور با آب سپیه در یک مکان آید پدید ⁂ چون بزرگان را درین ره انچه باید حل نشد ⁂
حل این کی از فرید نکته دان آید پدید ⁂ چون توانم کرد حل این داستان ذره ⁂
زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید ⁂

فصل بیست و دوم در بازگشتن سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام و دلالت بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز

آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه غرایب و عجایب بهشت
و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام الهی
باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون بآن دولت مشرف گشتم با من خطاب فرمود که
یا محمد نعیم بهشت و شداید دوزخ دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت دیدم که شمار و احصای
آن تو دانی و شداید دوزخ آن مقدار که وصف آن تو دانی فرمود ای محمد تو و امت
فرمان بردار تو از شداید نار و عذاب آن در حصن حصین من و امان و کنف عصمت و امتنان
ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمای و از شداید
دوزخ اجتناب فرمای و بعد از ان چند نصیحت مران حضرت را بخودی خود ارزانی داشت
اول چون که ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در ان وقت من بتو نزدیکترم از
نفس تو بتو دوم انکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست
و البته مستجاب است اگرچه کافر باشد سیم فرمود ای محمد صبر کن بر شداید و تجنب عناد
و استکبار محترز باش و بدنیا مغرور مشو و با ورام مکیر و بآن افتخار مکن که دنیا در معرض
زوالست و با هیچکس وفا ننموده من گفتم الهی ترا می پرستم و بتو امید میدارم
و بعلم الیقین میدانم که توی پروردگار من و توی آفریدگار من و مرا تو مکرم ساخته
بخلوت نبوت بعد از ان فرمود یا محمد بر تو باد نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف
نهی منکر نمایی که قوام دین بر نیست من گفتم الهی سیدی و مولایی قوم من تصدیق این
معنی از من خواهند کرد و انچه از حضرت تو امشب دیده ام و شنیده بر ایشان عرض کنم

ابو طالب
اجر قبول خواهند نمود حق تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضوان الله علیه القصه
بعد از ان که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شرایط آداب صحبت بجا آورد و چندین هزار
جرعه سیر نوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت
لقای آن محبوب ازلی اگرچه پسند عین دوام دولت و اپسند امت این سعادت می بود
و این معنی بظهور می آمد بیت امشب از پیش من ای شیشه دل زود مرو ⁂
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرو ⁂ دیگری از نظرم گر برود باکی نیست ⁂ تو که ⁂
معشوقی و محبوبی و منظور مرو ⁂ خانه ما چو بهشتست بدیدار تو یار ⁂ زین بهشت از
نتوانی مرو ای حور مرو ⁂ امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم ⁂ مست بگذار مرا
امشب و مخمور مرو ⁂ اما شاهباز پرا که بهزاد دینار ارزد پادشاهان از برای
صید گنجشکی پرواز می دهند تا آن گنجشک که یک حبه ارزد با نیز زد در قید صید خود در آرد
آه نمیدانم که شرح این معنی چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاه باز از برای
شکار در کار است آن گنجشک را نیز هزار خریدار است باز در شکارگاه صیدی می کند و
گنجشک در نظر پادشاه پر می زند القصه خطاب آمد که ای دوست من از ازل چنین حکم
رانده ام که بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک
تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو انجا باشی از
آوردن عاجز باشی و ما از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان
امت باز رو و ایشان را بجناب قدس ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام رسانیده
این مقام را نیز نزد تو می تواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا
شکیبایی توانی کرد لکن چون طاقت طاق شود و ماه صطبار در محاق افتد تکبیر
تحریمه گفته در نماز درای تا ما حجب بر داریم انچه ترا بانجا از برای دیدن بایستی
آمدن تو هم انجا ما در رسانیم بعد از ان که از سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق می
افزود چنانچه یکبارگی قرار گشتی اول تنها شوق سر بود و شوق روح و شوق دل
و شوق نفس با شوق سر هم عنان گشتند چون از صحبت خلق بنهایت ملول خاطر
گشتی و طاقت طاق شدی و گفتی ارحنا یا بلال ای مس مولاه و حبیبهم آری چون اراده الهیه
تعلق بدان گرفتی که رفتی ما وی با خلق صحبت دارد و اجرای احکام شریعت کردی و دل

وی برجای داشتی و چون ساعتی برآمدی پس او برا اضطراب درآوردی
و شوق بروی غالب گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من مولای و حبیبم بلال
قامت گفتی پیغمبر علیه السلام تحریمه نماز بستی و در نماز بزرگان گفته اند که کل
خویش بحق تعالی تسلیم کردنست و از کونین اعراض نمودن آری در سر عبادتی خلط
کردن مراد نفس و طلب دنیی جایز است و اندر نماز نه عقد دینی است و نه شهوات نفس
و نه صحبت با خلق پس نماز چیست از علایق بکلی تبرا نمودن و خود را بکلیت بدوست
سپردن چون سر وی از کونین منقطع گشتی حجب از میان برخواستی و آن
آن مقام او ادنی او را مشاهد گشتی با از آن حال خبر باز دادی وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوٰة
یعنی گفت روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنایی چشم وی
نماز نیست بلکه در نماز است چیزیست در نماز که آن قرة العین ویست و قرة العین محبان جز
قرب حبیب نتواند بود و از نجاست که بزرگان گفته اند سهونا عن الاعلی بالادنی و سهو
المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون پس ما بچیزی مشغول گردد که کم از
نماز است ما را سهو افتد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بچیزی مشغول گشتی که برتر
از نماز است و آن مشاهده و قربت الهی ویرا سهو افتادی القصه چون از انجا
مراجعت نمودم بعد از ان که بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان و طابت لک رحمة الله
وبرکاته تهنیت گویان بگذرانید بطایفه از ملایک رسیدم که عدد ایشان متقصد بر
تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و داخل مخلوقاتست قطرهای باران و
ستارهای آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها اکروبیان میگویند بعد از ان با جبرئیل از
اطباق سموات در میگذشتم تا باز با برادر خود موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات
نمودم از من پرسید که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتم پنجاه وقت نماز از
شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی گفت علیه السلام فی الحال باز
گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند
فرمود که فی الحال بازگشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیف اند
خدایا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از ان خطاب شنیدم که فرمود ای محمد

بر تو و امت تو در شبانه روزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب
فرمودم بازگشتم و بموسی علیه السلام باز آمدم و عرض نمودم گفت ای محمد باز گرد
و تخفیف طلب کن امت تو ضعیف اند بازگشتم و تخفیف خواستم تا به پانزده
وقت نماز قرار دادند چون بموسی رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه
میرفتم و باز می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانه روزی و به سی روز روزه در سالی
قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بطلب تخفیف می نمود در روایتی
است که موسی را علیه السلام آن حضرت عذر گفت و گفت شرم میدارم که بازگردم
موسی علیه السلام هرچند مبالغت فرمود آن حضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود
تا منادی در اطباق سموات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان
صلی الله علیه وسلم در شبانه روزی پنج وقت نماز و در سالی یک ماه روزه رمضان
داشتن و در روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی علیه
السلام این نوبت بازگشت اما شرم داشت تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود
که یا محمد من صلی هذه الصلوات الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای
آن و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را در قیامت
ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا التعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب
شش ماه روزه که در اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای مَن
جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام شش شوال
بان منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا چنان بود که گوید تمام سال روزه داشته باشد
و در روایت دیگر در تخفیف صلوات چنان وارد یافته که چون پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود
و آن حضرت بر موسی علیه السلام گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت نموده از انجا
تخفیف شد همچنین می رفت و می آمد تا کرت پنجم به پنج وقت نماز قرار یافت باز
موسی علیه السلام مبالغت می فرمود که ای محمد بازگرد و تخفیف طلب کن که من خلایق پیش از
تو آزموده ام درین پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود علیه السلام که چندان
سوال تخفیف کردم که دیگر شرمسار گشته ام بدین راضی شده ام چون از ان
محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم و ثقل از ایشان بر

داشتیم این پنج نماز فرض پاداشتیم بر تو و امت تو و هر نمازی برابر ده نماز قبول کردم
هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل مرقوم رقم تقدیر گشته مبدل
نگردد پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب و پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه
در تشریف نقلست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نماز بر من فرض
فرمود با من خطاب کرد و گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع
و سجود و تشهد و قراءت و تسبیح و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد
بر عبادت سایر ملایکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمین دهم
و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب متشهدین و بقراءت
ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل اجر مهللان و از فضل خود ایشانرا
مزید درجات کرامت فرمایم و بدان که محققان فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند
که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف است که در شبانه
روزی ورد خواص امت و تفصیل آن چنین است اول ۲ سنت بامداد ۲ فرض بامداد
چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه شرعی از سنن و نوافل ۴
نماز نیست تمام ۵ فرض پیشین چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبة رضی الله
عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات
قبل الظهر و اربع بعدها حرمه الله علی النار ۸ پیش از عصر فرض عصر ۱۱ فرض مغرب ۲۱
سنت مغرب ۱۲ فرض عشا ۱۴ سنت عشا ۱۰ و تر ۶ این فرایض با روات[ب]
شانزده نماز شد بعد از آن شب دوازده رکعت است چنانچه شش نماز
باشد و نماز ضحی شش دیگر و میان مغرب و عشا سه دیگر و تحیت مسجد از برای
هر نمازی فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت وضو پنج دیگر
و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر مجموع این نمازها پنجاه نماز شود
و در اول محافظت آنچه پنجاه نماز فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرمود و اقتصار
بر پنج نماز مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و در حدیث صحیح است که هر که
فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت اتمام بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در
شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه نماز شود بر خود الزام فرموده اند

تا مبادرت

تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق
به خدمت پادشاهی جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند که نور و سرور حال
باز بسته بخدمت اوست سبحانه و تعالی مث یاد آنکس کن که مرده از جمالش
زنده شد گر بهای جمله عالم در روش خنده شد یک شبی خورشید پای
تخت او را بوسه داد لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد بال و پری عاشق
ز آتش حیرت چو سوخت همچو خورشید و قمر بی بال و پر پرنده شد فصل
بیست و سیم در وقایعی که بعد از نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم
از معراج بظهور پیوسته و درین فصل هفت واقعه مبین میگردد
و علما را در طریقه نزول آن حضرت صلی الله علیه وسلم اختلافی هست بعضی گویند که
آن حضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات
بگذرانیده و بعد از آن بر زمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند که در
رفتن بر براق بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سوار
اظهار کرامت او بود و در آمدن او بی براق اظهار قدرت حضرت حق سبحانه و تعالی
و بعضی دیگر میگویند که طریقه نزول آن حضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنا و آن
محبوب خلوت سرای دنا منا این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی درباره خود مشاهده
نمود خواست تا شکر گذاری این نعم سجده در محراب بجا آورد فرمود که تا سر بسجده فرود
آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود بیت ز گرمی که
چون برق بیموده راه : نشد گرمی خوابش از خوابگاه : ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود و شب یا یکی سال بود : چو شاید که جانهای مادر دمی : بر آید به پیرامن عالمی :
تن او که صافی تر از جان ماست : اگر شد به یک لحظه و آمد رواست : چنان رفته و آمده
باز پس : که ناید در اندیشه هیچکس : واقعه اولی بردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج روایتست که جبرئیل علیه السلام آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم را اول بر دیار یاجوج گذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرماید پیغمبر باید
که ایشانرا بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت حق جل و علا خواندم اجابت

نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد از آن مرا بر دو شهر گذرانیدند
یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب بر سر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه
است از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند
از بقایای قوم عاد اند و از نسل مؤمنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و
نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیاست و بعبران جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی
برجیساست و بعبران جابلسا بر سر دروازهٔ ازین دروازها ده هزار مرد مقرر است
که مصلح باشند و روز دیگر ده هزار مرد دیگر شود چنانچه تا بقیامت نوبت بایشان
نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی و عبادت او و دلالت کردم قبول کردند
و برادران اند ایشان بر دین نیکان با نیکان و بدان ایشان با بدان اند بعد از آن مرا
بر سه طایفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی دیگر نداند فرقه را
منسک نامست و فرقهٔ دیگر را تاویل و فرقهٔ دیگر را تاریس این هر سه فرقه
را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین
باشند این فرقه ثلاث موسوم اند بنام جهنام خویش **واقعه دوم قوم**
موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در حین
مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان طایفه اند که حق تعالی ایشان را در قرآن
وصف فرموده که وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ در میان آن قوم در
آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام
تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم
که نعوت جلال و صفت کمال من در کتب متقدم مطالعه نموده اند و از انبیای
پیشین علیه السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت
رسانیده بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان
آورده بنبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق تعالی موسی علیه السلام را از
بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار مقدم
شریف می بردیم و مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله که این دولت از ورای پرده
غیب روی نمود و فرمود که در میان آن قوم چیزی چند غریب مشاهده نمودم اول

آنکه گونه ایشان زرد بود و پینهای ایشان را سلیم یافتم جامهای ایشان همه
پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی بود و هیچ سرای ایشان را در
دربند نبود و سرایهای ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و در
میان ایشان غنی و فقیر نبود و بعضی مساوی بودند در فقر و دکانهای ایشان در بازار
گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی
بر آن مولود دلریش شدی و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور می
نمودند من از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم
و بملائکه و کتب و رسل علیه السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادای فرایض می
نماییم و صلهٔ رحم بجای آریم و بتقضای خداوندی راضییم و بنعمتها او شاکر و در بلاهای
او صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبردیم و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکردیم مال با یکی و دین با یکی و همه
ما رضای خدای تعالی را بر هوای نفس برگزیده ایم آنچه میدانیم بدان عمل می نماییم
و آنچه نمیدانیم در تعلم آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست
علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل آن کوشش نمی نماییم هرگز غیبت برادر
نمی کنیم و بفضول تکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم و شبها بنماز و گشت ما صوم و
صلاتست و در ما اجتهادست در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات
آخرت و رضای حضرت عزت است جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر بامکن
میکوشیم و بهر نوعی که میدارد بدان قانعیم و بگرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم
و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ام بامیدواری آنکه بغنای آخرت
توانگر گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم و وصیت
حضرت موسی علیه السلام ما را باین صفات تا اکنون متصف داشته و
عزیمت چنانست که تا باشیم برین منهج باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه
و سلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم من گونه شما را زرد یافتم موجب چیست
گفتند از ترس خدای تعالی گفتم جامهای شما چرا پشمینست گفتند زیرا که لباس
انبیای متقدم اکثر پشم بوده است گفتم خانهای شما چون برابر هم است
گفتند نمیخواهیم بعضی بالا نمایش و بعضی پس باشند دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود

خانهای ما نیز بر طبق آن برابر باشد تا هوا آفتاب را از سرای همسایه باز ندا

گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای خاین است و در میان ما خاین نیست

گفتم دکانهای شما در کشاده و هیچ کس آنجا بخرید و فروخت مشغول نی گفتند هر گاه که

یکی از ما چیزی و مهم شود به بازار رود و هر کالا که خواهد بردارد و بهای آن آنجا نهد

تا اهل های ما نیست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است

گفتند که مها ما در زاد مسجد پیش باشد و بهر کامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد

گفتم گورستانهای شما نزدیک خانه است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود

خود چرا می گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از ان می گرییم که او را از

عالم بالا اطلاق با این زندان سجن المؤمن محبوس می کنند و نمی دانیم تا حال او بعد از این

چه شود و چون مرد از زندان باز رست و از ین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر

در میان ما گناه کار نیست و احتیاج بکفارت ذنوب نیست و گر بر سبیل فرض کسی عصیا

ورزد فی الحال صاعقه در و افتد و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد بعد از ان گفتند یا رسول الله

شرایع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کن و وصیت ایشان باین طریق نمودم که ای قوم

صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی

و بهیچ چیزی مفاخرت منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی

کنید سبحانه و تعالی و هموار میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیه

ملحق گردید و سلام و داع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله شما بجهت ما

از حق تعالی در خواه تا کفایت شود یکی آنکه زمین را در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه

مشرف گردیم و حج اسلام بجا آوریم که این زمین ما از وراء زمین چین است و بی

آنکه زمین مطوی گردد هر سال یکبار زیارت حج میسر نگردد حاجت دویم آنست که

حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق ما را فتنه نیفشد می فرماید از حق تعالی درخواست

کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد

واقعه سیم فرمود بعد از ان بر خلق کثیری از جنان بر گذشتم همه بگرد من در آمدند

و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی می گفتند اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از ان گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین

امرنفر

امر نفرموده اند واقعه چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان در گذشتم به

بیت المقدس رسیدم و براق را دیدم بر حلقه دری مسجد بسته در مسجد در آمدم

و دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت گذاردم بعد از ان جبرئیل علیه السلام

صورت انبیا را علیه السلام بمن نموده و صورت خود نیز در میان صورت ایشان

دیدم ابابکر بر یمین من و عمر بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق

نشین بر نشستم و از ان که چشم بر هم زنم خود را بمکه رسانیدم و بستر من هنوز گرم

بود بقدرت الله تعالی و روایت از عماره رضی الله عنه که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت

در سه ساعت بوده و از وهب منبه و محمد بن اسحق رحمهما الله منقولست که مدت

آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم واقعه پنجم مرویست از آنحضرت

که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدم

آنحضرت جبرئیل علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد

از من که باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت و سعادت ام دست داد که

مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل علیه السلام گفت باکی نیست

اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق خواهد کرد او صدیقست نقلست از

ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه

ام هانی بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت

المقدس بردند و از انجا باسمانها بر آوردند و پیش از صبح باز آوردند ای نور روشن

حاصل کلام آن صاحب دولت این بود بیت کلی بردند ازین دهلیز پست ⁂ بدان

درگاه والا دست بر دست ⁂ مکانی یافت خالی از مکان نیز ⁂ که تن محرم نبود انجا

و جان نیز ⁂ بدید آنچه از حد دیدن برون بود ⁂ مپرس از ما که کیفیت که چون بود ⁂

درین مشهد زگویایی مزن دم ⁂ سخن را ختم کن والله اعلم ام هانی میگوید که گفتم یا

رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را

پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت

آنحضرت تبسم یاد نمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح

آن روز که طلیعه جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم

ملک را بپناه نور و خرگاه ظهور طناب در طناب استیفا نمود ابن عباس میگوید
که آن حضرت بمسجد الحرام تشریف آورده بودند و در حجره محزون و ملول خاطر نشسته شد
که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانسته شد درین بود که
ابو جهل لعین از در در آمد و پیش وی بنشست و با آن حضرت بر سبیل استهزا
گفت که هیچ امر مجددی پدید آمده است و استفاده معنی از معانی غریبه نمود پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم آری امشب سفری کرده ام که پیش از آن سفر نکرده و چیزی آورده ام
که پیش از آن نوع چیز نیاورده گفت بکجا آن سفر در جواب داد که به بیت المقدس
و از انجا بر اطباق سموات طوفی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه گفت آری
گفت این سخن در پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل لعین فریاد بر آورد
که ای گروه بنی کعب بن لؤی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابو جهل گفت
ای محمد آنچه بپیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آن حضرت فرمود که دوش مرا به بیت
المقدس بردند و از انجا آسمانها را در دیدند کافران متعجب گشته بعضی بر دست و
می زدند بعضی در انکار غلو می کردند چرا که این امری بود که عقول ناقصه ایشان را از جمله
محالات می نمود و مردم مرتبه استبعاد نمودند که جمعی از ضعفای ضعیف الایمان از دین
مرتد گشتند و عیاذا بالله من ذلک ابو جهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و با
وی گفت نمیروی پیش صاحب خود تا ببینی که چه میگوید صدیق رضی الله عنه پرسید چه میگوید
گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میانه
قوم خود بود ابوبکر گفت وی البته این سخن گفته و یقین این در پیشه ابو جهل گفت
آری ابوبکر گفت این جای تعجب نیست من در خبار آسمانی تصدیق او می نمایم اگر گوید
که از هفت آسمان در گذشتم و باز آمدم من آن را تصدیق خواهم کرد ابو جهل گفت
من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم او خود همین دعوی می کند ابوبکر رضی الله عنه
از پیش او روان بیرون آمد و نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
مرا از تو خبری آورده اند که تو گفته که مرا دوش باسمان بردند تو گفته یا نی
فرمود گفته ام ابوبکر رضی الله عنه گفت صدقت و بعد از ان پرسیدم که چگونه بود یا رسول الله
از اول بردن تا آخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر صدیق در عقب آن میگفت

صدقت تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق می کنی گفت چون تصدیق
نکنم خدای که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از آسمان بزمین فرود تواند آورد و محمد را
از زمین تواند برد از ینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر نمود صلی الله
علیه وسلم ابوبکر صدیق بود و گویند از ان روز ملقب بصدیق گشت تا آیت آمد
والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسی که تکذیب آن حضرت کرد ابو جهل بود تا
در باره او این آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق
معراج کند متابع ابابکر صدیق امیر المؤمنین است و هر که انکار کند پس روی ابو جهل لعین و شتان
بین هذا و ذلک والحمد لله رب العالمین واقعه ششم خبر دادن آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست
که چون این خبر در مکه فاش شد دو ستان صدیق و از کردن تصدیق بر افروختند
و جمعی که شجره ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بزمین دین هنوز فرو نبرده بود و ندباد
ارتداد نهال ایشان را از بیخ بر کند و معراج را باور نداشتند و گروه منکران
که در جحود و انکار اصرار می نمودند بحجره آمدند و با آن حضرت گفتند که ای محمد ما را از احوال
آسمان خبری نیست از ان موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند
و ما میدانیم که تو در عمر خود بانجا نرسیده اگر راست می گویی نشانهای مسجد بیان
کن از ان حضرت مرویست که فرمود در ان حال انواع ملال بر من طاری شد که هرگز
مثل آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن مجال تفرج اطراف و جوانب
و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل علیه السلام مسجد
اقصی را با خویشتن بیاورد و نزد خانه عقیل در نظر من بداشت تا در انجا می دیدم و
از هر چه از من می پرسیدند جواب می گفتم و گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود
قوافل قبایل ما در ان طریق پیش شد از حال ایشان هیچ خبری داری با ما بگوی فرمود
قافله را دیدم که در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب
نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون از طلب شتر آمدند
در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند
و مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از ان دو بیفتاد و دست او بشکست

سپیم قافله خاصه شمار از تنعیم کذاشتیم فلان با فلان با شتر خاکستری رنک که دو غراره مخطط بار داشت پیش روی قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتابست پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه شاید که آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم ناکاه کوینده کفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر با شتر خاکستری کون با دو غراره مخطط اینک پیش کاروان می آیند بعد از آن از مردم قافله تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آنکه شتر ایشان رمیده بود و دست یکی شکسته کفتند راست میکوید در صحرا بر ما مثال برق خاطف از ابر بکذشت و کمانی از دست ما بیفتاد برداشت و باز بما داد القصه با این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در مسلک تصدیق و اقرار در نمی آمدند و زنار انکار از خاصره استکبار نکشادند و کفتند ما هذا الا سحر مبین بیت سر از معجزه کر بپیچد منکری آری ∴ چو جاهلست بسحرش همین کند منسوب ∴ بنزد بی بصران خوب می نماید زشت ∴ بپیش معتقدان زشت می نماید خوب ∴ و روایتی هست که کاروان هنوز دور بود و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا زمین را درهم نوردید و کاروان در وقت طلوع رسیدند تا مبادا که حضرت حبیب بکذب منسوب کردد و در روایت دیکر آنست که فرشته آفتاب را نکاه می داشت و از آن سوی زمین در نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود و **واقعه هفتم تعین اوقات نماز** نقلست که صباح همان شب که از سفر معراج خواجه صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح تا تحقیق هر پنج نماز را در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و باتفاق یکدیکر صلوات خمس را ادا کردند و روز دیکر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آن حضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مکر نماز شام که سه رکعت بوده و بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیکر زیادت کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز

شام بحال خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز که حضرت جبرئیل علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه السلام اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اختیار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند کذارد و نماز از ایشان فوت نشود و هم مهاجران حبشه پیغام فرستاد تا باداء نمازها در اوقات معینه قیام نمایند و بقضای ماضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل بیست و چهارم در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و تحقیقات و آنچه از لالی و جواهر منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر منتظم می کردد و بالله التوفیق**

بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه اول در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میکردد فایده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نص قرآن که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهت احادیث صحیحه صریحه مشهور که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه صحابه کرام سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست ۱ ابوبکر صدیق ۲ عمر الفاروق ۳ عثمان ذو النورین ۴ علی المرتضی ۵ عبدالله بن مسعود ۶ انس بن مالک ۷ ابوهریره ۸ انصاری ۹ ابوسعید خدری ۱۰ مالک بن صعصعه ۱۱ عمر بن الحصین ۱۲ عبدالله بن عمر ۱۳ ابوسلمه ۱۴ حذیفة الیمان ۱۵ عبدالله بن زبیر ۱۶ ابوایوب انصاری ۱۷ جابر بن عبدالله انصاری ۱۸ عباس بن عبد المطلب ۱۹ عبدالله ابی اوفی ۲۰ ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ۲۱ بلال حبشی ۲۲ ابوامامه باهلی ۲۳ اسامة بن زید ۲۴ عبد الرحمن بن عامر ۲۵ عایشه صدیقه ۲۶ ام هانی ۲۷ ابوذر غفاری ۲۸ بلال بن سعد ۲۹ ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ۳۰ اختلافی که واقع شده است در کیفیت معراج آنست که بر چه وجه بوده بعضی برآنند که در خواب واقع بوده و بعضی کویند که در بیداری بوده و بعضی کویند که روح را برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضی کویند جسد با روح همراه بوده اما آن طایفه که میکویند در خواب

وارد شد استناد بآیت کریمه وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ
نموده اند و می گویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم یقظه دارد و حدیث
وارد که تنام عینای و لا ینام قلبی را مؤید این معنی میدارند و این مذهب را از عایشه
صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و می گویند عایشه گفته است ما فقد
جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده
که فرمود بینا انا نایم و برین مذهبند معتزلیان و گویند ممکن نیست که به بیداری شبی
بهفت آسمان بگذرانند و باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از
تاویلات آن غافل مانده اند و استدلال باین آیت که دلیل نقلی ایشانست
و بآن حکایت که حجت عقلی ایشان از جمله رکیکات تمسکات و خبطات خبط عشوا اند
زیرا که دلیل عقلی ایشان مبتنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان
مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و این هر دو دلیلست بر ملامیت و حماقت و بدانکه
علما در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلایل گفته اند از آن جمله
یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده یقال رأی
رؤیة و رؤیا و هر دو مصدر اند رؤیا که بمعنی دیدن بچشم است قال النبی رؤیاک فی العین
احلی من الغمض یا آنکه ابن عباس که شاه مفسران است رضی الله عنه با بسیاری از مفسران
این رؤیا را برؤیة بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه
دیگر چنانچه از جانب خصمان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خواب است لا نسلم که
مراد از آن خواب قصه معراج است بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیت در واقعه حدیبیه
منزل گشته و مراد از این رؤیا خوابیست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود
که عمره می گذارد و بعزیمت آن بیرون آمده از مدینه تا حدیبیه تشریف آورد و در آنجا بکفار صلح
کرده عمره ناگذارده بمدینه سکینه مراجعت فرمود بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی از مؤمنان راه
یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس و بعضی دیگر
از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا اینجا آن خوابی بود که حضرت دیده بود که جمعی از
بنی امیه بر منبر آن حضرت بر مثال بوزینه بر می دویدند بعد از این خواب بسیار متغیر شدند
تا تاویل واقعه آن شکر بوجهی ظاهر شد بروی که آن جماعت بمملکت و حکومت رسیدند

و وعده

و وعده از خاطر شریف آن حضرت بآن مرتفع گشت و اما انکار عایشه و معاویه
معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عایشه خورد سال
بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه هنوز باسلام در نیامده
بوده و از این معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوییم معراج
متعدد بوده یکبار معراج جسمانی و دیگر باره روحانی و معتقد جمهور اهل سنت آنکه
معراج آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری بوده و آن حضرت را بروح و جسم
در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا باسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد
و منکر اسرا به بیت المقدس کافر است و اطباق سموات باخبار آحاد آمده است
و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و منفر باشد تا بمقام قاب قوسین
او ادنی مؤمن محقق باشد برین مذهب دلایل بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی
اسری بعبده گفت و اسم عبد موضوعست از برای شخص که عبارت است از
جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی طاهر آن بودی که اسری
بروح عبده گفتی و دلیل دوم آنکه اگر بخواب بودی فضیلت آن حضرت بآن متحقق نگشتی
و معراج در عداد معجزات منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسایی بهشت را در
خواب بیند چیزی که مر کافر را روا باشد پیغمبر را آن چه فضل باشد و دلیل دیگر آنکه
فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیز است یکی معراج در
دنیی و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه مرچه او را بود پیغمبران دیگر را بود و اگر نبوت
داشت دیگران هم داشتند و اگر مر او را کتاب و شریعت بود دیگران را هم بود
پس تفضیل او بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی
من الزیغ و الضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع
نمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که صلیت العشاء الآخرة عندکم و صلیت رکعتیها بیت المقدس و صلیت
الوتر بجنب العرش و فی روایة رکعتان تحت العرش و مرحشه را نماز نباشد
پس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده و دلیل دیگر آنکه
کفار از آن حضرت نشانی بیت المقدس مطلبیدند و آن حضرت یک یک

معاینه می دید و بیان میکرد اگر چنانچه در خواب دیده بودی سر کز از و علامات طلبیدندی
و دیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که کفتی مثلا در خواب چنین دیدم که مرا باسمانها بردند
تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چراکه از عوام الناس این نوع خواب مستبعد
نیست تا بکیف از انبیا علیه السلام و باز آن نشانها که از کاروانیان بیان فرمود یکی
انکه مردی بر شتر تشنه سیرابافت از غلام خویش کلیم خواست تا دفع سیرا کند و دیگر
فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم بعد از آن صاحب قدح تشنه
شد در قدح آب نیافت و اشتران کاروان چون براق مرا دیدند برمیدند و یکی از
راکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از ان کاروان روان شدند و مجموع این
اخبار بصحت پیوست همه اینها دلیل است که در بیداری بوده و اگر چند که آن بیداری
متفرع بخواب بوده چنانچه فرموده بینما انا نائم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی فی
الحدیث بیت دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ندید چشم بخت این خواب در خواب
بپیش تکه تو از زین طاوس خضر در آمد ناکهان ناموس اکبر که ای بر کار خواجه
برخیز که امشب خوابت آمد دولت انگیز برون بر یکزمان زین خوابگه رخت تو بخت
عالمی بیدار به بخت ازین دولت سراچون شاه کونین خرامان شد بعزم قاب قوسین
شد از تسبیح چیان کردون صدا ده که سبحان الذی اسری بعبده فایده ثانیه
انکه واقعه شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم که یکنوبت در قبیله بنی سعد بن بکر
بعد از فطام پدید امد صلی الله علیه و سلم تحقق پذیرفته و باز همین حال در لیلة الاسرا
حلول نمود و چون مبنای این امر تزکیه و پاکیست چو روایات بدین ناطقست که چون شق
صدر ان سرور نمودند قلب اطهرش را بشکافتند و چون پاره سیاه از انجا بیرون
آوردند انگاه از اب شستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تجلیه گشت بیت تا خانه دل خالی از
اغیار نیابی بام و در آن خانه پر از یار نیابی و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلین
غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر زکاء سیرت و صفای سریرت
لاجرم در احراز فضایل و کمالات سر و شق این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن
سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم بظهور پیوست در کرت اولی بعد از فطام
از تجرع لبان بشری که مخرت بنیه بدن انسانی بدان حاصل می شود باکین امر

خطیر اقدام نمایند تا اعتلا و تصاعد نفرموده از تلقاء این جهانی میسر گردد و مرور از درتب
که تو به منازل غیب می فرمود یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند
تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم
باندازه انکه یکدم زنند بیک چشم زخمی که بر هم زنند ز خرپشته آسمان در گذشت
زمین و زمان را ورق در نوشت زمین زاده آسمان تاخته زمین و آسمان از پی انداخته
مجرد روی را بجای رساند که از بود او هیچ با او نماند چو شد در تهی هستی چرخ زن
برون آمد از هستی خویشتن حجاب سیاست براند اختند زبیکانگان حجره پرداختند
کلامی که بی آلت آمد شنید لقایی که آن دیده نی بود دید چنان دید کز حضرت ذوالجلال
نه ز آن سو جهت بانه زین سو خیال فایده ثالثه انکه رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها
بدو نوع می تواند بود یا انکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده یا انکه آن
شب بجهة ملاقات خواجه علیه السلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و نخجه
در روایات ورود یافته که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیا فانهم منقوی این
قولست فایده رابعه شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس سره
در عوارف معارف آورده است که انبیا را علیهم السلام آن حضرت در آسمانها
بدید اشارت بتخلف ایشان بود از درجه وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام
افتاد و او را در آسمان چهارم بدید گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه
در بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم
و تخلف قدم بطپانچه لن ترانی مؤدب گردد لاجرم از خجال حیا و تواضع تطاول نظر
قدم بیرون ننهاد و ما زاغ البصر و ما طغی که از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون
باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متوقف بودی چون در حجال ادب معتکف
گشت مقتضای الم تر الی ربک حجب سموات را منخرق گردانیده چون برق خاطف بمجامعه
وصل و لطایفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیت
ای رفته شبی بکام اسری از حجره مکه تا باقصی از شوق هوای پای بوسنت
رفته و آسمان خواز جا بر بام سپهر رانده از شام تا صبح براق سدره پیما
جبرئیل ز پس رخت رکابت وامانده ز تیزگامی از جا نو تاج لقد رآ نهاده

برتارک لامکان زد علمها ∴ در بزم وصال دوست خورده ∴ می از قدح دنی فتدلی ∴
از صحن فضای قاب قوسین ∴ رفته بحرم سرای او ادنی ∴ از شوق وصال ذوق مستی ∴
همدم شده با رفیق اعلی ∴ پوشیده نظر بحکم ما زاغ ∴ تا آمده زان طرف تقاضا ∴
یعنی که حجاب برگرفته است ∴ وقت است اگر کنی تماشا ∴ مست آمده تا بروز محشر ∴
از جام جمال حق تعالی ∴ دیده همه رازهای پنهان ∴ در جام جهان نمای پیدا ∴

فایده خامسه حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از ان وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آن حضرت تا به پنج وقت باز آمدن یکی از چند جهت می تواند بود اول آنکه حق تعالی برین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دویم آنکه می خواست تا ذکر حضرت موسی علیه السلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرورا از خیر از برای نیک خواهی امتش محقق گردد سیم آنکه تا حبیب را الحبیب مراجعت مکرر گردد و مسالت متکرر شود زیرا که حبیب تردد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوند از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعا پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن اول موسی شود علیه السلام که گریان گفت الهی لهذا غلام بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهت تأسف وی بوده بر فوات سعادات از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشان است بنا بر آنکه پیغمبری را اجر برابر اتباعان وی باشد پس بآن شفقت که حضرت موسی علیه السلام درباره امت در دلالت بمراجعت آن حضرت و طلب تخفیف نمودند تدارک کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت به و خیرهم لی حین رجعت الیه **فایده سادسه** آنکه علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه و سلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را بدیده باصره دید یا نه عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که آن حضرت ندید و

چنانچه

چنانچه مسروق روایت می کند که از عایشه رضی الله عنها پرسیدم که رأی محمد ربه آیا آن پیغمبر خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی من برخواست ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه با من گفت که سه چیز است که هر کس ازانها را با تو گوید باور مکن که دروغ گفته است اول آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پروردگار خود را دیده دلیل این سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی را بدل دید نه بچشم و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت دید اما تقیید نفرموده که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در معتمد آورده است که دو بار دید بدل و این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی الله عنهما و شیخ می فرماید که در اثبات رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات می کند بر آن وجه است که بدان حضرت تخصیص این معنی می کند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حیز بیرون رفته و از سدرة المنتهی درگذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی می کند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه و سلم و لیکن بنظر وی برات که فی تحقیق و یقینی درین باب سخن نتوان گفت و لکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی ثابت شود اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفضیلی ازین نکنیم که مقتضی تفضیل صحابی شود و آن جایز نباشد و بعضی از ایمه بر آنند که درین مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما پیشتر علما متأخر بعد از تفحص احادیث و تفکر در دلایل اخبار بدین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم بالله تعالیست زیرا که این مر آن حضرت را همیشه ثابت بوده است با آنکه حق تعالی آن رؤیتی که در دل آن حضرت فرموده مثل آن رؤیتی که در چشم نهاده یا چشم بمعاونت دل و دل بجای چشم بدولت مشاهدات مشرف گشته اند **بیت**

محمد در مکانی بی مکانی ∴ بدید انجا نشانی بی نشانی ∴ کلام سرمدی بی نقل بشنید
خداوند جهان را بی جهت دید ∴ بهر عضو تنش رقصی در آورد ∴ زهر مویی دلش چشمی بر آورد
در آن دیدن که حیرت حاصلش بود ∴ دلش در چشم و چشم اندر دلش بود ∴ خطاب آمد که ای
مقصود درگاه ∴ بران حاجت که مقصود است درخواه ∴ سرای فضل بود از بخل خالی
برات گنج رحمت خواست حالی ∴ که کار آن امت را دعا کرد ∴ خدایش جمله حاجتها روا کرد
و انس بن مالک رضی الله عنه و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از
ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را برگزید بخلت
و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
برؤیت و شیخ سعد در تفسیر خود فرموده است که صحیح انست که حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری باسمان بردند
و حق عز شانه را بچشم سر دید و شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی از سر
ازان معنی باین عبارت تعبیر کرده است بیت گرد چو ره رفت ز غایت برون
سر ز گریبان طبیعت برون ∴ همتش از غایت روشن دلی ∴ آمد در منزل بی منزلی
غیرت ازین پرده میانش گرفت ∴ حیرت از آن کوشش عنانش گرفت ∴ رخت
رفت ولی رفتن پای نداشت ∴ جست ولی رخصت جای نداشت ∴ پرده برانداخت
ز روی وصال ∴ از در تعظیم سرای جلال ∴ پای شد آمد بسر انداخته ∴ جان
تماشا نظر انداخته ∴ مطلق از آنجا که پسندیدنیست ∴ دید خدا را و خدا دیدنیست
دیدن آن شاه مکانی نبود ∴ رفتن آن راه زمانی نبود ∴ هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهتی بی جهتی راه یافت ∴ دید محمد نه بچشم دگر ∴ بلکه بدین چشم و سر آن چشم و سر
خورده شراب که حق آمیخته ∴ جرعه آن بر دل او ریخته ∴ لب بشکرخنده بیاراسته
است خود را ز خدا خواسته ∴ همتش از گنج توانگر شده ∴ جمله مقصود میسر شده
و امام الائمه فقیه ممالک ابو مالک رحمة الله در تاج المذکرین در جمیع بعضی از روایات
چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع حاسات از ان حضرت مسلوب

ساخت

ساخت و از چشم مبارکش بکیفیت بر داشت و بعد ازان در کسوت نور بر
بر دل آن حضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و بسر خود در
اطراف و جانب جهات خود نظر کرد و بغیر ازان نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن نور
قایم بنور دل بود اما بواسطه استیلای آن بر ذرات وجود همه اعضا با دل رؤیت
مشارک بودند و ازان حضرت صلی الله علیه وسلم روایت می کنند که ابو ذر پرسید
رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی بچشم نیز فرمود رأیته نوراً مقوی این قوت
پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل بدید بهر ذره از ذرات وجود دیده بیت
تن شده از کدورت هستی بری ∴ پاک شده خاک ز صورت گری ∴ هیچ جهت
جون ز همه سو نبود ∴ آنچه نگنجد بجهت رو نمود ∴ گشت خیال دو بینی ز چشم دور ∴ بلکه یکی
گشت دو چشمش بنور ∴ ناظر دیدار پسندیده گشت ∴ وز پی دیدن همه تن دیده
گشت ∴ او بیقین دیده جمالش عزیز ∴ ما هم امید است که بینیم نیز فایده
سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهده
جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای عرصات از برای مغفرت عصات حق تعالی
را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود و الله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان
مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق مشاهده
انوار جلال و جمال حضرت احدی را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود
که از کل صفاتش و افعالش محو ساخته بود و خانه وجودش از نقود و
اعمال دینی و اشغال دنیوی باز پرداخته روز قیامت روز حاجت خواهد بود
در رفع حاجت موجب تضرع است لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در
سجود رؤیت نفس هست و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته
بود او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت و بعضی دیگر گفته اند حق تعالی او
را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر عاطرش
جمع طاعات و عبادات را پوشانید که او را هیچ وجه از وجوه خویش یاد نیامد
تا سجود چه رسد بیت نه عصیان ماند و نی طاعت شدم محو اندران ساعت ∴
چنان گشتم دران حالت که وی من گشت من هم وی ∴ و لطیفه ثامنه در نقول منشوره

نقل اول خواجه انار الله تعالی برهانه ذکر کرده است که در باب معراج و درین وظیفه شانزده نقل
فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق سموات دران شب با قرب و کرامات
برگذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سورهای قرآن ورد خود ساخته
بودند فرشتگان آسمان دنیی سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دویم تلاوت
سوره یس می کردند و در آسمان سیم ملائکه سوره فاطر ورد داشتند و ملائکه آسمان
چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره الحشر و بعد ازان
مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من اقدام می نمایند
اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بر پنج سال آسمان دویم بده سال و
سیم به پانزده سال چهارم به بیست سال پنجم به بیست و پنج سال ششم
به سی سال هفتم به سی و پنج سال نقل دویم منقولست از ان حضرت صلی الله علیه
وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران
ابوبکر صدیق و عمر آمرزش میخواستند و در آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای
دوستداران حضرت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رضی الله عنهما آمرزش میخواستند
و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته از برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند
و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل سیم ابوبکر صدیق را در
آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان پنجم و عثمان را در آسمان ششم و حضرت امیر المؤمنین علی
را در آسمان اول علیه السلام رضی الله عنهما از ابوبکر پرسیدم که بدین مقام بچه عمل رسیدی
گفت ببرکت تو عمر را گفتم بدین مقام بچه عمل رسیدی بنصرت تو عثمان را گفتم بچه عمل بدین
مقام رسیدی گفت بمعونت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفت بمحبت تو نقل
چهارم مرویست که صورت علی را در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملائکه هفت آسمان از
ببرکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده است
که حضرت صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسید که از آسمان دنیی بدین مقام بچه رسیدی
گفت بقیام شب گفتم باسمان دویم بچه رسیدی گفت بخواندن سوره اخلاص گفتم
باسمان سیم بچه رسیدی گفت بمناجات فرزند تو گفتم باسمان چهارم بچه رسیدی

گفت بمحبت تو گفتم باسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم باسمان ششم
بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم باسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از
حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان از وی پرسید و در هر آسمان وصول
خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در
اطباق سموات بوادی رسیدم نسیمی طیبه و رایحه باررده دران وادی احساس
نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنتست در
اثنای آن شنیدم که می گفت یا رب آتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقریی و حریری
و سندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرمودی که بسیار شد حلهای من
از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها نیز بسیار بیاد فرمود و
این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب عزت جواب
شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة
ترا هست مسلمان از مرد و زن و هر که بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال
صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده
و هر که از من ترسیده از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان
و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد خود مطلبد
عطا فرمایم و هر که بمن قرضی دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت
مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و با این خطاب از جناب قدس الهی
وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل
اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت
با اهل خود بر آن حضرت ظاهر گرداند تا داند که بهشت بهشتیان بسی مشتاق تر است
از آنکه بهشتیان بهشت بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی
شنیدم بغایت منکر و رایحه بمشام من رسید بغایت کریه از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بدی اوست استماع کردم تا چه میگوید
میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال
و سعیر و جحیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید که ترا هر مشرک

میگویند عبقری [illegible] زمینیست که [illegible] و ازانجا [illegible] عبقری خوانند

و مشرک و کافر و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله تست و دوزخ گفت
خداوند اراضی شدم بخواجه عالم نمود صلی الله علیه و سلم که دوزخ مقعد بیت از
برای اعدای او و آنان که بر غیر ملت او باشند و گویند که این واقعه در آسمان ششم
بآن حضرت نمودند نقل ششم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مرا در بهشت در
آوردند حور و قصور و تمتعات نعیم آن در نظر من بسیار آراسته بودند هنوز بگوشه چشم
ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از من باز ستاند
که نی از بهشتم خبر ماند و نی از نعیم آن نظیره مجنون عامری را لیلی خواست
تا و نظر محرمان بیاراید و جمال بیاز ماید تا بغیر لیلی ملتفت هست پس شیوه
بانی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و بنزدیک مجنون فرستاد و باز
در خاطرش خطور کرد که مبادا ابهو یا بعد در غیر نگاهی کند از راه دیگر برپیه
مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را امت مشاهده جمال خود کرده و
صیت کرد که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواستند نمود و تو بهار نظر بدیشان
نکنی مجنون در جواب وی می گفت بیت چو من ز باده عشق تو مست و حیرانم
همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم ❊ چو از زینت برم هفت چرخ و هشت بهشت
منزلیست کر دو جهان ابینم جو بخرم ❊ درخت عمر مرا بر امید دیدن تست ❊ اگر بغیر
تو بینم ز عمر بر نخورم نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که در آن شب
در هر آسمان تسبیح فرشتگان می شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان
بسمع من می رسید چون از آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نمی رسید
نی رفیع و نی خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش
من می رسید و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود ما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین
و ذکر الذاکرین متلاشی می جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه
ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است و نکته اینجا آنست که چون طاعات
مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او نابود گشت اگر معصیت جمیع عاصیان
نیز در جنب رحمت او نابود گردد چه عجب نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم
در ساق عرش چهار خط دیدم بر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی یعنی یاد کنند

اکسیم که پیوسته من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من
یحبنی من دوست آنکسم که مرا دوست دارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سیم
انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میگوید
قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت
میکنم هر که مرا می خواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود
صلی الله علیه و سلم چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده
منبر دیدم و بر جنب عرش یک منبر دیدم عظیم که نور آن از برج بود از برجی تا برجی
منبر را پیکر کرده بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم
گفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر انبیا و مرسلین است علیهم السلام و این که بر یسار
عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است از من بر جنب
عرش خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود احوال و اوضاع اهل محشر
ظاهر گردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت
بر یمین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان گردانم و دوزخ بر یسار
عرش است چون تو برین منبر نشسته باشی ضرور تا عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر
یکی از امتان خود در میان ایشان ببینی از آن میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من
بپیام برکت یا بیچاره از عاصیان امت تو با تش دوزخ گرفتار نگردد و الله العالم
نقل دهم آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت
جلال احدیت امت خود را درخواست کرد گویند که هر بار خطاب بآن حضرت فرمود
که ای حبیب من چه میخواهی گفتی امت تا هفصد بار و بروایتی هفصد هزار بار این خطاب
مشرف میگشت و هر بار می گفت الهی امت خود را از تو درمیخواهم و حق تعالی هر بار
جواب او بر حسب مراد و حسب دلخواه او بکرم می فرمود تا بعد از آن که باز آمده بود امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه از برای آن حضرت خوشه خرمائی بهدیه آورده بود و بروایتی دیگر آنکه
دو سه خوشه انگور طائفی بعد از طایف بنام آن حضرت آورده چون خواجه
علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائلی طلب کرد حضرت
دست شرف کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه

ثم لا زیدنکم صح

خرما یا انگور بآن درویش انعام فرمود در راه ابو بکر رضی الله عنه آن سایل ملاقات نمود و آن
خوشه از وی باز خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آورد و چون خواجه
خواست صلی الله علیه وسلم که بآن خوشه میل فرماید باز همان سایل سوال کرد
خواجه آن عطیه بآن درویش مسلم داشت در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات نمود آن خوشه را
از وی خرید و بنظر آن نور دیده در آورد خواست تا دانه بخورد باز همان سایل زر
خواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا از روی جود
در باقی کرد و باز بآن سایل عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله عنه از درویش بخرید و بنظر
مهتر در آورد و باز همان سایل بسوال از آن حضرت التماس پس آن عطیت نمود خواجه
علیه السلام چون این استمرار این ابرام از آن درویش مشاهده نمود در کرت چهارم
گفت اسایل ام انت تاجر تو سایلی یا خود بازرگانی حق تعالی جبرئیل امین را بفرستاد
و آیت واما السایل فلا تنهر بر آن سرور خواند و در ضمن این رسالت اجرای این عتاب
بآن حضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی می فرماید که در شب معراج هفتصد هزار بار
از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو می گفتی امتی و من هر بار اجابت میکردم هرگز
جواب بدرشتی نگفتم بنده من چهار نوبت نیاز مندی نمود حاجت خود خواست
جواب او بدرشتی دادی که اسایل انت ام تاجر و با وجود این میخواهی که امر امت را
در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ماست
و اطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی حقیقت است گویند آن سایل ملکی بود که بامتحان
آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده بود و قیل جبرئیل بود علیه السلام مثنوی

ای کریمی که در سرای وجود ... دست جودت در کرم بگشود ... ما گدا و تو پادشاه همه
جرم بخشای و عذر خواه همه ... در کرم بی نظیر و مانندی ... ما همه بنده تو خداوندی
با جفا پیشگان جرم اندیش ... جز وفا و کرم نبودی پیش ... از بدان هر که او بتر باشد
رحمتت را بدو نظر باشد ... رحم فرمای کز تو کین نپسندد ... که خدا را الغیر این پسندد
بر ضعیفان قوی ستم نکند ... بر گدا شاه جز کرم نکند ... و اندر آن عارفی که در تربیت
که کرم در مقابل گنه است ... از تقاضای صفت رحمت ... شده مرحوم نام این امت
تو که ما را بجود فرمایی ... به که بر ما ز لطف بخشایی ... بر معینی در کرم بگشایی

در گنج

در گنجینه قدم بگشای ... تا آن عروس قدم که در پرده ... رفته و صد هزار دل برده
چه شود گر نقاب بر داری ... پرده زان آفتاب بر داری ... تا همه ظلمت رسوم وجود
محو گردد در آفتاب شهود نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب
سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دویم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا
ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هر چه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف کردیم
و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم سطر سیم امة مذنبة و رب غفور
امتی اند گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگار راه درویش پیش از وجود آدم و
آدمیان بلکه عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود
مرآت ذلت را از زنگار معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاه بین ترا در مطالعه انوار
ربوبیت خیره یافته زلات ما را در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا
کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه دیده رقم کرم بر صفحه عذار جنت از برای
پاس خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید که امة مذنبة و رب غفور تا دانند
که بهشت همه نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حواله گناه کاران است بیت

ای خدایی که در خداوندی ... غیر احسان و جود نپسندی ... با جفا کار و تو وفا داری
همه معیوب و تو خریداری ... گر ز ما جرم منتفی بودی ... بحر جود تو مختفی بودی ... حضرتش
چون غفور و غفار است ... لاجرم طالب گنه کار است ... گر نباشند مومن و کافر
فضل و عدلش کجا شود ظاهر ... عارفان زین براه عرفانند ... همچنان در پناه احسانند
برده آنجا وسیله هر کس ... مفلسانرا امید رحمت بس ... همه کس گر مطیع وی باشند
رحمتش را ظهور کی باشد ... خواجه گو زگواه اندیشست ... چشم بر ره گذار در بهشت
کاملان گر در امتثال ویند ... ناقصان مظهر کمال ویند ... چونکه کامل به جبر نقصانست

[illegible]

نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم
و سرا پرده جلال دیدم جبرئیل امین علیه السلام با من خطاب کرد و گفت یا محمد
فان ربک عز و جل یصلی ساعتی مکث کن ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای
یشتغل بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف

می باشد گفت آری گفتم صلواة او کدام است گفت باین کلام تکلم می نماید
که چون موج قدوس سبقت رحمتی غضبی للمؤلفه ز آن تقاضای سبقت رحمت
شده مرحوم نام این امت . چونکه دریای جود موج زند . موجهای کرم بر اوج زند
گرچه آلایشی بود بکنار . همه را شست و شوی دهد یکبار . بهر آلایشی که پالاید
چند هزار ان گنه ببخشاید . یا الهی گنه بسی دارم . از کرم با امید مگذارم
تو که صد بحر بی کران داری . دانم آلوده ام نهگذاری . بی گنه نیستم که من بشرم
آن گناهم بشو به بحر کرم . شکر از انکه کارساز تویی . همه محتاج و بی نیاز تویی
تو خدایی و ما همه بنده . وز عمومت جو پید لرزنده . همه در بیم اند تو کریم
نیک دانم گذاریم در بیم . وقت آن شد که لطف فرمایی . جرم مسکین معین بخشایی
نقل سیزدهم خواجه علیه الصلواة والسلام در ان شب جمعی از معصومان را دید
که می گفتند محمد محمد صلی الله علیه وسلم و در آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود
پرسیدم که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف
آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف بزرگان زمین اند این فرشتگان
بزرگان آسمان نند گفتم یا جبرئیل این تخصیص بچه یافته اند گفت بانکه نام تو ورد ایشانست
انکه نام محمد صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان است انکه
حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبه او عند الله چگونه
باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید
خطاب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی و راه آوردی برای ما چه آوردی مثنوی
زهی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان . بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی . چه آورند
گدایان مفلس از زندان . بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی . خواجه گفت صلی الله علیه
خداوندا در بندرگاه حدوث متاعی که درخور قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات
و زلات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جافی را
بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا
تو باشی و رایت دولت و حلهٔ نبوت ترا نقطه نبوت در زیر علم تو در آیند تا مغفرت این مشت گناه کار
مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرایم امت تو کشم

وچندان

وچندان آلودگان را در دریای شفاعت تو شست شو دهم که حضرت من خشنود گردی
که ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
چون قدم بر طارم قاب قوسین نهادم و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید
گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی و ملک الکاتبین را
اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب چیست گفت خداوندا اگر در
عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم اثر اندیشه عمل خود نقل کنم و آن
بنده را از عهدت آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از ان حضرت
و چون نشان از زین عالم نیز منقولست تا از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمود
تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آن حضرت صلی الله علیه وسلم
نهد و امت او را جان باسانی برآید و نیز مثل این معامله در قیامت از ان حضرت
بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود قبایح اعمال امت را
ظاهر کنند بعضی را جهة اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان
بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی
خطاب کرده گوید الهی میان من و امت شرطیست که ایشان از من جدا نشوند
و من از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی است یا انست که مرا با ایشان
بدوزخ فرست یا انست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان رسد
که ای حبیب ما سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را
بعقوبت مبتلا نکردانیم ایشانرا با تو بهشت فرستیم می شاید اما ترا با ایشان بدوزخ
فرستادن نشاید امتان خود را با خود به بهشت بر که بهمه رحمت کردیم نقل شانزدهم
آنست که چون خواجه علیه الصلواة والسلام از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه
بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبان آرد می نالید و میرفت خواجه پرسید
که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک فلانم بر پایم بامداد مرا با آسیا فرستاد
و حال انکه من بیمارم و دیر آمده ام می ترسم که مرا ایذا کند خواجه گفت من با تو بیایم
و ترا اخلاص کنم تا این انبان آرد بمن ده تا بر دارم از وی بستد و بر پشت مبارک
نهاد و بر عقب میرفت کنیزک گفت تو نیز می روی من در تو می نگرم خواجه صلی الله علیه وسلم

که تو کوشش روای من بگیر تا من پسی تو بروم و چون بکوی ترسایان رسیدند بدید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا
بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه عالم افتاد صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد ترا
هرگز درین کوی ندیدم اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت
آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ساعتی بنشین انجا مکث کن رفت و قوم و قبیله
خود را جمع کرد و توریته با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریته وصف تو
چنین مطالعه کردم که رسول آخر الزمانی را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را
بمعراج برند بامداد همان شب انبان آرد کنیزک ترسائی را بردارد و در پیش پای خود
بر بالای مهر نبوت نهاده بدر سرای ترسا برساند اکنون که مرا یقین شد تو ...
چه جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و تمامی قوم
و قبیله وی بمتابعت او ایمان آوردند ببرکت آن تواضعی که از آن سلطان دین مشاهده
نمودند ای درویش بکمال منقبت ببین که بآن جاه و منزلت بافرومایگان ... ...
مرحمت بچه مرتبت می نماید ولنعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله روحه بیت
ای بر تخت سبحان الذی اسری شده سلطان ∴ زمیم آمنوا کوی تو وز نون والقلم ایوان
ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنا باشش ∴ ز طه روشنائی دان و یاسین کنگر ایوان
چه پوشی نعت خود را لیک چو گفت اینجا ∴ کشد از مقعد صدق برآن سوصد هزار اوطان
بپیم بوس براقت غاشیان محتاج و شراکت ∴ بدست آویز این منت دوال کهکشان آویزان
کرم بر خاکیان داری و کرنی کی بکل پیچید ∴ شی زان کو نه کش اعلا و ادنی است خان و مان
فلک بیضه است و در وی گوی خور جون زرده بیضه ∴ تو کردی همچو شهباز ای ازین بیضه برون پران
تماشای عجب کردی درون گلشن و اجب ∴ ولی شها خرامیدی برون از حجره امکان
نماز قرب کردی پس سلام دوست بشنیدی ∴ چو برخواندی تحیات و دعا در قعده ایقان
جو شها خور نبودی زحتی بر صالحان جرعه ∴ از آن باده که دادت ساقی و حدا زخم و جدا زجان
بشوی آن کحل ما زاغ البصر از چشم مست آخر ∴ که جان جمله حوران آب کش و زمره غلمان
لطیفه پنجم در لطایف درین وظیفه بیت لطیفه ... لطیفه اولی ای درویش
دران وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه صلی الله علیه وسلم از در آمد

140

بپرسید که جبرئیل چرا آمدی جبرئیل علیه السلام گفت رباعی برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست
شب هست و شراب هست و ساقی تنها ست ∴ این مستی جام باده و ای رگجاست
در باده و جام چنین ساقی پیدا است ∴ مان ای جبرئیل چگونه آیم گفت جاگونگی را
رانه بیت سلطان العارفین قدس سره گفت که حق را کی کیف در واقعه دیدم
گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بگذار و رسیدی رباعی
گر صحبت شاه بایدت درویشا ∴ از خویش فنا شو بر پا پنجویشا ∴ خواهی که بزم
وصل محرم کردی ∴ خود را به پس فرو بگذار و پیش آ لطیفه ثانیه ای درویش چون خواجه
علیه السلام قدم بر برج معراج نهاد جاذبه عشق ذرات کشش درآورد و کلمات وحی
در درون آن حضرت جوشش برآورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات
دل و ضمایر پر آیر او حلم بحلیه وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت غالب
غالب آمد نور نبوت همای وار سایه بر سر آسر مهتر افکند باطن آن سرور در لطافت
وحی قصد طیران کرد و از فر تر او اثری بشخص رسید قفس با مرغ روان شد شخص حکم
جان گرفت و جان مرتبه عقل یافت بیت با قفس قالب از بر ام کاه مرغ دلش رفت
تا آرام کاه مرغ الهیش قفس پر شده ∴ قالبش از قلب سبکتر شده ∴ خرقه در انداخت
یعنی فلک ∴ مرغ پر انداخت یعنی ملک لطیفه ثالثه ای درویش دران سفر مبارک
شب خبر دل بود و پیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب کشند عنان براق اما انجا
که تجلی عشق از جلی در رو ... سبحان بود و عبد هم عبودیت از جبلت مجرد گشته و هم
سبحانیت از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از
جسمانی و روحانی سفر کن آنگاه بخود بما نظر کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت ما آر
قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با تامل قبول کن
کن و جرعه از ان کریم وار بر ارض و لهای امت ریز السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بیت شربنا و اهرقنا علی الارض قطرتها ∴ وللارض من کاس الکرام نصیب
لطیفه رابعه ارباب تحقیق گفته اند که دران ساعت و وقت که حجاب امکان
از جمال وجوب بر می داشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدای ساختند
خلوت خانه صافی را از مزاحمت اغیار بازپرداختند خواجه صلی الله علیه وسلم

عالمی دید خالی هوا آبی دید صافی از خاک امکان کرد دیده از مایه زمان اثر نیافت نه
اشکال دید نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود
و مدت بیست و سه سال در آوینه و ما منا الا له مقام معلوم مقید بود لو دنوت انملة لاحترقت
یعنی اگر مقدار انگشتی پیش می آیم پر و بال قدسی من می سوزد خواجه فرمود که ای جبرئیل این مقام
غم خوردن پر و بال نیست و این نوع اندیشه اینجا جز وبال نیست الشیخ فرید الدین
عطار قدس سره نوای روح القدس پیش خیابی که شد پیغمبر از سدره آمی چه چندین
غم شهپر گرفتی ما که بانگ لو دنوت درگرفتی هزاران جان همی سوزد درین راه
ترا کو پر بسوزد ای بیک درگاه نمیدانند صدیقان سر از پای که غم پر میخوری آخر
چنین جای نوای روح القدس بنشین بدرگاه مشو رنجه که لی وقت مع الله
گذشت آن نوبت تو لا تقیلات تو از پرده بیرون حجر سبلات ترا اندرون پرده ره نیست
که هر بیک مرد بارگه نیست منم بر نور حق پروانه کردار تویی با پر طاوسی گرفتار
پناه از حق طلب از پر چه جویی سخن از جان بود از پر چگویی لطیفه خامسه مفسران در
تفسیر کریمه و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون پیغامبر
علیه السلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام هم انجا بر سر راه منتظر
نشسته و در غیرت کار رسیده علیه السلام سر در کشیده گفت یا جبرئیل ما مدت بیست و
سال در غیرت تو خون گریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش بیست و سه سال آنجا عالم
صلی الله علیه و سلم گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام چه گوید اکنون جبرئیل چشم
نهاده بود تا محمد صلی الله علیه و سلم چه آرد گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم خبری با
گوی گفت شنوانم گفت بیست و سه سال ما را خبر میدادم اکنون چرا یک سخن نگویی
گفت تو از گفت خبر میدادی و ما از نظر خبر می بایدداد و عقل می باید تا خبر شنوان دادا اول
تا همه عقول وا نرهانی از معزول نکرد و ندرازی از پرده غیب بسمع نبوت ما نرسانید قبله
نفسی بود مقهور و دلی منصور و غیر از ان پرده خاص دور نور علی نور و سر و ر فی سرور
و حضور فی حضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور بیت هرگز نکنم راز تو ای شمع چگل
پیدا و گرچه هست کاری مشکل دردی که من از عشق تو دارم حاصل دل داند و
من دانم و من دانم و دل لطیفه سادسه موسی علیه السلام کوه طور صد هزار

پیست وا اند فراز قدح سر جبرا از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ارنی
ابلیس از تخمیر قدم موسی علیه السلام سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت
بقدم گاه او بود ای موسی کسی که از قدم گاه او ابلیس بیرون آید او را این مثال محال کی
رسید لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک ارنی وصال ما را محمدی می باید
که چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت
نوش تواند کرد و اگر او از روی ادب چشم فراز خاباند که ما زاغ البصر و ما طغی
من خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک نظم روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم
تا بقدم دیده شود تا من بهزار دیده در روی نگرم آری بدو دیده دوست کی دیده شود
لطیفه سابعه آن شبی که خواجه ما صلی الله علیه و سلم را بر موسی گذرانیدند موسی گفت
علیه السلام این چه حکمت است که جوانی را بر پیری بگذرانند خواجه علیه الصلوة و السلام
باز نگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک
تبت الیک دریا سبحان گرفتی تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی برهانید
کنون کار این جوان بجایی رسیده که تمام سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت براق
همت ما گرفته که سبحان الذی اسری بعبده لیلا الآیة حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی
اسری هزاران عقل بربایی که سبحان الذی اسری نهی بر فرق جان تاجی بری دل را
بمعراجی چو خورشیدش بر آیی که سبحان الذی اسری ببرد دل بپا با نها شود پیش از همه
جانها نیابد کام نفس تو بپیش آیی که سبحان الذی اسری هر آنکس را که برداری با جلالش
فرو داری در آن بستان بیجایی که سبحان الذی اسری دل از آتش سوخو بگریزد و در آن
حضرت آویزد که پس محبوب رسوایی که سبحان الذی اسری لطیفه ثامنه ای درویش
حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة و السلام چرا ننمود اهل اشارت میگویند زیرا
که ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه و سلم و حق کسی بدیگری نتوان داد
زیرا که مقررست الخلة لابراهیم و الکلام لموسی و الرویة لمحمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین قال الله تعالی و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن
محققان صوفیه گفته اند آن یتیم اشارت بمحمد است صلی الله علیه و سلم و مال کنایت از
رویت یا موسی ما عزیمتیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم

ماه دولت وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل نام زد آن صاحب دولت کرایم که پادشاهان شریف ترین خاصها بعزیز ترین دوستان دهند آن قبلیان لیت دی ازان خوان نواله یابند و زان می پیاله نوشند از نجا بود که چون متقاضی الم تر الی ربک کحل بی نهایی بنظر در دید آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دید همتش تعبیه ساختند تا چو او دیده همه مشتاقان از دیدن او دیدن و آنچه فقیر نو گفته است بدین معنی نزدیکست بیت بهر چشمی که می بیند در آیینه نگار من ؛ بآن دیده همی بیند رخش جان نگار من ؛ غبار چشم میکرد و حجاب چهره جانم ؛ توان نی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من ؛ دو چشم خیره شد بره که تا کی بینمش والله ؛ چو برقع برفکند تا که یکی کرد و جهار من ؛ همو داند همو بیند همو گوید همو خواند ؛ بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من ؛ در اول این گمان بردم که من مهر تو ورزیدم ؛ در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من لطیفه تاسعه نقلست که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد جعلتنی کلیما وجعلت محمداً حبیباً فی الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرق چیست میان حبیب و کلیم حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که آن کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کیست کسی که ما را دوست دارد و حبیب کیست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید و چهل روز بدین طریقه بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی است که بر فراش خود بفراغ بال خفته است جبریل را علیه السلام بطلب وی فرستیم و او را به کمتر از طرفة العینی بجناب قدس خود حاضر گردانیم و او را بمرتبه رسانیم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشره هم درین باب شنوده و در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آن حضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بحضرت خود فرمود اسری بعبده لیلاً و در معراج موسی علیه السلام مر ورا بنام علامت یاد

کرد اضافت آن بوی ننمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که کل صفات و جمیع معانی خود بندگی اینجا آورد بنده بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد سیر بخود کرد و آنجا نسبت چیست موسی علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم برده تا بدانند که رسیدن آن حضرت بآنجا که رسید بصفت حق بود سبحانه و آن بردن است نه بصفت خود و آن آمدنست و دیگر آنکه آینده طالبست و برنده مطلوب آینده مریدست و برنده مراد این ذاکرست و آن مذکور و این محبست و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد بوده از برنده هرگز غایب نگردد آینده چون بیاید راه یابد و یا نیابد و هرگز برنده ممکن نیست که راه نیابد لطیفه حادیه عشر هم درین باب آنست که چون قرب مصطفی یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری و چون قرب موسی یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و این دلیل بقای موسی علیه السلام در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق تعالی و ازین معنی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندر آن مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و دوزخ با کمال نقمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای نجنبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم یک نظر در کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد بیت احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست ؛ عالم تر دامن خشک از تو یافت ؛ ناف زمین نافه مشک از تو یافت ؛ تاج تو و تخت تو دارد جهان ؛ تخت زمین آمد و تاج آسمان لطیفه ثانیه عشر نقلست که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرد و پیش او داشت گفت ای جبرئیل من دیدار می خواهم تو پر بر من جلوه می دهی گفت ای موسی ببین که برین درجه تو نیست

نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت بقوت این کلمه لطف الهی از
پدر در زمین فرو می آیم و بر می روم این چنین بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی که
پیش از وی به بینی یاد داری که روزی مهمان کردی هارون حاضر بود تاخیر کردی ما نیز
عزیز در آورده ایم رحمت ما انتظار او می برد تا مایده وصال در ضیافت خانه ودع نفسک و تعالی
بنام او بگسترانیم و صد هزار طفیلی خوار را برکت او بران خانه احسان بنشانیم لطیفه ثا
لثه عشر حکمت چه بود که موسی علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه وسلم
بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه وسلم
حبیب پادشاهان با رعایا بروز سخن گویند و با حبیب بشب راز در میان آرند یا چنین گوییم
که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف الواح برد و محمد آمده بود تا قوت ارواح برد
کسی که بسوال آید بروز آید و کسی که بوصال آید بشب آید تا مشاهده جمال بیند و یا خود چنین
گوییم که اگر موسی را در شب بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت و هفتاد کس
با خود از کبرا امت بر دمی گفتند لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة و خواجه را صلی الله
علیه وسلم بشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغله تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از
اسرار نهانی چندین نکته می شنیدند که با یکدیگر می گفتند تا باین معنی فضل این امت
بران امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقق پذیرد و یا خود
چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام مدتی آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان
وایشان میدیدند ولی وی صبر میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه وسلم اهل نبی
نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی نیز تقاضای آن نمیکرد که خود
مشافهه از میان قوم تنها بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم
در شبش بردند تا هیچ کس خبر نشد که کی رفت و کی باز آمد مثالی درین باب بشنو پدری
که فرزندان دارد و عزیمتی دارد که بسفر رود تا بحتاج ایشان حاصل کرده باز می آید و می داند
که اگر از میان ایشان مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری و سوگواری در می آیند
و همراهی پدر می خواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته
از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مراد اسباب احفاد خود کرده بزودی
باز می گردد تا ایشان هنوز در خواب اند که پدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین

ایشان

ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار می کند و از برای هر یک تحفه آورده بدست
او می دهد تا اگر بعضی اطفال از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متالم گشته باشند
در شغل حلاوت تحفه مرارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد را صلی الله علیه
وسلم امت را شب در خواب کرده عزیمت آستانه قدس الهی فرمود و التقرب طاهر
نظم چو پوشید از کرامت تمکین خلعت خاص * بیامد با بسی ها گنج اخلاص *
کلی شد سروقدی بود کامد هلالی رفت بدری بود کامد خلایق را ز شادی آورد
ز دوزخ نامه آزادی آورد * ز ما بر جان چون او نیست * بسا پی باد هر دم آفرینی
لطیفه رابعه عشر نقلست که موسی علیه السلام در ان وقت که از طور مراجعت
نمود چندان از شعاع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت
مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود افکنده بود تا ملخ نظر می شد و
دیدهای ناظران خیره نمی گشت بعضی سوال می کنند که چون نور کلام الهی جل و علا در جبین
موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجه ما صلی الله علیه وسلم هیچ
تغیر پدید نیامد و محتاج به برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود
اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته با آن حال متصف بود او را تغیری
چندان پدید نیاید نظیر آن واقعه لایمات مصر است در مشاهده جمال یوسف علیه السلام
که همه بی شعور شدند چنانچه دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در ان مشاهده
هیچ تغیر بهم نرسید زیرا که پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیب آن زمان
بحضور آمده بودند تفاوت ازینجا پدید آمد انجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم
جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه بود ظاهر و باطن حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت
نور ظاهر پوشانید و محمد را صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود و این
کرامتی بود خطر بجلال همت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه
نور موسی علیه السلام نور خلعت بود و مهمان را خلعت دهند و خواجه علیه السلام
دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب دیگر آنکه موسی
علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن می پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه بهار دن سپرده بود

موسی چون باز آمد پیشتر را کافر یافت عیاناً بالله لاجرم از یشان مجتنب گشت
و خواجه باز آمد از برای ما همه رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانچه گذاشته بود بحق تعالی
سپرد مؤمن و موحد یافت جواب دیگر موسی علیه السلام غلظت در جبلت
غالب بود و لهذا امر بالدین لقوله تعالی فقولا له قولا لینا و خواجه ما صلی الله علیه و سلم
تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظ بقوله تعالی
واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی از قوم روی
بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه و سلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی
با قوم گشاده میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم نظم ای رحمت عالمین که رحمت
از تست عصیان از ما خیانت عصمت از تست لطفی بکن و روی بگردان از ما
چون پشتی عاصیان همه از تست لطیفه تاسع عشر عیسی را علیه السلام چون باسمان بردند
همانجاش نگاه داشتند و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم باز فرستادند حکمت
درین چه بود جواب آن است الله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام که قحط
سال بود بفرمان نبوت دانها را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بدو را
نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید الصلوة و السلام قحط سال ایمان اسلام
بود لاجرم دانه یگانه این سید زمانه علیه السلام در میان خوشه امت باقی گذاشتند
تا ازین قحط سال ضلال و بال السلامت بجنب در خال لطف و کرامت رسند
جواب دیگر آنکه بجهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند و او چون جان و
تن را بی جان قیمتی نیست و جسم را بی روح بقای و ثباتی نی بانوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی
علیه السلام چون عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجه
ما را باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات بصحبت آن حضرت
مستسعد گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت می یابند
کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا و جبت له شفاعتی لطیفه السادس
عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر علیه السلام شش معراج بود
است اول معراج آدم علیه السلام بهشت بردند اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما
علیه السلام تفاوت بسیار بود از الجمله بلغزش بهشت بردند و بمذلت

پاردن

بیرون آوردند و خواجه ما را علیه السلام عزیز بردند بمقام قاب قوسین او
ادنی عزیز باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را بدنیا فرستادند ملایکه می گفتند که
غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه
و سلم باز بدنیا فرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آن حضرت آمده و دیده بر
دیدار او منور می ساختند که اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام
از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و جنة و طاووس و ابلیس بود و چون خواجه ما
صلی الله علیه و سلم باز گشت رفیق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان
مقرب بودند علیه السلام دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آمد آوازه و عصی آدم در
عالم انداختند و چون سید علیه السلام فرود آمد آیت کریمه آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه فرو فرستادند تا آن را بیتها معراج دوم معراج ادریس بود قال
الله تعالی و رفعناه مکانا علیا ادریس را باسمان بردند و در آسمان چهارم باز داشتند
و بروایتی در آسمان ششم باز داشتند تا با ملایکه میگوید و از ملایکه می شنود
و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم از هفت آسمان در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند
تا با حق میگفت و از حق می شنید معراج سیم معراج خلیل بود صلوات الله و سلامه و آن
تا باسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض اما خلیل علیه السلام
آنجا از برای امت خود هلاکت خواست و در روایتی چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام
بر احوال خلایق اطلاع یافت شخصی را به معصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بهلاک او کرد و
حق تعالی آن عاصی را گردن زد دیگری را نیز به معصیتی دیگر مبتلا دید از این عظیم شمرد
دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد دیگری نیز هم چنین و دیگری نیز هم چنین
چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد رو بده یا ابراهیم دیگر دعا
مکن ای ابراهیم که مر بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند و من حلم می ورزم و هلاک شان
نمیکنم تا بعد از آن شاید توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون
آرم و ایشان را در کار او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم
و بعد از آن بیامرزم اگر بدعا تو بندگان را به گناه بگیرم یک کس زنده نماند و لو
یواخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد

بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که از زلّت خلیلی قبل از آن بهلاک عبادی ای جبرئیل خلیل
مرا باز بمقام او بازگردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک کرداند رو بگوی که خدای
تعالی می فرماید که من به بندگان خود هر روز هفتاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم
و هلاک ایشان نمیکنم تو یکبار نظر بریشان افتاد و همه را هلاک کردانی القصه خلیل علیه السلام
از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه السلام از برای
امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا معراج چهارم معراج موسی علیه السلام
بود و آن بکوه طور قوله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و اگرچه در معراج موسی و فضل معراج محمدی
بر وی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفهٔ دیگر بشنو و آن اینست که چون موسی علیه السلام
بمیقات می آمد هفتاد کس از خیار قوم اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان
گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز تو ایمان نیاوریم تا خدای تعالی را
نه بینیم آشکارا باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام
مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار
کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و آنها امت حبیب
من باشند صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی
از بزرگان گفته اند حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه و سلم آن روز برگزید که قرآن
بمیراث بایشان کرامت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
و این گروه را سه قسم کردانید فمنهم ظالم لنفسه الایة قوم موسی که همه زاهدان بودند
و عابدان بودند چو گزیدهٔ موسی بودند سوختن را شایسته شدند فاخذتهم الصاعقة و امت
محمد صلی الله علیه و سلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیدهٔ خداوندی بودند همه
مغفرت و رحمت را شایسته شدند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن
موسی علیه السلام قوم خود را با خود بمیقات دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق
او نمیکردند هفتاد گواه می بایست گذرانید تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه نیز
باورش نمی داشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و امت محمد
صلی الله علیه و سلم قریب نهصد سال از معراج آن حضرت گذشته از دل و جان
تصدیق آن حضرت می نمایند و زبان بتحسین می گشایند دوم آنکه اسراری که

بموی

بر موسی پنهان داشتند قوم او را محرمیت آن دادند و اسراری که با محمد صلی الله علیه
و سلم در میان داشتند قوم او را محرمیت آن اسرار نبود لاجرم در آن اسرار نهانی
منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا آسمان
چهارم و چون در وی نیز آدمی بود لاجرم با ملایکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملایکه یکسان گشت
و هم آنجا ماند و امت را ضایع بگذاشت و خواجه ما صلی الله علیه و سلم اطباق سموات در نوشت
و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و از آنجا میان
امت باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه و سلم و حاصلش مقام
قاب قوسین او ادنی بود بیت گلی بر زند از زمین دهلیز هیبت ∴ بدان درگاه والا
دست بر دست ∴ مکانی یافت خالی از مکان نیز ∴ که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
قدم زد یک حدوث از جان او شست ∴ وجوب آلایش امکان او شست
یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک ∴ ز بسیاری برون و ز اندکی پاک ∴ بدید آنچه از حد دیدن برون بود
مپرس اما ز کیفیت که چون بود ∴ نه چندین گنجد آنجا و نه چونی ∴ فرو بند از کمی لب و ز فزونی
شنید آنکه کلامی بی آواز ∴ معانی در معانی راز در راز ∴ آگاهی از آن کام و زبان را
نه هم راهی بآن نطق و بیان را ∴ ز درکش گوش جان را باد در دست ∴ ز حرفش دست دل کوته ز آنچه گفت
لباس فهم بالای شنگ ∴ سمند عقل در صحرای او لنگ ∴ ز گفتن برتر است و از شنیدن
زبان زین گفت و گو باید بریدن ∴ منه گامی ز حد خود برون پای ∴ در این دریای جان فرسا برو آی
درین مشهد ز گویایی مزن دم ∴ سخن را ختم کن والله اعلم لطیفهٔ سادسه عشر ای درویش
در اسرار کریمه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند میگویم گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام
عاشق شیفتهٔ جمال بود شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در
بزم باقی جمال باقی مشاهده نماید ندا بر کشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که
و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد
یعنی ای موسی اگر پیر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق
محمد است صلی الله علیه و سلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین عالم غیب و شهادت بر وی
عرض کردم بگوشه چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی دیده از دید و جان از داغ بس

ورنه بی او دیده ما زاغ پس حکایتی درین باب استماع کن آورده اند که جوانی [illegible]
بر اسپی می گذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر رفت درویش
در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز نگریست درویش
را دید در عقب می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع
صبر و آرام از گنجینه خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر
محک امتحان بیازماید گفت مرا خادمیست در عقب میرسد که مرورا جمال کمال است
اگر چنین جمال میخواهی در روی نگاهی کن درویش باز پس نگریست محبوب طبانچه بر روی
درویش زد و از بزم وصالش و سایهٔ افضالش محروم گردانید از وی پرسیدند
گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات نکردی بیت تا دیده زغیر دوست
بر هم ننهی * بر زخم فراق خویش مرهم ننهی * پا در حرم وصال یکدم ننهی تا جان ندهی در
غم و سر ننهی لطیفهٔ ثامنه عشر نقلست که شیخ فخرالدین نوری قدس سره در واقعه دید که
در بساق عرش مجید جام طهوری می نوشید بامداد بعد ازان بدن آورا بر سفره
شیخ سلیمان حداد روحه الله نان و مویز حاضر بود شیخ فخرالدین تناول می نمود
شیخ سلیمان بگوشش او گفت کسی دوش در ساق عرش جام می طهور نوشد نباید
و مویز ما چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین
از دست ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده
باشد نبان ریزهٔ دنیی و سبزهٔ زاغ عقبی کی التفات نماید ما زاغ البصر و ما طغی بیت
ای ال یس جهان آن آزاد در گذر * وز شکنای کن بنده وار در گذر * وز فنا نه جای بقای لیب و جان
منصور وار ازین ... در گذر * بر طور همت از بند حجاب حس * ترک سوال کن و ز دیدار در گذر
این بمین نشیمن نیست جای تو * زین آستان چو جعفر طیار در گذر * ای درویش بر چهرهٔ غیب
شهادت بود همه بخواجه علیه السلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی
دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم چشم هیچ یک نگشاد اشارت باآنکه مرا نیز
مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود من چیست نظم در کمان ابروی نیکو بختت
تا شود این قاب قوسین درست * گر درین عالم کمان زاغ بود * آن کمان زاغ
از ما زاغ بود * قاب قوسین از عدد آمد پدید * جفت طاق او محقق او فتاد

جفت با خود و طاق با حق او فتاد لطیفهٔ تاسعه عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی
غریبه نموده اند چنانچه طرف عبارت از ادای آن اشارت مضیق است و وعاء تحریر از
احتمال تقریر آن معنی متضیق است مجملی از ان مفصل آنکه شیخ المشایخ قدس سره در
عوارف المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح محمد صلی الله علیه وسلم
در حین استفاضهٔ فیضان انوار شهود متفق بودند اما آنچه از موهبات از خور و خاص
اختصاص یافته بریشان در مقام قاب قوسین او ادنی گشت روح با قلب بقبول
آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان درین امر خواست مشارکت نماید خواجه
صلی الله علیه وسلم نفس را مطاوعی استبار بقیود افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر
عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی نگردد و ما طغی اشارت
بآنست آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب
روحیه و مطالبات قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده طاغی
گشت و از حد خویش تجاوز نموده گفت رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای
ولدینا مزید ممنوع آمد که لن ترانی و چون پیغمبر علیه السلام نفس را بقیود افتقار مقید
ساخت و در مجلس استبار مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود
لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی مفتوح گشت قل رب زدنی
علما و بدین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل بن عبدالله
تستری قدس الله سره لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی مشاهدة نفسه
ولا الی مشاهدتها و انما کان مشاهدا بالکلیة لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات
التی وجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی
از ان در عوارف مذکور است رجوع بانجا باید کرد لطیفهٔ بیستم در آیت با درایت
ما زاغ البصر از قلم مشکین رقم عنبر آیین معنی مسکین بر بیاض صفحهٔ کافور آیین این قرطاس
پاکیزه انفاس مطالعه کن و وفور لطایف معبره و وجوه معارف منقره را مشاهده نمای
و زبان تحسین معنی مسکین بگشای ای درویش در آن شب قرب که کرامت که دست
فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر

ابر روی لوح این پرده لاجوردی پیکر فلک برکشید القصه شبی وچه شبی

شبی پیاجر صبح سعادت نظم ز دولتهای روز افزون زیادت قدر او مثال

لیلة القدر ز نور او براتی لیلة البدر سواد طره اش حجاب چهره حور بیاض غره اش

نور علی نور چون درین شب باطرب تخت عالی سپید عرب ابطحی لقب صلی الله علیه

وسلم مسند عالی بسند قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان عرشش زرونق

ایوان ملک و ملکوت برکنگره جبروت برافراشتند نظم بشبی کاسمان مجلس افروز

کرد شب از روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این عهد بود ز جندین خلیفه

ولی عهد بود سرنافه رتبت اقصی گشاد زناف زمین سر باقصی نهاد ز بند جهان داد

خود را خلاص معشر کر عرشیان گشت خاص دل از کار نه حجره پرداخته بنه حجره

آسمان ساخته برون جسته از گنبد چار بند فرس رانده بر هفت چرخ بلند شده جان

افلاکیان خاک او زده دست در یک فتراک او القصه هر یک از ارکان مکونات خود را

در نظر آن سرور جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آن حضرت

گردند فاما آن حضرت بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفات نظر بانها نگشاد

و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این

مقال در رساله اشرف الاوقات و مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و اینجا چیزی از آن

در عرصه بیان می آید ای درویش اول زمین زبان بتحسین در ذکر نعوت کمال و صفات

جمال خود بگشاد و افتخار و استظهار خود باین اشارت در داد گفت معدن اقوات حیوانات

منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورنده نهال اطفال که در بهار اشجار منم صدف جواهر

زواهر قالب انوار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف و الارض فرشناها بر بساط

انبساط من گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون

لوح بازوح من طرح انداخته آسمان گفت خوب رویان کواکب ثوابت من دارم مناقب

مناصب والسماء بنیناها باید من می نمایم سکان صوامع عالم کن فیکون منم خانچه نعم

و فی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه باعو پس خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس

والقمر بر تخت من جلوه میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت و زیناها للناظرین

بر رخسار عرایس ابکار حجله اسرار من بر می کشد کرسی گفت طیلسان وسعت

وسع کرسیه السموات والارض بر دوش مفروش من انداخته اند بروج با عروج

والسماء ذات البروج در ذات من مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق

و مخزن منم سکینه از گنج اهل معرفت منم اسرار مغیبات مخلوط منم از تصرف

شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع انوار قدس منم مطرح

لوامع اسرار انس منم قلم گفت راز دار قدم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور و مستور

الکتب منم منظور نظر آیات عجب منم علم نون و القلم منم بر طلایه لشکر تسبیح پیکر من کشیده اند

خط و هر خط علم بالقلم منشور دیوان رفیع ایشان من رقم بر زده اند عرش گفت قلاده

تمجید در جید مجید من افکنده اند و ردای استواری رحمت رحمانی بر قامت استقامت

من انداخته اند قبله دعوات نیازمندان منم محراب حاجات دردمندان منم آشیانه

اطیار ارواح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم هرچه در حیطه آفرینش خلعت

وجود پوشانیده اند جرعه جوش نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند و دست

نیاز بجان آلا و نعم و مائده جود و کرم من دراز می کنند خطاب مستطاب حضرت عزت

جل و علا در رسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه عظمت

و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون ذره باشد در پرتو افشانی نور افشانی یا چون

قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت

و جبرئیل مسالت نمودند که آلهی چه شود تا تارک علم وجود ما بکرم وجود قدم مبارک وی

مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسالت ایشان مقرون باجابت

گردانید و خیمه اقبال و شادروان عز و جلال محمدی را صلی الله علیه و سلم بر بام هفت

اشیام اجرام برکشید خواجه علیه السلام دامن همت از تارک کونین در کشید و

آستین تهمت از نقود عالمین برافشاند سکان خطایر قدس بخطاب انس گفتند یا محمد

در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بسازی

گفت اینها همه اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع

جاگیران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صوامع

ملأ الاعلی نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت

السموات والارض و جلوه جایله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیده

الف فی کلفة ازوی برباید و خلق گفتند در ماه بنگر که کلفی از برین اوست اصل و
تعلیه قرین اوست در شب تعب قایم مقام آفتابست فذلک حکمة لتعلموا
عدد السنین والحساب آری او دفتر اعمال چاکران منست یسئلونک عن الاهلة قل
هی مواقیت للناس جایی که مشاهده دیدار دلبر باشد به محاسبه اعمال چاکری
پردازم این ماه در وقت کمال در آسمان خوان جمال خوبان و در وقت هلال انگشت
نمای جمال عاشقان است آنجا که ماه بر آسمان عرفان چو ماه شب چهارده در جلوه در آیم که طه
و هر یک از خادمان آسمان من ستاره و از راه نجات بعصات جهات نمایند که
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم بیک اشارت که بدین ماه باجاه نمایم ظلمت نور در بارگاه
ظهور بر قد و قامت وی منشق کرده ام که اقتربت الساعة وانشق القمر چرا در جمال
عاشقان خود ننگرد که فردا پرتو روی ایشان سقف جنان منور کرده اند که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر
عالی ایوانست قندیل شعاع با شعاع در طاق محراب نقاع با مذ نعاع فلک فیروزه
سر روزه وی افروخته و عودی دود نور در مجامر ظهور در عروسی سرای جهان بر
آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود که ما چاکران داریم که آن روز که فراشان
قضا بمقراض فنا سر این شمع زرین لگن بردارند و این طشت سیمین خورشید را که بر بی
دریا باز فلک روانست لقمه نهنگ هیبت کرده اند که اذا الشمس کورت مشعله ایشان
جهان بر افروزند که اهل عرصات از نور چهره ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المومنین
والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی بنگر و این ایوان
لاجوردی منظر نظر انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعه حصینه ملایکه و سور قصور
رضوان و حور اوست پرگار بر کار بر کرد مرکز کرات بساط عالم خاک دوار اوست سفینه
پر سکینه لؤلؤ بار کوثر نثار بر روی دریا بر موج اوج سیار اوست فرمود آری اگرچه این
ورق کبود و این طبق ممدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب
بر وی بتصدیق فرموده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را درخواهند
نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب با سوختگان دارم که آن روز نامه عشق و محبت
ایشان خواهیم گسترد و نخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت

بنگر که بهستان سرای دوستان است موعد لقای مشتاقان است روز بازار عاشقان
است منزل و خوردگاه صادقان است منبع چشمه رحیق شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق
و اسرار حسبی الله ونعم الوکیلست قصور ربی غصور لعل و مروارید در وی است مشاهد
معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در وی است طعامهای و لکم فیها ما تشتهی
انفسکم که نواله مشتاقان است آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا می
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمایی فرمود بلی چنین است اما چه بردارم تا
این بهشت را به سلسله در گردن باستقبال چاکرپاران امت می آرند که ازلفت الجنة
للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنان است بیفکند از و خاطر عاطر
پاعتنی بجانب او پردازد که مستوی صفت رحمت الهی عرش است آیینه جمال
پادشاهی عرشست قبله قلوب عارفان عرشست قندیل ارواح مشتاقان عرشست
گشتگاه دلهای سرمستان عرشست تماشاگاه جانهای پرستان عرش است اقرب
الاجسام الی الملکوت عرشست انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود
بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از غلامان من لرزه و اضطراب اندام
می افتد که اهتز العرش لموت سعید بن معاذ تحمل مفارقت من از کجا دارد بلکه بحرقه فراق
کرب چپ طلاقی در میان دو یار از چاکرپاران امت من افتد از خوف لرزیدن گیرد
که ان الطلاق یهتز بعرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند بلکه چون یتیمی
در گوشه غمی از او بار خویش بگرید عرش مجید بلرزد و اهتز العرش ببکاء الیتیم
فلا د حید مجیدش کجا طاقت این دری یتیم تواند داشت گفتند پس در جهانگری گفت در
جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه
بودم حدقه گشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم
گشتم قریب بودم حبیب گشتم بنده محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم امتی ناخوا
نایی بودم عارفی دانایی گشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم درویش و نیازمند
بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا
این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آییم و در مقام محمود آییم
و حوض مورود و محشر مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده با فرده

وعطا بارجا ولسوف يعطيك ربك فترضى بتقدم رسانند سر كرا داغ و متابعت جون
در دل وجان بنهيم در ظل رافت و سايه شفاعت خودش نشانيم و انجه سر سنك آتش دوزخ
برنانيم و بمقصد مرصد اعلى و مقعد صدق جوار حق تعالى برسانيم قال مولف الكتاب خطابا لمحمد صلى
الله عليه وسلم ب ای شمع سراجه الهی ای خورشيد سپهر پادشاهی ای پسند تو فراخم
در شرح تو طبع كرده ره كم از شرع تو كشت بر رخ روح ابواب مكاشفات مفتوح
هر ذره ز پرتو وجودت داده خبری ز نور جودت بی واسطه ات خدا مربی بر جان
ايست و عندربی عشقت جو براق همت انگيخت از نار تو كلر اين باغ بر جهره
نهاد داغ مازاغ بر ذروه تارك ملايك قدرت زده پايه رايک در پسند عرفا
تو بيين خاك قدم تو بود كونين نمود جو برقعت برافكند زآئينه ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو ديدم آن چيز كه هم ز تو شنيدم در عرصه انكشاف معنی
بگشاده زبان لبت بدعوی يك پرده عيسوی برافكند زنپانجه هميشه نشان داد
هفتاد هزار پرده داری در پرده هزار پرده داری در پرده نهفته جمالی كو را
نبود جز او مثالی بيچاره معين كمين علامت از ديده و دل كند بلامت
وظيفه رابعه در اشارت بمعراج و تعبير از ان اشارت بدو طريقه مبين ميكردد
طريقه اول معراج خواص اوليا است و طريقه ثانيه معراج عوام مومنان اما بيان معراج خاص
اوليا كه بسلوك مقامات طريقت تا بحد عالم حقيقت رسيده اند
ای درويش حضرت جلال احديت جل وعلا حبيب خود را صلى الله عليه وسلم
جون بدولت عروج اطباق سموات مشرف كردانيد و باين كرامتش از ساير انبيا
عليهم السلام ممتاز ساخت و مقرر است كه هرجه بآن حضرت انعام فرموده است
امت را نيز از ان بهره كرامت فرموده و ارباب وصول و تحقيق معراج اوليا كه نمود
از معراج سيد انبياست صلى الله عليه وسلم چنين فرموده اند كه معراج حقيقت
اوليا را و آن عبارت از عقل است و مر اين معراج را دو عضاده است كه عبارت
از خوف و رجاست و درجات دارد كه عبارت از طاعات و عبادات است و جانب
اسفل اين معراج بر دل نهاده است و اعلاى آن بعرش الهی رسيده فاما اوليا را
عروج بابدان ممكن نيست و اجمل انبيا را عليهم السلام بعد از طهارت كامل بيسير

نهاده بود چنانچه حضرت رسالت را صلى الله عليه وسلم تا ما دام كه شق صدر نكردند
و دل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند و از طور ايمان پر نكردند معارج
سموات بوی ننمودند در خبر است كه چون حق تعالى خواهد كه بنده را بتقرب وصال خود مشرف
كرداند او را بقضايا و صنوف بلايا بيازمايد اگر در طريق طلب ثابت بود و از سنن استقامت
انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود كم نكرد بلكه بر آن بيفزود خدای تعالی
فرمايد كه ای ملايكه من شما را گواه گرفتم كه نام اين بنده را در ديوان ساكنان
بنويسم بعد از ان فرمايد ای ملايكه مترصد حال اين بنده باشيد ببينيد كه در طاعت
و عبادات خود هيچ فتور راه می دهد و از خدمت من ملول می شود يا نی اگر آن بنده است
كه مزيد دولت و قربت در عظيمت می طلبد شما را گواه گرفتم كه او را بمراد او واصل گردانم
جون بنده بسلوك طريق تحقيق لازم گيرد و مدت بران ثبات و استقامت ورزد
حق تعالى رسول توفيق بدان سالك طريق تحقيق فرستد تا او را از خواب غفلت بيدار كند
بعد از ان دلش را بسكين قطع تعلق از غير بشكافد و بآب عنايتش مطهر كرداند و
با ايمان و سكينه و ايقان و طمانينه اش مملو سازد و بعد از ان بر براق رشد نشاند
و در طريق تحقيق تيسير سلوك فرمايد تا بر مثال برق خاطف بسرعت سير نموده قطع منازل
كند اما در راه بوساوس نفس و تزيينات شيطان او را می آزمايد چنانچه خواجه را صلى الله
عليه وسلم در راه شام بداعی يهود و نصاری و دعوت دنيا و امثال آنها امتحان
فرمود و بزرگان گفته اند كه وساوس نفسانی و تزيينات شيطانی چنانچه مثلا در دل
سالك القا می كند كه هوا سرد است و جامه خواب گرم و برخواستن طهارت كردن
و نماز تهجد گزاردن بر تو فرض نيست و بنده بترك ماخوذ نی و بی از اينها وصول درجات
جنت ممكن و حق تعالى بر بندگان آسانی خواسته كه يريد الله بكم اليسر و ديگر
١٠ فرمود جعل لكم الليل لتسكنوا فيه اين و امثال اين همه از تسويلات نفس و تخيلات
شيطان است جون سالك درين مسالك التفات باين تسويلات ننمود و روی توجه
از بيت المقدس بسجد منحرف نكردانيد و جون خواجه عليه السلام در نماز و نياز
ثنا و حمد و دعا مبادرت نمود و آن هنكام حضرت عزت جل و علا بكمال بنده نوازی
رسول مكرمت را جبرئيل دار بسر بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشاند و در

و در فضای هوای عالم معنی در طیران در آرد انگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول
فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده ازین آسمانش درگذرانند
و بملکوتش در آورد و علامات جبروت مشاهد کند و عجایب آن عالم بروی عرض کنند
و ارواح انبیا و اولیا و امتیاز از سایر خلق بجهانمایند بعد از آن متعاقبش
بگذرانند تا آسمان حجاب دینی او را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل
سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت دوم در آرد و از غرایب و عجایب
آن ملکوت چیزی چند بروی عرض کند که ما تقدم بنسبت بآن فراموش گردد
چون ازانجاش بگذراند آسمان حجاب شیطانی او را پیش آید از انجاش استفتاح
نموده بگذراند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید بر طریقهٔ ماضی از انجا نیز بگذراند
آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از انجا نیز
بگذراند آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون از انجا بگذرد آسمان هفتم حجاب بهشت
پیش و چنانچه خواجه علیه السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه
او مشاهده فرمود کذلک قلوب السالکان بحسب تفاوت مراتب ایشان در هر هفت
حجاب که مبین شد متوقف بینند که ازان مقام درگذشتن شوانند و چنانچه ابراهیم خلیل
علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیا ما تقدم است علیه السلام
متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد لا احب الافلین بر جبین
محدثات نهد و بمدد نفیس و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دینی و شیطانی و امثال
آن درگذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه و سلم از اطباق سموات
تمام درگذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرت است ترقی کند و انچه فهم و ادراک
مخلوقات بانجا تواند رسیدن از انجا درگذرد رسول فکرت که قایم مقام جبرئیل است
علیه السلام هم انجا بماند و دیگر از انجا درگذشتن شواند انگاه سالک را سلطان حق
مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود بقوت سر در مبدا آن خاص در طیران در آید
و بعرش مجید که نهایت تجلی صفاتست برسد و عظمت و سلطان ذات مشاهده کند
هرچه از متعلقات بشریت همه را انجا مضمحل و متلاشی بیند انگام سلطان هیبت بروی
مکشوف شود سر نیز انجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنا عرش مرده بیند

انجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر پرواز زند و
گردد باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت دنا فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی بروی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آیینه ذاتست نور تجلی
ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی سر بر زند بیت صفات
و ذات جو از هم جدا نمی بینم ٭ بهرچه می نگرم جز خدا نمی بینم ٭ مگو که دیده حادث قدیم چون بیند ٭
همین بسست که من خویش را نمی بینم ٭ ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدی ٭ جو من ز جای
برفتم بجا نمی بینم ٭ بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا ٭ که در مشاهده تو بلا نمی بینم ٭ بهر بلا که
کنی یاد رضیم خفا ٭ که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم ٭ بهر طرف که مرا می کشی بحمد الله ٭
که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم ٭ عروج جان معینی بر اوج او ادنی ٭ بجز متابعت
مصطفی نمی بینم ٭ صلی الله علیه و سلم حاصل ای درویش انجا که محمد صلی الله علیه و سلم
بدین تشریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چند
شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند و در آن
استغراق باین ترانه گویا گردد بیت شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد ٭
که از یک قطره مستانرا ز عالم بیخبر دارد ٭ نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده ٭
ولی در جاشنی گیری بر آن لبها گذر دارد ٭ ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان بر جا ٭
اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد ٭ سو جهت همی خواند مرا واعظ چه پندارد ٭ که عاشق
میل جز معشوق خود جای دگر دارد ٭ کجا از مقعد صدق تخت سر فرود آرد ٭ کسی کاندر مقر عز
جانان مستقر دارد ٭ بعد از انکه عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد
جام مالامال وحدت خانهٔ محبت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب گردد
که هل استحق من عبادی و امامی آن یغفلوا عنی لو عرفوا بما الذی یغنیهم عنی لتقطعت اکبادهم
حسرةً یعنی هیچ چیز او راست که طرفة العینی بندگان من از من غافل نباشند
اگر بدانند که آن چیست که ازیشان بواسطه غفلت فوت میشود سر آینه جگرهای
ایشان از حسرت پاره پاره گردد بیت در طلب زان می نمایی کاهلی کز ذوق
حسن آن بی غافلی ٭ هر که یکبار اندر آن رخ بنگریست ٭ لذت عیش طرب داند که چیست ٭
چون تو محرومی ازان عیش و طرب ٭ زان کشیدی پای کوشش از طلب ٭

کز دست ساقی با می خوری ؛ روی بپاقی بینی و جان پروری ؛ در نیا بی از جمال
او خبر ؛ دل شود بریان و خون گردد ؛ بعد از انکه دل عارف ازین معنی معراج معنوی
برگردد با جایزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق
نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول زتفار
تعالا روحه فی هذا المعنی بیت باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم ؛ در من نگر در من نگر
بهر تو غمخوار آمدم ؛ شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم ؛ جندین هزاران
سال شد تا من بگفتار آمدم ؛ من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم ؛
دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم ؛ من نور پاکم ای پسر نه آب و خاک مختصر ؛
انجا بیا ما را ببین کانجا پکبار آمدم ؛ یارم ببازار آمده حالاک و عیار آمده ؛
ور نه ببازارم چه کار او را خریدار آمدم اما سالک طریقه ثانیه انکه درین معراج سالکان
مسالک شریعت بمقتضای الصلواة معراج المؤمن بعالم حقیقت برده اند
واین معراجیست که عوام و خواص ازین ثمر بحسب استعداد بذروهٔ اختصاص رسیده اند
جنانچه آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلواة امام الائمه
و کاشف الغمه حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر
این معنی نموده مضمونش انکه جون خواجه علیه السلام از جناب قدس مراجعت
می فرمود گفت الهی این نصیب امتی بدان شرف ازین دولت و سعادت که بان مستعید
گشتم نصیب امت من جیست وجه خواهد بود خطاب آمد که معراج الجماعة معین است
نماز بجماعت است خواجه علیه السلام جون باین عالم نزول فرمودند با یاران جنین خبر داد
که الصلواة معراج المؤمن دا امام می فرماید که نماز جامعست مر معراج جسمانی و روحانی
زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکار که تعلق بقلب دارد
و بیان این معراج جنانست که جون خواجه علیه السلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم
گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد
لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آن حضرت آب آورد و انجنان بود که رضوان
را فرمود تا ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر جهار
گوشه مرصع بگوهر که شعاع آنها لمعان آسمان میر سپید حاضر آورد کذلک جون

بند

بنده بعبودیت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند
جنانچه در ظاهر شرع مبین است و جون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت
جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا بابریق خوف و رجا که
از کوثر ایمان با آب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد
از ان طشتی از ان عالم که مر او را جهار گوشه است یکی علم افعال و دیگر علم صفات
و دیگر علم اسماء و دیگر علم ذات که هر گوشهٔ ازین گوشها مکلل بجوهر مخصوص مثلا
علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسماء باحدیت و ذات بغیب هویت
بان همراه کرده اند جون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی
براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را دو بال باشد
یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم دیگر از کونین درمیگذرد تا او را بیک طرفة العین
به بیت المقدس توجه بجناب قدس الهی رسانند تا از درون جان ندای انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض بر آرد و بعد از ان جنانچه بمقدار توجه آن حضرت را
بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت قدرت الهی جل ذکره جنانچه میسر گشته بود که
جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید بنده مصلی نیز
می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان
و غیر آن بر اندیشد انگاه بجبال و تلال و بر و بحر و سکان آن روی آرد بعد از ان توجه
بعالم بالا کند از آسمانها و طوایف ملایکه تا سدره و سکان آن لوح و قلم و عرش
و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت
و غیب و شهادت در حیطهٔ نظر همت در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن نگارد و با همه
جون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین
افشاند و گوید الله اکبر بعد از ان پیشی از سر و دست بر سر حد عالم سفلی و علوی
که نمود از ان در عالم صغرا که عبارت از وجود آدمیست نقطه گاه دل افتاده است
بر بندد تا مشوشات نفسانی لطایف روحانی تعرض نشوند رسانید القصه جون
خواجه علیه السلام قدم از حجرهٔ بیت المقدس بر داشت بر معراج نهاد بنده مصلی
بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمهٔ سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که

که معراج آدم صفی بود که فتلقی آدم من ربه کلمات درباره این کلمه آمد بلکه معراج ملایکه
مقدس نیز همین بود که نحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج محمد صلی الله علیه وسلم
همین کلمه بود فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه آمد که ان من شیء
الا یسبح بحمده بعد از آن که از معراج خواجه علیه السلام قدم بر اطباق سموات
نهاد و هر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان
مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفت گانه دل را
که مثل اطباق سموات سبع است از مکاید و وساوس شیطان پاک گرداند
زبان بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که از اطباق سموات در گذشتند بهشت بهشت رسیدند و هر یک از ابواب لها
ثمانیة ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دویم ذکر بود و
مفتاح سیم شکر بود و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم دعا و هشتم
اقتدا کذلک چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد و بهشت مکاشفه می رسید
و مر آن هشت دری بلند و از هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در هشت باب
المعرفه است بکلید معرفت و مفتاح ایمان می گشایند و در دویم که باب الذکر است
بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز می کند و باب الشکر را که در سیم است بمفتاح الحمد
رب العالمین فتح می کند و باب الرجا را به الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم
الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین می گشاید و باب دعا را
بکلمه اهدنا الصراط المستقیم مفتوح می سازد و باب الاقتدا را که در هشتم بهشت است
و گشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب گشاده میگرداند و هو المراد من قوله
تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر
من القرآن محمد وار صلی الله علیه وسلم در بساطین سوره قرآن سیر میکند مثل
سیر آن حضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه در بساطین جنات
اتفاق افتاد تا میل آن در دل آن حضرت تصرف نکند بنور تجلیاتش مشغول گردانیدند کذلک
مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له
در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم ورد زبان

می سازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آن حضرت
ناظر آثار شده و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نماز
نیاز تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی موجب من تواضع لله رفعه الله
باز بمقام استقامت قرار رسید بشکرانه نعمت استقامت بعد از اعوذ
بنده زبان بحمد خداوندی می گشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد
از آن که حمد محمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده می رسد که
قال علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر
رحمت عبارت از تجلی صفاتست و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده
سجود می کند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابل تجلی فعلی رکوع می کرد و همین
معنی بود که آن حضرت علیه الصلوة والسلام اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من
سخطک و چون سر از سجود بر می دارد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذاتست وارد می شود
و این تجلی کنایت است از آن قربت که ثمره شجره خضوع و مسکنت است و متفرعست
بر سجده اول چنانچه فرمود واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق است
و اینجا دقیقه است و آن اینست که چون میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز
فعل از صفات در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد یکی رکوع و دیگری
سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده یکرنگ آمدند
و هر دو تواضع بر نهج واحد موده گشتند فاما اینها تفاوت بسبب حسب معنی بسیار است
که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم
که فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان
کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون
معراج آن حضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول
معراج اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج ارواح و اشباح جلوس
بر وساده سیادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه آن حضرت در مقام
دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت نمود و ثنای معروض بجناب قدس گردانید که
کسی مثل آن نگفته بود التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز

بآن مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تفتح این درجات متعالیه منوقفه
بشرف قدم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر گشته بود لابد بر روح پر فتوح آنحضرت
عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از ان جواب سلام
از ان حضرت استماع نموده السلام علینا و علی عباد الله الصالحین میگوید سایلی
ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله
و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه بعد از ان سایلی میگوید که این سپیدی
که برق آسا بطرفة العینی از ناحیه ام القری بمقصد اقصی رسید و ضو بر شمال از
منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده
از صدره سدره میوه شیوه و نافندلی چه بلبل وار بر اشجار اسرار رکان
قاب قوسین او ادنی بپر پر سبحان الذی اسری بر پرید و چون هزار دستان
هزار داستان بر شاخ سار فاوحی بناله زار نالیده و از معین دیوانه این نیازمندی
در شرب شنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی ای محرم اسرار نهانی که توئی
هرکس که نشان دوست هیچست نیافت هم از تو بیا بدان نشانی که توئی حاصل ازای
این سپید پسندیده و این نور دو دیدهٔ این مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه بدیه و عطیه
و پیتی مصلی تشبث بذیل صلوات آن حضرت نموده زبان بگشا را اللهم صل علی
محمد و آل محمد می گشاید باز سایلی میگوید که شرف متابعت این خواجه بزرگ هم
دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة والسلام میسر گشته که از برای نور رسالت آن
حضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جز ای آن دعا و پاداش آن
اسنتد عا چیست میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
انک حمید مجید بعد از انکه خواجه صلی الله علیه وسلم در ان بارگاه عالی مقام تمکن
یافت از حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشته مرجوه
از ان حضرت استدعا نموده همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت
قربت الهی می باید که برسمان و تیره بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و مومنات طلبد
و از مواید خاص از برای ارباب اختصاص زله محبت و اخلاص بر دارد تحقیق

معنی

معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده لاجرم باین دعا استغفار
انقدام می نماید که اللهم اغفر للمومنین والمومنات تا آخر بعد از ان که آنحضرت
علیه الصلوات علیه السلام ترتیب خدمت با تمام رسانید و خاطر از مهمات امت
بتمام جمع گردانید به مراجعت آمد اول عبور آن حضرت بملایکه ملکوت افتاد و بعد از آن
رجوع باصحاب و یاران فرمود کذلک مصلی را نیز در حین رجوع از سفر معراج نماز
امر است بسلام اول بنیت ملایکه کرام علیه السلام دوم بخواص و عوام
انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرموده تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم
و این اشارت را تحقیق ازین زیادت در تفسیر بحر الدر نموده ایم فلیطالع ثمه و باقی
و طایف از حکمیات و تمثیلات در مقدمه قصه معراج در فصول ماضیه گذشته
است و هذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوات والسلام بیت بپایان آمد این
دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمی گنجد حدیث درد مشتاقی فاما ختم این
باب به بیتی چند از قصیده مستانه به محی الشریفه آن بلبل گلزار معانی امیر خسرو دهلوی
روح الله روحه اتفاق افتاده والله الملهم للرشاد قصیده بیت هرگز خدای خواهد
فردوس را گشاد این رسول شرط است از بهر این چرا را آن خواجه رسولان
کز رکف کفایت خط در کشیده گلگش امضای ما مضا را خورشید دولت او
کاول شد ست طالع سرمایه زان شعاعست ارواح انبیا را چون عزم بر سما شد
آن قبله دعا را پستک شکوه کم شد هم مرده هم صفا را جبرئیل در رسیده
با هدیه بشارت داده نوید قربت آن ذات مجتبا را پیشش کشیده رخش
گر حلقه الکاهش گرد ند گرد باره هم گرز با را در شام هم شب شد خورشید
هم روز رخش تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را بر مشهد رسولان چون باد برگذشته
نو رخش بهشت کرده آن روضه رضا را گنبد زنان بر اقش چون کرد عزم بالا
منجوق گشته نعلش نه گنبد علا را عیبش گر چه جانست طینت هم با این صفای طینت
خاکم ره نبیا را از طیب طره خود داد و عزای جانی در خان پر زحمت ادریس
نا شنا را نعلین پای او را بر عرش گو نگه کن جا حاصل که در نیاید معنی استوا را
طاق از دو قوس بسته ایوان کبریایش زین گونه باید ایوان زان گونه با دشا را

انوار عاریت را ز خود بشسته چشمش !! وانکاه کشته محرم آن رویت و لقا را !!
از ساقی عنایت سیراب در کشیده ! شربت که انکه جام ابو النهی را !!
حرفی نخوانده روشن در پرتو الهی !! زاغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا !!
زان نور پاک داده سر دست را چراغی !! وانکه سپتاره خوانده یار آن اختیار را !!
تعویز کرده چیزی این نعت را که باشد !! حرز بلای دوزخ این نفس مبتلا را !!
قلبست نقد این دل و آن نقد قلب خود را !! بکذارم و نویسم زان مایه این ثنا را
یارب چو مصطفی را من بهر تو ستودم !! تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را

اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله و سلم و صلی علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی ملایکة اجمعین

ذکر بیعت عقبه الاولی و هم درین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبه اولی واقع شد

و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصاری بملازمت سید ابرار صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت آن حضرت مشرف کشتند و از انجمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز کویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و برو ایتی معوذ بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمر و عباده بن الصامت و عقبة بن عامر بن نابی و قطبة بن عامر بن حدیده و دو نفر دیکر بروایتی بجای او ذکر آن بن عبد قیس و آن دو نفر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان و عویمة بن ساعده و این جماعت در عقبه با آن حضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیاورند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنابر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نکویند و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مقرر آنکه چون باین عهد وفا نمایند بهشت فایز آیند و اکر بغیر شرک و کفر تعهد امور دیکر شوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اکر خواهد بیامرزد و اکر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه مادر و پدر با عز و ناز پرورده و چون بآن حضرت ایمان آورد مادر و پدر او به سیار

باوی

کرباومی سپاندند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه و سلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده بود همه را مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت آن حضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخوانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دلالت می فرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد می کشتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم آن محله نزد ایشان مجتمع کشتند اکثر ایمان آوردند و چون خبر بکوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوه مالوف باز میدارد والله که اکر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم و اکنون باید که بروی و او را از جزو منع کنی اسید باحربه که خود بدست داشت متوجه شد چون چشم اسعد بروی افتاد کفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اکر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و تهدید آن با ایشان کفت چرا بمنزل ما می آیید و سفه عقول ضعیفان قوم ما می نمایید مصعب کفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی فرمای اکر رضای تو بامری مقرون کردد قبول فرمای و الا هر چه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی نماییم اسید کفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد التمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب کفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن کوید نور اسلام در بشره او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت قرآن فارغ شد اسید کفت که شما چون خواهید که باسلام درآیید چون می کنید کفتند غسل میکنید و جامهای پاک پوشید و کلمه توحید بکفت و دو رکعت نماز بکذارد اسید فی الحال الموجب فرموده عمل نمود و بعد از آن برخواست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید کفت بخدا سوکند که اسید نه بر آن وجه که رفته بود باز

بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که این جماعت را زجر نمودم و منع
کردم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل رسانند
و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود
تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخواست و گفت هیچ کار نکردی و حربه را از
دست اسید گرفت و روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب
گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت
نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد جواب
داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض داد و این سوره برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او
دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد و جامه پاک آوردند و غسل کرد
و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگزارد و میان قبیلهٔ خود رفت و ندا کرد که
هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز رده حجاب نیست و چون خلق را
جمع دید گفت حال من در میان شما چونست و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که تو از همه
بهتر خود می دانیم و رای تو از الصواب مقرون میداریم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست
سعد بن معاذ گفت که سخن گفتن مرد و زن بر من حرامست تا بخدای تعالی ایمان نیاورید و تصدیق نبوت
محمد صلی الله علیه و سلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن نماند
در قبیلهٔ بنی اشهل الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را
باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج ایمان
آوردند و مصعب واقعات را یک یک بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
معروض میکردند بعد از آنکه خود نیز متوجه پای بوس آن حضرت شدند صلی الله علیه
و سلم تسلیما کثیرا

باب پنجم در ذکر عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بطرف مدینهٔ سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته است

اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت برآمد
ارادهٔ ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت با
نصرت احمدی صلی الله علیه و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم

نگر کنند و اهل اثرا خارج و نکو پیدا کرده اند و ابتدا این معنی از آنجا بود که آن سال جمعی کثیر از
اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله
در موسم حج بمکه آمدند روایت نست که قریب به پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد
نفر بودند کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم با آن حضرت صلی الله علیه و سلم
ملاقات نمودیم وعده چنان که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر
شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون شب ثلث تخمینا بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ
اصنام نهان می داشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون می رفتیم و در موعد
جمع می شدیم بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس
تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت
و اهتمام درباره برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و
صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان میان
او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت که ما هفتاد کس از رجال و دو کس از نسوان
با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی
که سخن آغاز کرد عباس بود و گفت ای اهل مدینه شما می دانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه و سلم
در میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما او را تا غایت از ضرر اعدا
مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که می خواهد از ما
ببرد و بر شما پیوندد اگر چنانچه شما درین استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا
خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد
ندارید هم اکنون دست باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف و محفوظ و مصون
خواهد بود انصار گفتند که ای عباس آنچه فرمودی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن
بگوی و هر شرط که می خواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجری فرمای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند
یا رسول الله چگونه فرمایی که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت
و فرمان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر
معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در القاء کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کنندهٔ نترسید

و خشیت بخود راه ندهید و بر انکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید
از انچه نفس و ابنا و ازواج خود را انگاه میدارید هر انگاه وا ارید و شما را بهشت
جاوید آن باشد روایتیست که اسعد بن زراره روی بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم کرد و کفت یا رسول الله رخصت می فرمایید تا سخن چند عرضه دارم حضرت
اجازت فرمود اسعد کفت یا رسول الله مر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت
و تو ما را به چیزی دعوت می فرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چو ما را
بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کار بس عظیم است و ما
برغبت این سخن را قبول نمودیم و دیگر در میان ما جمعی را عهد جوار و صلهٔ رحم بود و بقطع
انها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در
غایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را بر ما طمع ریاست
و سروری نبود و تخصیص کسی را که قوم وی و بر انها کذاشته باشند و اعمام
دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از سر اعتقاد و طیب نفس
قبول این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال این امور اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل
و علا ارشاد و هدایت او خواسته باشد و در انچه مبین گشت زبانهای ما و دلهای
ما بحسب اعتراف و تصدیق باهم موافقت و برین جمله با تو متابعت می نماییم و با خدای
تعالی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت می کنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق
ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن
تو باشد از هر چه نفوس و ابنا و نسا خود نگاه داریم ترا ازان محافظت نماییم اگر
بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سرای
سعادت تنعم کردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و اینجهت
از جملهٔ اشقیا کردیم والعیاذ بالله و درین سخن صادقیم و الله المستعان چون سخن سعد
باینجا رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط می کنیم و از پروردگار
خویش جل و علا که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای
خود اشتراط می کنیم که از انچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت می نمایید مرا نگاه

وارید

و ارید انصار گفتند یا رسول الله انچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایتی انست که اول کسی که دست مبارک آن حضرت را بلمس
بیعت کرد براء ابن معرور بود و در روایتی انکه ابو امامه اسعد بن زراره بود و در روایتی انکه ابو الهیثم
بن التیهان بود کعب بن مالک کوید که ابو الهیثم در حین بیعت با آن حضرت کفت یا رسول الله
بدرستی که میان ما و مردم عهد و مواثیق است و ما همه انها را قطع می کنیم مبادا که چون این امر تمام
و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم و قبیلهٔ خود مراجعت فرمایی و ما را بکذاری
خواجه علیه الصلواة والسلام تبسم فرمود و کفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و
انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون بن خون شماست و قبر من قبر شماست
یعنی انجا باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که شما جنگ کنید
و صلح کنم با هر که شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس
ممتاز کردانید اما نقبای خزرج براء ابن معرور رافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد
بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن صامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس و اما نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره
و نقلست که در حین تعیین نقبا آن حضرت فرمودند که ای قوم انصار باید که یکی از شما را
کراهیت نیاید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا انجا اختیاری نیست بلکه
جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار می کند و چون نقبا مقرر شدند حضرت فرمود با ایشان
که شما کفیل قوم خود هستید همچنانکه حواریان کفیل عیسی علیه السلام بودند و من بر جملهٔ امت
خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری کفت ای بنی خزرج باید که
بدانید که با محمد علیه الصلواة والسلام بیعت بر چه چیز می کنید کفتند تو بکوی کفت بر حرب
اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس می کنید اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود
و اشراف شما بقتل آیند از وی روی خواهید تافت همین زمان ترک او کیرید تا رسوای دنیی
و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسا خویش اندیشه نکنید او را بیابید بدرستی
که بهترین دنیی و آخرت است قوم کفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا
می کیریم انگاه با پیغمبر خطاب کردند صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم

جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای
تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند که چون همه از بیعت بفراغت
برخاستند شیطان بر سر عقبه برآمده بلند آواز برآورده ندا که ای اهل منازل بدانید
که مردم مدینه از دین برگشتگان ندمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما
اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازب عقبه است
و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای و الله که بعد ازین تو پردازم و عباس
بن عباده بن نضله گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی
بامداد شمشیر بر اهل منا کشم حضرت فرمود که ما را هنوز بغزا امر نکرده اند و لیکن بمنازل
خود باز گردید عباس گوید که بخواب گاه رفتیم و روز دیگر صباح صنا دید قریش
آمده گفتند که ای جماعت خزرج مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله
علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او بمدینه برید و با او در جنگ اتفاق نمایید و الله که
ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی مشرکان که در میان ما بوده اند و
از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ازین واقعه خبر نداریم و بعد از آن
قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت
این امر خطیر است و قوم بی مشورت من کاری نمی کنند قریش این سخن را از عبد الله شنیده
باز گشتند کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو
با آنکه سپید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین پاکی جو آن جوان این سخن استماع
نمود نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابو جابر
گفت این جوان را خجل ساختی نعلین او را بوی باز ده گفتم و الله باز ندهم که این فال
نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش بسیار نموده بر حقیقت بیعت
انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار
روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمر رسیدند منذر جد و جهد نموده بجان
بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از اعلام
ایشان مثل جبیر مطعم و حارث بن امیه گفتند ممر تجارت اصحاب ما مدینه است و مصلحت نیست
که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست

از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه پیش از اصحاب بیعت بجهت خلاص
سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهد و مواثیق
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند
اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا
برین حضرت تعدی پس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند
و ایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که با او در باد یه مهاجرت
نهاد بر روایتی مصعب بن عمیر بود و بقول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از هجرت حبشه
مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام
سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشانده بود و خود مهار شتر گرفته
بعزمت مدینه بیرون آمد گذرش بر بنی مغیره و ابی جهل افتاد و ایشان قوم ام سلمه بود ند
مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت براندند و گفتند
تو بر نفس خویش مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که
قرابت ماست بر داشته با خود در اطراف میگردانی گاهی بارض حبشه می بری
و گاهی بجانب یثرب القصه بنو مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو
سلمه را در صحرا تنها بگذاشتند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت
خساره بخون دل اغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه
و از درد جدائی ایشان مهربان فرزند پیوند جان و از شداید غربت و تفاقم کربت
کارش بجائی کارد بش باستخوان رسید دل در میان محنت و یار از کنار دور
دستم بخون نگار و رو دستم نگار دور یاران اگر بر سم تفقد عنایتی در کار من کنید
نباشند ز کار دور در بیماری و غریبی و خاری و ذلی کسی یارب که چشم بد ز چنین روز کار دور
هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور ام سلمه
میگوید که مرا بنو مغیره بردند و خشم را بنی عبد الاسد که خویشان ابو سلمه و مرا از شوهر
و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراقم انداختند لاجرم هر روز به بطحا که
بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و با امید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانب
میگریستم و می گفتم غم زمانه خورم یا جفای یار کشم بطاقتی که ندارم بار کشم

ناگاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت و اشفاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت
و با بنی مغیره گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی اندازید تا کی در بوته هجرانش میگدازید
پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
باختیار من گذاشتند پس بر اشتر خویش نشستم و فرزند خویش پیش گرفته راه
مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن حال
مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه
میروم و توکل او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم بغیر فرزند من نی مهار اشتر من
بدست خود گرفت و روانه شد و خدا داناست که صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از صحبت
او پاکیزه و کریم تر نیافتم رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست
در آی درین ده در امان خدا و باز گشت و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی
بنت خیثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانه
مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و منذر بن محمد الانصاری
مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه انجا حلول نمودند بعد از آن از مکه شماس
بن عثمان و ارقم بن الارقم و عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو
و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن ابی سرح رفتند و بعد از آن عثمان بن عفان
و ابو حذیفه ابن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند بعد از آن حمزه و زید حارثه
و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی
عنهم اجمعین بعد از آن عمرو بن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله
عنهم موافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب با بیست نفر اصحاب اتفاق نموده و
متوجه گشتند و نقلست که چون عمر خطاب قصد هجرت کرد و همه اصحاب بمخافت میرفتند
وی مجاهره مهاجرت نمود و چنان بود که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته
و تیرها بر داشته و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر درآمد
و هفت بار طواف بر طریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز گذارد و
به تعدیل ارکان اطمینان تمام بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش
باد از روی آن طایفه که این سنگ پارها را خدای خود پندارند و فرمود هر که از شما

خواهد که مادر او فرزند خویش را گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش بیوه نشاند
در عقب من بیاید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید که من انجا حاضر بودم همه
صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت
و عمر همچنان آشکار بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر پیش از هجرت رسول صلی الله علیه
به پانزده روز بود انگاه قصه هجرت استمرار یافت

ذکر مشورت اشرار در باب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت بمدینه

روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب میگفت که من خوابی دیدم
که هجرت جای من نخلستان باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب مدینه هجرت
نموده اند چنانچه گویند از اصحاب غیر صدیق و مرتضی علی علیه السلام کسی نماند و چون مشرکان
قریش دیدند که از برای مؤمنان مفری نزدیک پیدا شد و ایشان متوهم آن می بودند
که نباید که محمد علیه الصلوة و السلام بایشان ملحق گردد در دار الندوه که قصی
ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند شیطان
بشکل پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاقا بجنبانید از وی
استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام آمدم تا در
کار شما مددی تمام نمایم و بعضی از مشکلات بدرستی رای و تجربه روزکار بگشایم مشرکان
گفتند که این پیر چون از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد باکی نیست القصه پیر
خود را چنان محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانستند
و مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد هر کس را انچه بخاطر میگذشت بعرض
شیخ میرسانیدند انگاه بنیاد سخن کرده باهم می گفتند که کار محمد صلی الله علیه و سلم
باینجا رسید که می بینید و بخدا سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند
آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقاتله و مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب
باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت
و از روزنه طعام و شراب بوی میداده باشیم چون زهیر و نابغه در آن حبس هلاک
شود پیر نجدی گفت بد رایست زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر را شنوده
بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده محمد را از قید بیرون برند و میان شما

مهم مقابله انجامد ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی

گفت این نیز ضعیف است و فکر عقیم چرا که مشهور است که محمد بحلاوت نطق و لطف

گفتار موصوفست و می شاید که میان قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته شوند و متابعت

او نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان را

مستحسن داشته شرط تعظیم بجا آوردند بعد از ان ابو جهل بن هشام گفت رای صواب

آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیر بدست گرفته بر سر

محمد روند و بیکبار تیغ بروی نهند و خون او در قبایل پراکنده کردانند و بنو عبد مناف را

طاقت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما از دیت محمد بر هیم و از ان

دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که تو بیان کردی

و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخواسته بتهیه آن مشغول شدند حق تعالی از ان

پیمان و بیعت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و جبریل علیه السلام آمد

و این آیت آورد و اذ یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین ، و هذا آخر رکن ثالث

و هو الرکن الرابع بعون الملک الوهاب در پانزدهم شهر ربیع الاول

سنه الف و تسعه مایه بود که رکن سیم تمام شد بعون الملک الوهاب

روزی که اجل در جو خاکم بر باد خواند خط کند کمر از من یاد اگر روح مرا کند تنکپر فریاد یارب که بشب خاک دوان شاد باد

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین
رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع رسید مبین
گردد و این رکن مشتمل است بر چهارده باب باب اول در هجرت آن حضرت صلی الله
علیه و سلم و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در مقدمات هجرت علمای سیر
حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم چنین آورده اند که چون جماعت قریش باشقاوت
و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آن حضرت صلی الله علیه و سلم نموده هم بر قتل
قرار گرفته بر فحوای این معنی عهد و پیمان بستند خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه
و سلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل ساخت چنانچه فرموده و یمکرون
و یمکر الله و الله خیر الماکرین جبرئیل امین را علیه الصلوة و السلام بفرستاد تا واقعاتی که
در مجلس نجس آن گروه با شکوه گذشته بود یک یک بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم
عرضه کرد و از یاران در مکه امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابو بکر مانده بودند و ابو بکر عزیمت کرده بود
که بمدینه هجرت فرماید و بیساختگی نموده چون بحضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت
در جواب فرمود که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری حضرت فرمود آری ابو بکر توقف
فرموده و دو شتر بخرید یکی از برای حضرت بچهارصد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد
درم و دیگری از برای خود و هر دو را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار
میکشید که وقت موعود کی رسد نقلست از ابو بکر که در آن خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه

از آسمان

از آسمان فرو آمده و به بطحای مکه نازل شده و بشهر مکه در آمده و صحرای ام القری از نور و ضیاء
آن منور گشته باز آن ماه بطرف آسمان میل نموده بعد از آن در مدینه منزل ساخته و زمین را بشعاع
خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارها آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه
آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر آسمان رفت و بحرم مکه فرو آمد و زمین
مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام
بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشته باز آنجا بسمت مدینه روان شده و بمنزل
عایشه در آمد پس زمین بشکافته آن ماه در آن جا ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد
گریه بر وی افتاده چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر
این خواب نظر فرموده دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه و سلم و
ستارها تابان خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت
خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستاره دلیل فتح مکه است که آن سرور را
میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و
دفن آنحضرت است در خانه عایشه ابو بکر را ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که غربت دست خواهد داد
یاری مصاحبت آن حضرت از دست ندهم صلی الله علیه و سلم ع دامن یار گرامی نتوان داد
ز دست القصه ابو بکر بهجرت یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترقب که هم درین
اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیت بحضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم خواند و قل رب ادخلني مدخل صدق و اخرجني مخرج صدق و اجعل لي من
لدنك سلطانا نصيرا و قصه کفار یک یک بیان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله
که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایی و بجای خواب خود تکیه نکنی و روزی دیگر اسباب
تهیه سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی چون شب شد روسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب
و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر
از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بدستوری که قرار داده بودند جمع
آمدند و انتظار میبردند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در خواب شود تا ایشان تعجیل و اهلاک او

پردازند و گویند که ابولهب گفت که امشب ورا نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم
تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار را ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم برین حال قصد ارباب ضلال اطلاع یافت امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود که ای علی
مرا اذن بهجرت مدینه داده اند من فردا تجهیز سفری نمایم و اکنون ودایعی که مردم را نزد من
بود بتو می سپارم تا بصاحبانش رسانی و بعد از من خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان
قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی
بتو نخواهد رسید و حضرت امیر المؤمنین بموجب فرموده عمل نمود و بردی که رسول صلی الله علیه
وسلم آنرا پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بفراغ بال تکیه فرمود و بنفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آن حضرت گردانید نقل است
که دران شب حضرت امیر المؤمنین علی جان داری مصطفی صلی الله علیه وسلم می نمود و جان شیرین
خویش فدای آن حضرت می فرمود حضرت جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام
وحی فرمود که در میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام
یک از شما حیات یار خود بر حیات خود بر می گزینید هر یک از آن دو فرشتهٔ مقرب گفتند
که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر خویش نمی کنیم وحی آمد که
چرا مثل علی ابن ابی طالب ع نمی باشید که او و محمد علیه السلام عقد مواخات بستم و او جان
خود را فدای نفس گرامی وی ساخته حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات خویش
اختیار نمود اکنون ازین طارم خضراء الخط غبرا روید و علی را علیه السلام از شر اعدا نگاه
دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا ازین سقف نیلگون در پرواز آمدند و
بعرصهٔ ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالای سر علی بنشست و میکائیل علیه السلام
در پایان او و جبرئیل میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی
بتو بر ملائکهٔ ملأ اعلی بیت هر آنکه بهر خدا را نفس بر بندد ٭ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ٭
و حق تعالی در بارهٔ امیر المؤمنین علی این آیت فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ و شاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است
شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ٭ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ٭ رسول الاله خاف
ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ٭

وبت

وبت اراعیهم وما یثبتونی ٭ فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر ٭ و در کتب اهل سیر آورده اند
که چون امیر المؤمنین علی در مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکیه کرد آن سرور
از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت
خاک بر کف گرفت بر سر آن خاکساران پاشید و گویند که گردی از آن خاک بر سر باد پیمایی
از آن بی آبرویان که نشست در جنگ بدر بآتش دوزخ پیوست و آن حضرت
بسلامت از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندید
بعد از آن شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمدید و انتظار
چه می برید ایشان گفتند که منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته
و خاک بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند فرقهای خود
خاک آلوده یافتند بعد از آن بشکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند
اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند امیر المؤمنین
علی از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص راست گفته است
از امیر المؤمنین علی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا بمحافظت موکل نکرده اید چه دانم کجاست
مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل زمانی امیر المؤمنین علی را محبوس داشتند و آخر
باشارت ابولهب دست تعرض از و کوتاه کردند و در روایت صحیح آمده است که سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انور
انداخته متوجه خانهٔ ابوبکر شد و از عایشه منقول است که گفت روزی در خانه خود نشسته
بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول علیه السلام مستور الراس متوجه شما می آید
و هرگز دستور نبود که دران وقت آن حضرت بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد
که درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده در عقب این حضرت برسید بعد از اذن و رخصت درآمد
و گفت هر که در خانهٔ تست بیرون کن ابوبکر گفت بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه
کسی نیست آنگاه حضرت گفت مرا دستوری داده اند که هجرت کنم فرمود یا رسول الله من در قدم
خواهم بود فرمود بلی الصحبة ابوبکر از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله دو اشتر
ترتیب کرده ام از آن دو یکی قبول فرمای آن حضرت فرمود قبول کردم بها روایت است که گفت
شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمود بلی لیکن

بهایی که خریده‌ای از امی کیرم ابوبکر گفت بر نوع خاطر شریف بدان مایلست بتقدیم رسانم و
از پیش گذشت که بهای وی چهارصد درم و در روایت واقدی هشتصد درم بود و بعد از ان عایشه
گفت که بتعجیل هر چه تمام تر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شده سفرهٔ پر طعام از نان و گوشت
ترتیب کردیم بعد از انکه زاد و سفره مرتب گشت بندی که سفره را بان محکم سازند نبود اسما دختر
ابوبکر کمری داشت از میان یکشاد و آنرا بدو نیم ساخت بنصفی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر
بر میان بست و بروایتی آن نیم دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان جهت ملقب بذات النطاقین
شد بعد از ان عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را بطلبیدند و بجهت
رهبری باجره اش گرفتند و شتران دو گونه را باو سپردند مقرر برانکه بعد از گذشتن سه روز
شتران بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفند چندی جهت ایشان در صحرا
می چرانید و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابوبکر که جوانی بود
دانا و جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار آن
جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم می رساند بعد از ساختن این مهمات ابوبکر خورده
که در خانه داشت رعایة الطریق با خود برگرفت اسما گفت این پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر
پدر من بود و نابینا گشته بود گفت و الله که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت
من گفتم که ای جد چیزی بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقدی خود را آنجا
مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دستش را گرفتم و بانجا
بردم و گفتم این مالیست که از برای ما گذاشته جدم گفت که پس غم مخورید که این قدر شما را الکفایت
کند و در شب دوشنبه بیست و ششم صفر از راه دریچهٔ خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند
سید عالم صلی الله علیه و سلم بر قدم مبارک را می رفت تا نشان پای بر زمین نماند و ابوبکر
گاهی پیش پیش آن حضرت و گاهی در قفا گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میرفت سید علیه الصلوة
والسلام از وی سوال کرد گفت هر گاه از مرصدی اندیشم پیش می روم و هر وقت از مطلب
یاد میکنم پس می روم یعنی گاهی از کمین گاه می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد
پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون می اندیشم که شاید از عقب کسی بطلب
آید پس می روم و بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه
ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت

و خون

و خون از ان می چکید نقلست که ابوبکر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بر گردن خود کرده
بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار رسانید گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم
که شب است و تاریک شاید غار خالی از حشرات نباشد تا از مشک دیده منزلت از روی منزلت
آب زنم و بجاروب مژگان گرد مسکنت را بروبم با ندرون غار رفت جایی بس خراب
دید بدلی بدیدهٔ کس آنجا نرسیده و هیچ بعید روی هیچ نزیل ندیده بر مثال حجلات زلات عصات
خانهٔ سیاه و تاری و بر منوال بیت الاحزان محزونان بی سامان در غایت ضیق و ناهموار
چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ
و شاخ بلکه مانند فواد دلسوختگان آتش هجران شکافته و بر سوراخها مأوای بسیاری از حیات و
عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود که ناگاه قارب آن بکر جانکه در بر داشت پاره پاره کرد
محبت خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ می کرد هر کاه از ان جامه در آنجا می فشرد و در
تفحص تیره میکوید که جامهٔ وی بر دیبا بری بود بنهایت گران بها و تمامی سوراخها را
باین طریق مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای خود در ان فشرد القصه
آنچه دست میداد در طریق خدمتکاری پیش برد بعد از ان حضرت را استدعا نمود تا در غار
در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانهٔ آن غار درخت مغیلان برویانید
تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی
مؤید گشت بمیامن توفیق ربانی تا در ان شب راز تار اخلاص دیبا و اختصاص پرده بر در غار
ترتیب نمود و جفتی کبوتر وحشی را بفرستاد تا در ان آستانه آشیانه ساختند و هم در ان شب
بیضه نهادند و اینها همه پرده داری آن حضرت می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند
القصه آن شب در ان غار بگذرانیدند و پای ابوبکر را که در ان غار در سوراخ استوار کرده
بود ماری زخمی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بی خواست
از دیده او می ریخت و گویند در ان وقت سر مبارک آن حضرت در کنار وی بود و حضرت
در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم افتاد از خواب
بیدار شد استفسار احوال نمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله آب دهان مبارک بر محل زخم
انداخت الم بنور شفا مبدل گشت بعد از انکه صبح بدمید و طلایهٔ سپاه نور عساکر ظلمات شب
دیجور را مغلوب و مقهور گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید

کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت حضرت دربارهٔ او دعای
خیر فرمود و اسما ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
و پدرم از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت ابوبکر را با رسول صلی الله علیه و سلم
میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند
که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه محکم بر روی من زد
که گوشوارهٔ از گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا
کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که بار ایشان برد
صد شتر باو تسلیم نماییم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع زر و مال سر در کوه و کمر نهادند
و قایفی را که با بوکرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان بیرون برد ابوکرز
پی ایشان را بغار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که
بر آسمان برآمده یا بزمین فرو رفته و بقول دیگر آنکه قایف گفت که مقصود شما درین
غارست مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت بر در این غار دیدند با قایف
گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه و سلم عنکبوت بر در
این غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا بآن حضرت
چهل گز بیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب ازین موضع نگذشته ابوبکر این
سخن را بشنید غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت سید صلی الله علیه و سلم پرسید
ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می ترسم که نباید که آسیبی بذات
با برکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای در پس پردهٔ عنکبوت قایم مقام برد یده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر
گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم نگاه می کنند ما را می بینند گفت ای ابوبکر
ظن تو دربارهٔ آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این
سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از
رخساره بسترد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر کبیر میگوید
که امام حسن بصری هرگاه که یاد گریهٔ ابوبکر میکرد می گریست و هرگاه که یاد مسح دموع
او میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب

شما

شما درین غارست و درین باب مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند
کبوتران از آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند
گفتند اگر کسی درین غار در آمده بودی بیضه ها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت
گسیخته گشتی حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام دانست که حق تعالی او را بسبب
تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت در آورد در کبوتر
دعای خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتری که در حرم هست همه از نسل آن دو کبوترانند که
دعای خیر دربارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن
در حفظ و حمایت الهی در آمده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند
بیت بر خاک در حلال مکن خون عاشقان ؛ صید کبوتران حرم چون حرام شد ؛
و در شان عنکبوت فرمود که لشکری هست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد
از قتل آنها و در اعلام الوری روایتیست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته
بصورت آدمی آنجا سواره ایستاده بود و با ایشان گفت که محمد را درین غار مجویید
بلکه در شعاب و در غارهای که درین نواحی و حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه
خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و
محفوظ ماندند نقلست که آن حضرت سه شبانروز دران غار توقف فرمودند
هر شب عبدالله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و وقت سحر بیرون می آمد
و علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که میان قریش قولاً و فعلاً
بوقوع می پیوست معروض آن حضرت میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل
می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود گوسفندان می چرانید چون ساعتی از
شب بگذشتی گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر
بشیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از آن
خواجه علیه السلام عزیمت مدینهٔ سکینه فرمود و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه
درین نسخه ایراد نموده می شود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند لطیفهٔ اولی
بدان ای درویش که هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت و جمعیت

پیکری می‌نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت سپهسالاری
میکند و گاهی موری مذکری می‌نماید گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سنگی تسبیحی می‌نماید
گاهی کرم به سبب معرفت میگردد گاهی سگی گرد آستانهٔ محبت می‌پوید گاهی عصایی اژدهایی
میکند گاهی غاری رازداری میکند گاهی عنکبوت پرده‌داری میکند س زنبیش نیشی
سازد ذوالفقاری چنان که عنکبوت پرده‌داری لطیفهٔ ثانیه آورده‌اند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم در غار درآمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی اجازت هست تا بروم و بر خود
آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت
من آن تقاضا کند که بضعیف‌ترین جانوری که دشمنان را از دوست خود دفع کنم عنکبوت
ضعیف را نامزد کردند و بشحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر
بجای آورد ای ضعیف برو دامی بازکش و بهمین قناعت کن اما همت بلند دار که با سیمرغ قاف قربت
روزی در دام تو خواهیم آورد برین امید در روایت دیده‌ام که هفتصد سال بر در غار منتظر
بنشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه الصلوة و السلام بدر غار رسید
اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار درای که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو
داده‌ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه السلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت
پرده‌داری آغاز کرد و از لعاب عجزآمیز خود تنیدن گرفت و بران تار باریک و دیدن آغاز کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر گفت که ای ابوبکر درین اندیشه می‌بودم که امتان
من بر پل صراط چگونه گذرند اکنون ملهمات عالم غیبی بر من چنین درداوند که چنانچه پرده‌داران را
امروز برین تار نگاه میداریم دوستداران را فردا بر پل صراط همچنین نگاه داریم لطیفهٔ ثالثه
چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار آمدی این تارها گسیخته
شدی و این بیضها شکسته گشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان در بیرون ایستادگی گفتند و
حبیب صلی الله علیه و سلم و ابوبکر در درون غار می‌شنیدند ابلیس درین وقت خواست که غمازی
کند فرمان در رسید که ای جبرئیل دریاب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان
آن دوست حقیقی پری بروی زد که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و درین باب اشارت
است که امروز شیطان خواست تا دربارهٔ آن حضرت غمازی کند پیک جبرئیل از آن خیال
فاسد ممنوع ساختند در اندم آخر که لعین بر در درآید تا مگر نقدی از گنجینهٔ سینه عیاذاً بالله برباید

اگر بیک

اگر بیک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین
اندازد و درجهٔ بندهٔ درمانده را باعلی علیین برافرازد از کمال کرم و کارسازی و لطف
و بنده‌نوازی او عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ رابعه ای درویش چنین دیدم که آن عنکبوت بود که
باشارت خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند چنانچه
در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت با او خطاب
کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی معتکف
می‌باید بود که شاهبازی را در دام تو یا اعقاب تو درآریم و بدولت وصالش درجهٔ کمالت
برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوت بخانهٔ دوست بنده را راه می‌نماید بدولت وصال و لقای
محمدی صلی الله علیه و سلم مشرف می‌شود بنده که برب البیت بنده کانرا دلالت کرده کلمهٔ
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اداء نموده اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف
گردانند از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفهٔ خامسه ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت
بود لطیفهٔ دیگر در باب مار آن غار که دهان بپای ابوبکر رسانیده بشنو در تاج القصص میگوید
که روزی ماری بخدمت عیسی علیه الصلوة و السلام آمد و پرسید که یا روح الله راه مکه کدام است
عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چه کار گفت ششصد سال است که مهر محمد صلی الله علیه و سلم در دل
دارم و اکنون آن محبت بر دل من مستولی گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود
که ای مار از من تا بوی ششصد سال در پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام
او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن یار غار آن راه را بر بوییدن گرفته می‌گفت
و در معنی این معنی می‌گفت شعر. چون موری ببندم کمر چون ماری بپویم بسر ∴ در غار غم دارم مقر
ای یار غار از عشق تو ∴ تا کی دلم پرخون بود دردم زحد افزون بود ∴ تا چند غرق خون بود جان فگار
از عشق تو ∴ چیزم مکن لایعقلم کز قید هستی بگسلم ∴ دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو القصه
آن مار بیامد و دران غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست و هفتاد سوراخ دران غار
ترتیب کرده بود نی نی بلکه هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن برای وصال
گشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در مشاهدهٔ محبوب دری بروی بگیرند برای دیگر توجه نماید
چون ابوبکر سوراخها را از ان مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ ماند که بدو پاشنه
انباشته بود و بروایتی یکی بپاشنه و دیگری آن نخ محکم ساخته بود و خواجه علیه الصلوة و السلام

سر مبارک بر زانوی صدیق بنهاد و چشمان نرگسینش بخواب رفت ابو بکر در جبین آن حضرت نگاه کرد
و میگریست که ای پیر مسیح میدانی که چه دولت یافتۀ عیاذا بالله اگر این نعمت زایل گردد چگونه می [illegible]
که چون این معنی در خاطرم خطور کرد هاتفی آواز داد که ای ابو بکر دل خوش دار که هرگز ترا از وی
جدا نگردانیم در دنیا با وی در غار با وی در روضه با وی القصه آن بنده از تمنای دیدار خواجه علیه السلام
چندین بار سر بر پای ابی بکر زد که پای بردار تا لحظۀ دیده بدیدار دوست بکشایم ای یار جه جای آنست
بیت در خلوت دوست زحمت جان بر نیست ؛ در بوی بر دکوی گریبان سر نیست ؛ مار چاره
ندید جز آنکه پای او بگزید دندان بیازماید وگویند که خواجه با آن مار تکلم فرمود سبب این گستاخی
از وی پرسید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم نیست لطیفۀ سادسه هم در تاج القصص
درین باب نقلی غریب آورده که چون ابوبکر را در راه دوست آن زخم مار و کنج غار و غم و بارش آمد
و او دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی می افزود لاجرم از عالم
غیبش نوازشی نمودند که بهژده هزار عالم نموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة
والسلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را بگوی پیش از آدم بچهار هزار سال
دران دل سنگ قدحی آفریده ام و چون خواجه علیه السلام این خبر با بوبکر رسانید فی الحال آن
سنگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور
خوش بوی تر چون از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را بدیع مشمار زیرا که
بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و بصحت رسیده که چون آب دهان مبارک آن حضرت بر زخم ابوبکر
رسید فی الحال شفا یافت تو خود دانی که آب دهان آن سرور بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد
لطیفۀ سابع هم در تاج القصص میگوید که چون از آن شراب بنوشید زپیش دیدۀ وی حجاب
برداشتند چنان دید که گوشۀ غار شکافته گشت و از آن جانبش دریایی پدید آمد و کشتی بر آن
دریا و دران کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستان آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر
تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت و دران بوستان درآی تا غرایب
و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی ابوبکر گفت چه جای باغ و بوستانست
جمال محمدی رهشناس شعر بهار و بوستان با سر کوی تو بس باشد ؛ چراغ مجلس یار تو
روی تو بس باشد ؛ بزیب و زینت ار کاهی بیارایند جنت را ؛ مرا از هر چه در جنت نظر
سوی تو بس باشد ؛ راوی میگوید که چون ابوبکر از غیب بحضور آمد خواجه فرمود ای ابو بکر

واقع

واقعه کروی نمود تو میگویی یا من بگویم گفت یا رسول الله تو بگوی بهتر فرمود ای ابو بکر آن
دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان
جنت و مرغزار بهشت بود که اگر خواستی ترا ازین غار بهشت بردندی چنانکه ادریس را
بردند علیه السلام که در روایتی دیگر چنین میگوید که فرمود آن روزن در غار گشاده
بود که اگر کفار قصد ما کنند از انجا بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و از آن دریا عبور
کرده در سرا بوستان فرود آییم لطیفۀ ثامنه در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس
رضی الله عنهما فرمود که چون ابو بکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود یا ابا بکر مالی اراک متغیر اللون چیست که ترا
متغیر می بینم گفت امشب خواب نکردم از ترس آنکه نباید گزندی بذات پاک تو رسد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مر ورا گفت اعطاک الله یا ابا بکر الرضوان الاکبر
یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابو بکر پرسید که آن رضوان اکبر
چیست یا رسول الله قال تجلی للمؤمنین عامة و تجلی لک خاصة آن حضرت فرمود که
از برای همه مؤمنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار ارضاه و
عن جمیع اولاد رسول الله صلی الله علیه و سلم والمؤمنین والمؤمنات فصل دویم در بیان
واقعات که از حین خروج آن حضرت صلی الله علیه و سلم از غار تا وقت در آمدن
در مدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات
خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار [illegible] وقت
بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود
آورده قیام نمودند تا شب پنجشنبه غرۀ شهر ربیع الاول در شب دوشنبه پنجم این ماه
عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط لیثی دؤلی بیامدند و شتران موعود بیاوردند
سید انبیا صلی الله علیه و سلم بر ناقۀ جدعا سوار شد و ابو بکر را ردیف خود ساخت
و عامر و عبد الله بر شتری دیگر نشستند و راه مراحل پیش گرفتند و در تاریکی روان
شدند چندانکه آفتاب بر استوا رسید [illegible] فی الجملة [illegible] حاصل آمد نقلست
که چون خواجه علیه السلام [illegible] که بحجفه خوف قریش پیش گرفته بودند
براه رسیدند و گویند آن جحفه بود و آن حضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و [illegible]

مولد و مولد یار خود شیوع داد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاقی بشهر و مولد خود فرمود بلی یا جبرئیل گفت
ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژده فتح مکه آنش
کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه برآسود نقلست که بصحرا بسایه سنگی رسیدند
آنجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم راست کرد و حضرت نبوت شعار
صلی الله علیه و سلم باسایش مشغول گشتند ابوبکر در حوالی آن منزل سیری میکرد اتفاقا شبانی را
دید که گوسفند چندی می چرانید و صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنابر ضابطه مقرره
آن وقت تفکیم از آن راعی مقدار شیر بخواست شبان گوسفندی شیردار از میان رمه اختیار کرد و دست
و پستان بخاک پاک ساخت قدحی شیر بدوشید و ابوبکر پاره آب بروی ریخت چندانکه خنک شد
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و آن حضرت از خواب بیدار شده بود و از آن بیاشامید تا سیر شد
و فضله آن بصدیق رفقا نشست بعد از آن از آنجا رحلت فرمودند در راه چند واقعه بظهور
آمد چنانچه بترتیب مبین میگردد واقعه اولی آنکه روز دیگر در مرحله قدید بر در منزل ام معبد بنت
خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در آن ساحت بذل و سماحت
شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در
خیمه خویش نشسته و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی و در آن
سال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند ازو گوشت
و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت که اگر در خانه ام معبد گوشت و خرما بودی
بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی و زبان باعتذار گشود
و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام بغایت مختل میگذرد
از آنکه قطار نجیبان سحاب قطرات امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حدوث و نسل
ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد خجلت بر چهره
امنیت ما نشسته و رنگ رخسار آمال ما از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه الصلوه
والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار بر مثال جسم محبان نزار که بر چوبی
از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه علیه الصلوه والسلام پرسید که این چه گوسفندیست که می نماید
مسلم آید که از مراد همی بکشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری

ازدر

از در رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت وا ازان لاغرترست که تیز و شیر داشته باشد فرمود
اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر بروی شیری میبینی دوشیدن مانع حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعای برکت
بخواند و دست مبارک بر گرد پستان آن گوسفند در کشید بیکبار پستانهای وی از بسیاری
شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده نهاد و بانگ باشارت یاران شیر از پستان
او چون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب
خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید انگاه اشارت
باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید
و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و فی روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران
آشامیده بودند بداد انگاه از آن منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از
زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا رسید ظروف مملو
از شیر در خانه خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل
ما را مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه پیدا شد استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید
که صفت جمال آن صاحب دولت و کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بلیغ
شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد
گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند الرمن ملازمت وی در حیات
التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او مشرف گردم بثبوت رسیده که آن
گوسفند بیمن کف کفایت و مساعدت انامل متوالی جناب سید رسل صلی الله علیه و سلم
مدت هژده سال دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق
از شیر خانه بستان او می نوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت عمر عمرش بآخر رسید

ایمان آوردن ام معبد و شوهر او ابو معبد

و در روایتیست که ام معبد بعد از مدتی از آن ... بدیر رفت و شربت
اسلام بنوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی ... نفس و جان صلی الله علیه
و سلم بنوشید و بروایت آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذلک واقعه دوم آنکه از آن روزی که خواجه از مکه بیرون
آمد علیه الصلوه والسلام تا آن روز که بر منزل ام معبد بر گذشتند هیچکس از ... بل که نداشت که

آن حضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که
هاتفی از عالم غیب و از بلند این ابیات می خواند شعر جزی الله رب الناس خیر جزایه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد ❊ هما نزلا بالبر وارتحلا به ❊ فقد فاز من امسی رفیق محمد ❊ سلوا
اختکم عن شاتها وانائها ❊ فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد ❊ و بیتی چند دیگر برین منوال نقل است
که حسان بن ثابت چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن بدان وزن و قافیه
در سلک نظم در کشید و بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم وقدس
من یسری الیهم ویغتدی ❊ ترحل عن قوم فضلت عقولهم ❊ وحل علی قوم بنور مجدد ❊ نبی یری ما لا
یری الناس حوله ❊ ویتلو کتاب الله فی کل مشهد واقعهٔ سیم آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن
مالک که برادرزادهٔ سراقة بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او
از سراقه روایت میکند که وی میگفت از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش
برین اتفاق کرده اند که هرکس محمد را یا صاحب او را بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است
در برابر هریک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب ترغیب و تحریض بر روی او بگشایند و همچنین
باطراف و اکناف رسولان فرستاده بودند و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید
که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جماعتی از
دور دیدم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی سراقه از استماع
آن حکایت خوشوقت شده دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان
بودند که از پیش من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
نبودند و غرض سراقه ازین گفت و گوی آن بود که او را در وهم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار
خود پرداز و پس از مجلس عام بمجلس خاص رفته با کنیزک مقرر ساخت که اسب وی را در پس فلان
تل معین بدارد آنگاه بطریقهٔ خفیه نیزه بر گرفته در زمین کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید
بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند
و بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه السلام بتلاوت کلام قیام می نمودند
و ابوبکر همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در مراصد و محال مخاوف اهتمام
تمام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک رسید مرکبش
بسر در آمده بر زمین افتاد و بعد از آن برخواست و حرص میل نیل صد شتر او را بر آن داشت تا باز بر مرکب

نشست

نشست و بقصد آن حضرت روان شد و گویند با اکثر تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال وی
برخلاف آنچه مطلوب وی بود بر آمده بود باوجود هنوز متقاعد نگشت و قوت حرصش بر ضعف
فال غالب آمده و در عقب آن حضرت تیز براند تا چندان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن
خواندن پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید ابوبکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد
و در گریه در آمد حضرت فرمود یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمی گریم
از برای ذات تو و خوف فوات تو می گریم حضرت فرمود غم دشمن مخور که دوست با ماست
ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و این کلمات بر زبان مبارک راند
اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدای شر این دشمن از ما کفایت کن بانچه تو خواهی و فی الواقع
میان سراقه و آن حضرت یک نیزه وار یا دو نیزه وار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار
دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد بر آورد که
یا محمد میدانم که این قید و بلا از دعا است اکنون دعا فرمای که اسب من خلاص شود مرا با
شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هرکه از عقب شما بیاید او را نیز برگردانم حضرت
فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین بر آمد آنگاه
سراقه گفت ای محمد من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت تو اقاصی و ادانی
عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت تو
بقبهٔ عیوق رسد من بدان وسیله بجناب جلال تو راه یابم سید رسل صلی الله
علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامهٔ امان او بر ادیم پاره مثبت ساخت و تسلیم
وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد
در معرض قبول نیفتاد و در روایت دیگر آنکه سراقه تیر از جعبهٔ خود بیرون آورد و گفت این
نشانی بگیر درین راه مراعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی باین نشان بستان
و تصرف نمای منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که مرا باین ها
احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آن حضرت
قبول کرده و امان نامه در جعبهٔ خویش مضبوط ساخته باز گشت و بعد از فتح مکه چون
حضرت از غزوهٔ حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت
و امان نامه آن حضرت نمود و خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکویی است و هم در آن موضع

بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد آن حضرت باز گشت طالبان بسیار در عقب آن حضرت بان راه می آمدند سراقه بهرکدام که می رسید میگفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم و مردم را باز میگردانید تا آن حضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلست که چون واقعه سراقه بمکه رسید ابو جهل زبان بملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد

اباحکم واللات لو کنت شاهدا ؛ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه ؛ عجبت ولم تشکل بان محمدا ؛ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ؛ علیک بکف الناس عنه فانني ؛ اری امره یوما ستبدو معالمه ؛

یعنی ای ابو الحکم قسم بلات بر بلات که اگر میدیدی حال اسب مرا در آن هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت هر آینه بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداوندست سبحانه و تعالی بدلیلی چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت او بر خاصره همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او بکیوان همسری خواهد کرد و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود شعر باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحرست

واقعه چهارم آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون رفته و قریش برقتل یا اسیر ایشان هرکه باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او در آن داشت که با هشتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بان سرور رسید و آن حضرت را قاعده آن بود که تفاؤل می نمودند ولیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة بن الحصیب حضرت با ابوبکر ملتفت شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هشتاد کس که با وی بودند نیز بشرف

اسلام

اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آن حضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و از پیش پیش آنحضرت میرفت و با او طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود میخواست تا حضرت را صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آرد فرمود شتر من مامورست هرکجا قرار گیرد آنجا فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مر ورا گفت که تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر و ابو العلا گفت رحمه الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار بقا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه وعن جمیع اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم

واقعه پنجم ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند و در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با ابوبکر صداقت تمام داشت چون در راه بان حضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانید و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا بساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبد الله را ذکر کرده اند والله اعلم

فصل سیم در نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وسلم

اصحاب سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بصوب یثرب بسامع ساکنان طیبه رسید بود مسلمانان آنجا هر روزه برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم می شد باز بمنازل مألوف مراجعت می نمودند و در نزول بمدینان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از توقف بجانها باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهتی برآمده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون

با فوز و نجات و مشحون بخیر و برکات از در می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان می درخشید و قد سرو مثالش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای بهشت جاویدی خرامید مرد یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و منجنیق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افرازد یکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بمراکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان درآمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آن حضرت مستعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند گویند که آن سرور راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز بمثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات آن زمان غلغل این نشید برکشیده بودند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ∴ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ∴ و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی نجار و گروهی از دختران ایشان این نغمه و نوا برکشیده بودند که نحن جوار من بنی النجار ∴ و حبذا محمد من جار ∴ و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه با آن نور و زیبایی نبود که آن روز و مردم تکبیر گویان می گفتند که جاء رسول الله جاء محمد و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصرست سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان برین منوال دید خوش وقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران را در زمرهٔ خصوص می شمارم و بیشتر ایمه برانند که آن روز روز دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست که از ماه چند بود بعضی اول ماه گفته اند و بعضی دویم و بعضی دوازدهم و اختیار متأخران آنست که نزول آن حضرت در خطهٔ مدینه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دوم ایلول از ماههای روم سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از مبعث آن حضرت بود والله اعلم و از ابو بکر مرویست که فرمود مدینیان در گفتگو می افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم

فرمود

۱۷۰

فرمود که امشب در بنی نجاری باشیم که برادران مادر عبد المطلبند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب ازوی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشته بعد از آن میل بدست راست نموده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود و از سادات عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن ابو بکر در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بر خبیب بن اساف و بقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نقبا و باقی انصار تا بقبا تشریف فرمود دران منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند اعتبار خویش بنشست و ابو بکر بجست و جوی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که نظارهٔ ملازمت آن حضرت نکرده بودند و سبقت معرفتی بنسبت آن حضرت نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه و تحیت با ابو بکر مبلغ می ساختند و آنحضرت در سایهٔ درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایهٔ اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت ابو بکر برخواست و بردای خویش جهت آفتاب رسالت سایه ترتیب فرمود و حاضران بسبب آن حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بشناختند آنگاه موطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات متوالی می رسیدند و انواع مدایح و تحایا می گفتند از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آن حضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت از آن قصیده است که ترجمه من الله یوم حللت فینا ∴ و وجهک حللت ظلم اللیالی ∴ فکنت کرامة نزلت علینا بامین طایر و بحسن حال ∴ منت خدا را که با آمدی و برد ∴ نور هدایت تو ظلام ضلال را بودی کرامتی و گرفتیم از رخت ∴ بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را

باب دویم در واقعات سال اول از هجرت

واقعهٔ اولی علمای سیر و تواریخ و فضلای اعالی شمار چنین ایراد فرموده اند حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح چهارده شبانروز در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن بنهاد و تعالی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود قوله لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا باد ای صلوة قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود

امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از سه روز از هجرت آن حضرت عزیمت مدینه نمود و سبب
مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم او را از برای ادای ودایع که بآن
حضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن رساند بعد از آنکه بفرموده کما ینبغی عمل نمود
متوجه مدینه پیاده آمد و هنوز آنحضرت در قبا بود که امیر المؤمنین علی بخدمت مشرف شد
و گویند در شبها میرفت و روز مختفی می بود تا هفدهم یا تر دهم شهر ربیع الاول ولی به نبی رسید
صلی الله علیه و سلم و علیه السلام انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم دست حق پرست بر آن جراحتها مالیده و دعای شفا برخواند
بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر هرگز جراحت و الم بپای مشکل گشای آن سر دفتر اولیا نرسید

واقعهٔ دوم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود
که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف به نیت نزول در بقعهٔ مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت
در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آن حضرت صد کس بودند و خطبهٔ
بلیغهٔ فصیحه برخواند و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع
مسجدی بنا کرده اند و تا باکنون هنوز باقیست

در آمدن آنحضرت بمدینهٔ سکینه و نزول نمودن بخانهٔ ابوایوب انصاری رضی الله عنه

بعد از آن حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه و سلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف
گردانید و اکثر اهالی یثرب از صغیر و کبیر باستقبال آن حضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبه
بجد و جهد تمام می خواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام در قبضهٔ استظهار
در آرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آن حضرت محترم و منور گردانند آن حضرت
فرمود که دست از مهار جد عا بدارید که وی مأمور است بآنجا که فرموده اند توقف خواهد
نمود نقلست که چون ناقهٔ قصوی برسید که باب مسجد آن حضرت محاذی آن واقعست
شتر بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را برخیزاند و رو از ساخت و زمامش بگذاشت
اندکی راه رفت و باز گشت هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد و بنا بر آن صدر انبیا صلی الله
علیه و سلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزلست ان شاء الله تعالی و ابوایوب انصاری
رضی الله عنه چون منزل وی قریب بود بآن مقام بدستوری آن حضرت رخت و بار پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم بخانهٔ خود برد درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله
رحل ابوایوب برد اگر شرف نزول آن حضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت

فرمود

فرمود صلی الله علیه و سلم که المرء مع رحله مرد با بار خود است و روایت آنست که ناقه بر در
خانهٔ ابوایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی
که ابوایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که تو بر در مدینه نزول کردی مردم خانههای
خود برآراستند تا بآنجا نزول فرمایی ابوایوب در دل خود گفت که من مرد ضعیف
و فقیر و بی نفقه ام و رسول الله از من عار دارد و در خانهٔ من نزول نفرماید و چون تواضع
نمود خود را ازین معنی دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه
جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او و کما هو معروف
روایتست که ابوایوب با جد پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرابتی قریب داشت و مکتوب تبع که
بشمول مهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیلهٔ فرزندان او بطنا بعد بطن
برسول آخر زمان رسد صلی الله علیه و سلم بابوایوب رسیده بود که فرزند پشت و کیم
شامول بود چنانچه در فصل شمار گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانهٔ
ابوایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات
آن منزل بسر می برد و ابوایوب با اهل و عیال خود در علویات روایتیست که ابوایوب
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا
گفت بجهت آنکه نباید کسی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالا خانه تشریف آری تا ما بجانب
سفلی آییم و ازین اندیشه باز رسیم حضرت فرمود که ای ابوایوب ما را در پایین بودن
آسان ترست و هم مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و ببالا آمدن تکلیف
می شود ابوایوب گفت یا رسول الله بهمچنین بهتر فاما ادب نیست که شما در سفل باشید
و ابوایوب با اهل و عیال در علو الفقصه مبالغت می نمود تا حضرت قبول فرمود
و مدت یکماه در بالا خانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان که مسجد و منزل حضرت
خواجه علیه الصلوة و السلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده
بودند به بنای مسجد و حجرهٔ خاصه اشتغال فرمودند نقلست که
آن فضا که جد غار خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه و سلم در آنجا نزول کرده بود از آن دو یتیم
بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت سعد بن زراره می بودند

و دران فضا خرماها می فروختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانان
کاسی درانجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجهٔ ثقلین صلی الله
علیه و سلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد وصی ایشان
ایشان بدل و جان آن زمین را ببیتد انس و بجان مسلم داشتند خواجه قبول نفرمودند
و بده مثقال طلا بخرید و بها با ابوبکر حواله فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی روایت
از جوانب آن فضا گورهای چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابه هم
می نمود با شارت خواجه علیه السلام گورها را نبش کردند و خرما بنها را بینداختند و خرابها را
هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرمود و حضرت رسالت بنا انداختند و در
وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز می خواند اللهم لا خیر الا خیر الآخره
فارحم الانصار و المهاجره و بروایتی ان الاجر اجر الآخرت چون یاران اهتمام حضرت
در باب عمارت بدیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت می کشید سعی و اهتمام
تمام بجا آوردند و اعانت در کار در آمدند و این رجز می خواندند لئن قعدنا و النبی یعمل
ذاک اذا للعمل المضلل و امیر المؤمنین علی کار میکرد و این رجز تکرار می نمود لا یستوی من
یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار بن یاسر رضی الله عنه
این رجز از زبان امیر المؤمنین علی یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود
فارغ بنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست
منست بزنم خواجه علیه الصلوة و السلام چون این سخن از آن صحابی بشنید فرمود که عمار پوست
دیدهٔ منست هیچکس او را زدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که یک خشت بجهة خود و یکی
بجهة مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت و آن سرور خاک از سر و روی وی پاک میکرد و عمار
در حرب صفین که میان امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب و میان معاویة بن ابی
سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود
تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند و تنهای درختان را استون ساختند و بعضی از آنها را در
محرابها بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه بباب
الرحمه متعقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن در مسجد تشریف می آوردند و دری

دیگر

دیگر در موخر مسجد که عوام از آن در می آیند و دران ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی که
وقت نماز در آمدی اقامت جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریق بود تا
زمان خلافت عمر و بجهة آنکه مردم بسیار شده بودند عمر آنرا گشاده گردانید و لیکن
در مصالح عمارت تغیر نداد و بعد از آن عثمان آن بنا را تغیر داد و گشاده گردانید و دیوار آن را
از سنگ منقش و گچ بساخت و ستونها آنرا نیز از حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا گشاده
تر ساخت و خانها را از ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن
مهدی از خلفاء عباسیه آن عمارت کرد و بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و
بنا را استحکام داد و تا اکنون بنا ر مامون هست حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم زید بن حارثه و ابو رافع که مرد و مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمودند و ایشانرا
با دو شتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستادند تا دختران آن حضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه که شرف فراش خواجه علیه الصلوة و السلام یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور
بود و پسر اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر ابوبکر چون خبر قربت و مناسبت پدر خود در عتبهٔ
رسالت پناهی از عبید الله بن اریقط شنوده بود صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن و
عائشه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر بودند بر گرفت و طلحة بن عبید الله با ایشان موافقت
نموده بر فاقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی با اصل خود بپیوستند و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بجهة مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب
با اهل و عیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو
رکعت زیادت مفروض گشت و هر یک از آن به چهار رشد و صبح و شام بحال خود بماند
اسلام عبد الله سلام بود و الجنان بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواجه
علیه الصلوة و السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آن حضرت
مبادرت نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آن حضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی
مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش بر گشادم شنیدم که می گفت
ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام

تدخلوا الجنة بسلام وگویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه
فرمود این بود وعبد الله سلام چون این نصیحت بشنود وبمنزل خود مراجعت فرمود و
نوبت دیگر چون مجلس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت
واز ان حضرت سه مسئله سوال فرمود وگفت این سه سوال است که جواب این ندانند الا
پیغمبری و زیاده ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنست که چه جهت که فرزند
گاهی به پدر شباهت دارد وگاهی بمادر سوال دویم آنست که پایان غذاهای که اول طعامی که
بر مایدهٔ بهشت برای مؤمنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمای که اول علامتی
از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام اسولهٔ خود را تمام ساخت فرموده علیه الصلوة
والسلام بجواب آنها پرداخت وفرمود تا اکنون برین احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل ع
از نزد حق تعالی تشریف آورد وپیغام حق بمن رسانید عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود
جبرئیل دشمن یهود است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادهٔ این اعتقاد آیهٔ
کریمهٔ قُل مَن کانَ عَدُوًّا لِجِبریلَ فَإنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلبِکَ تا بانجا که فَإنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلکافِرینَ برخواند
آنگاه جواب مسایل او بیان فرمود وگفت مشابهتی که میان فرزند ویکی از ابوین تحقق می پذیرد
از اثر بیشی وپیشی نطفه است آب هر کدام که پیش آید یا بیش آید بدو شبه علاقه شبه بآن طرف
کشد دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند زیادتی آن جگر ماهی شد که اکنون اطباق زمین بر دو
اوست دیگر مبدأ حشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید وبر منوال
شبانی که گوسفند میراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند ابن سلام چون جوابهای مسایل بشنید
فریاد بر کشید که اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله واز سر صدق مسلمان شد آنگاه
گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم ودانش وسیادت وریاست
مسلم می دارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون
التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را بطلبی و
از ایشان تفتیش احوال من نمای حضرت علیه الصلوة والسلام عبد الله سلام را در
موضعی مخفی ساخته یهود را بطلبید وایشان را بعذاب تخویف نمود وفرمود بدان
خدای که جز وی خدایی نیست که شما میدانید که من رسول برحقم وبا وجود این ایمان نمی
آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع

مردیست

مردیست ایشان گفتند پیشوای ما وپسر پیشوای ما وداناترین وپسر داناترین فرمود
چگویید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود وخدای تعالی او را
ازین دین نگاه دارد حضرت صلی الله علیه وسلم سه نوبت این سخن تکرار فرمود وایشان
همین جواب دادند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام
کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد وگفت ای یهود بترسید از خدای تعالی
وایمان آرید بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست
جل وعلا گفتند دروغ میگویی ودر روایتی آنکه درباره او گفتند هو شرنا وابن شرنا
واجهلنا وابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم حضرت
علیه الصلوة والسلام ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود واقعهٔ هفتم آورده اند
که مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی که داشت ایشان را سازگار نیفتاد
واکثر غربا خسته شدند از آن جمله یکی ابوبکر بود ودو مولای وی بلال وتب ایشان
را تبه گشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف می آورد ودر
غلوی حمی ابن رجز می خواند کُلُّ امرِئٍ مُصَبَّحٌ فی اَهلِهِ والمَوتُ اَدنی مِن شِراکِ نَعلِهِ
وبلال را رضی الله عنه چون تب می گذاشت بر عتبه وشیبه وامیة بن خلف وامثال آن
ناخلفان ایشان لعنت میکرد بجهة آنکه بشامت آن طایفه از هوای خوش مکه
محروم گشته بودند وبعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم بر آن خستگان رحم فرمود واین دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا
مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها ومدها وصححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی غریبان رنجور را شفا کرامت فرمود و
هوای مدینه سازوار وصحیح گشت وعفونت وبای آنجا بجحفه انتقال یافت
واقعهٔ هشتم هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب وقار
وسکینه از اهالی مکه ومدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل وپنج نفر از مهاجر وچهل
وپنج نفر از انصار مدینه وبروایتی دیگر از هر صنفی پنجاه مرد بامر وتعیین آن حضرت
صلی الله علیه وسلم سلسلهٔ مواخاة مستحکم گردانید واز آنجمله آنچه در کتب سیر بظهور
رسیده آنست که ابوبکر را با خارجة بن زید انصاری عقد برادری بستند ومیان

عمیر و غسان بن مالک انصاری و ذو النورین و اوس بن ثابت انصاری و
ابو عبیده جراح را با سعد معاذ و زبیر بن عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و
طلحه بن عبد الله را با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف را
با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدردا و مصعب بن عمیر را
با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر انصاری و عمار بن
یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری
و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان
انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد
مواخاة بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند دران باب کتابتی نوشتند
که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و از دیگر میراث برند و یاران حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بآن عقد از یکدیگر میراث بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد
مواخاة منسوخ شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده است
و نقل از ابن عبد البر کرده رحمهم الله که مواخاة دیگر ورای این مواخات بود
در میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب آیند و حاکم ابو عبد الله
نیشاپوری درین باب حدیثی آورده بروایت ابن عمر که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبد الرحمن عوف پس امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری
بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک
من برادر تو و در روایتی آنکه فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت
که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که عقد مواخات
دو نوبت بود و الله اعلم واقعه نهم در تکلم گرگ در سال اول بود از هجرت که گرگی از
سباع آن صحرا متکلم شد و آن چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود
شبان بجلادی گوسفند را از گرگ باز استاند گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان
دو ران خود در آورد و با قعا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و بار اعی گفت

ازنی

رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من بازستدی شبان گفت
و الله هرگز امر چنین مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین سخن
عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان دو سنگستانست شما را
از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند
و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زنار عناد از خاصره اعتقاد نمیگشایند
نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم آمد و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با حضرت بیان کرد حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید
و هنوز بخانه نرسیده تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال اهل و عیال
وی با وی بگوید واقعه دهم صلح نامه نوشتن بیهودان بود نقلست که هم درین سال
یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت
ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و منم آن پیغمبر موعود که در توریة نعوت من
دیده و خوانده اید و میدانم که علما شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت کنم
من این موضع باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم علیک و علیهم الصلوة
و السلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یکی با شما بیان کردند یهود گفتند شنیدیم
هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم قواعد صلح را میان
خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از ما چشم احسان مدار
و از ضرر ما نیز ایمن باش هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت نمائیم و
هیچ یک از احبای ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم همه تو و قوم
تو بکجا برسند حضرت علیه الصلوة و السلام ملتمس ایشان را مبذول داشته مشروط
بآنکه بر آن حضرت و بر اصحاب و متابعان بعداوت بیرون نیایند و اعدا را نصرت
ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان و سنان زبان در آشکارا و نهان تعرض
نرسانند و دیگر مقرر برآنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و کرد قتل اهل ایشان و
حلال برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهة هر قبیله صلح نامه در قلم آمد

وحق تعالی را برین گواه گرفتند و گویند که ولی عهد و سخن گوی بنی النضیر حیی بن
اخطب بود و آن ظالم حقیقت حضرت محمد و صدق رسالت او را صلی الله
علیه وسلم همچون آفتاب ظاهر می دید و یقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد تا گویند که
چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم پرسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را در توریة می یابیم و علما و احبار ما
بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهیم بود زیراکه
با وجود نبوت و پیغمبری از خاندان حضرت اسحق با ولاد حضرت اسمعیل منتقل میشود علیهم السلام
واین منافی مشرب ماست **واقعهٔ یازدهم تعیین آذان بود** و آن چنان بود که مسلمانان در
در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات را دانسته در آن
وقت بمسجد آیند و حضرت صلی الله علیه وسلم درین باب با صحاب مشورت میفرمود بعضی
گفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمهٔ یهود بود حضرت را صلی الله علیه وسلم
موافق نمود و زمرهٔ معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون نصاری
درین مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود و برخی گفتند که آتش افروزیم حضرت علیه الصلوة
والسلام فرمود که این عادت مجوس است تا یکی از صحابه گفت چرا شخصی تعیین نمی کنید
تا ندا میکند که وقت نماز است بشتابید پس بشارت آن صحابه بلال که آواز جهوری داشت
هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعه بعد از آن عبدالله زید انصاری رضی الله عنه
خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله از او خریداری میکرد و آن شخص
از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت
من ترا بهتر ازین چیزی تعلیم کنم و مجموع کلمات آذان را با عبدالله در میان نهاد و روایتی
اگر بر سقف مسجد برآمد و چنانکه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز بگفت و چون
عبدالله بیدار شد همه آنها بخاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آن حضرت کیفیت
واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این حق و درست است و دعوت
نماز را غیر ازین نشاید آنگاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق
این خواب جبرئیل علیه الصلوة والسلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرد و مرویست
که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت عمر بشنید و او نیز همین خواب دیده بود از غایت

پرون

پرون دوید و نزد حضرت رسالت آب صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض داشت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیایی
جبرئیل علیه السلام آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب
دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب
که وصف آن در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریقه بانگ نماز میگفت و چون
خوابهای صحابه و مشهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی حضرت الهی جل و علا بآن
مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد و نقلست که وقتی بلال رضی الله عنه
در نماز صبح بدر حجرهٔ رسالت آب صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند
حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را
خوش آمد فرمود اجعله فی اذانک در بانگ نماز بامداد سنت شد **واقعهٔ دوازدهم**
ولید مغیره که از جملهٔ مستهزیان بمکه از پیکانی بود چنانکه ذکر مرتب گذشت درین سال
بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید قریش و روسای عرب بود و او را
عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بر وی برای
آن بود که خانهٔ کعبه را یکنوبت قریش جمیع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید
منقولست که در هنگام نزع جزع بسیار می نمود ابو جهل از وی پرسید که ای عم سبب
این چیست گفت والله جزع و فزع من از بیم موت نیست لیکن از آن می ترسم که دین
ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابو سفیان او را تسکین میداد که من ضامنم که ملت
او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کار باعانت پروردگار جل جلاله اعلای اعلام
شریعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آسمان احرام
برافراشتند و ابو سفیان را از آن عهد ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن
وایل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ آن جهنمی نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت
واقعهٔ سیزدهم زفاف عایشه بروایت مشهور زفاف عایشه در شوال سال اول از هجرت
واقع بود و روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل ابوبکر
تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عایشه در آن روز نه ساله
بود و هم از و روایت کرده اند که گفت که ما در محلهٔ سنح در بنی الحارث می نشستیم از

حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان
در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من فرق ساخته و رویم بشست و مرا می‌کشید
تا بدر آن خانه که حضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بود و بواسطه آنکه در دست با در اضطراب
بسیار کرده بودم نفس من سوخته بود لحظه توقف بایست نمودن تا تسکین حاصل آید
مرا بران حضرت صلی الله علیه وسلم در آورد و آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم
دیدم بران تخت که در خانهٔ ما بود شاهوار نشسته مرا برد و در کنار حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد
در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی ما با هیچ ولیمه ننمود و شتر و گوسفند
نکشتند طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند
و جماعتی عورات که حاضر بودند چون از آن شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد
بجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود و قران سعدین یعنی زفاف عایشه
با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم
که جهت خاصهٔ او حجره عمارت فرموده بود تا آنجا تا انتقال فرمود شمه از احوال عایشه
آنکه پیش از تزوجش ملکی از ملایکه در صورت مردی بامر مالک الممالک جل ذکره دو نوبت
صورت مصوّر او را در وصلهٔ حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم
معروض داشت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون این معنی موافق تقدیر ربانی
افتد صورت لطیفه واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد دیگر از فضایل عایشه آنکه بغیر از او
هیچ دختری دیگر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بواقی ازواج دوست‌تر
میداشت دیگر آنکه وحی حضرت الهی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل می‌شد
در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر هفده آیت با بدایت در باب
برائت ساحت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح آن انشاء الله در بیان حوادث
سال پنجم از هجرت مبین کرده شد انشاء الله دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم
در خانهٔ او و در روز نوبت وی در میان کنار و سینهٔ او مقبوض گشت و بسط این سخن در روضة
کیاست و فطانت و در فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با او
مراجعت می‌نمودند و در اسماء رواة اورا از اصحاب الوف شمرده‌اند زیرا که مرویاتش بدو هزار

ودویست

و دویست و ده حدیث رسیده و ازین جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه
و چهار از افراد بخاری و شصت و نه از افراد مسلم است چنانچه ما فی الصحیحین دویست و نود و هفت
حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت
انتقال ازین عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت
در مدینه وفات یافته و ابو هریره بروی نماز گذارده و در بقیع مدفون گشته واقعه چهاردهم
هم درین سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزه عاشورا بصیام اقدام نمود و
یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند درین روز
حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام از مضرت ظلم فرعون بی عون خلاص یافت
و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانهٔ این نعمت حضرت موسی علیه السلام باقی عمر
این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود
موسی احق و اولی‌ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون
روزهٔ رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد
واقعه پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره رضی الله عنهما که هر یکی نقیب قومی از
انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا
رحلت کردند واقعه شانزدهم اسلام سلمان فارسی و رسیدن او بآستانهٔ حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه و وی هم درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی
مبایعت جناب احمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آن را
جی خوانند و پدرم منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و نام بوزخشان و مرا از غایت محبت
از خانه بیرون آمدن رخصت نمی‌داد و شب و روز در سرای خویش آتش می‌افروختیم
و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می‌نمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت
و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغولی داشت بجهة کفایت مهمی مرا بعوض خود
بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون
آمده متوجه وصیت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیدم آواز رهبانان
از درون آن کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند

اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمده و مهم باغ و ضیاع را ضایع گذاشته در درون
آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین حضرت
عیسی پیغمبر است علیه الصلوة والسلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت
بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم
بسر بردم ایشان را از حال خود خبردار ساختم و التفاتی که مرا در دل پدید آمده بود بدیشان
عرض کردم و گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهة پدر حظی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر
آن چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع می شود اگر قافله ازان طرف عزیمت
کند ما ترا ازان واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم
پدرم را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از سرهنگان را باطراف و جوانب بطلب من
دوانیده تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته نزد پدر بازگشته اند چون نظر پدر
بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل نمودی واقعهٔ کلیسیا
و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم ازین معنی
بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین آن کیش با من گفت دید که محبت
آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که باین سخن اطفاء آن نیران ممکن نیست و چون دید
که در آتش میدمند چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم
بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت
قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم دران ولا کاروانی از شام آمده بودند
و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا ازان حال خبردار کردند من بهر حیله که توانستم
خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضل ترین
نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته
حال خود بروی عرض و میل خود بدین نصاری و رغبت بملة حضرت عیسی علیه السلام
باو گفتم و خدمت او و تعلم شرایع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته
مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدق دلالت میکرد و هرچه متمولان
و ارباب ثروت و یسار باو میدادند که بمستحقان رساند بهیچکس فلسی نمی داد و همه از برای
خویش ذخیره می نهاد تا جائیکه هفت خم از دینار و درهم در هم بست و بدین سبب عداوت

وی بر دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی
قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که این صورت ترا از
کجا معلوم شد من ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان
سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار کردند و سنگسار کردند و شخصی را
قایم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من
متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران
گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت است مرا بکه
حواله میکنی گفت والله که هیچکس را نمی دانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از
دنیی معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را که در موصلست فلان نام و نشان او با من بگفت و
بعد ازان از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را
پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده
نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و نجاح
یافتم بعد از چندگاه که ملازمت او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس
نمودم که مرا بکسی دلالت کن که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان
جان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان
شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد
صالح را پیدا کردم التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید
و چون هادم اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و مغرق الجماعات
بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم
مرا باسقفی در عموریه که ولایتی است از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت
ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه در میان نهادم و او
نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر می بردم در وقت نزع از وی
پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی گفت بهیچکس این گمان ندارم که سلوک وی مرضی خاطر باشد
اما ظهور حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نزدیک است و او باحیای ملت حضرت
ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث باشد و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستان

هجرت نماید که درمیان دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند
و نشانهٔ دیگر آنکه درمیانهٔ دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که کا
در عموریه بهمی اشتغال می نمودم و از آن مرحند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد
از آن فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاوان
و گوسفندان من بملکیت تصرف نماید و مرا بزمین عرب رسانید و ملتمس من مبذول افتاد
با قافله روان شدم چون بوادی ام القرار رسیدیم با من عذر کردند مرا ابتعان اشهلی یهودی
فروختند و دران موضع خرماستانی بود تصور کردم که مگر هجرت گاه پیغمبر موعود خواهد بود
اما خاطرم بآن قرار نمی یافت و بخدمت اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه
رسیده مرا بخرید و بمدینه برد چون بدان زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این دیار را
در زمان گذشته دیده ام و دران اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه
هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا من روزی بربالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم
خواجهٔ من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت ملاکت باد اوس و خزرج را
که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن شنیدم
نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم انگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم
که چه گفتی باز گو بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان ؛ چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری
سید من از آن در خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا باین فضولی چکار برسر
مهم خود رو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت برسر زاویه نشینان صومعهٔ خاک درکشیدند
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آمده
با آنحضرت گفتم که شنیده ام که تو مردی بصلاحی و جمعی از غربا که محتاج با تو همراه اند این مقدار
خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اشارت بیاران
کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از
اسقف شنیدم آنگاه از مجلس منور بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیهٔ سواد بر چهرهٔ
بیاض روزگار بر کشیدند پارهٔ خرما بدست آوردم و بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
رفتم و گفتم این هدیه ایست که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمودند و با یاران تناول نمودند
گفتم این نشانهٔ دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد

آنحضرت

آنحضرت بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما بردم و شمرده بودم بیست و پنج خرما
بود چون تناول نمودند استهها برچیدم بشمردم هزار استه برچیده بودم علامات نبوت
مثنی و مثلث گشت دران مجلس که امیرالمؤمنین علی سرم ابوسه داد و حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود تا مرا جامه پوشانیدند ۱ و کمرجا را ازبر بیرون کرده درمن پوشانید سلمان
گوید رضی الله عنه که کرت سیم که نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع
جنازهٔ یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون آمده سلام
کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بفراست دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت فرخندهٔ خویش
برداشت و بروایتی آنکه دو شمله در برداشت بر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من
بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله بعد از آن حضرت گفت باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش
آمده سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب میفرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعهٔ
مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع می نمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر
چنین آورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی
خدمت مالک مجازی نمی گذاشت و بسبب آن از حضور سید رواحد محروم ماند روزی
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجهٔ خود خلاص
کن من از خواجهٔ خود التماس کردم که مرا مکاتب کرداند بعد از مبالغهٔ بسیار و مضایقه و
قیل و قال بران قرار یافت که از برای خواجهٔ خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار
دهد و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف وی بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور آن سرور
گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمایید یاران در امداد من اتفاق نموده
سیصد نهال فسیل بمن دادند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرا گفت برو و نهالها فرو بر
چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم آنگاه حضرت رسالت پناه
را صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشریف فرموده مجموع
نهالها را بدست مبارک بنشاندند و بدان خدای که جان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در قبضهٔ
قدرت اوست که هیچ کدام از آن فسیلها خطا نکرد و هم در سال اول همه نهالها بار آورد و دیگران

نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر کرد نهال عمر بر کذشت بیم ارا
پر میوه دید بغیر از ان یک نهال عمر فرمود ما حال هذه النخلة چیست حال این درخت که بار نداد
عمر کفت من نشانده ام اورا و هرکز عمل امت چون عمل پیغمبر نتواند بود پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیکر نوبت بجای وی بنشاند در حال خوشهای رطب ازو
آویزان شد و مثل اصلها ثابت وفرعها فی السماء بر شاخ و برک پدید آمد القصه این نخلستان تسلیم
خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم درین اثنا از مال
غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکاتب
فارسی مهم خود را چکونه کردانید مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان و مالی
کر ترا ادا نیست زین بکذار کفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی می باید داد و این مقدار بان
کفایت نکند حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بیضهٔ زر بکرفت و بزبان معجز نشان بر ان
کردانید و دعای برکت بران خواند و کفت بکیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی بابن ادا کند
سلمان کفت رضی الله عنه بدان خدایی که نفس من بید قدرت وست که چون بیضهٔ زر را
سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد پیش مرد یهود بردم و به خواجه دادم و از محنت بندکی خلاص یافتم
و بعد از ان در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بودم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت و لو کان الذین
معلقا بالثریا لناله رجل من موالی و اشار الی سلمان بشرف اختصاص یافت و مرورا
نزد آنحضرت منزلتی وافی و رفعتی کامل پدید آمد و چون حضرت نجمن برای وصال حضرت
عزت جل و علا خرامید در حربهای که میان عرب و عجم مرة بعد اخری حاضر بود تا آن زمان
که لشکر اسلام یزدجرد را بشکست و اورا از مملکت و بیرون کردند و مداین را در تحت
تصرف در آوردند امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختکاه پادشاه
عجم اورا مسلم شد و باقی عمر در انجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاث و ثلثین از هجرت
در مداین بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردکار جل و علا
مشرف کشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان با آن سرور و کیفیت خلاص او
از قید رقیت روایات دیکر وارد یافته و درین نسخه تعرض آنها مفضی باطناب می شد قلم
مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع برانها بمطالعهٔ کتب مبسوط باز کذاشت

از سلمان

از سلمان رضی الله عنه منقولست که کفت من بتصرف هفده کس برسم رقیت دست
بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی چهار صد سال کفته اند
و بعضی سیصد و پنجاه و هیچکس مدت حیات ورا از دویست و پنجاه کم نکفته اند
آورده که میان مهاجر و انصار کفت و شنید در بارهٔ سلمان پدید آمده بود هر فرقه
اورا بخود اسناد می نمودند و میکفتند سلمان از ماست تا خواجه کاینات صلی الله
علیه وسلم در بارهٔ او چنین فرمود السلمان منا اهل البیت تمام باب سیم در وقایع سال
دویم از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و از جملهٔ وقایعات شانزده واقعه درین نسخه
مزبور میکردد واقعهٔ اول در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب
کشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بکذارد
واقعهٔ دویم تحویل قبله بود علما حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون
حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت
المقدس نماز می کذارد و بجهت تالیف خاطر یهود با سلام و چند کاه برین منوال بکذشت
در اثنا این حال بسمع همایون رسید که یهود میکویند عجب حالتیست که حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم در ملت با مخالف است و در قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چراکه
بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لا جرم همت بران مصروف ساخت
تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول کردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا
آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میکذاردند در رکوع رکعت
دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیهٔ کریمهٔ قد نری تقلب وجهک تا مسجد الحرام فرود آورد
و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت
کردند و نماز را هم چنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب کشت و چون خبر تحویل
قبله بسمع آشنا و بیکانه رسید هر کس بر حسب اعتقاد خود سخن می کفتند سفهای یهود میکفتند
که حضرت محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مکر از حسد و بعضی دیکر از یهود میکفتند حضرت محمد صلوات الله
وسلامه علیه یاد وطن و مسکن مالوف خود کرده مشرکان میکفتند که حضرت محمد صلی الله علیه
وسلم در کیش خویش متحیر است نمی داند که چه میکند منافقان میکفتند که آیا سبب چه بود که
از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس

تا و لیهم الآیه گویند حیی بن اخطب یهودی مع اصحاب وی با مسلمانان می گفتند که نماز ها که
به بیت المقدس میگذاردید از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بوده
از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در ان مدت بضلالت
تقرب جسته اید بحضرت خداوندی مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت
در انست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه نهی کرده دیگر جماعتی از یهود میگفتند
چه میگویید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره
و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند
حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی آیه فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم
یعنی صلوتکم الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بمسجد قبا آمدند و دیوار آنرا بکعبه راست کردند و اکثر روزهای شنبه
بمسجد قبا می رفت و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز
بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعهٔ سیم نکاح فاطمه و امیر المؤمنین علی علیه السلام در سال دویم از هجرت
در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بندهٔ متبرک منعقد گشت یکی امیر المؤمنین
علی و دیگری فاطمه بتول زهرا علیهما السلام و زفاف هم در ان ماه بوده و در بیان این واقعه
اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب
اختیار نموده و در نظر او مقبول تر بوده روایت صفوة الصفات از تالیف شیخ ابی الفرج
عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتیم لاجرم بترجمه
آن بشتافتیم نقلست از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه علیها السلام
مرتبه صبا بدرجه نسا رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت می نمودند و حضرت صلی الله علیه و سلم
بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی ابوبکر اظهار این معنی فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آمده که گفت انتظار وحی میکشم عمر خطبه
نموده همین جواب شنید روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه
علیها السلام در میان داشتند گفتند که اکابر قریش آن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی طلب
نموده مقبول نیفتاد و امیر المؤمنین علی علیه السلام هنوز خطبه نکرده و ازین معنی هیچ سخن

اظهار

اظهار نفرموده ابوبکر گفت مرا مظنه آنست که مانع امیر المؤمنین قلت ید است یعنی فقر و غالب
ظن من آنست که هم فاطمه که در تسویف افتاده بجهة امیر المؤمنین علی است که خدا و رسول او
صلی الله علیه و سلم بتزویج او رضا داده اند بعد ازان ابوبکر روی بعمر و سعد آورد و گفت اگر با من
موافقت می نمایید که بزیارت امیر المؤمنین علی رویم و او را بخطبه فاطمه علیها السلام ترغیب
نماییم اگر از ممر فقر و تنگدستی عذری گوید او را مددکاری نماییم سعد گفت یا ابابکر خدای
تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد قدم در راه نه که موافقت
نموده همراهیم غرض یاران بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار بطلب حیدر کرار
بیرون آمدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام شتر خود را برده بود و نخلستانی یکی از انصار را
با آن شتر آب میداد چون او را نظر بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال
نمود ابوبکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا در انجا سبقت
و ترا از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم منزلتی هست که هیچکس را با تو در ان مشارکت
نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده اند و هیچ یک جواب نشنیده اند
و مرا گمان آنست که از برای تو او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المؤمنین
علی چون این سخن بشنید آب در دیده گردانیده گفت یا ابابکر تهییج می نمایی آتشی را که
بتکلف تمام تسکین داده ام و مرا یاد میدهی چیزی که بقصد فراموشش کرده ام آن
رغبتی که مرا درین امر است شاید هیچکس را نباشد فاما مرا تنگدستی مانع می شود و بازای
این سخن گفتن نمی توانم ابابکر گفت یا ابا الحسن چنین مگوی که دنیا نزد خدای تعالی و رسول او
اعتبار ندارد باید که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین علی
شتر خود را بکشاده مهارش گرفته بخانه برد و بربست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت
رسالت پناهی شتافت صلی الله علیه و سلم و آن حضرت علیه الصلوة والسلام
در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود چون امیر المؤمنین علی حلقه بر در زد
ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای هذا رجل یحب الله و رسوله
و یحبانه این مردیست که خدا و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست میدارد و حضرت
الله تعالی جل جلاله و رسول وی نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم
فدای تو باد کیست این مرد که تو در بارهٔ او گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم من

علی ابن ابی طالب ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت می دویدم که نزدیک بود
که بروی درافتم تا در سرا بکشادم سوگند بخدا اگر در نیاید تا مادام که بجرم خانه خود در آیدم
انگاه درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود و
علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیر المومنین
علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می نگریست چنانچه کسی که حاجتی دارد و از
عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی چنان پندارم که
حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری هرچه در دل داری بگوی و شرم مدار
که حاجت تو نزد ما مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب و زوجه او
فاطمه بنت اسد بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا
بتربیت های ظاهر و باطن مستسعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت
تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیدم و حق تعالی برکت
تو از دین باطل آبا و اجداد من رهانید و بدین قویم و صراط مستقیم رسانیده و
حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله و
اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم
گشته و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطرم نقش بسته
که مرا هیچ خانه و سرایی و سرانجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان
من گار باشد نی مدتی است که مرا داعیه است که ذکر خطبه فاطمه علیها السلام در میان
آرم و از جهت تو هم گستاخی در تسویفش میدارم هیچ امکان دارد که این معنی
در خارج بوجود تواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم
دیدم که ازین سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین چون ماه برافروخت و بلب
شیرین بروی امیر المومنین علی تبسم فرمود و گفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تأهل
که بآن توسل نمایی گفت یا رسول الله هیچکس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران
و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است و زرهی
و شتری هرچه فرمایی حاکمی فرمود شمشیر ترا ضرور است که پیوسته بجهاد و مبادرت

میسمایی

میسمایی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز لابد است بلکه بدرع یعنی زره با تو صلح
میکنم و بهمان اکتفا می نمایم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی
عقد فاطمه را با تو در آسمان بابست و پیش از آنکه تو بیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد
که مران فرشته را رویها بود و بالهای بسیار و مرا سلام آورد و گفت ابشر بجمع الشمل
وطهارة النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت
از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشته موکل یکی از قوایم عرش مرا حق تعالی اجازت
فرمود تا ترا ببشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت واقعه
او بیان خواهد کرد با سطائیل این سخن درمیان داشتم که جبرئیل علیه السلام درآمد و سلام
کرد و حریر پاره سفید از حریر جنت همراه خود آورده و در وی دو سطر از نور مکتوب
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام
که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار
کرده و فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزین گفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس
که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین
و پسر عم از روی نسب یعنی امیر المومنین علی ابن ابی طالب و حق تعالی عقد نکاح
ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجنات فرمود تا
بزینت تمام خود را بیاراسته و بحور عین وحی فرستاد تا بزیورها خود را مزین
گردانند و بشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلهها ترتیب نمود بعد از آن امر
فرمود تا ملایکه کرام آسمانها در آسمان چهارم جمع آیند نزدیک بیت المعمور و منبری
که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است
و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی
که اسم او راحیل است تا برین منبر برآید و حمد و ثنای خداوندی جل و علا بتقدیم رساند
و راحیل آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت
او نیستند از حسن صورت و بلاغت عبارت او فرشتگان اطباق سموات
در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی
فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود را فاطمه بنت حضرت محمد علیه الصلوة والسلام

به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته ام تو نیز در میان ملایکه آن انعقاد را
مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل جلاله مؤید شدم تا عقد نکاح ایشان را
بستم و ملایکه را گواه گرفتم و صورت واقعه برین حریر مثبت ساخته و بشهادت ملایکه
موشح گردانیده بنظر شریف آورده ام و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و
بعد از آن آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد
میمون منعقد گشت حق تعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملایکه
و حور و غلمان و ولدان جنت بتلاش هر یکی حله و زیوری ربودند و هدایا و تحفه که
در میان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و حلیها خواهد بود و
بعد از آن بدرستی که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم
و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان زاید و فرزندان رجمند طاهر
فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن
سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای
ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری جل و علا
درین باب نفاذ گشته برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم
رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب نمایم که چشم تو بآن روشن
گردد و دل تو بآن مطیب شود چون شاه مردان مرتضی علی علیه السلام از نزد آنحضرت
بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با ابو بکر و عمر ملاقات
کرد و استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من شده و آنحضرت
اینک در عقب میرسند و مقرر چنان است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا آن عقد برؤس
اشهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر و عمر با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما
هنوز در مسجد نیامده بودیم که آن حضرت در عقب ما رسیدند و رخساره چون ماه شب
چهارده برافروخته بعد از آن خطاب ببلال رضی الله عنه فرمود که یاران مهاجر و انصار را
جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله
علیه و سلم بر منبر برآمدند و قواعد حمد و ثنا بجا آوردند بعد از آن روی بمعاشر مهاجر
و انصار آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام

آمد و خبر

آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملایکه را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه
بنت حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته
و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح را بحضور شهود عدول
مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعدهٔ خطبه
بجا آر حضرت سلطان اولیا برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم و مجمع اتقیا
بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
بدرستی که تزویج فرمود مرا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بفرزند سعادتمند
خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من برین معنی رضا دادم از آن حضرت
پرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو بآن حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله
باین طریقه تزویج فرموده اید و ما برین جمله گواه باشیم فرمود آری بعد از آن از اطراف
و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در اعلان
آن نکاح کوشیدند و بعد از آن امیر را فرمودند برو و این درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر
گویند امیر المؤمنین علی آن درع را بچهارصد درم بفروخت و عثمان آن درع را بچهارصد
و بروایتی بچهارصد و هشتاد درم بخرید و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه شمشیر
اصلا بران کار نمیکرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن فرمود عثمان فرمود یا ابا الحسن
من باین درع اولی نیستم و تو باین اولایی از من بهبهٔ شرعی این زره بتو ارزانی داشتم
حضرت شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از عثمان آن روش مشاهده کرد
شکر منعم بجا آورد و بجناب رسالت پناهی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد و از کیفیت
آن حال سوال فرمود شاه شرح آن قصه باز راند حضرت صلی الله علیه و سلم عثمان را
دعای خیر فرمود و قبضهٔ از آن درم را بگرفت و تسلیم ابو بکر نمود تا آنچه محتاج الیه
مهم است بسازد و سلمان و بلال را همراه بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند ابو بکر
گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود و از آن جهاز فاطمه ترتیب
کردم فراشی از خیش مصری محشو بپشم و نطعی از ادیم و وسادهٔ از ادیم حشو آن
لیف خرما و عباءهٔ خیبری و آبدانی چند سفالین و پردهٔ از ابریشم انتهی بنظر آن سید

صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم اشک در دیده بگردانید و
باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم اعلی انیتهم الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی
که خوبترین آنیه ایشان یعنی کوزه وکاسه ایشان سفال باشد و باقی دراهم بروایت
ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و
بروایت دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین مدت یکماه برآمد
که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم تمکنت آن نبود که
توانم ازین امر سخن با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات شد بادی میفرمودند
نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت باش که وی سیده زنان
عالمیانست بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که برادر امیر المؤمنین علی بود بروی درآمد و گفت
ای برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بزودی
این دو کوکب اقبال در برج وصال قرانی نمایند تا چشم ما با جتماع شمل شما روشن گردد
امیر المؤمنین علی فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار این بر آن حضرت میدارم
عقیل دست امیر المؤمنین علی بگرفت و بدر حجره حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم
اول با ام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند و با وی این سخن درمیان آوردند گفت
شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمایید تا با جماعت عورات بالتفاق
حرم حرمت و حشم عصمت ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نمایم
که سخن عورات درین مهم اوقعت در قلب رجال این خبر اول با ام سلمه آوردند رضی الله عنها
و بعد از آن بباقی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم وایشان همه بخانه عایشه
آمدند که آنحضرت آنجا بود و برگرد آن شاه چون کواکب سیاره برگرد ماه مجتمع گشتند
و با آن حضرت صلی الله علیه وسلم آغاز سخنان حسرت آمیز درمیان آوردند و اول
ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه و جزویه
او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه علیها السلام او در سلک حیات بودی ما را دیگر
چه اندیشه بودی و دیدهای ما باو روشن می شدی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در
چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه تکذیب
من کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمیدند

و مرا حق تعالی فرموده بود در ایام حیات او بشارت دادم بخانه در بهشت از قصب زمرد
آفریده بعد از آن ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هرچه از خدیجه رضی الله
عنها میگویی از اوصاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت
جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو میخواهد که او را تخلیه جلیله و دراری و این
گوهرهای نبوت و ولایت را در رشته اتصال درکشی حضرت فرمود ای ام سلمه علی
خود این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله امیر المؤمنین علی مردیست شرمگین
از آنجهت اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو علی را آواز ده ام ایمن بطلب
امیر المؤمنین علی بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت
بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زنان مجلس
بشاه مردان گذاشتند و از مجلس برخواستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم
فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر گفت
نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت علیه الصلوة والسلام وعده
بامشب با فردا شب نموده امیر المؤمنین علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن
حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی
او بتقدیم رسانیدند بعد از آن ده درم از آن دراهم که بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود
تا خرما و روغن و پنیر خرد امیر المؤمنین علی گفت پنج درم روغن خریدم و چهار درم
خرما و یک درم پنیر و در نظر آنحضرت آوردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورد و سفره از ادیم طلبید و همه را با یکدیگر ترکیب
کرده حیس ترتیب فرمودند و حیس طعامیست که ازین سه چیز بعد از آن فرمود ای
علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد یاران فراوان
دید همه را بخواند بعد از آن درآمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرمود ده ده
در می آور تا طعام میخورند و ده دیگر می آیند و می روند چنان کرد بعد از آن حساب
فرمود هفتصد آدم از مرد و زن از آن طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف
با کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه علیها السلام منقضی شد
حضرت علیه الصلوة بیک دست دست امیر المؤمنین بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه علیها السلام

تا بمنزل ایشان پس فاطمه را بر سینهٔ مبارک خود نهاد و دست بر میان دو دیدهٔ
او داد و او را با امیر المؤمنین علی سپرد و فرمود یا علی نیکو جفتی است جفت
تو فاطمه و امیر المؤمنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی بعد از آن
ایشان را بخانهٔ ایشان فرستاد و هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت
و دعا برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و باز گشت اسما
بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را
در وقت زفاف حاجتی می باشد من برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف
نموده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا کفایت
فرماید ای اسما نقلست که امیر المؤمنین علی فرمود علیه السلام هم در ان اوان دیگر
نوبت بخانهٔ ما تشریف آوردند در روایت آنکه روز چهارم زفاف بود و من و
فاطمه سر در تکیه داشتیم و عبا بر خود در کشیده بودیم چون آواز حضرت صلی الله علیه وسلم
شنیدیم خواستیم که روان برخیزیم آنحضرت سوگند دادند که همچنان بحال خود باشید
آمدند و بر سر ما نشستند و دو پای مبارک در میان ما در آوردند چنانکه من
پای راست آنحضرت بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ و آنحضرت با ما بتکلم
مشغول و ما از ان حضرت بتعلم مستسعد بعد از ان فرمود ای علی برخیز و مقدار
آب بیار آوردم بر ان آیتی چند از کلام برخواند بعد از ان فرمود بیاشامید و اندکی
بگذارید فرموده قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینهٔ من فشاندند و فرمود
اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه
بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال همچنین بعد از ان امیر المؤمنین علی را
بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال کرد و گفت یا رسول الله موصوفست
بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهر تو
فقیر است فرمود ای فرزند که من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی خزاین
روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای
منست آن قبول کردم ای فرزند که من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو
خوار گردد و سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحابست فی السلم

واگر

واگر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم ای فرزند من حق تعالی
از اهل بیت او کس را اختیار فرمود یکی پدر تو و یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهریست
شوهر تو زینهار که عصیان او نورزی و فرمان برداری او نمایی بعد از ان امیر المؤمنین
علی را بطلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او نموده
بمرفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پارهٔ از منست چون او را خوش وقت
داری مرا داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشان را
بحق تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن
دارد و خدمت بیرون تعلق بامیر المؤمنین علی اگر جنابت کنیزکی بخدمتم تعیین فرمایی تا در
بعضی مهمات مرا مددی باشد اختیار داری خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خادمی
ترا انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله
فرمود سبحان الله گوی هر روزی سی و سه بار و الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه
نوبت و بعد از ان لا اله الا الله یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه
در نامهٔ اعمال خود ثبت بینی و ترازوی خود سنگین یابی بعد از ان بیرون شد امیر المؤمنین
علی فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی بتول
زهرا هرگز مرا در غضب در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند
و من هرگز خاطر او را نرنجانیدم پاس سخن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا اینجا
روایت کرده شد از صفوة الصفا ابن جوزی رحمه الله علیه و بدانکه طرق این واقعه را
در سیر یا دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور
و گویند در ان زفاف سعد معاذ رضی الله عنه گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند
صاع ذرت آوردند و طعام ولیمهٔ فاطمه زهرا آن بود علیه السلام و صلی الله علی
ابیها و ذکر اوصاف کمال و شمایل آن پسندیده خصال زیادت از انست که درین
مختصر مذکور گردد و بتول را علیها السلام حق تعالی از امیر المؤمنین چند فرزند ارزانی داشت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد
و بان مرض فاطمه ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او در البقیع

معلوم نیست و از لطایف این واقعه یکی آنست که در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن
دیده ام که چون فاطمه علیها السلام از چهار صد درم صداق که بهای زره بود واقف شد
با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنات مردم را صداق ایشان
درم و دینار باشد دختر شما را نیز از این جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی
درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت امت تو گرداند روایت است که طلبیدن فی الفور
باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد و مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی
مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند فاطمه علیها السلام
آن رقعه به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود
که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا بر خیزم این را
حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد

واقعه چهارم اگر درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آن چنان بود که چون مظاهرت
یاران وفادار و مواخاة مهاجر و انصار متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله
علیه وسلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد
اعتدال گذشته بود جهاد متعاقب گشت و نسخ لکم دینکم ولی دین آیت اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نازل گشت

بیت
زین لکم دینکم ولی دین چند ؛ اقتلوا المشرکین کم شنید ؛ لاجرم دره پوش و الله یعصمک
من الناس بنیان بیان انا نبی السیف اعتماد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا
درین سال واقع شد

تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان ورود یافته که هر لشکر
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس در آن حاضر آن را غزاة گویند و هرچه
خود در آن حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آن را بعث و سریه
گویند و مجموع غزوات آن سرور صلی الله علیه وسلم نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی
بیست و چهار و بقولی بیست و هفت است ظاهرا منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة
بوده در استحضار تمامی غزوات هر کسی آنچه ضبط داشته خبر داده و میشاید که بجهة
تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی ببعضی دو سه را حکم یک غزوه داده اند مثل
طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق اهل سیره که در نه غزوه مقاتله واقع شده

باکفار بدر

١٢١

باکفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف
و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات
و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نموده ایم و بالله التوفیق

واقعه پنجم گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب علیه السلام که با
سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه
داشتند و سید الشهدا حمزه را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان
ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول از اهل سیر اول علمی که در اسلام
بسته شد علم حمزه بود و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب
بساحل دریا است بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند ابو جهل در میان بود
و چون تلاقی عسکرین واقع شد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن
عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان درآمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد
بطریقه مصالحه پیش آورد ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشتند
و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد

واقعه ششم فرستادن سریه
عبیدة بن الحارث پسر عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر
از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بر سر راه طایفه از قریش فرستاد
که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن
اثاثه علمدار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علم که در اسلام مرتب گشت
این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان
دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بو سفیان تعلق داشت
و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص بن الاحنف و چون فریقین
با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی
کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عتبة او ثان بتوهم آنکه
جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددکاری یاران خود اند فرار نمودند و گویند سعد بن ابی
وقاص در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها

خطا نشد بار شخصی آمد یا بر دابهٔ سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة
بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر
بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود رضی الله عنه
و عتبة بن غزوان از اهل اسلام بر عاقب مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانهٔ
تجارت و چون طایفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند واقعهٔ هفتم
هم درین سال دویم بپیشوائی اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت
و بقصد قافلهٔ مکیان و قبیلهٔ بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و با ابوا رسیدند
و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از
پانزده روز بوطن مالوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد
و در بعضی روایات غزوهٔ ابوا را بر ان دو سریه مقدم یاد کرده و میگویند در اول
سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم واقعهٔ هشتم هم در سال دویم از هجرت
سعد بن معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شد و علم سفید ترتیب نموده بسعد بن ابی
وقاص داد و با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت دراک کاروان دیگر که امیة بن
خلف جمحی در ان میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و
پانصد شتر داشتند روانه شدند و تا بواط برفتند و با عدا نرسیده بازگشتند
واقعهٔ نهم هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد سبب آن بود که بسمع شریف نبوی
صلی الله علیه وسلم رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام را
میروند علم ترتیب نموده و حمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی
در مدینه خلیفه ساخته با صد و پنجاه و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت
بقصد آن کاروان و تا بعشیره رفتند و چند روز در انجا توقف نمودند و چون تحقیق
نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان که در نواحی عشیره
منزل ساختند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند کیفیت امیر المؤمنین علی علیه السلام بابو تراب
روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلی الله علیه وسلم بکنیت ابو تراب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مکنی گردانید عمار یاسر گوید رضی الله عنه
در غزوهٔ عشیره من و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در پای درختی خرمایی بخواب

رفته بودیم

رفته بودیم در زمین ریگستانی و گرد آلوده شده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم
بربالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با امیر المؤمنین علی گفت قم یا ابا تراب بعد از ان
گفت یا علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست امیر المؤمنین علی گفت آری یا رسول الله
فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ حضرت صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگری آنکه
روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی
وی میکشید واقعهٔ دهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را از ان خبر معلوم شد لوا سفید
ترتیب فرموده با امیر المؤمنین علی داد و در مدینه زید بن حارث را رضی الله عنه
بخلافت تعیین فرموده خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت
که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهة آن این غزوه را بدر اول گویند و چون
بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ
یازدهم هم درین سال عبد الله جحش اسدی را که پسر عم حضرت بود با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن
محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا
و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر رضی الله عنهم اجمعین و هر
دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین علی
و حضرت صلی الله علیه وسلم کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتاب را
نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشای
و بر اصحاب خود بخوان و بانچه دران نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز نامه را
بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت وی
با اصحاب خود تا ببطن نخله فرود آیی در انجا مترصد کاروان قریش باش
شاید که از ان کاروان بچیزی رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید
و هر که خواهد بازگردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعاً و
طاعةً و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من به بطن نخله میروم و هیچکس را
از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادتست بیاید و هر کرا میل مراجعت بود باز گردد

همه گفتند با فرمان خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم مطیع و منقادیم ببرکت صدای
تعالی سیه نامی که با تو مخالفت نمیکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان
شتری را که بران هر دو بنوبت سواری شدندی گم کردند و برخصت عبدالله جحش در پی شتر خود
رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش که
از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان
توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله جحش گفت که مردم قافله از رسیدن ما ترسیدند
باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند
و عامر بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان
گمان آنکه اینها معتمرانند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال
بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که
آخر جمادی الآخر است یا غره اول رجب در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشاورت
کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیکبارگی بر سر کفار ریختند و از اهل
اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن
عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران
بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول
اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده
قریب مدینه رسید خمس اموال را جهة مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرده باقی
بر یاران قسمت کرد با آنکه آیت هنوز بر فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال
و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکین قریش
از صورت واقعه آگاه شدند گفتند حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مشکل که تمشیت پذیرد چه ماه
حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از
مؤمنان که در مکه بودند زبان بطعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهة اهل
اسلام و گفتند واقد عمرو را بکشت و معنی وقودا فروختن آتش است یعنی فروخته شد آتش
حرب میان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم

عبدالله

عبدالله و اصحاب ورا فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را
موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را
پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که عیاذاً بالله
بعقوبت حضرت الهی جل و علا مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه
الآیه یعنی فتنه مشرکان که مر مؤمنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگ
تر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبدالله جحش و یاران وی همه از غم بیرون
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول
فرمود و باقی را چنانچه عبدالله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف
ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهة آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه
فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان که بطلب شتری گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز
اسیران شما دهیم و اگر نیایند ما اینها را بعوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت
بمدینه مراجعت نمودند حضرت علیه الصلوة والسلام حکم را باسلام دعوت فرمود و وی
مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و همچنان در کفر
بمرد واقعه دوازدهم غزوه بدر کبری بود که هم در سال دویم از هجرت بوقوع پیوست چون
این واقعه از وقوع کلیه بود و ارباب سیر را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوه
بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات باب پنجم در اموری که در غزوه بدر
واقع بوده و درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر و بدر نام جایی است که شخصی
موسوم بدین اسم آنجا حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که چون حق تعالی
خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان
مکه با مال بسیار متوجه دیار شام شدند و قافله سالاری آن اشقیا از اهل ضلالت و طغیان
بر ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می نمود و در حین رفتن
کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسید با جمعی
از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره آمدند و اتفاقاً کاروان گذشته بود و باز بمدینه
مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت

کر تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد و حصول این مرام بی عساکر و
احشام میسر نگردد پس ضرور تا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیانرا مجوز است
باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتح فتوحات و غنایم ایشان باید گشود لاجرم طلحه بن
عبدالله و سعید بن زید بن نفیل را رضی الله عنهما بجهة تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان
بجدود شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد
آن جماعت توجه نموده شاید بفتحی و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی
منازل به تجبار از اراضی حوزا بر کشید فرود آمدند کشید شرایط ضیافت بتقدیم رسانیده
مهمانانرا از اخفی نگاه میداشت تا قافله برسیدند و باکشید ملاقات نمودند و از و استفسار
کردند که درین فرصت از جاسوسان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم هیچکس را دیدی گشید احوال
آن دو یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام
خوف تمام داشت بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان
طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده می نمودند آنگاه گشید تا آن دو
همراه آن دو یار بپا بدنا از محل خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز می راندند تا از و
خبر برسانند و وقتی بمدینه رسیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب بدر روانه شده بود
چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان نور یقین روان گشتند
اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل تو نابع
بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر
آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر و لایح گشت که بمقتضای قضیه
اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیاتست بر جناح تعجیل با اشراف
مهاجر و اعیان انصار رضوان الله علیهم اجمعین بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان
در دوازدهم رمضان یا هشتم یا سیم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو بن ام
مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شب از وز کر طلحه و سعید را
روان ساختند با سیصد و پنج نفر که از آن جمله هشتاد نفر تقریبا از مهاجر و انصار بودند
و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
نصیب

نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده و اهل سیر آن هشت نفر را در اعداد اهل بدر داخل شمرده اند
سه نفر از آن جمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق
لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند حضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و آن هشت
نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان جهة بیماری
زوجه خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر آن حضرت تخلف
نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه و سلم
او را از روحا باز گردانید بجهة خلافت مدینه بجای ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی که
بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف
فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهة آنکه هر دو بیفتادند
و شکسته گشتند از راه ایشان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت
آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایای متقدم آن بود که حضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهاد امر نمی فرمود و بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند
داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه بنفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون یک جهتی
آن مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب بیش نبود یکی از مقداد و دیگر از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر رضی الله عنهم و
شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر می رسید که مناوبه می نمودند
و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سواری امیرالمومنین علی بود علیه السلام
همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیرالمومنین علی در مرکب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شریک بود و در انتها زید بن حارثه رضی الله عنه و آن چنان بود که چون ابولبابه را
رضی الله عنه بجهة خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه فرستاد زید بن
حارثه بجای او تعین یافت تا همواره بر جد عادت آنحضرت سه کس مناوبه در رکوب
می نمودند نقلست که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شدی امیرالمومنین علی و ابولبابه
میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
جواب ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند
بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه

با اعدا بهانه از این سفر تخلف نموده در مدینه توقف نمودند و بنا برین تیر ملامت
بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بچاه ابوعتبة بن عقبه
که یک میل راه است تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت
علیه الصلوة والسلام بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که
صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از عرض جمعی را که مبدا ارتشو
ونما بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان بازگردانیدند
بواسطه صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح
سیصد و پنج بودند تا با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و پانزده نفر
آمده است و بروایتی سیصد و هفده آمده است والله اعلم بعد از آن عبد الله
بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت
مسرور گشته واثق شدم بر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت
وقتی که بجنگ یهود و جهینه میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کردیم
طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه
تیغ جلادت آویخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر میخواست
تمام انداختیم و اموال ایشانرا بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید
میداریم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای درآورده در ضمان تایید بزودی
بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام
بلشکر خود نگاه فرمود و قلت و عدت ایشانرا ملاحظه نمود دعا فرمود که یا رب انهم
حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک ببرکت دعای
آن سرور صلی الله علیه و سلم هیچکس بازنگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار
از جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند چنانچه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
تعالی فصل دویم در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعه اول
اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرضگاه کوچ کردند
حضرت صلی الله علیه و سلم دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو
جهنی را بتفحص احوال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده

چون بدان

چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا
کاروان قریش باینجا خواهند رسید و بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر
بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از نزیل آن
محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر
سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند و ابوسفیان بآنجا
رفت و افکنده شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمود و ریزهای دانه خرما دران
میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران
جاسوسان محمد بوده و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت از جاده مستقیم انحراف
نموده چاه بدر را بیسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد واقعه دویم درخلال این احوال
شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت
که دوش خوابی دیدم مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که
در اخفای آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر
سواری آمد و در ابطح بایستاد و بآواز بلند سه بار گفت ای قریش بکشتنگاه خود
بشتابید بعد از آن بمسجد حرام درآمد و مردم در عقب او درآمدند آنگاه او را همچنان
سواره بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم
بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر
کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه
در مکه نماند مگر قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس
بوصیت عاتکه عمل نموده و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان
نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشای آن سر نه اندیشید الخ از عباس
شنیده با دیگری زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید ☙ پدر که جان عزیزش بلب رسیده بود گفت
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ☙ بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای ☙ که دوست نیز
بگوید بدوستان دگر ☙ آورده اند که این سخن هم از وز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس
بطواف مشغول بود و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند
با عباس گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام

عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین دیده عباس گفت من ازین واقعه وقوف
ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید
که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و
الا صحیفها نوشته باطراف در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیلهٔ
هاشمند عباس ورا دشنام داده گفت که تو سزاوارتری بلوم و کذب از ما عباس گوید که
چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبد المطلب حاضر شده زبان بملامت بر من
دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بمنع
او قیام ننمود و اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند ای عباس
غیرت تو کجا شد که آنچنان سخنان از آن لعین شنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین
انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر من بعد ازین مقوله از وی بشنوم متعرض شوم و او را
منزجر گردانم حاصل که شب همه شب از غم خباثت آن لعین مقبوض می بودم علی الصباح خشمناک
از خانه بتعجیل عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم وی مرا دید
بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود
بسبب استماع خبری ضمضم غفاری بوده واقعهٔ سیم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان
باسم رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بوده که شخصی از [illegible]
در حدود شام با ابوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود
بعزم تاراج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسیده بود و چون شما را در نیافت بالضروره
مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست هر روز می شمارد باید که شرایط حزم و
احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام بر باطن مخالف مستولی گشته
ضمضم غفاری را بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا زودی بمکه رود و خبر بقریش رساند
و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع
نموده و پالانی برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده باین هیأت در ابطح بایستاد
و فریاد بر آورد که ای قریش و ای آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه و سلم
قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تأخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید واقعهٔ چهارم
خواب ضمضم غفاری و از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه بنابر

در خواب

در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون بالا بال میرود چون بیدار شدم
دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور
و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه واقعهٔ پنجم تهیهٔ بیرون آمدن قریش
بود از برای خروج سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص
نمودند و مقرر چنان که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه
گردد و متمولان مفلسان را از اسباب و سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش
با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمایی ممکن که دیگران نیز تقاعد
نمایند اکنون مصلحت آن است که یا درین سفر مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی
روایت آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که خود برود و نه عوض کسی بفرستد و روایت
آنکه چهار هزار درم در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت این را از ذمهٔ هشام اسقاط
کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق قوم و از خروج بمکه بغیر خواب
عاتکه چیزی دیگر نبود واقعهٔ ششم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ
رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف نزول کرده
ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص است که محمد را صلی الله علیه و سلم
پناه داده است و در مخالفت با او یک جهت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته
و تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری که از جنگ با سلامت بیرون رود سعد آواز بلند
کرده در جواب ابوجهل گفت تو هر چه میخواهی بگوی و هر قصد که میخواهی بکن که عبور
قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی
سخن مگوی سعد روی با امیه آورده گفت تو این سخن میگویی و بخدا سوگند که از
محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود که برایند یاران من امیه بن خلف را بقتل
خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی
گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن ولا که قریش تهیهٔ اسباب مقاتله
با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بدر بیرون روند امیه
نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را
بهانه ساخت ابوجهل و عقبة بن ابی معیط برین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه

مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت و گفت چون زخانه بیرون
نمی آیی خود را مطیب و خوشبوی گردان یعنی از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح
ما جئت به و ابو جهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرق حمیت
امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت از اهل رای
مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن منبه
خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه میداشتند و آنچه می توانستند تعلل می نمودند و ابو جهل
و عتبه و نضر حارث این جماعت را بجبن و به بددلی منسوب داشته تشنیع می زدند تا ایشان
نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعه هفتم گویند که قریش پیش هبل جمع آمده بودند
از میان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد
ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که
زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ایم درین حال سهیل بن
عمرو بر وقت او رسید پرسید که یا ابا حکیمه چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال
باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمر بن وهب مثل آن حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار
نکردم واقعه هشتم نقلست که در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زرهای خود را از خانه
بیرون آورده بودند و اصلاح نموده عداس که غلام ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله
علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال
آن مرد که آن روز در باغ بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگویید چه
واقعست گفتند اکنون بمقاتلهٔ او بیرون می رویم عداس را گریه شد و گفت والله که محمد رسول
خداست صلی الله علیه و سلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و ایشان بسخن او التفات
ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعه نهم نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون خبر ضمضم غفاری
بمکه آمد و در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بخروج جازم شدند مرا بالضروره
با ایشان موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه به بدر و در
حین استقسام بازلام کردم الجه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت قطع مسافت
بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جارحه جسته
هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشت مرا قصد بازگشتن کردم و چون

میدانستم

میدانستم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم
تا رسیدم به ثنیه بیضا عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند عداس
مالکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند
که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم و شما را می برند بمصارع شما این میگفت و میگریست من
از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت
ننمود آنگه درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو چیست
جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول
خدا شده اند و بکشتن گاه خویش میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست
صلی الله علیه و سلم ازین سخن لرزه بر اندام عداس افتاد و باز در گریه در آمده گفت
سوگند بخدا که محمد رسول خداوندست جل و علا مبعوث بر کافهٔ خلایق واقعه دهم نقلست که
قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه
ناک شده با هم گفتند مبادا که از عقب بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه
می ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه
بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما نباهت ذکر و فخامت قدر مرا در میان
قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه
خوشوقت شد و خاطر سایر صنادید قریش مسرور و مطمین گشت و بتعجیل تمام روان شدند
واقعه یازدهم نقلست که در ان لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر از ایشان
بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان
زره پوشیده بودند و بر سر هر آبی که می رسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف می زدند
و سرود گویان زبان بطعن مسلمانان میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام می دادند
بعضی از اهل سیر میگویند که شمار ایشان هزار نفر بودند و بعضی سیصد نیز گفته اند و باتفاق
روایت عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن
الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام
دهندگان منتظم بودند واقعه دوازدهم آورده اند که دران سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر
باز مانده بودند با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از ان مضمر داشتند

بایکدیگر میگفتند و دران حین ابوجهل بر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران
صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند
بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت سوی شما
فرستاده بخدا سوگند اگر بمکه باز گردم با ایشان ایذا و خواری چنین و چنین کنم عتبه گفت
صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میانست انگاه یکی از ان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب
می بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از انکه با قوم خویش موافقت نمودید مخالفت ایشان نمایید
و در خذلان ایشان میکوشید و شما گمان می برید که محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او با
ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا و من قصد و نشاط دارم کسی که تتبع با خود همراه دارم
که اگر در منزل فرود می آییم فرود می آیند و اگر مرحله رحلت می نماییم رحلت میکنند و اگر شما میل
مراجعت دارید هر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که خود هلاک شدی و قوم خود را
هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مردی شوم است و ما را با محمد صلی الله
علیه و سلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست با انکه پسر من ابو حذیفه با محمد است صلی الله علیه
و سلم بقول وی عمل نماییم تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت
کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا و کرها رو بقتلگاه نهادند

واقعهٔ سیزدهم

نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد
او رسید با ایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن اسود و امیة بن الخلف و ابو البختری و ابو الحکم بن
هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که از اذله ازلی بغبا ایشان متعلق شده بود نام برد
که بقتل آمده اند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از ان کاردی بر گلوی
شتری خود زده بلشکرگاه بر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشحه از خون وی
بدان نرسید و این خواب شایع شده با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی عبد
مناف فردا معلوم شود که ما از مقتولانیم یا محمد و اصحاب و قریش با جهیم گفتند که شیطان
در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه با اشراف
اصحاب محمد را صلی الله علیه و سلم خواهیم کشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت
واقعه را شنیده با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول

عداس

عداس و در تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و
بقتال محمد صلی الله علیه و سلم نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذبست عرب
جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است اسعد خلایق باشیم و شیبه را
این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان
ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که بمکه باز گردیم و توضیح ملاحظه
نمیکنی از خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه و شیبه اعتبار
نکرده چند سخن در سویه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه
غوایت و ضلالت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و قومی
میگویند که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان
نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی
باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
و متعرض محمد صلی الله علیه و سلم و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بان نیست قیس بعد از قطع
مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسید مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت و الله
که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانروز در انجا توقف ننماییم و طعام ندهیم و خمر نخوریم
و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نماییم صیت ما در اطراف قبایل
انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض ما
در آیند و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در انجا جمع گشته دکانها
میکشادند و بر بیع و شرا اشتغال می نمودند و چون قیس ابا و امتناع ابو جهل را از
نصیحت قوم مشاهده کرد بالفور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد
ابوسفیان گفت و اقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم بغی
که امری مذموم است مراجعت ننموده و دانست و الله که اگر محمد صلی الله علیه و سلم با اصحاب
ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید
بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر با ورسیده بگریخت
و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند
که ابوجهل مردی نامبارکست گویند چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد

که قافلهٔ قریش بامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شمارا نجات داد و اموال
ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و خزیمة بن نوفل را که صاحب خمسات خلاص بخشید
اکنون دست از جنگ محمد صلی الله علیه وسلم باز دارید که او برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبر است
شما نیکبخت ترین خلق باشید و اگر نیست دیگری مباشر قتال او شود بر شما و اخنس درین باب
مبالغه بسیار نمود و گفت البته بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمایید
که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت می نماید بنوزهره نصیحت
او را بسمع قبول اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید
من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزید و هرچند قریش شما را بر رفتن
ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات یا ممات او نزد ما مقرر گردد
و بنوزهره بدین حیله بمکه رفتند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید
با اصحاب گفت که این فضل اودیهٔ عرب است و در انجا مکث فرمود و نماز گفتن انجا بگذارد
بعد ازان که از رکعت اخیر وتر سر برآورد و بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از
زمرهٔ مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعای بد مخصوص گردانید بعد از
نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که بمکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جملهٔ آن سلمة بن
هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که از ابطال و شجعان یثرب
خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با انکه هر دو مشرک بودند بعد از آنکه
اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند در ان راه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد معاذ که
در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف است
سعد گفت بلی یا رسول الله بعد ازان خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقهٔ آن حضرت زد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را
جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهة اخذ غنیمت بیرون
آمده ایم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت
جرات و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا بسیار
غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیار

وبعد ازان

وبعد ازان بمقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله
بپروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خداوندی
عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بکفر مراجعت نمود
و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز بشرف ایمان یافت و در غزوهٔ احد شهید گشت و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیرش گشت
که صنادید قریش جهت حمایت قافلهٔ خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای
کریمهٔ وشاورهم فی الامر خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با اعیان صحابه مشورت نموده
فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست
ابوبکر از میان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از وی
عمر برپای خواست با ابوبکر در جواب موافقت نمود انگاه گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که این جماعت اعزهٔ قریشند و مذلت بایشان راه نیافته از ان وقت که عزیز شده اند
و ایمان نیاورده اند از ان زمان که کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق
تو نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت دربارهٔ ایشان دعای خیر فرمود
و بعد ازان مقداد بن اسود کندی برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوندی جل و علا
عمل نمای و بفرمان او برو که ما با توییم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوییم چنانکه بنی اسرائیل
با موسی گفتند علیه السلام که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن
چنین میگوییم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق
فرستاده که اگر ما را برک الغماد که شهریست بحبشه بری که ما با تو می آییم و مقداد نیز بدعای حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت و بعد ازان فرمود که ای گروه مردمان
اشیروا علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید
که با او در جنگ موافقت کنند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول صلی الله
علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری حمایت و محافظت نماییم و درین
محل بخاطرش خطور نموده که شاید که در خروج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپای خواست و معروض داشت که از جانب
انصار جواب میگوییم و گویا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود آری سعد گفت که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه
آورده حق و صدقست و با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و قایم گشته ایم
هنوز هرجا میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا
میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمی کند با هرکه خواهی بپیوند و از هرکه خواهی قطع کن
و بدان قدر که خاطر تو باشد از مال ما تصرف نمای نزد ما محبوب ترست از آنچه بما باز گذاری
و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت وست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی
که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی نماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس
روان شو ببرکت خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را آن سخن سعد بغایت پسندیده
آمد مسرور و خرم گشت بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید ببرکت خدای تعالی
و بشارت شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی ازین دو طایفه یعنی قافلهٔ ابوسفیان یا قوم
قریش وعده فرموده بخدا که گویا مصارع ایشانرا می بینم و چون قریب ببدر نزول
کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شده با قتادة بن النعمان یا معاذ بن جبل رضی الله عنهما
دران نواحی سیر میفرمودند جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند و در اثنای سیر به پیری
رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند ازو پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که کیستید
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تو ما را خبری بگوی تا ما نیز ترا خبری بگوییم سفیان گفت
این بگیر و انست سید صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سفیان گفت که از هرچه مقصود شماست
سوال کنید خواجه علیه الصلوة و السلام پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده
که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن درست است باید که ایشان
امروز در فلان محل باشند و نام منزل برد که قریش آن روز هم آنجا نزول کرده بودند باز
حضرت صلی الله علیه و سلم استفسار نمود که از محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او چه خبر داری
سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر
مطابق واقع است باید که امروز در فلان موضع و نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه
سفیان گفت که اکنون شما بگویید که از کجایید آن سرور جواب داد که نحن من ماء و چون دران زمان
مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از
اهل عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم

وبعدازان

و بعد ازان آنحضرت بمنزل باز گشتند نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب
هفدهم رمضان در وادی بدر امیر المومنین علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز کردند و تعیین
فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید حضرت امیر المومنین
علی و رفیقان بمقصد شتافته بر سر همان چاه بشتران آب کش قریش و سقایان رسیدند
اکثر آن جماعت گریختند و دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن
سعید بود بچنگ ایشان افتاد غلامان را اسیر کردند و بمنزل آوردند و دران حین حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند
که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب
ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند باید او شکنجهٔ غلامان مشغول گشتند
که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت لت
خوردن نداشتند دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان
اعتراف نمودند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشانرا
لت کردند و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل
ریگ اند که در نظر است و آن را عدوه قصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت
قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمی دانیم فرمود
که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد
زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید قریش اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه
بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبدود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود
که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند
آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود که ارشد هم و ما کان برشید یعنی

یعنی راه راست نمود و قوم خود را ابا اگر خود بر راه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ازشان
دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از ان حضرت صلی الله
علیه وسلم با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علیّ فی المنزل حباب بن
منذر از ان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را احدان نیست
که ازین مقام قدمی پیشتر یا بیشتر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای آنست
این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر سر چاه آخرین فرود
آیید که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوض بکنیم و پر آب
کنیم و بعد از ان چاهها را انباشته کنیم تا مارا آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله
عنهما که متقارن این حال جبرئیل علیه السلام نازل شده وحی آورده که رای آنست که حباب بدان
اشارت کرد بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که تا از ان منزل کوچ کردند
و بموجب ثواب دید حباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده
بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی
از ان گریختگان عجیر نام اول با لشکر قریش رسیده فریاد بر آورده که ای آل غالب
اینک پسر ابوکبشه و یاران او شمارا اسیر کردند قلق و اضطراب تمام بقریش
راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این
خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی
دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد
من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله با نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم
که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه
از شامت ابن الحنظلیه است یعنی ابوجهل انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی که اگر محمد
صلی الله علیه وسلم و اصحاب و بر ما شبیخون کنند … عتبه گفت
یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت و الله که تدبیر همین است
و ابوجهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب
او قتال کند انگاه روی شوم بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد صلی الله
علیه وسلم و یاران او بر شما توانند آمد و تعرض بقوم شما توانند رسانند بخدا سوگند که
ایشان

ایشان ناحیه از نواحی قوم مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس امشب بحراست و پاسبانی
ما اشتغال ننماید منقولست که دران شب که اهل اسلام قریب به بدر رسیدند در ریگستانی
فرود آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو می رفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را
احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان ایشان و آب
مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما مصحوب
پیغمبر و موعود بفتح و ظفر اید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنا
برین خوفی تمام بر اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت باران فرو بارید و مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند و از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین
محکم شد و ریگها بهم نشست چنانکه مرور بآسانی میسر می شد و منزل کفار پر لای و گل شد
و کریمه اِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ
عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ مبین حال اهل اسلام نازل
گشت نقلست که بماز روز غلامان ایشان را گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود رضی الله
عنهما بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عنا فرستادند و ایشان گرد
لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی علیه السلام گردانیدند که یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم هر گاه اسبان
ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از ان باز ایستند
و چون صباح شد منبه پسر حجاج که در پی بردن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادت
مند را دیده گفت و الله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و این دیگری نشان پای
عبد الله مسعود است و محمد صلی الله علیه وسلم با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما
آمد و محمد آنگاه گفت لَمْ يَتْرُكِ الْجُوعُ لَنَا مَبِيتًا :: لَا بُدَّ اَنْ نَمُوتَ اَوْ نُمِيتَا :: و بعد از ان خطاب
کرد که ای معشر قریش چون با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب ملاقات کنید تیغ
در اهل اسلام و یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا بمرد ابلاس و اغلال بکه بریم
تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود
با طایفه از اصحاب دران عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده و قتلگاه هر یک

از مشرکان را اگر در روز معرکه کشته شدند بعلاوه زمان ننمود و چنانچه هیچ تفاوتی در ان روی
ننموده و هر کرا نام برده بود هم در ان مصرع که تعیین نموده بقتل رسیده آورده اند که قبل
از تقارب فریقین و تسویهٔ صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت
که یا رسول الله بجهت تو عریشی ترتیب میکنیم و راحلهٔ ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما
بقتال اشتغال می نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس
بود تو بر راحلهٔ همایون نشینی و با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسانی
که انجماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که تو هم
بمقاتله و مقابله می انجامید از رکاب تو تخلف جایز نمی داشتند تا امروز بشرایط خدمت
و معاونت قیام می نمودند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم رای سعد را
مستحسن داشته و مر او را دعای خیر گفته بترتیب عریش پرداختند و درین اثنا
مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود و [illegible] جولان کنان
می آمد و پسر او در عقب و امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش
افتاد گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال [illegible] فرمودی
و یکی ازین دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعدهٔ خود نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک
قریش با خیلاء و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار
نصرت می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ مویی سوار می آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست
در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهرا ازان
فرمود که از ابتدا و انتهای خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت
و هرچند او بیشتر مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض بیشتر اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن
مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه
و سلم عمر را نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت
باز گردید چه هر که متصدی حرب میشود نزد من دوستر ازان است که شما شوید و من نیز
با هر که در صدد مقاتله در آیم دوستر دارم از انکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام این
سخن بشنید گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه و سلم انصاف داد باید که این نصیحت

ازوی

از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت در میایید ابو جهل از قبول این موعظت
امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد ازانکه حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام
داد کینهٔ خویش ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشت
آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند
که باستصواب حباب بن منذر مرتب گشته بود تا ازینجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام
خواستند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود منع مکنید
و بگذارید تا آب بردارند روایت است که هر که از کفار ازان آب خورد در ان جنگ
بر دست مسلمانان کشته یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شده روی بانهزام
نهاد و جان ازان معرکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام
از خانه بیرون آمد و سورهٔ یس خوانان قبضهٔ خاک بر سر مشرکان پاشید بر هر فرقی که ازان
خاک غباری نشست [illegible] کشته شد مگر حکیم بن حزام که ازان تیر سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت
و خلاصی از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر نجات داد
نقلست که اسود بن عبد الاسد المخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم
و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کنار بیرون آمده متوجه حوض گشت
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاده
بنزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد و انگاه بسینه و
پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود درست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب
آن ملعون را بآتش فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب
جمحی را بجز لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شد و بر گرد مسلمانان گشت
و اصحاب ملت را احتیاط نمود و بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کم و بیش باشند اما مهلت
دهید تا دیگر باره تحقیق آن نموده از سر یقین سخن گویم چه می شاید که جمعی بطریق کمین باشند انگاه
اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را احتیاط تمام نمود و کسی ندید بلشکر گاه
خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رایت البلایا
تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع یعنی اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر پشت داشته اند
و جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیر

خویش گویا گنگ اخرسند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بان افاعی در نظر من آیند
که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد ده ازیشان که
بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه
عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع کرد نزد
عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن
ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت عتبه که دیت حلیف
خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را
باز گردانی چه مایده نزاع قوم با محمد صلی الله علیه وسلم بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را
قبول نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا
نمایید و با این مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که
نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان
و سایر اقربا آن جماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من
گمان می برم که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم دست از قتل نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته
نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان که ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد
بیت: خدایی که بالا و پست آفرید :: زبر دست هر زیر دست آفرید :: و مرا معلوم است که مطلوب
شما جز خون قتیل خویش و جزوی مال که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای
ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد صلی الله علیه وسلم
کاذبست نزد او را آن نمی نماید که شما تعرض او رسانید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر مملکت
لایق بحال شما اگر از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست چون شما دست
از جدال و قتال وی باز دارید هر آینه که نیک بخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید
و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنیده حسد وی زیاده شد و گفت اگر مردم قول
او بشنوند و سخن او را بتلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگران را اعتباری
نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن از ان میگوید که پسرش در ملازمت
محمد است علیه الصلوة والسلام یعنی ابو حذیفه و او قتل پسر خود را اکراه میدارد و آنگاه
روی بعتبه آورده او را ببد دلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمایی

ورجوع

ورجوع قوم ما اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم
حکم نکند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن بنسبت او دراز کرده
گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام است و عن قریب خواهی دانست
که جبان مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد
که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس او
گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین چنین بگوی و او را درین امر با من
موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت
آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسول
بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنوده زود مراجعت کردم و نزد عتبه شتافتم
او را دیدم که با ایما بن رخصه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان میداد
تا نحر کنند و عتبه منتظر ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با
عتبه گفت انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را در عرب آنگاه القا کنند که به
جبن و بد دلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده گفت که ای زرد کننده است خود مرا سرزنش
میکنی و بحکی عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش برصی
داشت که آن را بزعفران رنگ میکرد و از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت
شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود ایما بن رخصه گفت این بد فالیست آنگاه
ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند
و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد میکن
عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده واعمراه میگفت تا جنگ قائم شد و نایره قتال اشتعال
یافت حکیم گوید که ابو جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد و گفت که دماغ عتبه از غایت
گرسنگی فاسد شده است ورا سویق باید داد و قریش نیز همین میگفتند و ابو جهل
از موافقت مشرکان مسرور و فرخناک شد و من بازگشته صورت حال را با عتبه تقریر
کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت که در لشکرگاه برآید و هر چند مشرکان از محاربه
انصراف نمی کرد مفید نیفتاد و نقلست که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از
انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای

خزرج را بحباب المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار
مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد
و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود صلی الله علیه و سلم که شعار مجموع اصحاب یا منصور
أَمِت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز
گشته یکدیگر را شناسند و مقصود ازین کلمه یا منصور أَمِت آنکه ای غازی موعود بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی
عزیز بن عمر و ثالث بنضر بن حارث نسب این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون
هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چوبی
در دست گرفته بتسویهٔ صفوف اشتغال می نمودند و دران حین نظر همایون ایشان بسواد بن
غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه و سلم
چوب را بر سینهٔ برهنه سواد زده فرمود استو یا سواد گفت یا رسول الله [illegible] آن چوب
تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و جل براستی بخلق فرستاده است قصاص آن بمن ده
و آن حضرت فی الحال سینهٔ فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد [illegible]
نیاز بر سینهٔ آن سرور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که ترا
چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس
بدن مبارک تو کرده باشم و رسول علیه التحیة و السلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه
با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون بشما نزدیک
شوند تیرباران کنید و در انداختن تیر حرزه نگاه دارید تا سهام تمام نشود و بدان خدای
که نفس محمد بید قدرت وست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و
حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد و روی بگریز ننهاده باشد که خدایش
بهشت و رضای حق تعالی جاوید ارزانی دارد و دران حین عمیر بن الحمام بخوردن خرما
مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است
که کشته شوم و بقیهٔ تمرک در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان دین
حرب آغاز کرد تا درجهٔ شهادت یافته بفرادیس جنان بشتافت و گویند که چون تلاقی
فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم بیش میکند و امری میان

آورده

آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش میکرد
فصل سیم در آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان
جلادت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش
ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را به جبن و بددلی منسوب
گردانید متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمودند که
خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشته بود بنابرین
بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر خود شیبه و پسر خود ولید بر محاربه یکجهت گشت
و هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابو جهل
افتاد که بر مادیانی سوار در صف کارزار ایستاده بود و از غایت غلظت شمشیر
برکشید و اسب ابو جهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان
قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان
معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان
رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه
کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را بشما کاری نیست
ما ابنای اعمام خود میخواهیم یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه و سلم اکفای ما را
برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم بحمزه و علی و عبیدة بن الحارث علیه السلام
اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند
شما اکفاء ما اید و در روایتی آنست که حمزه چهار سال از رسول علیه السلام کلان تر بود و امیر المؤمنین علی
آن روز بیست و پنج ساله بود و عبیده متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و امیر المؤمنین علی
متوجه ولید و در بعضی کتب آورده اند که عبیده و عتبه هر دو مسن بودند و حمزه و شیبه
هر دو میانه و امیر المؤمنین علی و ولید هر دو جوان و در روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و
امیر المؤمنین علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از امیر المؤمنین علی و حمزه عدو
خود را کشتند و عبیده ضربت قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش
روان شده در میان میدان افتاد و مرتضی علی و حمزه مدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند
و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم عبیده گفت

یا رسول الله من شهید نیستم فرمود تو از شهدایی و سر دفتر سعدایی و در حین مراجعت
از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و هم آنجا مدفون گشت و بصحبت رسید
که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون آتش
حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت
احبا و کثرت اعدا معلوم کرد برخواست و روبقبلهٔ دعا آورد و چنان دست بر داشت
که بیاض ابط اطهرش نمود و ردا از دوش مبارک افتاد و میگفت اللهم انجز ما وعدتنی
و این کلمه را تکرار می فرمود بعد از ان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام
لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که یکی از اصحاب آن حضرت گفت یا
رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال گذشت و ردا اطهر که از دوش انور آن حضرت
افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و او را بر سینهٔ خود گرفت و گفت یا رسول الله
بی شبهه وعده که با تو داده است امال کرده بوفا مقرون [illegible] فصل چهارم در ذکر فرود آمدن
ملایکه بامداد لشکر اهل اسلام علیه السلام مهرهٔ فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیازمندی بجناب خداوندی جل و علا ابلاغ نمود در اثنای
این خواب سبکی بر آن حضرت طاری شد تا در خلوتخانهٔ استیناس نعاس طبقات مشکبات
مشکین مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظه که از خواب در آمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر
که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر از زره پوشان
عصمت پناه عمامه های نشانه دار و علاقه های بر میان و دو شانه گذاشته بر اسبان ابلق
سوار بزمین آمدند و در مقدمهٔ لشکر مومنان صف بر کشیدند و میکائیل علیه السلام
با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنهٔ لشکر اسلام متوقف گشتند
و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از مندرعان عساکر ملکی و سپهسالاران جنود فلکی در
میسرهٔ لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند
بعد از ان قهرمان میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه وسلم
و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را
مژدهٔ ظفر رسانیدند و یک مشت ریگ بر داشته بر طرف خاکساران قریش انداختند
و دران فضا رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری اعدا بر افراختند و سپاه ایشان را

دل داده

دل داده و دلالت فرمودند که هان بشتابید بر مسلمانان بامداد ملایکه و اسعاد
مالک الممالک یکبار حمله کردند و ابرار دمار از نهاد اشرار بر آوردند و حقیقت و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم
مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین آمد چون آواز سنگ ریزه
که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که
دران روز از عقب خویش همان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد می شنیدیم و هم خوفا
از ان بود نقلست که حضرت ولایت پناهی یعنی امیر المومنین علی گفت که سه نوبت از معرکه
بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت را در سجود
یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت سیوم آثار فتح و نصرت مشاهده
کردم نقلست که هم شاه مردان و شیر یزدان فرمود که در روز بدر باد صعبی وزیدن
آمد که بصعوبت آن کس ندیده بودم بعد از ان باد دیگر بان صعوبت و بعد از ان باد
دیگر همان بر منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل بود علیه السلام که با هزار فرشته
آمد دوم میکائیل و سیم اسرافیل علیهم السلام چنانچه مبین شد نقلست که دران روز شیطان
بصورت سراقة بن مالک بن جعشم مدلجی مصور بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما
غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایک را دید که بامداد عساکر نصرت شعاری
مکرمت دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من
چیزی دیدم که شما نمی بینید قال الله تعالی فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه حارث بن
هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان دستی بر سینهٔ حارث زده او را
بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس علیه اللعنه
از ان نمی ترسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود و لیکن می ترسید که جبرئیل او را اسیر کند
و او را بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی از مشرکان بمکه آمدند
میگفتند که لشکر ما را سراقه شکست که روی انهزام نمود و همه مردم شکسته دل شدند چون
این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آن زمان که
خبر هزیمت شنیدم که ایشان این سخنها میگفتند و او انکار می نمود تا آنکه مسلمان شدند
دانستند که آن شیطان بوده نقلست که دران حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت که

ای معشر قریش قول مرا قبول شمارا از جنگ باز میدارد که او را با محمد و اصحابش معادت
وجون بقید بیاید باز گردیم مرا قول معلوم شود که قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید از قتل
عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در
جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره کردند بخدا سوگند که ازینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب
در ریسمان نکشیم و ظیفه اگر هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده
بگیرند تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم
ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از آن اعراض ننمایند نقلست
که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان
ابلق سوار بودند و بقتل و اسیر اشتغال می نمودند نقلست که ابو اسید گفت که از مردی از
قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم درین اثنا
قطعهٔ از سحاب دیدم که بما نزدیک آمد از میان آن ابر بیکبار شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شنیدیم
که بگوش ما می رسید که قایلی میگفت که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهرهٔ پسر عم
من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و
چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعهٔ ابر بجانب رسول صلی الله علیه وسلم
روان شد بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع نشد نقلست
نقلست که سیماء ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور بر اسبان ابلق که
بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه
می شنیدند و اسبان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند
پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما
که میگوید که مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و
آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد و دید که آن کافر پیش پیش او میرفت افتاده
و روی او شکافته و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که
مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگویی وی از جملهٔ ملایکهٔ آسمان
سیم بوده نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما از سایب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد
بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که
اسیر کرد

اسیر کرد گفت چون قریش رو بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا
سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست
و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف بمن رسید مرا بسته یافت هرچند ندا کرد که این مرد اسیر
از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول برد صلی الله علیه وسلم رسول گفت صلی الله
علیه وسلم که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه نکرده میداشتم که از حقیقت حال
خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر
کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده که گفت در روز بدر
سر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را کشتم
و سیم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده — که من کشته بودم
که سه اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملایکة نقلست از بعضی از صحابهٔ کبار که
میگفتند که چون ما قصد رحل قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا می شد
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصورت می شدند که مؤمنان
او را می شناختند و مؤمنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود
اذ یوحی ربک الی الملایکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملایکه که من
با شمایم شما مؤمنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه روز بدر و جنگ کردن ایشان
و مصور بصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند
و در نظر مؤمنان مصور بصورتهای خوب می شدند و بعضی بصورت کسانی که مؤمنان ایشان را
می شناختند چنانچه مبین شد رجعنا الی الجدال و واقعات و اقعهٔ اول از وقایع مقاتلهٔ بدر آورده اند
که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف
سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز
مدارید از شخصی که قاطع ارحامست و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد
یعنی او را بکشیم یا کشته شویم و مراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم
و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاد و
فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که
بزانو در آمد بعد از آن برخواست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از

ابو دجانه فرار کرده تا در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم آنجا بیخ وی قیام نمود واقعهٔ ثانیه نقلست از زهری رحمة الله علیه که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای انصار از شما از کشتن ما چه فایده شما را شتر نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه امیر المؤمنین علی ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که حضرت امیر المؤمنین علی متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالبست نوفل گفت ما بعد که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین شخص سریعتر ندیدیم و مرتضی علی رسید و تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی بن ابی طالب تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساق پاهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسید از آنحضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی جواب داد که آری من او را کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب فی دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و ازین جمله بقولی سی و شش کس را امیر المؤمنین علی بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس هیچکس را خلاف نیست که از جملهٔ آنهاست معوذ بن الاسود و حارث بن زمعه و عمر بن عثمان و کعب و عثمان و مالک که برادران طلحه بودند واقعهٔ ثالثه قتل امیه بن خلف و پسر او و یکی از قتیلان نامدار امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدرت ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمان میخوانند ترا بنامی دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم ای ابا علی بر اسمی که خاطر شما قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الاله خواهم گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مرا در حین ملاقات بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند و روز بغنیمت

گرفتم

گرفتم آنها را بر دوش نهاده میرفتم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جواب دادم گفت مرا در باب از کشتن نگاه دار تا فایده یابی ازین زرها بتو رسانم من زرها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه بلال را در مکه رنجانیده بود بانگ ازدین برکرد و فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را به پشت افگندند و من خود را بر زبر او افگندم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا بایشان گذار لاجرم من دست از حمایت وی باز داشتم و درین اثنا خبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربی بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در آن حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد واقعهٔ رابعه معجزهٔ از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابو دجانه انصاری منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیری طویل ابیض و بران با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند واقعهٔ خامسه معجزهٔ دیگر از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت عمر شهادت یافت واقعهٔ سادسه ذکر اسیران بدر گویند از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر



شدند از رؤسای اسا عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن ربیع
بو عزیز بن عمیر و ولید بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن
ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و
هشت کس از انصار [illegible] ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست از عبد الرحمن بن
عوف که گفت در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت
که کاش من میان دو پهلوان و دو شجاع کار دیده ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت
ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای
رسول مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم
تا ما و او که یک کدام کشته شویم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این جوانان
خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار پیدا شد و در میان
لشکر جولان میکرد ایشان را با وی نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و جنگ
ابو جهل کردند اول بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای آن خاکسار را دو پای از قلم کرده بر زمین
افکندند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی که به پدر منسوب
میکردند ابنا حارث گفتندی و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ پسر عفرا
منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب
من در آمد تیغی بر من راند که دستم جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و هنوز
جنگ میکردم تا بتنگ آمدم آن دست را در زیر پای آوردم و از بدن خود جدا ساختم معوذ
برادرم بعد از آن زخمی بر ابو جهل زد و او را قریب بسر حد عدم رسانیده از مرکب در انداخت
و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را
معروض آن حضرت داشتند رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که کدام یک از شما
او را کشته اید و هر یک خود را در آن منفرد میدانستند آن حضرت گفت شمشیرهای خود را
بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب
او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز گشته بجنگ مشغول شد
تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم بجهان تا زمان خلافت عثمان زیست

وگویند

وگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که
ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از رأس ایمه کفر از حضرت پرسیدند که
دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی
اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل میکند که شمشیر ابو جهل تا
بامروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید
ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بر عقب روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را
دید که او زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود از وی اذیت
بسیار در مکه کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل
تویی که باین حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید ای دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت
زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه
ای ابو جهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که صاحب و مولای خود را کشته تو نیستی یعنی
پیش از تو نیز مملوکان خداوندان خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جهل گفت که چه بودی که
مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت
بودند و بالجمله ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک
بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت که یا عدو الله
خدا و رسول او را صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت ای دشمن خدای جل جلاله تو از فرعون
بتری زیرا که در اوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو
در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمایی ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را
بگوی که از این عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر نیست عبد الله مسعود میگوید
که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا سازم شمشیر من کند بود بر وی کار نمیکرد شمشیر
وی را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که در آن وقت
که سر او را از تن جدا میکرد با وی لعین وصیت چنین کرده بود که یک مهره از گردن من
بجانب سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگ تر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه
که گفت چون آن سر لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آن را بر دارم بریسمانی بستم

ودو دنبال کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم رسانیده
پیش انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که والله که
اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواسته بر زبر
سرش ایستاد و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون
این امت بود و شکر خداوند جل جلاله که هلاک دشمن این بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجده
شکر بجا آورد و بروایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد واقعه نهم نقلست که حضرت مقدس
پناه نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم را میدانم که باکراه
از مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد
نباید که او را بکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم
نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت
نیز باز میداشت گویند چون ابو حذیفة بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه بشنید گفت پدران
و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم
چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت رسید روی بعمر آورده فرمود یا ابا حفص می شنوی
که ابو حذیفه چه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت
فرمای تا گردن او را بزنم که منافق است حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست ولیکن
از غم و اندوه پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را کش تا شد که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن او شود و وی را به بهشت برد گویند ماجرای
آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسیده و این خبر شنیده از سخن خود بغایت پشیمان شد و از سخط
باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکه با کفار محاربات
عظیم مینمود با امید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت
رضی الله عنه واقعه دهم آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرد
و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود
که پیش ازین او را ندیده بودم و وی هیئتی بس غریب و شکل بغایت مهیب داشت حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم آن شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده واقعه یازدهم

واقدی

واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم
از قتل تو ما را منع میکرد من نیز مصلحت و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو
بدارم فاما دست خود در بند در ده تا سالم باز گردانم ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرموده
من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست بکس نداده ام تا ببندد
و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هرچه خاطر تو خواهد بدان اقدام نمای انگاه
ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت واقعه دوازدهم
آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بریسمانهای محکم بسته بودند و عباس
بجهت المی که از بستن ریسمان بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه و سلم از استماع
نالهٔ عباس بخواب نمی رفت یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم
کرده رفت و بند عباس را سست تر کرد عباس بخفت حضرت فرمود تا با همه اسیران همان
معاملات نمودند و قصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین با تمام خواهد رسید انشاء الله تعالی
واقعه سیزدهم نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر
انداختند و بجهت تفرق اعضا امیة بن خلف را در وقت کشیدن او بان چاه آن سگ
مردار را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در انجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای
او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم وارد شد که جیفه اجساد اهل
کفر و فساد را دران چاه معهود اندازند عتبه را بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت علیه الصلوة
والسلام در میان خاک و خاشاک میکشیدند دران وقت ابو حذیفه چون پدر بدان منوال
دید رنگ رخسار وی بگردید و تغیر تمام در بشرهٔ او پدید آمده حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم این معنی در وی مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغه بخاطر تو راه
یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله که هیچ
شک در اسلام بخاطر من در نیامده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و
متصف بصفات پسندیده بود و همواره مترصد آن می بودم که برکت آن صفات بدولت
اسلام فایز آید و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور
در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه بتقدیم رسانید واقعه چهاردهم آورده اند که ذات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم چنان وارد بود که در هر محلی احتمال نصرت و استعلا در آیینه ظفر و استیلا در نظر

النور آن سرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنابران روز سیم
از ظفر و نصرت بدر عزیمت مراجعت فرمود چون بر راحله همایون سوار شد بران سر چاه که ابدان
آن گمراهان در افکنده بودند بیامد و بایستاد و یک یک را از ایشان ندا میفرمود که یا عتبة بن
ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان و یا فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی
ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من آنچه رب وعده
پروردگار خود را حق یافتم بعد از آن فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را شما مرا تکذیب میکردید
و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند
و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند نقلست که عمر فرمود یا رسول الله
با جسادی بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابه باین سوال اقدام نمودند آن حضرت
در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب
گفت و گوی در میان ارباب حدیث و ارباب دست که شنیدن موتی حرف و قول قابل آنچه توانند
بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که آن حضرت در جواب سایلان
چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعد ربهم و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمة الله علیه
و از عایشه منقولست که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را
بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست
زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک و باقیست و ایمان بسوال قبر مبنی
برین اعتقادست اگر چند آلات از کار باز مانده بجهة انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم

واقعه پانزدهم واقدی روایت کند که حارثة بن الربیع که مادر او ربیعه موسوم بود
و بدر او براق از بنی نجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد و خرد بود و بدهان از حوض آب
می خورد اتفاقا تیری که بدیگری انداخته اند بودند بر سینه وی رسید چنانکه خون از دهن وی
روان شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادر رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من
بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم نیاید چون بیاید از وی پرسم اگر پسر من
در بهشت باشد از برای وی گریه نکنم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون دل از برای او بریزیم
چون حضرت بمدینه مراجعت فرمودند ربیعه بملازمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله تو
موقع حارثه را از دل من میدانی و محبت من با او می شناسی اما میخواهم بدانم که او در بهشت است

تا در مصیبت

تا در مصیبت صبر کنم والا خدای تعالی ببیند که من از برای جگر گوشه خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم که ای ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی است
ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود گریه نکنم بعد از آن حضرت ظرفی پر آب طلبید و دست مبارک در آن
آب در آورد و مقداری از آن مضمضه فرموده بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضا و جوارح مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود

فصل چهارم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران

علماء رواة و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل از عبادة بن
الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست
رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آن حضرت کمر خدمت از غایت حراست
نگشوده اند و طایفه بمحاربه اعدا و مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و
فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت
هر یکی از این فرقه را داعیه آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد اهل قتال را مظنه آنکه بی مقاتله
ایشان حصول غنیمت نبوده لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش
حضرت رسالت پناهی که محافظت آن حضرت را اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت
خود را از فرقتین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را متصرف بودند آن را ملک
مطلق خود دانسته دیگری را در آن مدخل نمی پنداشتند و چون اختلاف در میان قوم
پیدا شد کلمه کریمه و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله تا باخر نازل شد و بعد از آن
آیت بروایت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت فرمود
تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان
تصور آن نمود که مرتبتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص
خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص
گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله
علیه وسلم ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما برکت دعاء ضعیفان
شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن
العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام شمشیر او کتیفه بود و چون نزد آن حضرت

حضرت آدم و قبضهٔ شمشیر در میان آورد و فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع
کن از نزد آن حضرت بازگشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر حق تعالی کسی صعوبت آن نداند
چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد
مرا فرمود برو و شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرموده غنایم را
بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر:
چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابولبابه و عاصم بن عدی و حارث بن
حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با غدار سمت گذارش یافت در این قسمت
داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود فاما در مرافقت ملازمت
چون راغب بود و در حین خروج مار او را بگزید و در آن غزوه از رکاب همایون باز ماند
نیز جدا ساخت و روایت آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بورثهٔ او داد که سعد در حین تهیهٔ
اسباب خروج مریض شده بود و وفات یافت و روایت آنکه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان
داشته از غنیمت ایشان محظوظ گردانید و شتر ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار
بجهت خاصهٔ خویش نام زد کرد و بعد از آن ذو الفقار را با امیر المؤمنین علی بخشید و بعد از آن
جماعت اسیران را مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف
شیخین درباره اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد ابوبکر فرستادند که ما
و شما خویشان یکدیگریم و ابعد ما قریب است بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته
از سر خون ما درگذرد ابوبکر ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشان را
خوشدل و مرفه خاطر بازگردانید بعد از آن اسیران از شدت عمر و صلابت او در دین بر
اندیشیدند و رسول دیگر پیش او فرستادند مضمون رسالت همانکه با ابوبکر گفته بودند عمر در
جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز فرستاد و بخدمت خواجه علیه السلام
بشتافت اتفاقاً ابوبکر در مجلس همایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی
ایشان با آن حضرت و ترغیب باحسان بنسبت با اقارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان
بفدای ایشان مستند میگردانید و امیدوار بایمان ایشان منعطف میداشت رسول علیه الصلوة
والسلام در جواب ابوبکر هیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود چون ابوبکر از مجلس بیرون رفته

عمر با آنحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن بیرون
کردند و با تو قتال و جدال نمودند تمام ایشان را گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند
و بدرستی که حق تعالی ترا ابی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا
بمن ده و عقیل را با امیر المؤمنین علی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا
معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام
رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب عمر نیز هیچ نگفت ابوبکر باز
بمجلس شریف آمده و همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله در
استیصال قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قوم اعدا احسان مباش و حق تعالی
چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آنست که در ضلالتشان هلاک سازد و چون
ابوبکر از مجلس بیرون رفت عمر باز بر حرف خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و
گردنهای مشرکان بزن و سینهای مسلمانان از اشتفایی کرامت فرمای این نوبت نیز
هیچ کدام جوابی از آن حضرت بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر آنچه معتقد
ایشان بود از بخشش و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه درآمدند و بعد از آن
بیرون آمدند و روی باصحاب آورده فرمودند که ابوبکر پیوسته رحیم و شفیق است بر مجرمان
و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب رب الارباب مسألت نموده بر بندگان فرود
می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم صلوات الرحمن علیه که بر قوم
خود نرم دل چنانچه قوم از برای او آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از این
و سخن تکلم نفرمود دیگر آنکه گفت أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
دیگر آنکه گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و همچون عیسی علیه السلام
که گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ راوی میگوید که
بعد از این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فقیری هست باید که از اسیران
کسی از شما فرار ننماید تا وقتی که یا فدا بدهد یا گردن او بزنند عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن
بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت
در جواب هیچ نفرمود عبدالله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نبود زیرا که
بدان سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و بر تر از این سخن

معتوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سر بر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا
ازین سخن بغایت خرم شدم هیچ ساعتی در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه
فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند چنانکه از سنگ محکم‌تر است و دلهای
جماعتی را نرم می سازد چنانکه از شیر نرم‌تر می شود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بصواب دید ابو بکر میل فرمود چنانکه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود
معلوم میشود و قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود
که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مالی و استعدادی نداشتند
آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود
معروض رای آن حضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ
اهل اسلام نیایم و هیچکس را بمحاربه ایشان تحریص ننمایم و حضرت منتی بر وی وضع
فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه
احد مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصنعت کتابت معروف
بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن
بیاموزند آزاد باشند و هر که از اهل حاجت و اصحاب بضاعت بقدر استعداد
و تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از هزار درم و کم از هزار
درم ننمود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود
آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر بر ما بمحاربت
می نمودی و ترا بجهت خواجه خود علی حده فدا می باید داد و بجهت دو برادرزاده خویش
عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن جحدم هر یک فدیه‌ای
جدا باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود آن
طلاها که در وقت خروج با ام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر
قضیه روی نماید تو این مقدار را از آن تصرف کن و هر یک از فرزندان را این مقدار
بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای
با من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر با ام فضل میدادم و این وصیت
می نمودم

می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر آن حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله
و گویند عباس داخل این فرقه بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت اطعام
لشکر را و بنا برین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد
مشرکان هزیمت نمودند و آن زر را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند
عباس التماس نموده تا آن بیست اوقیه را فدیه او و برادرزادگان او حساب کنند
میسر نشد حضرت فرمود وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب
نباشد و بیهقی در دلایل النبوه میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال وی از همه
بیش بود و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این
آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران
باشند از کفار اگر فدیه بگیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه
نماید در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء
اهل توحید ظاهر گردد شما درین رغبت بفدای ایشان نمودن حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده
دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست آنچه لایق بحال هر کسی است عمر گفت که روز
دیگر بنزد رسول رفتم صلی الله علیه و سلم دیدم که با ابو بکر می گریند گفتم یا رسول الله سبب گریه
مرا اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی فرمود
که در آن نزدیک بود و عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر بود ازین شجره چنانچه
آیت دویم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب
عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ
فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس نجات نیافتی و عمر و سعد معاذ بر قتل کفار جازم
بودند و بر آن جزم مصر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
از جهة میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده که چون حضرت ختمی پناه از غزوه
بدر معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند

چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت
که سوگند بخدا اگر از نظر محمد چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم
وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطهٔ استیلاء ترس بر خاطر تست
بعد از آن نضر مصعب بن عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران
من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند
مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
تعذیب بسیار نموده و ازیت بسیار از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده و بسیار طعن
در قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیا می بودم
نمی گذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب گفت که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم
زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود
که گردن نضر بن حارث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت مناجات فرمود
بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی علیه السلام
بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعهٔ نضر بسمع خواهرش رسید بیتی چند در آن باب گفت
و آن ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت
شعرها قبل ان اقتله لما قتلته واقعهٔ دیگر قتل عقبة ابی معیط بود و آن لعین در آزار
حضرت بسیار میکوشید وشیمهٔ شتر بین الکتفین آنحضرت در نماز آن سگ نهاد و حضرت
رسالت او را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکهٔ بدر اسب او را انداخته عبد الله بن سلمه
او را اسیر کرد در عرق الظبیة حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن
او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش سبب چیست که از میان این همه اسیران من
کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی
عقبه گفت منت وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر
نهاده می بخشی من نیز ایشان منت می پذیرم و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده کما ینبغی
بیرون آیم حضرت باین سخن او التفات نموده بقتل او دلالت فرمود گفت ای محمد
مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه السلام که آتش دوزخ

ای عاصم

ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او را بساخت حضرت فرمود بد مردی
بودی تو و خطاب بعقبهٔ مقبور نمود بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای
تعالی و برسول و کتاب وی که این همه ایذا از و بپیغمبر خدا رسید شکر آن خداوندی را
که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو ابن ابی سفیان
بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام اسیر گشت و عمرو در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه
وسلم و مدتی در حبس ماند قریش با ابو سفیان گفتند که فدیهٔ پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود
گفت یک پسر من حنظله کشته اگر فدیهٔ دیگری بدهم خوف ضایع شوم و هم مال
و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا در آن اوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن
عوف که پیری بود و سال خورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده
بیرون آمده بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابو سفیان
این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را نفرستند من سعد را از
حبس بیرون نیارم سعد از آنجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد تا بنو عمرو بن عوف از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمرو بن ابو سفیان را با ایشان بخشند و ایشان
او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد واقعهٔ دیگر قصهٔ حکیم بن حزام و آن چنان بود
که چون از لشکرگاه بیرون آمد بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن العوام که بر شتری
سوار در راه انهزام پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن برادر خود را گفت فرود آی
و ابو خالد را بر شتر سوار کن عبید الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگی
من میدانی عبد الرحمن گفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایدهاست که اگر با ایام
وی بمصالح و مایحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام
مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکوب خود فرود آمدند و او را بر شتر
نشاندند و پیاده ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند نقلست که حکیم حزام در عام الفتح
ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید و گویند در عرفات
صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشتند بر هر طوقی کنده بودند
که این آزاد شده لوجه الله و مرضاة رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام
و جاهلیت صد گاو و شتر و گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد

وشصت سال دیگر عمر یافت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پرسید که آیا
مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود اسلمت
علی ما سلف لک من خیر یعنی از نیکوییها که در جاهلیت باسلام ملحق گشته از جملهٔ خیرات
معدود خواهد بود **فصل پنجم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایع است واقعهٔ اولی**
رواة اخبار و ثقات اخیار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمدند زید بن حارثه و عبد الله رواحه را رضی الله
عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی اگر از اثیل فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر
لشکر نصرت پناه ملک سپاه را بمسامع ساکنان طیبهٔ طیبه رسانند و زید بن حارثه را
بر ناقهٔ قصوای خود سوار ساخت تا باتصال این بشارت مطایای آمال قاطنان آن
عرصه را از جوار سرور و زوار حضور گران بار گردانند این دو سفیر بشیر بموجب فرموده
عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد
و بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد که ای
معشر انصار بشارت باد شمارا بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکین
ابو جهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ائمهٔ و قادهٔ کفار و اسیر سهیل بن عمرو با
کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن منادی بشنید از وی پرسید
که ای ابن رواحه آنچه میگویی صدق است گفت سوگند بخدا اگر چنین است و فردا ان شاء الله
مواکب نصرت شعار نبوت دثار علیه الصلوة والسلام میرسد و اسیران را مقید
ساخته دست و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبد الله رواحه بر در خانهای یک یک
از انصار که در جانب علای مدینه بودند میرفت و مژده می رسانید و کودکان انصار
که در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابو جهل
فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم
فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند
که زید بر شتر حضرت رسالت سوار بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید
که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان فلان
بذل اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان

باسامة بن

باسامة بن زید گفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از قلق و اضطراب
دروغ می اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد سوار است اسامه میگوید با پدر خود زید خلوت ساختم
و از وی تحقیق آن خبر می نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم از روی شوکت نزد
آن منافق رفتم و گفتم تویی که این نوع اراجیف در میان مردم نسبت بآن حضرت بدروغ
در می اندازی فردا که آن حضرت بسلامت تشریف آرند صورت این حال عرض دارم
تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند و می گفت یا ابا محمد من
نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابو لبابة بن المنذر که بخلافتش
در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند
شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او سوار گریخته آمده
و نمیداند که چه میگوید ابو لبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار زید از معرکه
جازم روز دیگر حضرت ختمی پناه اسیران را بغلام خود شقران که بر ایشان مسلط کرده
بود و ایشان را بوی سپرده پیش از خود بفرستاد و اسیران از چهل و نه نفر بودند
که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر سقا دو نفر بودند و از عقب اسیران بذات
با برکات و صحابهٔ ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و خیل ملک در رکاب
و فلک سم عنان بمقر عز و کرامت مراجعت نمودند **واقعهٔ دویم** نقلست که اعیان مدینه
از اوس و خزرج که بواسطهٔ عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون تا روحا
بشرف ملاقات رسیده زمین بوسی دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض
داشتند یکی از آنجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را
جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید
سوگند بخدا اگر مرا ظن آن بود که مهم بکارزار قرار خواهد گرفت هیچ باب تخلف
جایز نمی داشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود
و دیگری از آنجمله عبد الله بن انیس بود که شرف دست بوس حضرت در موضع تربان
ادراک نمود و عذری چنین گفت یا رسول الله در حین خروج بیمار شدم و تا بدین روز تب
داشتم از وی بازنتب من مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت وی قبول نمود
و دعا فرمود که حق تعالی ترا مزد دهاد نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم

اسیر از اهل مدینه درآورد و موافقان که خبر فتح شنیدند و متعجب گشته بودند و منافقان که
صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رواحه متیقن گشتند **ذکر
فضایل اهل بدر** علما حدیث قدس الله اسرارهم در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند
و از جملهٔ آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل
علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود که از جملهٔ فاضلترین
مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه در معرکهٔ بدر حاضر گشته
از افضل ملایکه می داریم و از جملهٔ فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که انّ الله قد اطّلع اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری
منقول است که در شان غزوهٔ بدر گفته است طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله
و از استماع این فتح میمون و نصرت روزافزون نصاری روم و حکام آن مرز و
بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان وقوفی داشتند ازین واقعه بغایت ترسان
گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلای اعلام
دین من بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت و الحمد لله رب العالمین **واقعهٔ سیوم**
منقولست که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان
بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرح
و شادمانی مضاعف گشت ابو بکر در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف شتری چند که
بر آن گرو بسته بود بستد و نزد حضرت آورد حضرت بتصدق آن دلالت فرمود
واقعهٔ چهارم قصهٔ ابو العاص بن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه و سلم
محمد بن اسحاق میگوید رحمه الله که خواهرزادهٔ خدیجه ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد شمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و دیانت مشهور و پیش از بعثت
آنحضرت خدیجه دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه و سلم با بو العاص که خواهرزاده
او بود داده و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات
بدولت ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا انحراف ننموده بود و
و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آن سرور را

طلاق داد

طلاق داد و بنفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با
کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مؤمنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه
فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه می فرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود
ابو العاص نقدینه بفرستاد و بجهة تتمیم فدیه قلاده که مادرش خدیجه در شب عروسی
بوی ارزانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت
بر آن قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم ازان ممر بر حضرت طاری گشت و بایاران
گفت که اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهة فدای او فرستاده روان کنید
و مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند مشروط بآنکه چون
بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهة آوردن
زینب بمکه فرستادند و ابو العاص ساختگی زینب نموده هودجی از برای وی
ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد
و هنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه
از مکه بیرون آمد مشرکان از عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش
از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند
و هبار به نیزه زینب را تخویف نموده بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط
گشت و بنابرین خون هبار را سید ابرار صلی الله علیه و سلم مباح گردانید که در حل و
حرم هر جا بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال مرجع و مآل هبار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم
گردانیده شود ان شاء الله القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن
ربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود در ریخت و سوگند یاد کرد که هر که
تعرض زینب کند تیر در وی نشانم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت
یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت
ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل
اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر تعرض
نمی نماییم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما میکنند و ما را از مقصود حبس
دختر محمد نیست که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بجای خود مراجعت نماید

وچون شب درآید و از دحام خلایق تسکین یابد اختیار تر است که نماز این سخن
مسموع افتاد و زینب را بمکه بازگردانید و در همان شب ورا بیرون آورده تسلیم
زید بن حارثه نمود و زینب را زید بمدینه رسانید اما تمامی قصهٔ ابو العاص آنکه وی از مکه
بعزیمت تجارت شام رفت و سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را
گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب
کرد و زینب ملتمس ورا مبذول داشته در کنف حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص گرفته اید مال خدا است
و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری اما چون نسبت ابو العاص بما میدانید و
سوابق خدمت او و نسبت بما معلوم کرده اید اگر مال او را بازگردانید بغایت
مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شمار است اصحاب سریه برغبت
تمام مال ورا باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود
و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده با یفای حقوق ایشان قیام نمود بعد از آن
گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی نزد من باقی ماند گفتند نی تو وفا کنندهٔ حقوق
انگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول او ست
و مرا مانعی دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شمارا ظن آن شدی که من ارادهٔ اکل اموال شما دارم
چون بادای حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را باز باو داد **فصل ششم در ذکر رسیدن خبر
مصیبت رسیدگان بدر بمکه** زمرهٔ از روات اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان مکه
ببدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن
اشعار و افسانه گفتن اکثر شب میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت
قریش و نکبت آن ارباب طیش دلالت میکرد و قایل را نمی دیدند و اول ابیات این بود که

الا ای الحنیفیون بدر مصیبة ∴ سینقض منها رکن کسری و قیصرا ∴ و ترجمهٔ این
ابیات در مقصد الاقصی چنین آورده

گداخته شو از وی خیال و نیست شو و
قبایلی که بود در و بیژ و در خیبر ∴ مصیبتی رجال لوی رسید و گذاشت ∴ مخدرات عرب را برسینه
و نحر ∴ ز بس هلاکت آنکس که شد عدوی نبی ∴ که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر ∴

نقلست

نقلست که چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت
بریشان مستولی گشته هرچند قایل ابیات را جستند نیافتند چون از حرم بمکه برگشتند پیری را
دیدند که اثر انصاب بعیار گذاشت صورت حال بوی عرض کردند پیر گفت مراد از حنیفون محمد و
اصحاب ویند که بحنیفیت منسوب اند و گویند این جوانان که این ابیات از آن قایل شنیدند
همه یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند ازین ابیات از آن قایل شنیدند یکبار از خوف
و خشیت بیمار گشتند و ازین واقعه چون دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی
بمکه رسید و از مصیبت مشرکان بسماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران
ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان
یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید
با جلسای خویش گفت و الله که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید حاضر را
از غایب باز نمی شناسد حال من ازو بپرسید گفتند صفوان بن امیه چه کرد و حال او
چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و
سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران
ازین خبر بغایت پرشفقت ناگاه ابولهب پیدا شد چون استماع این حکایت نمود متحیر
گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه گریخته
برسید ابولهب ازو پرسید که ای برادرزادهٔ من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه
چیست گفت ای عم ما چون بمحمد و اصحاب وی ملاقات کردیم خشک بر جای ماندیم که
سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر پشت می بستند و میان آسمان و زمین مردان
سفید جامه می دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس
بدیشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابو سفیان این واقعه
بیان میکرد من در حجر نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزدیک
بمن نشسته بود چون این سخن ابو سفیان بذکر ابلق سوار منجر شد من گفتم سوگند بخدا که
آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد
و مرا بر داشته بر زمین انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت
قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود و ام الفضل این حال مشاهده کرده برخواست

وچوبی بر سر ابولهب زد و سر آن سنگ را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام
او این میکنی ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع
سرای دوزخ مجتمع گشته و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند چنانچه از طاعون
اجتناب می نمایند هیچ کدام از اولاد و احفاد وی در او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از
قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی اجره گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند
و سنگ و خاک بر بالای وی چندان ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان
نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در آنجا بود نمی توانست گردید لاجرم
اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند تا از بوی گند او بازرستند نقلست که چون
قریش بعضی که مانده بودند از جنگ اسیری جسته بمکه بازگشتند ابوسفیان در میان
قوم بایستاد با وجود آنکه یک پسر او کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش
بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و درین مصیبت الم و بیقراری منمایید و هیچ نایحه را بنوحه
مفرمایید و شاعر از ابرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضا از نسبت
بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر و شکایت شما بایشان رسد موجب انبعاث
فرح و سرور و غبطت و حبور حضور ایشان گردد و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم تر
و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت ایشان مجتنب باشد و تدهین رئوس
و تزیین نفوس ننماید تا مادام که با محمد جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر او
و پسر او کشته شده بودند و قریش مدت یکماه بر موجب قول ابوسفیان از برای مردگان
خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بی طاقتی نموده برخواست
و بسوی مکه رحلت نموده و بر ابی وداعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه
مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجالس ایشان خواندند دیگر قریش را
طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند و تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی
گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه میکردند
و ربات حجال بردها از روی برانداختند و بجز اشکریزی و کندن موی نپرداختند و صدق
رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف نزد
ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او وقوف گشت بحسان ثابت اشارت

فرمود که

او موتا در بجای ضیف و مضیف بیتی چند بدیشان ارسال نمود و آن راتبه را تجدید نمود
تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست که چون عاتکه تأویل واقعهٔ خود مشاهده کرد و جمعی شکستگان
قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این بیت انشا کرده بدیشان خواند شعر
حق بود آنچه دیدم و گر نیست باورت :. بر صدق من دلیل همین قوم هاربست :. رؤیای من
دروغ نبود ای قریش لیک :. تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست

ذکر اسلام عمیر بن وهب جمحی

چنان بود که محمد بن اسحاق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت
شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاحی ثباتی تمام داشت چنانکه از معرکه بدر بتک پا جان
بیرون برد و پسرش وهب بحکم تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت
مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن
امیه گفت که سوگند بخدا اگر بعد ازیشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که
چنین است اگر مرا قروض و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی بهانه پیش محمد
و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و مکان من است که این صورت بروی
دست میدهد چون محمد در کوچه و بازار بسیار اوقات تنها میرود و فرصت
نگاه داشته او را بقتل رسانیدن بزودی میسر میشود صفوان گفت تو خود میدانی
که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل
باحتیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر ذمهٔ خود از انجانب می نمایم عمیر بر رفتن جازم
شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و
عیال او را متعهد شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود
باید که بزده از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهرآلود کرد و
تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در
مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد
اتفاقا عمر با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر میکرد و ذکر نصرت و عنایت
الهی در میان داشت که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد و دید که
شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر مشاهده کرده رعبی بخاطر او راه یافت
جمعی از مسلمانان که حاضر بودند بر گرفتن او و تحریض نمودند و آثار ضدیت او و استمالت

مشرکان و تحریص ایشان بر مقاتلهٔ مؤمنان و حزن لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلت
سپاه اسلام این و امثال این معاملات از وی بیان میکرد تا اصحاب را بشارت عمر عمیر
وهب را بگرفتند و عمر بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم شتافته قصه عمیر و رسیدن
او بمسجد عرض گردانید و گفت یا رسول الله از شر این ایمن نتوان بود حضرت بعمر اشارت
فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر
قایمه شمشیر او را از و مصطفی صلی الله علیه و سلم درآورد و جمعی از جوانان انصار را گفت
شما برگرد آن حضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دو غافل مباشید که من برو
ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته درآورد حضرت فرمود یا عمر دست از و باز دار عمر
باشارت آن حضرت عمل نموده عمیر را پیش آمده عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم
صباحا حضرت فرمود که حق تعالی بر ما مکروه گردانیده است تحیت ترا و تحیت اهل بهشت
بما ارزانی فرموده که آن اسلام است بعد از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت
بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمایی حضرت فرمود که این شمشیر چیست
عمیر گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول
بفراموشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمیر راست بگوی که سبب
آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط
کرده بودی ازین سخن فزعی بر وی مستولی شد التماس نمود که بگوی آن شرط با وی چه بود
آن سرور فرمود که از و تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند
و صورت حال اگر در مجلس واقع بوده یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعد از ان
گفت این کار خیال مبند که حق تعالی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این حدیث
متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم
که خدای تعالی یکیست و بغیر از و خدایی نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدهی همه حقیقت
و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که این
قضیه غیر از من و صفوان هیچکس موقوف نداشت و ترا جز باری تعالی کسی برین امر اطلاع نداده
شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت ایمان
سرافراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند عمر گفت که اول که عمیر را دیدم از خنزیر

من قبیح تر

من قبیح تر و مبغوض تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام
در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناهی با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام
خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور
الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را
باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ظلام بیرون
آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش بسوی وطن مراجعت نمود و در آن وقت که عمیر در مدینه
بود صفوان پیوسته با قریش میگفت که زود باشد که خبر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت
بدر از خاطر شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب
بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر می پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد صفوان
و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند
و با او سخن نگوید و هیچ بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام
با او در اسلام موافقت نمودند و زنگار کفر و انکار را از آینه دل بصیقل تصدیق و اقرار
زدودند و الحمد لله علی التوفیق واقعه چهاردهم از وقایع سال دویم از هجرت نبویه صلی الله علیه و سلم
قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیه و او بی حیایی بود از معارف زنان یهود در سلیط
زبان آوری که پیوسته هجو مسلمانان کردی و بهجو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحابه
زبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت ختمی پناه بغزوهٔ بدر توجه نموده بود آن زن بی باک
هذیانی چند در هجاء ملازمان حضرت رسالت شعاری بر هم بسته بود و عمیر بن عدی اعمی که
از قدماء اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در مدینه شهرتی تمام داشت آن هذیان که مذمت ملت
غرا آن زنک غدار اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر
از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر
منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب
با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانه وی درآمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان
وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخته سر شمشیر بر سینه وی نهاده و بقوت

تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت هم در شب باز گشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم
بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه بنور نبوت دانسته
فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر
مصیبتی نمود باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیز بر من واجب میشود آن حضرت فرمود
لا ینتطح فیها عنزان یعنی درین واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند یعنی این قتل مستلزم
هیچ تبعه نیست و این مثل از آن حضرت مسموع افتاد عمر گفت که بعد از آن حضرت علیه السلام
التفات نمود بجمعی که در حوالی آن حضرت حاضر بودند و فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل
نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید
آنگاه عمر گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نمود در طاعت الهی حضرت
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا مخوان بلکه وی
بلکه در حقیقت بینا و بصیر است نظم آدمی دیدست باقی پوستست : دید آنست آنکه
دید دوستست : چونکه دید دوست نبود کور به : گر سلیمانست از وی مور به : آن بصیرانی که
حق را دیده اند : لاجرم بی دیده و با دیده اند واقعه پانزدهم از وقایع سال دویم از هجرت
غزوه بنی قینقاع بود و آن چنان بود که چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف
فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان تعرض نرسانند بشرطی که آن جماعت
نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با احباب موافقت
نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع
دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی
صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزایدست آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت
و از روی حقد و حسد گفتند که محمد با جماعتی مقاتله نموده که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر
با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم نمودند
و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از ازواج مسلمانان
بدکان زرگری بجهة کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را ببست کا رفت
و در آن اوان رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست

عورت وی مکشوف گشت آن زن را خجالت دریافته از اهل اسلام فریاد خواست
مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهة تمشیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهودک را بقتل آورد
قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر
واقف گشت کلان تران ایشان را طلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام دلالت
فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری که با چون قوم تو ایم که اصلا ... آئین حرب
با خبر نبودند و طریق محاربه ندانستند چون با ما محاربه نمایی دانی که ما هم چون دیگران
نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت
آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام سامان استیصال
کرده در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم را به حمزه داد و آهنگ استیصال
طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن ایشان بحصارهای خود در آمدند
و حق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بودند
بتنگ آمدند و از حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند
و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضرورت
بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن
قدامه السلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان
درین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای
بندیان را بگشاید چرا که هم سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت درباره دوستان و هم سوگندان
من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغت نموده آن حضرت
ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آن سرور صلی الله علیه وسلم در آورد و گفت
یا رسول الله در حق حلفا و احبا من احسان فرمای آنحضرت بغضب آمد و فرمود
ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت و الله که ترا نگذارم تا در شان ایشان
احسان نکنی حاصل سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از اسود
و احمر محافظت نموده باشند در یک بار بداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون
مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم

فرمود که از اوطان ایشان را اجلا فرمایند و عبادة بن الصامت را
با جلاء ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نمانند
چون خبر جلا بآن قوم رسید از آن جهت ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و
وطن را مکروه میداشتند ابن ابی رئیس ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم ملاقات کند عویم بن ساعده بر در خانه بود و عبد الله ابی خواست
تا در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در آید عویم مانع گشت ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند
عویم او را بس انداخت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی روان شد
بنی قینقاع گفتند که یا ابا الحباب با اقامت در موضعی نمیخواهیم که با تو این نوع اهانت
عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از آستان عزت پناه بازگشتند بعد از آن
از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را
از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بذباب که کوهی است در راه شام رفت
و ایشان از آنجا با ذرعات که اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا
باندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بفرمان جهان مطاع
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت
مسلمانان شد و آن سرور از میان غنائم سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا
و سیم را بیضا میگفتند و دو زره یکی صعدیه و دیگری فضه رقم اختصاص کشید و سه
شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگر ببتار و دیگری بحتف و سه نیزه نیز از برای خود اختیار فرمود
و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد معاذ بخشید که نام زره سعد مخل بود و باقی را بر اصحاب
قسمت فرمود و چون حضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد
و حضرت با اغنیا اصحابه قربانی بتقدیم رسانید واقعه غزوة السویق که بروایتی مشهور
در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکه
بدر رو بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید
تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب نکشد و بعد از چند گاه بروایتی با چهل سوار
و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید
شب بود بخانه حیی بن اخطب رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر و اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم

حیی بجال ا

حیی بجال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود از آنجا مأیوس بخانه سلام بن مشکم آمد
سلام احترام او نموده بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بقاعده با او پیش برد
و با یکدیگر شرب خمر کرده استکشاف ما فی الضمیر یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل
بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که معبد بن عمرو
گفتندی با مزدور خود بر سر زراعت بوده هر دو را بکشت و چند درخت خرما از آنجا سوخت
و بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن حرکت شنیع وی [illegible] گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه
ساخته با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راند و چون لشکر مشرکان
از توجه آن حضرت خبر یافتند بجهة سبکباری در راه آن انبانهای سویق که زاد و آذوقه ایشان
بودی انداختند و مسلمانان آن انبانها را بغنیمت برمیداشتند و بجهة این معنی آن غزوه بغزوة
السویق مشهور گشت باب چهارم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر بود
و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون
حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن
موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار قریب به دویست نفر متوجه ایشان شد
چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران از آن جانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط
کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بساربان چند
افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان نام او یسار
حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر آبها منزل
می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آن حضرت فرمود تا شتران را با ساربانان
بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد بگذاردند دیدند که یسار در نماز با ایشان
موافقت میکند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت
کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر چنانچه
همه این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام
یعنی یسار منظور آن حضرت افتاد و بجهة نماز او تا که خاطر شریف بران قرار میگیرد
که وی مؤمن است او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم و چون بطیب نفس و قبول

فرموده و او را آزاد کرد و چون بموضع ضرار که از انجا تا بمدینه یک فرسنگ است رسیدند شتران را
بعد از اخراج خمس قسمت کردند سر فردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند
واقعهٔ دویم غزوهٔ انمار و این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی
از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن کردند
که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و با عشایر ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری
مفتنی حضرت رسالت پناهی بکار سازی لشکر دلالت فرمود و عثمان را در مدینه خلیفه
ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسیدند جبار نام
حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر
تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد پیغمبر جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و
او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر بمحاربه و مقاتله نرسید اما دشمنان را از دور بر
کوهها دیدند که متحصن شده بودند و آن سرور یاران را در راه جا بجا متفرق ساخته
بود و حضرت جامهٔ خویش از بدن بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در زیر
درخت ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث
که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند که اینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست
بر وی مینمایی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت آمد و گفت من یمنعک منی الیوم
یعنی که کیست که امروز ترا از من بازدارد حضرت فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام
بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه علیه الصلوة و السلام شمشیر برداشت
و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو بازدارد
بغیر الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب
اجتماع اعدا نگردم آنحضرت شمشیر وی باز داد غورث گفت و الله لانت خیر منی
و بنزد قوم بازگشت با وی گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کاری نا
ساخته بازگشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد چنانچه بقفا افتادم
و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که ملکی است و محمد رسول حق است و من بوی ایمان آوردم
و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب

نازل شد

نازل شد بعد از این آن سرور بمدینه بازگشت و پانزده شبانروز دران سفر بود
واقعهٔ سیم از جملهٔ واقعات سال سیم از هجرت سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان
بود که بسمع سید رسید صلی الله علیه و سلم که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام
میروند چه بعد از واقعهٔ بدر قافله از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند و خبر آوردند
که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوان است و صفوان بن امیه و حویطب بن
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در آن کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار
تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر
ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند
حضرت خمس را جدا کرد گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرد
و درباره زید بن حارثه فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم
کعب اشرف
بالسویة واقعهٔ چهارم قتل واقدی گوید رحمه الله علیه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار و نگونسار گشتند
و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه و سلم بهر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد
و کعب اشرف از عظماء یهود بود ازین واقعه مقبوض گشته و ممات خود بر حیات راجح
گفته و بنفس خود بر سر مشرکان بمکه رفت و مرثیهٔ قتل ایشان در مجالس خواند و مهمل چند که در مذمت
و هجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری بر هم بسته بود در اثناء آن میخواند چنانچه کلک بیان
در میدان تحریر آن عنقریب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت
آنحضرت از ذهاب و ایاب او آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی بن الاشرف بما شئت فی
اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه بایاران گفت که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت
کند که موذی خدا و رسول او است صلی الله علیه و سلم محمد بن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله
که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم آری محمد بن مسلمه بجا آمد و سه شبانروز
طعام و شراب نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است بان وفا تواند نمود یا نه آنحضرت مرورا گفت
تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو
سخنی بمصلحت باید گفت حضرت او را دران امر رخصت داد و در روایتی آنکه فرمود که با سعد بن
معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد

و از وی طعام باستقراض طلبید و او را به بهانه از حصار بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود
انگاه محمد مسلمه ابونایله سلکان بن سلام را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعیس بن جبیر را با خود متفق گردانید و در روایتی آنکه محمد مسلمه را
نیز با کعب اخوت رضاعی بود و بعد از ان ابونایله را پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را
تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابونایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی آمدن این مرد است یعنی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند
و طریق آمد شد خلایق بر ما بسته گشته و مشقت بسیار از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال ما
همه ضایع شد و او از ما مردم مالی و صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم
کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنیدی من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجایید
سوگند بخدا اگر ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابونایله گفت که جمعی با من
درین رای موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو
آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد برا هنه نزد تو می سپاریم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت
زنان خود را گرو کنید ابونایله جواب داد که زنان را گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد
تو که نیکوروی ترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابونایله گفت که بعد الیوم اینان را
سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون
شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما خواهد بیارید ابونایله از
منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم
و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان
مقرر گشت با بشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان
تشریف فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله
اللهم اعنهم انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده
التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخواست تا پیش ایشان آید زوجه وی
کوران باوان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد مسلمه
و ابونایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت من آوازی شنیدم که بند آن تمام
از ان خون میچکید کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از

ملاقات

ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که بوی خون درین آواز می شنوم کعب گفت بگذار که
برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله بوی شر ازین آواز
می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب انگاه جامه از دست زن کشیده و من
کشان بیرون آمد و عطری از وی میدمید که مشام یاران بان معطر می گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بی
بودند از ان سخن که ابونایله با وی در میان آورده بود و مکر ساختند بعد از ان محمد مسلمه
با وی گفت خوش ماهتابیست اگر خاطرت میل کند ساعتی سیر می توان کرد تا بشعب
عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحاورات و مشاعره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای
سیر ابونایله با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشبوی ترو
خوشبوی تری زنان عرب در حبالهٔ نکاح من است ابونایله از وی رخصت طلبید تا موی
او را بوی کند و بروایتی آنکه محمد مسلمه این التماس نمود القصه تجویز نموده موی او بدست
گرفته ببوسید و استطابت نموده دیگران نیز ببویانید چون لحظه بگذشت باز ابونایله التماس
خویش مکرر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید
دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بر وی کردند و تیغ هیچ کدام مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد
مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده تا بسینه اش بشکافت و کعب بر آن
بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها برافروختند و اهل اسلام
سر آن سگ را جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان
شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ راندن یکزخمی
بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از ان زخم چندان خون رفته بود
که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه آن حضرت شدند چون ببقیع غرقد
رسیدند آواز تکبیر بر کشیدند حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر ایشان شنوده
دانستند که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند
آن سرور گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را
بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود و زبان بشکر الهی بگشود و حق گذاری بتقدیم رسانید
و بعد از ان آب دهن مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بغفران الهی
جل و علا شفا یافت **واقعه پنجم قتل ابورافع تاجر حجازی** در شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب

از قبیلهٔ اوس بودند کار خطیر محسن بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته
بجا آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعداء ملت را که عدیل کعب
باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که بدفع ابو رافع
که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را از اعانت می نمود و با آن حضرت
مقاتله و مقابله می نمودند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان
عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته
از حضرت دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب
آفتاب که چهارپایان ابو رافع و متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند
عبد الله عتیک گفت با یاران که شما هم اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق نموده
رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم به بهانهٔ قضای حاجت بنشست و مردم قلعه را
وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور مرور بحصار در می آمدند بواب بتصور
آنکه عبد الله مگر هم از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه است
و در را می بندم عبد الله در حصار درآمد و دربان در را دربست و عبد الله مترصد می بود
تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان نیز بطریقهٔ معهود کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان
در خواب شد عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد که شاید احتیاج بفرار افتد
بسهولت بیرون تواند آمد بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانهٔ خویش
بیدار است و قصه خوانی در پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید
و ابو رافع انجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال وی در آن خانه خفته بودند در تاریکی شب تعیین
ندانست کرد که ابو رافع کدام است ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله
عتیک بر صوب آواز او تیغی انداخت و از غایت دهشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر
کارگر نیامد و عبد الله عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز درآمد
و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی
درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بروی زد و چون مهم او هنوز
باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشت وی

بیرون آمد

بیرون آمد و در مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای وی بشکست و پای شکسته را بدستار بسته
بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار
توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم نوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز
کشته شد آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع
واقف گردانیدند آنحضرت مستبشر گشته دست خجسته را بر پای عبد الله بمالید فرمود خدای
تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور برپای خاست قبایل یهود که در اطراف
مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم [illegible] بر ایشان مستولی گشت و تعجب
می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار میکشند
واقعهٔ دیگر درین سال تزویج عثمان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را
که دختر آن حضرت بود با عثمان نکاح کرد و در جمادی الآخر عروسی واقع شد واقعهٔ دیگر عقد
ازدواج حفصه هم درین سال سیم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
حفصه دختر عمر را در سلسلهٔ امهات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه
سهمی بود و در سال دویم از هجرت خنیس مذکور را در اطلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام
از واقعهٔ بدر مراجعت کردند سید رسل صلی الله علیه و سلم حفصه را بجهت تشرف
فراش نبوت مشرف ساخت آورده اند که چون [illegible] عقد استحکام پذیرفت روزی
عمر بر طریق ماجرا با ابو بکر گفت چون که دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
نشدی گفت شنوده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یاد او فرموده از آن جهت سکوت اختیار
کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از آداب
بندگی ندانستم نقلست که حفصه خواتون در میان امهات مؤمنین به تندخویی شهرتی داشت
و احیانا باین جهت خاطر عاطر آن حضرت ازو ملول می شد چنانکه همش بجایی رسید که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که او را اطلاق دهد و در روایتیست که طلاقش داد و
چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان برآورد که بعد ازین مرا چه آبروی ماند که فرزند
از حبالهٔ آن حضرت بیرون آید حق تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت یا رسول الله حق تعالی
میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت
داخل زنان تو خواهد بود حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی

در فضایل وثبت افتاده و درسال چهل وهفتم از هجرت وفات یافته و مروان دران زمان
حاکم مدینه بود بروی نماز گذارده و در بقیع مدفون شد واقعه دیگر هم درین سال سید عالم
صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث
بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاده و بعد ازان برادر وی
عبیدة بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه
در واقعهٔ بدر مبین گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان [illegible] پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد [illegible] دوازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه
در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از فضایلش
آنکه او را ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم رسانیدی
و وی خواهر مادر میمونه بود واقعه ولادت حسن بن علی علیهما السلام هم درین سال سیم بود از هجرت
که سبط رسول و فاذه بتول ریحانهٔ مشموم والی ولی حسن بن علی علیهما السلام در منتصف
رمضان همین سال متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم را از حال او وقوف یافت
بخانهٔ فاطمه زهرا علیها السلام تشریف برد و حسن را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش
بگفت و در روز هفتم سر وی را بتراشید و موی سرش را بنقره ساخت و بصدقه داد و عقیقه
ترتیب کرد و بحسن مسمی گردانید و دران زمان که خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
ازین جهان نقل میفرمود سن او بهفت سال و نیم رسیده بود و مروی است سیزده حدیث
و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و ذکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایلش
بسیار و شمایلش بی شمار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بوده
منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریفش و برادرش حسین علیهما السلام
موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه علیها السلام
حسن و حسین را نزد آن حضرت برد و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود
سیرت و بزرگی من بحسن حوالت شد و سخاوت و شجاعت بحسین است و در آخر
سه نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در [illegible]
سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی به تجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع
نزد جدهٔ شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی [illegible] پسر و هشت دختر ازان

حضرت باند

حضرت باشند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجوداند و شرح شمایل و صفات
آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول مبین نتواند شد واقعه دیگر غزوهٔ احد
از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت واقعهٔ احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه
از برای آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات باب پنجم در ذکر غزوهٔ
موعود احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب
سیر و تواریخ آورده اند که چون منهزمان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع
تجارت قافلهٔ ابوسفیان هزار شتر [illegible] دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن
برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و رأس المال به تجارت دادند و از
ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن
اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل و غیر ایشان
با ابوسفیان گفتند که اینها موالی اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده
بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند در تجهیز لشکری صرف
نمایند و سپاهی سنگین چنانکه دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد
روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت همه باین سخن رضا دارند گفتند
آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله
دران جنگ بقتل آمده اند من نیز جانی درین کار کوشش نموده انتقام قریش
از ایشان بستانم بعد ازان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل
عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی ازان چهار عمرو بن
عاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الزبعری و چهارم ابو عزهٔ شاعر
جمحی و ابو عزه این امر قبول نمیکرد بجهت عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان
اسیری بدر مجانا آزاد [illegible] دیگر درین موجب گشت که کسی را بر قتال آنحضرت تحریص نماید القصه
صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم مبالغت تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیگر بتحصیل
لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت
محاربه بهیئت گشتند صفوان گفت زنان خود را با خود میباید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند که
هنوز جراحات تازه است تا بر قتال ایشان مؤکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان

رای صفوان نموده برین معنی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویهٔ دیلمی همچنان این قول نموده
گفت که منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوایی گردد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل
مایل بود فاما زوجهٔ او هند دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغهٔ بسیار می نموده لاجرم
شوهر او ابوسفیان از برای سر دو منکوحهٔ خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب
دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و
جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و به بردن ایشان جازم گشتند
و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق است با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهم رای مخالفان
بربستند و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از ایشان هفتصد زره
پوش بودند و دویست اسب و سه هزار اشتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش
ازین سفر نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیهٔ خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند
و جواری مغنیات همراه تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان تذکار قتلای بدر نمایند
و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریض نمایند نقلست که عباس بن
عبد المطلب در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که بسه روز
بمدینه رود و مکتوب سربمهر وی را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان
بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را در [illegible] قبا بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت مکتوب گشاده با ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه
بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در خفای آن سعی کوشد و بر آشنا
و بیگانه ننماید بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوتی این راز با وی در
میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویهٔ
مکمن استراق سمع نموده بر آنچه آنحضرت با شوهرش گفته مطلع گشته و بر فحوای کل سر
جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن آن
غفاری واقف گشته با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که [illegible]
و شادمانی محمد و اصحاب ویست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه
رسیدند الجاره روز منزل ساختند حضرت رسالت انس و مونس را که پسران فضاله
بودند بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خود را در مزارع عریضی

که گذار کرده گذاشته اند

سر گذار کرده گذاشته اند یکی که برگ سبز در آنجا نماند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را بفرستاد
تا از لشکر ایشان خبری بتحقیق بیارد حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان را عدد
مراکب و دروع و عماری و جواری یک یک را بحضرت تقریر کرد سخن او را با آنچه عباس در مکتوب
خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول
و [illegible] بدید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست اگر نبش کنیم و استخوانها
بیرون آریم تا اگر قضا زنان ما باسیری بدست وا فتند گوییم که عظام رمیم مادر ترا با ما دهیم الا
بالضروره بعوض آن زنان ما بما باز ده مگر [illegible] بدین بدبال کنیز آزاد از ما بستاند چون
با ابوسفیان مشورت کردند استحسان این رای نموده گفت بنو بکر و خزاعه که خلفا و دوستان
محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که
روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن
حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و سلم تا بروز
قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه را نیز پاس میداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار پدید آمده و گاوی
ذبح کردند و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران در میان نهاد و یاران
تعبیر آن از آن حضرت پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن
شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتنی است که بر اصحاب من واقع
شود و ذبح قوچ قتل یکی از کبار اعادیست که بتحقیق پیوندد و در روایت درج الدرر آنکه
در خواب چنان دید که ذو الفقار شکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرموده و رای پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و اکابر صحابه بدان میل داشت که از مدینه بیرون نروند فاما جمعی از
جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام داشتند حضرت نبوت پناه
اصحاب را در آن باب بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که
صواب آن [illegible] از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت بر مدینه هیچ [illegible] دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود
[illegible] ما بیرون رفته [illegible] وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم
و رعایت حزم نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصارها

نرسیتم وخود دردم که ثابت باشیم حضرت برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزة بن عبد المطلب
وسعد بن عباده ونعمان بن مالک بن ثعلبه وجمعی دیگر از اوس وخزرج گفتند یا رسول الله
اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند وسبب جرات ایشان شود وترا
حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد وپنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت
فرموده وامروز بحمد الله لشکر ما قوی وعدت واسباب ما بسیار است ومدتهاست که ما در
آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که ما در میان احدی الحسنیین ایم یا ظفر است یا شهادت وهر دو حال محبوب ماست حمزه گفت
یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روز جنگ نشینم تا با مشرکان بشمشیر
خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب
تو وبخدایی که جز وی خدای دیگر نیست که بهشت در خواهم شد حضرت جواب پرسید که بچه
سبب گفت بجهت آنکه خدای تعالی را ورسول او را صلی الله علیه وسلم دوست میدارم ودر معرکه
از ایشان یعنی مشرکان روی نمیگردانم آن سرور گفت راست گفتی ونعمان در حرب احد
شهادت یافت نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذاردند وخطبه
فصیح خواندند ومردم را نصیحت فرمود وموافقان را بر محاربت مخالفان تحریص نمود
وفرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید وثبات ورزید وفرمود تا بجهاد سازی
لشکر مشغول شوند وچون نماز عصر بگذارد بحجره همایون تشریف برد وابوبکر وعمر با آن
سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند وزره بر تن مقدسش افکندند
وخلقی کثیر بر در حجره انتظار آن حضرت می بردند سعد بن معاذ واسید بن حضیر رسیده
با ایشان گفتند که شما مبالغه وابرام می نمایید که رسول علیه السلام از مدینه بیرون آید
واو این معنی را کاره است وچون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار
بقبضه اقتدار او بازگذارید وقدم از دایره اطاعت ومتابعت بیرون منهید
خواجه کاینات وسرور مخلوقات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مسلح از خانه
بیرون آمدند زره پوشیده وکمر از ادیم بر میان بسته وشمشیر حمایل کرده ونیزه بدست
گرفته وسپر بر شانه مبارک انداخته وچون نظر اصحاب بر آن کار افتاد ودیده احباب
افتاد که برین هیأت بیرون خرامیدند از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند

واظهار ندامت

واظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله حد ما نیست در امری که مکروه طبع شریف باشد
دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک بران قرار گیرد بتقدیم رسانیم حضرت فرمودند که ابتدا
با شما اظهار این معنی نمودم شما برای خود رفتید ومبالغه والحاح نمودید فرمود واکنون سزاوار
نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و
اعدای او واکنون آنچه میگویم بشنوید صبر واستقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود
آنگاه سه نیزه طلب فرمود وسه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد ولوای
خزرج بحباب بن المنذر ولوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود وبروایتی
بمصعب بن عمیر داد وعبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت وبعد ازان متوجه احد شد
ومسلمانان با آنحضرت روان گشتند ودر میان ایشان صد زره واعداد لشکر هزار مرد
بودند ودو اسب داشتند یکی ازان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ودیگری از ابو بردة بن نیار شهسوار
میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم بر اسب میمون سوار شد وسعدین پیش پیش حضرت
هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل رسیدند آوازهای خشونت آمیز شنیدند که جماعتی
آواز بر داشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از
یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد ازان دران منزل عرض لشکر فرمود
جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبد الله بن
عمر وزید بن ثابت واسامة بن زید وزید بن ارقم وبراء بن عازب واسید بن ظهیر و
عرابة بن اوس وابو سعید خدری وسمرة بن جندب ورافع بن خدیج ظهیر گفت یا رسول الله
رافع تیر انداز است ورافع دران حین خود را بلند بر می کشید تا در چشم آنحضرت کلان نماید
واو را با خود برد حضرت او را دستوری داد بآمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را
اجازت آمدن شد با مری بن سنان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت
نمود وحال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت عرض کرد حضرت
فرمود تا بمصارعه [illegible] مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد
سید عالم علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد بآمدن غزوه وشب دران منزل
بیتوته کردند ومحمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست نمود وپاسبان لشکر مشرکان آن شب
عکرمه بود ومنقولست که دران شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای

نماز خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم
پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن گفت که امشب حراست ما که کند
مردی برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد
از آن کرت سیم پرسید که کیست که امشب پاسبانی ما کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی
کنم فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد انگاه فرمود که هر سه
برخیزید ذکوان برخواست فرمود این صاحبان که جا اند آن دو یار دیگر مردی گفت یا
رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله تو
پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش افگند و شب همه شب گرد لشکر می گشت
و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود تا حضرت بحضور بخواب رفت چون سحر شد
خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود دلیلی باید که راه نیک بیرون برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول
کرد و در راه مرور لشکر ضرورتا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر
نابینا بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام ملعون از مرور خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر روی
لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدای بودی بحایط من در نیامدی سعد بن
زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان شد خواجه
فرمود دعوه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن منافق بودند بحمایت
آن کور منافق برخواستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتیست
که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکرده اید اسید بن حضیر
گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست و لیکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا
که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد گردن ترا و هر که بر رای تست
بشمشیر زنیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند
انگاه اهل اسلام طلوع فجر را با حد رسیدند و در ان موضع نماز بامداد بگزاردند
و حضرت نبوت شعاری زرهی دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود
بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از منافقان خود ازین
موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد
ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجا آوردیم قبول نکردید و چند منافق با

منافقان

منافقان دیگر بکوچهای در آمدند عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد
و زود باشد که باری تعالی رسول خود و مؤمنان را از ننگ شما وا رهاند و از نصرت
شما مستغنی گرداند این سخن بگفت و بازگشت و بلشکر اسلام ملحق شد فصل دویم در ذکر مقابله هر دو لشکر
و مقاتله با یکدیگر علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیرا اجمعین آورده اند که کفار جرأت نموده
بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و سلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و
مقرر شد که روز شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام در آمدند بعد از آن
رسول صلی الله علیه و سلم بتسویه صفوف قیام نمودند چنان بایستادند که مدینه در برابر
و جبل احد پس پشت واقع شد و عینین در یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت
که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند و بنابر آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن
راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه مسلمانان
غالب شوند و خواه مغلوب الحاح فرمود که تا خبر ما بشما نرسد از محل خود حرکت نکنید
و میمنه لشکر را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض
فرمود و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد
عمر را بر ساقه بگماشت قریش نیز صفها راست ساخته میمنه را بخالد ولید دادند و میسره را
بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه
و بروایتی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله ابی
ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند
و زنان او در پیش صف باز داشتند تا مغنیان سرودها می گفتند و ذکر قتلای بدر میکردند
و رجزها گفته مردم را بر محاربه تحریض می نمودند و از ان رجزها یکی این بود که میگفتند
نحن بنات طارق ∴ نمشی علی النمارق ∴ ان تقبلوا نعانق ∴ او تدبروا نفارق ∴ فراق
غیر وامق [illegible] و چون از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال
از جانبین پرداخته گشت و درین حرب واقعات بوقوع پیوسته و آنچه در پیشتر سیر بنظر
رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله العزیز واقعه اولی آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان جهالت

نهاد و با مصطفی و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر را سبب فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگ چند بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود رو بهزیمت نهاد و ذکر این سنگ چنین از پیش در باب بشارت گذشت که پیش از بعثت حضرت بوجود با جود او بشارت داد و چون حضرت مبعوث شد از آن قول رجوع کرد [illegible] مبعوث خواهد شد اما تو آن پیغمبر نیستی و نقلست که ابو عامر ابتدا آنگاه از مکه بمدینه آمد از حضرت پرسید این چه دین است که آورده آن حضرت فرمود ملت پاک است ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود بل جئت بها بیضاء نقیه آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غربت بمیراناد رسول علیه السلام فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغگوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد

واقعه ثانیه

آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن بردی درآمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف ابلیس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار بر درآمده باین معنی مستظهر بودند

بیت

تو که از دور دلت همچنان زنان می لرزد که جنگ مه دانی که دل مردان چیست

حاصل لشکر اسلام یکبار تیرها از شست درستی زدند و کفار را تیرباران کردند همواره که در مجازی تیراندازان اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلالت در میدان شجاعت نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا و ببر میدان وغا علی مرتضی علیه السلام بجانب او چون سیل از فراز بنشیب روان شد و یک زخم که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و مرتضی علی علیه السلام بازگشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که پیغامبر عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر [illegible] حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر [illegible] و گویند بکشتن کتیبه که سید صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت از او بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از آن مؤمنان بر مشرکان

حملها پیاپی آوردند که صفهای کفار در هم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درین حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده یک شمشیر که بر میان دوش وی زد یک دست او با شانه بیفتاد چنانکه شش وی ظاهر شد و سید الشهدا حمزه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابوسعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلالت برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون افتاد و چون ابوسعید بدرگ جهنم خرامید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زد نزدیک بهلاکتش [illegible] مسافع را نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر باو دهد و قصه عاصم مذکور خواهد شد و شهادت او در واقعه سریه رجیع عنقریب مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشته و هم بتیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشته بود که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از ان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم بر گرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرجیل علم برداشت و مرتضی علی علیه السلام او را بسجین فرستاد و بعد از آن شریح بن قارظ علم برداشت او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه بر آنند که علی علیه السلام او را بکشت و بعضی گویند سعد ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین اصح اقوال است و قصه قزمان از واقعات غریبه است

واقعه ثالثه

واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود [illegible] بتخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان بیرون رفتند و تو در خانه با زنان نشسته قزمان را عرق غضب در حرکت آمد [illegible] مسلح روی براه نهاد و در زمانی که حضرت تسویه صفوف میفرمودند بلشکر اسلام ملحق گشت و خود را بصف اول رسانید نخستین کسی که تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقابله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسر حد

عدم رسیده قتادة بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا
شربت شهادت قزمان گفت که من از برای دین جنگ نمیکردم بلکه بسبب آن بود
که نخواستم که قریش برگ نخلستان من بگویند و چون از جراحتها رنجور گشت اذی بود لاجرم
سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد و خود را هلاک ساخت روایتست که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم
یاد او کردی فرمودی قزمان از اهل دوزخست واقعهٔ رابعه نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست خود داشت گویند بر آن شمشیر
این بیت نوشته بود بیت فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة ۞ والمرء بالجبن لا ینجو من القدر
در اثنای جنگ جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق
آن قیام نماید طایفهٔ از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند سعی ایشان مشکور
و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانهٔ انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله
قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهدهٔ حق گذاری کسی بدر آید
که آنرا بفرق دشمن فرو می آرد چندانکه او را بدوزخ بفرستد و بعد از ان متوجه دیگری میشود
ابو دجانه گفت که این کار منست و شمشیر از ان حضرت ستاند و در میدان درآمد و بتجبر
خرامیدن گرفت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که این رفتار مبغوض حق است سبحانه
و تعالی مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش نمی ایستاد و مشهورست
که در آن معرکه حمزه و علی علیهم السلام و ابو دجانه کارها پرداختند که زیاده از آن متصور نبود
نقلست که پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سردفتر ایشان هند بود
زن ابو سفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دف می زدند خواست تیغ مصطفی
صلی الله علیه وسلم بران زنان بیازماید و اول کار هند بیازد بعد از ان بر اندیشید
که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده بازگشت بعد از ان
مؤمنان بیکبار حمله بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان نبرد را باز پرداختند و زنان مغنیان
که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند [illegible]
و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج درآمدند
و بابیر زنان دست دراز کردند واقعهٔ خامسه آورده اند که چون مشرکان متفرق
گشتند و لشکر اهل اسلام غالب آمدند درین وقت چشم زخمی بتیر قیبان در رسید

کار جانبان

کار از جانبان جوزهٔ اقبال رسید و آن چنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه شعب بود
که عبد الله جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه
کرده تا از ان ممر بر لشکر اسلام تاخت آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام
خالد ولید و دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز نا امید نشده التزام آن کمین گاه می نمود
و مترقب تساهل و تغافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بهزیمت
نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبد الله جبیر حرص
مال و جمع غنایم عنان تمالک تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار
آوردند هر چند عبد الله جبیر نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بسمع قبول اصغا ننمودند عبد الله جبیر گفت که رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین وصیت فرموده
که بهیچ حال ازین مقام انتقال ننمایم من ملازم این مقامم و کمتر از ده کس از یاران نصیحت قبول
کرده با وی بایستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معاملت می بود و انتهاز
فرصت می نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را
با یارانش شهید ساخته از شکاف کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان درآمدند و بزخم تیر
و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام
پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر ایشان راه یافته
بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشعار شعور نداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر را
دو زخم از مسلمانان رسیده یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان شد
هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان و از جملهٔ مؤمنان هیچ جا نرسید و او را
کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم فرو ریختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه
ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان
جرأت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند واقعهٔ سادسه آورده اند که درین حین شیطان
ملعون بصورت جعال بن سراقه [illegible] در میان معرکه آواز برکشیده ندا کرد که الا ان محمدا
قد قتل و گویند که آن آواز شیطان علیه اللعنه که بقتل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خبر داد
ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند فاطمه علیها السلام
چون آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگریست و [illegible]

مبارک او ظاهر شد ... زنان هاشمیه دستها بر سر زنان از خانه بیرون دویدند و گریه و نوحه بطارم فلک میرسانیدند ... علیه الصلوة والسلام میدید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت شنیده روی بفرار نهاده‌اند ایشان را میخواند و میفرمود ایها الناس انّی رسول الله قد وعدنی النصر فالی این الفرار ایشان این آواز می شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند

واقعه سابعه نقلست که مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت در آمد ... غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال ... بر جبین مبینش فرود دیدی دران حال نظر فرموده امیر المؤمنین علی بر زبر دست خود دید ایستاده فرمود چونست که برادران ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول ... اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر نباشد مرا بتو اقتدا است دران حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار ... حیدر کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را متفرق گردانید و باول زخم که زد بر کافری جان ... تا ابد بر نخواست

واقعه ثامنه ... که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند ... گشتند حضرت مقدس نبوی ثبات قدم ورزیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان مینمود و دران روز ملایکه در جنگ حاضر بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت او می نمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که بر گرد آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجران و هفت از انصار اما مهاجران امیر المؤمنین علی و ابو بکر عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبد الله ابو عبیده جراح و از انصار حباب المنذر ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و جمعی بجای سعد معاذ و اسید سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته‌اند منقولست ... کس از ایشان با آنحضرت دران روز مبایعت نمودند بر موت یعنی تا میر ندروی ... گردانند و کفار را از آن حضرت منع میکنند و بعضی ... مصون و محفوظ ... ند و اسامی ایشان اینست علی بن ابی طالب طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف

واقعه تاسعه از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مؤمنان راه یافت چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که ... تمالک از دست دادم و رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمود ... در عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت خود از آن قبیل نیست که ... روی گرداند در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم لابد بجهة افعال ناشایست ... غضب نمود بر قوم و رسول خود را باسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به ازان نیست که ... مقاتله نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیده بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بحفظ غیبی ... صیانت نموده بعد از آن ... من آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم ارتدوا ... روی گردان شده ترا گذاشتند و من ملازمت ترا بجان برگزیده بخدمت ایستاده‌ام ... رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آنحضرت کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی آنست که هر بار که امیر المؤمنین علی با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط صیانت بجای می آوردند رضی الله عنهم اجمعین

واقعه عاشره آورده‌اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار نمودند خواجه ... علیه السلام روی بعلی آورده فرمود که شر اینها از من دفع کن جناب ولایت پناهی مکاید ایشان را از آنحضرت مدفوع ساخت درین حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی بجای پیش می برد پیغمبر صلعم فرمود انّه منّی وانا منه یعنی ... جبرئیل گفت ... من از و یم جبرئیل گفت وانا منکما یعنی از شما دویم دران اثنا آوازی شنیدند که ... گفت لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده ... ازین ... ضبط تر ایراد کرده که ... کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند ... آنحضرت متضرع ... تنها حضرت با او ... گذاشتند ... قوم برفتند ... چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند درین زمان گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم ... بعلی اشارت فرمود و علی علیه السلام شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد و ازان جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل رسانید

و باقی منهزم گشتند بعد از ان طایفهٔ دیگر قصد آنحضرت کردند علی مرتضی را بشارت مصطفی
صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم جهنم بر حسام
و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند انگاه زمرهٔ دیگر خواستند
که آسیبی بان حضرت رسانند علی مرتضی حمله بر ان جماعت آورده بشر بن مالک عامری را
از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر هیچکس جرئت ننمود که آهنگ حضرت
سید نماید صلی الله علیه وسلم و گویند که در حین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی بشکست
بآنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت ذو الفقار بعلی ارزانی داشت و علی علیه السلام
بان با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی می شنوی
مدح خود را که ملکی نام او رضوان در [illegible] آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
امیر المؤمنین علی فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریان شکر
نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست
امیر المؤمنین علی بقتل آمدند یکی از الجمله طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول
علیه السلام جزوی از خواب خود را بقتل او تعبیر کرد و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش
کلده و عبد الله بن حمید بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه المغیره
و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشیر بن مالک و
صواب مولی بنی عبد الدار و روایت از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرد که وی گفت
از امیر المؤمنین علی شنیدم که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه
اول از ان بر زمین بیفتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب روی خوشبوی بازوی من می گرفت
و مرا بر پای میکرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اوئی و ایشان
هر دو از تو راضی اند بعد از فراق از جنگ این واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را می شناختی گفتم نی فرمود ای علی خدای تعالی
چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام و [illegible] آورده اند که چهار کس

از فجرهٔ کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل آرند یکی عبد الله
بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری
و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از ان جمله بود و ابن قمیه

ملعون چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای
خود بر روی همایونش نشست و ناصیهٔ فرخنده اش شکسته خون از ان روان شد
بحیثیتی که بر محاسن شریف آنحضرت دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بردای مقدس خون ها را پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش
چنین کنند و خال آنکه او ایشان را بحق تعالی دعوت میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد
لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ در روایتی آنست که چون حضرت
از زخم جراحت یافت خون ها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره بر زمین چکد و میفرمود که
اگر ازین خون چیزی بر زمین آید هر اینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد بعد از ان
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس
نبوی انداخت و بر لب زیرین آن سرور آمده دو دندان پیشین آن حضرت از جانب
زیر بشکست قال الشیخ النظامی رحمه الله **نظم** گوهر او چون دل سنگی نخست
سنگ چرا گوهر او را شکست ∴ کی شدی آن سنگ مفرح گرای ∴ گر نشدی در دهنش لعل سای
گر دجد سنگ ملامت گرش ∴ گوهری از گوهر پاکو گوهرش ∴ یافت فراخی که از درج تنگ
نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ∴ گوهر سنگی که زمین کان اوست ∴ کی دیت گوهر دندان اوست
چون ز سر اهل ز سنگ بخونابه شست ∴ نام کرم کرد بخود بر درست ∴ گویند چون این امر ناپسندیده
ازان مشوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند برادرش سعد ابی وقاص
عتبه را در ان معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون
لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطرهٔ خون بر زمین نرسیده
بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دندان آن سلطان انس و جان
بشهپر اقبال خویش بر داشته گفت یا محمد سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطره ازین
خون بر زمین چکد تا بقیامت از زمین گیاه و کرامت نروید بلکه فرمان جلال احدیت جل ذکره
چنان است و ارادت آنست که این قطرهٔ خون لب مبارکت را بجمن برای جنت رسانم تا گلگونه رخسار
حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست
گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان شکسته را بما کرم فرمای تا ایمن
آئی از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابیم خواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس



محمد دندان شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد که تا اگر فردا حضرت
جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکستند من نیز کویم الهی
بندکان نافرمان تو نیز دندان مرا بشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو آن
اولیتر که هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره **نظم** بسنگ ورا که با تو جنگ باشد
ولی و بخت ترا ز پیسنک با بشد ∴ چو هست سنگ مقناطیس آهن ∴ حسودت بسنگ دل ز ابلیس آید
عدوی تو که بت از سنگ دارد ∴ عجب نبود که بروی سنگ بارد ∴ حسودت سنگ بر دل باره باره
چو سنگ آتش آمد زخم خواره ∴ چو خصمت کرد جنگ با سنگ خاره ∴ تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز
بسنگ اعدای جاهت کشته بهتر ∴ چو سنگ آسیا سرگشته بهتر ∴ کسی کو افکند در راه تو سنگی
ندارد هیچ درمان جز بسر سنگ ∴ اگر سنگ از شکیبایی عقیق است ∴ سزای خصم سنگ منجنیق است
کند گر سنگدل با تو ستیزه ∴ بنطق آور بمعجز سنگ ریزه ∴ که تا آن سنگدل گردد نکالی
شود چون سنگ ریزه پایمالی ∴ نافع ابن جبیر گفت یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد
از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه و سلم تیر عبده اصنام بود که متوجه بان حضرت
میگشت و حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشت و دران اوان عبد الله بن
شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجاة نیابم من اگر او نجاة یابد
و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه و سلم در پهلوی او استاده بود و چون از رسول
صلی الله علیه و سلم درگذشت صفوان بن امیه ازو پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد
مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت دران زمان که
تو آن سخن میگفتی محمد انجا پهلوی تو بود و استاده ابن شهاب گفت سوگند بخدا اگر نظر من
بروی نیفتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظ است **واقعه دوازدهم** منقولست که در سیر که
ابن قمیه دران روز شمشیر حواله آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره
سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در کوی که دران نزدیکی بیفتاد و از چشم مردم پنهان
شد آن شوم لعین آوازه در انداخت که محمد را کشتم و شیطان نیز [illegible] ندا کرد که
محمد کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای قوم قریش کدام یک از شما محمد را
صلی الله علیه و سلم بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار [illegible]
تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را مسور میکردانند انگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بتجسس



تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بر هر مقتول از مقتولان حضرت الهیه که در میرسیدند ابو عامر
ابو سفیان را اجمال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است از اوس است یا از خزرج
و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسیده دید بر بالای پدر وی ایستاده ابو سفیان گفت
این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر من حنظله **واقعه
سیزدهم** واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود
و در شبی که صباح آن قضیه غزوه احد واقع شد حنظله زن خود را خویش مباشرت نموده بود
چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام [illegible] رود جمیله چهار کس را آورده بود تا از زبان
حنظله گواه شوند که [illegible] طهارت جمیله نموده چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت
دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان درآمد
و باز آسمان بحالت اصلی بازگشت در تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم
بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهری را باشهاد شهود
موکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله خود و سلاح برگرفته در عقب سپاه اسلام رفت
و در زمانی که حضرت بتسویه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید و دران روز بسعادت شهادت
فایز آمد بعد از آن آن سرور فرمود که دیدم که ملائکه حنظله ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند
ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از انکه از حضرت رسالت این شنیدم دیدم که
آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف رسالت پناهی
نمودم بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیله
که زن حنظله بود فرستاده و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از حرص که بر جهاد
و غزو داشت با انکه محتاج بآب بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و
ارضاه نقلست که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیدم ابو سفیان
و ابو عامر فاسق یک یک کشته در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را
نیافت دانست که [illegible] ابن قمیه لعین دروغ بوده **واقعه چهاردهم** منقولست که سید انبیا
صلی الله علیه و سلم درباره آن پنج کس لعین نفرین کرد که بسال تمام نرسیدند بعضی از ایشان
هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی
در روز جنگ بقصد حضرت اسب میتاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیک ضرب

شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از هزیمت کافران یکروزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که توجه بغضبان الهی بنزد وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از جنب حلق او بیرون آمد و آن مدبر را اذلاه گویان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمهٔ اذلاه گفتنش سبب آن بود که در جنگ گاه آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر روی مبارک آنحضرت رسیده و شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاد و بعد از چنین سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت فرمودند که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خار گرداناد و حال مرجع و مآل آن شوم نا خلف بعنف ابی بن خلف چنان که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافته بهر وجه مقرر قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی دارم که او را هر روز این مقدار ارزن خواهم داد تا فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت هم در حالی که بران اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و در روز احد آنحضرت بایاران گفت که از ابی خلف ایمن نیستم نباید که بی خبر از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید اعلام کنید در اثنا آنحضرت میرفت تا در شعب در آید و جنگ با خر رسیده بود ابی خلف بر اسب خود سوار پیدا شد چون نظر مکدرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن نزدیک رسید آنحضرت حربه از دست زبیر بستد و در روایتی آنکه هم نیزه وی از دست وی بستاند و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشته خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد [illegible] بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا بیشتر از [illegible] مشرکان بکه در مر الظهران روح خبیثش بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیه آن پنج نفر با ال [illegible] بکشیدند و هم در آن سال بقبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

در روز احد هفتاد ضرب شمشیر رسیده بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشته و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعهٔ یازدهم** منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام حواله کرد و طلحه دست را سپر ساخت او دو انگشت وی ببرید و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلی الله علیه السلام تیری انداخت و من دست خود سپر آنحضرت کرده آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعهٔ شانزدهم** نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن کو افتاده بودند چنانچه مذکور شد بسیاری از اصحاب بشومی سخن ابن قمیه و بجهت ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا انّ محمداً قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب در آن حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت در کام جان ریختند و گروهی اندک بگریختند بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند و عثمان از آن جمله بود و بعد از اتمام معاملهٔ مقاتله و تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لا جرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود که إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ **واقعهٔ هفدهم** مرویست که انس بن النضر عم انس مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد تدارک مافات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا اندراج یافته فریاد بر آورد که پس شما چرا زنده مانده اید شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم و بر قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بسر منزل جنت کشانید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش



بحالی که بر انگشتان اشت بشناخت واقعه هژدهم نقلست که آنحضرت خود را در ان
مغاک در میان قتلا چنان میداشت که کس بحال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود در روی
میمون آنحضرت نگاه کرد و دید که چشمان نرگسین آن سرور در زیر مغفر چون ستاره انور
بر طارم اخضر می درخشید از درون جان نعره بر آورد که ای گروه مؤمنان بشارت بشما
باد شما را اگر رسول خدا جل و علا در زمره احیاست حضرت بوی اشارت فرمود که خاموش
باش تا اعدا اطلاع نیابند پس یک یک اصحاب جمع می شدند و آنحضرت را از ان مغاک
بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهة آنکه زانوی مبارکش
مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت
بجهة آن برخاستن و از ان مغاک بیرون آمدن متعذر بود و طلحه بن عبد الله در زیر جناح
بازوی نجاح آنحضرت در آمده او را بر پای کرد و از ان گو بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود
طلحه بنشست تا ان حضرت پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد و حضرت
امیر المؤمنین علی دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از ان مغاک بیرون آمد واقدی
میگوید که طلحه در ان روز قتال عظیم کرد و آنچه وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که
کفار سید ابرار را صلی الله علیه و سلم در میان گرفتند روی از زمین و پروای کفار پی
نهاد و تا منهزم نمی گشتند لاجرم حضرت در باره او فرمود که مَن اَحَبَّ اَن یَنظُرَ اِلَی رَجُلٍ یَمشِی
فِی الدُّنیَا وَهُوَ مِن اَهلِ الجَنَّةِ فَلیَنظُر اِلَی طَلحَةَ بنِ عَبدِ الله واقعه نوزدهم نقلست که در ان
روز جان بازان موافق و سر اندازان صادق کمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید
عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و میگفتند که امروز آن روز است که … ایزد را و بر سر گردون نهیم
یا مردوار بر … کنیم سر از جمله ایشان زیاد بن سکن با چهارده جوان از انصار رضی الله
عنهم خود را بسر حلقه ملازمان سید ابرار صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یک یک خود را
فدای آنحضرت ساخته … این کلمات را … در میان …
که وجهی کوجهک الوقا و نفسی لنفسک الفدا و علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة
دار اللقا یعنی روی من ترا سپر و قاست و تن من ذات ترا فدا بهشت بر تو باد سلام
حضرت خداوندی جل و علا و این سخن نه از روی وداعست و شکایت از نکایت بلکه اگر…

بصورت

بصورت فراق ابدیست موعد لقا مرا بستان جنان و باغستان رضوانست
مجملش گفت که هر یک برین منوال میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته شدند چون
نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ وی را بینداختند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از
اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود او را نزدیک
من آرید سر او را بر ران مبارک خود نهاده بر جبین او میدید تا آن نیک بخت سعادتمند
جان شیرین در کنار سید المرسلین بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد واقعه بیستم
آورده اند که در معرکه احد بعضی از مشرکان تیرها پیاپی بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند
مثل حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرئت زیادت می نمودند از ان
اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسعد بن وقاص
فرمود تا او نیز در مقابله ایشان در آید و فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و درین اثنا
حبان العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن خادمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد که
در ان لشکر مجروحان را آب می داد و ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان
خنده بافراط کرد و آنحضرت را ازین معامله او دل بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست
سعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن چوبه تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک
سینه حبان زد که بر پشت باز افتاد و موضع مخصوصش برهنه شده سعد گوید دیدم که حضرت
تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشین آنحضرت بنمود و بعد از ان فرمود استقاد لها سعد
قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد از ان در باره سعد دعای خیر فرمود اَجابَ اللهُ
دَعوَتَکَ وَسَدَّدَ رَمیَتَکَ بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صائب دار که گویند
همیشه وی را عادت رفتی و هرگز بزمین نیفتادی و دعای وی مستجاب بود چنانکه مردم
تبرک بدعای وی جستی نقلست که در آخر عمر دو چشم جهان بین او تاریک گشته بود او را
گفتند یاران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه چشم تو بتو باز دهد
بجواب گفت قضاء الله تعالی اَحَبُّ اِلَیَّ مِن بَصَرِی گفت خواست حق تعالی و حکم او
نزد من بهتر است از بینایی چشم من رضی الله عنه و ارضاه واقعه بیست و یکم نقلست که ابو طلحه
در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و خود را سپر آنحضرت ساخته
و در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و آواز بلند تیز داشت تیرهای خویش از کنانه

بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت وآن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی
نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک
تو باد یا رسول الله و تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
در قفای وی ایستاده بود و میدید که تیر وی کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول
صلی الله علیه و سلم چوب از زمین برمیداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان در
می آمد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و دران روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود که آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از صد مرد و در روایتی آمده که اگر مردی بر آنحضرت
بگذشتی که در کنانه خود تیر داشتی فرمود انثرها لابی طلحه واقعه بیست و دویم واقعه مصعب بن عمیر است
محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت
نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه
متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته
میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب
دیگر دست چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه بر زبان آورده
هر دو بازو لوا را بسینه منضم گردانید و ابن قمیه تیری بر وی زد تا از پای درآمد گویند که این
آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی میگذرانید چون لوا بر زمین افتاد
ابوالروم برادر مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد
بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند
حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که
وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده بعد از آن ابوالروم آن علم
برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت واقعه بیست و سیم معامله ابوعبیدة بن جراح
از ابوبکر روایت است که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم مجروح گشت
و حلقهای خود در روی مبارک آنحضرت نشسته بود من رو بجانب آنحضرت دوان شدم
دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد
ابوعبیده جراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابوبکر که بگذاری
تا من این حلقها از روی مبارک آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابوعبیده
دندان

دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی مبارک آنحضرت بقوت تمام بیرون کشید چنانکه
دندانش بشکست و بدین سبب وی را اثرم میگفتند و ابوسعید خدری رضی الله عنه
روایت کند که چون حلقها بکشید خون از رخسار با انوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید
و فرو میکشید مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی خون
رسول را صلی الله علیه و سلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر
الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار و دیگر
بمیز جمله محافظان و جانداران که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت بتحقیق پیوسته
و دران روز از جمله سپهسالاران بوده اند و در تیراندازی بکمال سعد بن ابی وقاص و
ابوطلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن مظعون و مقداد بن عمرو و
زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمة و قطبة بن عامر
و بشیر بن براء بن معرور و ابو نایله سلکان بن سلامه و قتادة بن النعمان و گویند
که در اثنای قتال تیری بچشم قتادة بن النعمان آمد و دیده اش زخمه بر رخساره اش افتاد
نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت است
و او را نیز با من می ترسم که آن جمیله چشم مرا چنین دیده از من کراهت دارد خواجه
صلی الله علیه و سلم بروی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده قتاده بر حدقه اش بگذاشت
و دست مبارک بدان فرود آورد فی الحال بمرتبه اولی باز گشت بلکه در ابصار از آن
چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اوان پیری و سن شیخوخیت میگفت که آن چشم
قوی تر و بینایی وی بهتر است از ین چشم دیگر واقعه بیست و چهارم از وقایع خاص واقعه سعد بن
ابی وقاص که حضرت رسالت بآن ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان
العرقه از میان تیراندازان اعدا حضرت تمام بلشکر اهل اسلام می رسانیدند و بسیاری از مومنان را
بزخم تیر هلاک کرده بودند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب
مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس از اهل اسلام از زخم آن نابکار بقتل آمدند و
بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود از پس سنگ برآورد سعد وقاص
او را دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و ملک جان ناپاک با مالک جهنم سپرد

واهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند واقعهٔ دیگر منقولست که دران وقت که حضرت
خواجه علیه السلام خواست با شعب احد درآید عثمان بن عبدالله بن مغیره المخزومی
ومکمل براسب ابلقی سوار درعقب آن سرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت
ناگاه پای اسب آن ملعون بگوی از گوهای که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام
کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد
وساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث
او را چون گوسفند ذبح کرد وزره و شمشیر وخود عثمان که بغایت خوب و مرغوب بود
برگرفت و گویند که بغیر از ان سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول
صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اباده شکر
مرخدایی را که او را خوار گردانید واقعهٔ دیگر بعد از واقعهٔ عثمان مخزومی عبید بن حاجر
عامری همچون سگی درنده درمیدان درآمد و روبقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر
دوش حارث زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه بگوشه بردند ابو دجانه در برابر
عبیده درآمده لحظه بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بر زمین
افکند و بتیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند برید و قتل او موجب ترفیه
یاران گشت واقعهٔ دیگر واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش را اشکی داشت هرچند
قوم وی از مؤمنان او را به ثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد
اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی بجدی نهادند حضرت مفتح الابواب
جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور ساخت
از سر ایقان زبانش را بکلمه توحید گویا گردانید وسلاح خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد
وچندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان درمیان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند
که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بخدا جل جلاله
و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری شهادت
کرامت فرمود و چون این سخن بسمع حضرت رسالت پناه رسید فرمود انه لمن اهل الجنة واقعهٔ دیگر
نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل مال بسیار داشت و در کتب تقدم صفت
سید ما صلی الله علیه وسلم خوانده و از علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود او

اما بحکم

اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بغزوهٔ احد بیرون آمد روز شنبه بود و اتفاقا آن روز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشته
با یهودی خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خداست
ونصرت و معاونت او بر شما واجبست درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی
آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت
آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است و ما نمی توانیم که جنگ کنیم
و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درین دین رعایت شنبه منسوخ
گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخواست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای و بعلاوه و متعلق
بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و در بارهٔ
او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود است واقعهٔ بیست و نهم مرویست که عمرو بن الجموح انصاری
اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند
چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار
پسر تو در ملازمت آنحضرت اند و ترا عذری ظاهرست و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت
خوش چیزی که فرزندان من بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحهٔ او هند بنت
عبدالله عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن بشنید
سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت جماعتی از یاران ملاقات
نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته
منع قوم را معروض داشت و بعد از ان گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت
بخرامم حضرت فرمود لقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید
حضرت اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را
در جنگ گاه دیدم که می خرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش
نیز در عقب پدری شتافت و هردو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که

عایشه دران روز با جمعی از زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجه عمرو بن جموح را دید که از جنگ گاه که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می‌آمد عایشه از وی پرسید که خبر چیست هند گفت رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحت است و سالمست و هر مصیبتی که ورای آنست سهل است از وی پرسید که اینها چه کسانند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می‌برم تا دفن کنم و دران حال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می‌برم که سبب این امر دیگرست زیرا که پیش ازین پیش ازین بار میکردم و هیچ سستی در وی نمی‌دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود شتر بار بخسپید و بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عرض احوال نمود آنحضرت فرمود که اِنَّ الجَمَلَ لَمأمُورٌ بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر راند اللّهمّ لا تَرُدَّنِی اِلی اَهلی حضرت فرمود بنابرین شتر وی نرفت آنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت با هم مرافقت نموده‌اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

واقعه سی ام از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبد المطلب بود سید الشهدا علیه السلام

مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض من بقتل آری از مال من آزاد باشی و گویند که هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هرگاه که در راه بوحشی رسیدی ویرا تحریض نمودی و گفتی مردانه باش تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شتر سرمست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم می‌شکست مرویست که دران روز بدو شمشیر هر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را ابتر سقری فرستاد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز خواست حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعه بظور است جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد که در مکه اختتان زنان میکرد و فی الحال حمزه سباع را کشت و طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی میگوید که در پس سنگ نشسته بودم در کمین و حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من خطا نکردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد چنانکه از طرف دیگر بیرون کرد و دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بگریز آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم ویرا بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خایید و بعد از آن بیرون انداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست و ذا ابدا انجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او قطع کرد و با خود بمکه برد بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند

واقعه سی و یکم

واقدی گوید رحمه الله که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عتبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب آنحضرت خالی یافته استفسار نمودند بعد از آن کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند و بلشکر اسلام ملحق شدند در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول گشته بودند دران حین وهب و حارث هر دو بلشکر مؤمنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود مَن لِهذِهِ الفِرقَة که بدفع این گروه می‌پردازد وهب گفت یا رسول الله من و آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر گشاده عبده اصنام را بانهزام در آورد و بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود مَن لِهذِهِ الکَتیبَة باز همان جوان وهب مبادرت نموده شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز نداشتند باز طایفه دیگر قصد آن حضرت نمودند فرمود امن یقول لهؤلاء وهب مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر

صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن زن [illegible] ببشارت عظمی
میبر گشته در خلال این احوال اهل ضلال کرد او در آمدند از جوانب [illegible] قتال آغاز کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم نظاره جنگ او می نمود تا از صف اهل کفر بیرون آمد و بازگشت کفار او را در میان
گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پا در آوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد از کشته شدن
آن مرد بر میدان شجاعت برادرزاده حارث که شهسوار معرکه هیجا و سپهسالار رزم و غا بود
دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از
کوشش بسیار بدرجه شهادت فایز گشت از عمر منقولست که گفت دوست میدارم که موت من بمثل
موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و پردلی که در حرب حداد و سبب بن
قابوس دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک
تقریر فرمود و دران باب تحسین او می نمود بعد از آن گفت که دیدم که حضرت بر بالای سر وهب
مزنی ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت بالم جراحت
بر پا خواست و او را در قبر نهاد و با بردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را پوشید سعد میگوید
که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی واقعه سیوم از وقایع ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان
محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین نگار چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب
که شیر زنی بود پر دل و [illegible] در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و پسر خویش عماره
و عبدالله در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام می نمودند نسیبه
گوید در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر
انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال
می نمودم و دران باب جهد و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم که سیزده زخم بر من رسید و از آن جمله
جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب
که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما او دو زره بود و آن ضربتها بروی کار
نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب
مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله
میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش وی میگذشتند و من سپر نداشتم دران وقت نظر
آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که در سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی
که مباشر

بعد از قتل

که مباشر قتال [illegible] سپر از دست بیفکند من آن سپر بر گرفتم و بر که آن حضرت حملهای
مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او
راندم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود
پسرم را ندا کرد که ای ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبدالله بموجب فرموده عمل نمود تا باتفاق
آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که
خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته بود و گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای
و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظه حال ما می نمود چون مادرم بر مقاتله
تحریض می نمود آن سرور فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری که راست درین اثنا کسی که بر من
زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره این کیست که پسر ترا زخم زده نسیبه
گوید شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید
که نواجذ مبارکش ظاهر شد فرمود که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک
هلاک گشت حضرت فرمود که شکر مر خدایی را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت
وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان
تو باشیم حضرت دست برآورده و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم
رفقائی فی الجنة مادرم گفت که هر مصیبتی که در دنیی بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند
نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت
قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم و پسرم نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب
از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن
میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در درباغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابودجانه
آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید
خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن موافقت
نمودم و مسیلمه را می جستم که ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیر بر من زده یک دست
من بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته
یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک می کرد و آنگاه
سجده شکر بجا آوردم و بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقولست که در مجلس عمر کسوت

فاخر آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجهٔ پسر خود عبید الله که [illegible] بهتر [illegible]
مناسبت دارد عمر گفت که این جامه بکسی میفرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر بود بعد
ازان کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود

فصل سیم در بیان آنچه بعد از انطفای نایرهٔ حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اصحاب خبر و ارباب سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با بداد
امیر المومنین علی و طلحه ازان مغاک بیرون آمدند چنانچه بر شحهٔ قلم مشکین رقم مرقوم گشته و
اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیاتست همه خیل و حشم
بر حوالی آن شاه چون ستارها گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه
شعب احد شدند و از انجا خواستند که بر قلهٔ کوه استعلا نمایند بجهه ضعفی که از آسیب
جراحات بر ذات با برکات آنحضرت مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان
مردانرا از دلیران نامدار و مبارزان روزگار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب
می شتافتند و رجزها می خواندند و اظهار بشاشت و شادکامی می نمودند و دوستان
از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای
دوستان گریان اما بخداوندی او که
به از خنده آن اشک مقرون بصبر
که از خنده برق به اشک ابر
ازان خنده شد عالمی سوخته
وزین گریه شد عالم افروخته
نقلست که زنان مشرکان مانند هند و غیرا و در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند
و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر
کشتگانرا مثله ساختند و شکمهای کشتگان شکافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی
شهیدانرا بریده قلادها و دست بندها ساخته در دست و گردن خود در آوردند بعد ازان
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احد دارند و آن حضرت رسالت بود صلی الله
علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست که از طرف
دیگر ببالای سر آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت رسالت
مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا بر داشته گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا
ایشانرا نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود بیشتر

نتوانستند آمد

نتوانستند آمد و روایتی هست که عمر با جمعی از اصحاب سر راه بریشان گرفت و با آن گروه
مصاف نمودند نگذاشتند که پیش آیند ضرورتا واپس گشتند بعد ازان ابوسفیان خواست
معلوم کند تا خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات
نزدیک بکوه احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود
جوابش مگویید بعد ازان پرسید که ابوبکر در میان قوم هست این نوبت نیز یاران
باشارت آنحضرت جواب ندادند بار سیم از عمر نیز پرسید جواب نشنید روی بقوم
خود آورده گفت جمعی را که نام بردم ظاهر کشته شده اند که اگر زنده می بودند جواب
میگفتند ازین سخن عمر بیطاقت شد فرمود ای دشمن خدا دروغ گفتی چه اینها که ترا
از حیات ایشان کراهت می آید بحمد الله همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان نوازش
بت خود کرده میگفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی جواب
او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت
جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی
امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت
ما را و بعد ازان گفت قتیلان شما را مثله کرده اند بفرمودهٔ من نبوده ولیکن مرا ازان
بد نیامده و موعدهٔ ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور
گفتند که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال روی بمکه نهادند بعد ازان در خاطر یاران دغدغهٔ
آن پیدا شد که مشرکان مبادا عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند بنا برین حضرت
خواجهٔ ثقلین صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی بن ابی طالب را فرمود تا از عقب
مخالفان برود و خبر تحقیق بیاورد و او تفحص کند اگر بر شتران نشسته و اسبانرا جنیبت
ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسبان سوار شده اند و شترانرا قطار کرده قصد
مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر
بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازهٔ قتل
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمهٔ زهرا علیها السلام و جمعی از
زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و چون جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله
علیه وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و متألم دید در گریه شد آن حضرت او را در بغل گرفت

و رسول نیز صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
سپر آب می آورد و فاطمه علیه السلام خون از روی مبارک آن سرور می شست
روایتست که حضرت فاطمه هر چند جهد میکرد تا خون از جراحت آن حضرت بایستد نمی
ایستاد عاقبت قطعهٔ حریر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت بریخت خون باز
ایستاد و آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان پرداختند
مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبر
آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال وی پرداخت
سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام خواجه علیه السلام
بوی رسانید و گفت که آن حضرت از احوال تو پرسید که از جملهٔ احیاستی یا از اموات
سعد گفت از زمرهٔ امواتم اما سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که
خداوند عز و علا ترا از ما جزا دهاد بهترین جزا که از امتی به پیغمبری داده باشد و همچنین
قوم را از من سلام برسان و بگوی اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را
نزد خداوندی هیچ عذر نخواهد بود این بگفت و بعد از آن جان مبارکش قبض کردند انگاه
آن مرد از نزد وی بازگشت و صورت حال معروض رای انور سید عالم علیه الصلوة
والسلام گردانید انگاه آن سرور در بارهٔ او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن
الربیع آورده اند که دران اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که حال
حمزه چیست که او را نمی بینم امیر المؤمنین علی بتفحص آن مشغول شد ناگاه پسر حمزه رسید
و آن ابدان بهیئت مشاهده کرد در گریه شد بالفور مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه
وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه علیه السلام با امیر المؤمنین علی متوجه
او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین
گشت و فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا انگاه قسم یاد فرمود که اگر
بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت
آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اصبر و از ان داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن
هفتاد نوبت بجهة حمزه استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه از دور رسید انشد پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه وسلم با زبیر پسر وی زبیر را فرمود برو و والدهٔ خود را بازگردان تا برادر خود را
بدین حال نبیند مبادا طاقت نیاورد زبیر آمد و مادر را بازگردانید و گفت که امیر
خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم
حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهة طلب رضای
حق تعالی پیش آمده امید میدارم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر فرمود حضرت دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید
و استرجاع نموده برای او استغفار کرد ولیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت
و رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمهٔ زهرا نیز علیه السلام گریان گشت
بعد از ان حضرت رسالت علیه السلام با صفیه و فاطمه فرمود بشارت شما را که جبرئیل
آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله واسد رسول الله
نوشتند اما درباب نماز شهدای احد در روایتست بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند
که آن حضرت بر حمزه نماز گذارد اولا و بعد از ان جنازهٔ هر که می آوردند پیش حمزه می
نهادند و نماز میگذارد تا دران روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک ایمه حدیث آنست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز نگذارد اما اتفاقست که شهدا را
غسل نفرمود و ایشانرا با همان جامهای خون آلود بفرمود تا در خاک نهادند و فرمود
تا همانجا شهیدان را دفن کردند و اگر کسی قتیل را بجای دیگر برده بود بهمانجا بفرمان حضرت
رسالت پناهی باز آوردند و از ان جمله جابر پدر خود عبد الله را بمدینه برده بود و حکم فرموده بود
تا باز آورد و کسانی که با یکدیگر در دنیا محبتی زیادت داشته اند با هم در یک قبر دفن
کردند و از الجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهر زادهٔ وی بود در یک قبر دفن کردند
و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن الربیع
در یک قبر و نعمان بن مالک و عبیدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر
دفن کردند و فرمود که هر که قرآن بیشتر خوانده بلحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه
و بهر قبیله که می رسید مردان و زنان آن باستقبال بیرون می آمدند و بر سلامتی
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شکرگذاری میکردند با وجود که اکثر ایشان مصیبت
رسیده بودند با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل آست

وحقیر و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاذ که مادر سعد بن معاذ بود
بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت حضرت بر اسب خویش سوار ایستاده
بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت
تو می آید فرمود مرحبا بها اسب بایستاد تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت و
گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعه مصیبت که باشد نوش توان کرد پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد بعد ازان فرمود یا ام سعد
بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل
بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت
یا رسول الله راضی گشتیم چون تا حال مرتبت ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت
جای تهنیت است نه جای تعزیت آنگاه کبشه گفت در باره بازماندگان ایشان دعای
خیر فرمای حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی روایات
از کتب اهل تذکیر میگوید که چون مصیبت رسیدگان باستقبال حضرت بیرون آمدند دختر
حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده و مقداری شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید
پدرم گرسنه و تشنه از راه رسد بشیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی شربت
شهادت نوشیده دید که لشکر رسول علیه الصلوة والسلام جوق جوق می آیند
هر چند تفحص می نمود پدر خود را دران میان نمی دید ابوبکر را دید از وی پرسید که پدر من
کو که در میان لشکرش نمی بینم دل ابوبکر بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون خواجه برسید پدر خود را با آن حضرت
ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود
که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از دیده
وی ریزان شد همه یاران بموافقت او در گریه در آمدند بعد ازان گفت یا رسول الله
کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت
نیاورد خروش و ناله آن ضعیفه زیادت گشت گویند درین وقت خواجه علیه الصلوة والسلام
آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا مجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه مرا
نیکو دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم که وی را

بفرزندی

بفرزندی پذیرفتم پس خواجه این گفت از عالم غیب ندایی بسمع آن حضرت رسانیدند که
ای محمد چنانکه تو دختر حمزه را پذیرفتی بلطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفتیم منشور
این فرمان بشنو و آیه ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عنایت این
منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر نیمه امت بتو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از
عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه
بودند از میان ایشان مجروحان بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود مشغول شوند
و چون حضرت بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر
از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند
که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش
بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب
نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است
چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن
و مرویست که آن شب جماعتی دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس
میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت رسانند و روایت
که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش با ظفر نخواهند یافت
و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که
در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش کس
از انصار و قریب بیست کس از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله
این مصیبت ما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولما
اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما
مصیبتی یعنی قتل و جراحت در جنگ احد بدرستی که شما رسانیده بودید برابر آن بدشمنان
و آن چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر کرده
بعد ازان اصحاب می پرسند ای محمد بگوی که از کجا بما رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت

از نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مؤمنان داد و گفت وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ
فَبِإِذْنِ اللَّهِ یعنی هر چه بشما رسیده از جراحت و هزیمت و قتل بقضاء حق تعالی بود و چون
بندهٔ مؤمن بداند که انچه بوی میرسد از قضاء حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را
تسلی حاصل آید و مصیبتش بر وی آسان گردد چنانچه در خبرست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند والله الموفق

فصل چهارم در فضایل شهداء احد نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از
اقارب و عشایر ایشان در غزوهٔ احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر
و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای تسلی خاطر فاتر
آن ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون
ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی
آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای
بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تماشای
منازل و مراحل و گلستانها و مرابوستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از آنکه
سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا
شبانگاه بآن قنادیل باز می گردند چون باین دولت مستعد گشتند و باین سعادت
مشرف شدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران که رسانند تا احوال
ما کما هی بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب مأکول و حسن مشرب ما بعلم الیقین
معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند
و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی
فرمود که من که خداوندم پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت فرستاد که
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا
آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ و روایتی دیگر از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما
آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت
در من نگاه می کرد و گفت این چه حالست که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من
شهید شده و قرضی از وی مانده و دخترکان نیز بگذاشته و تعهد آنها پیوسته خاطر مرا

مستغرق میدارد حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با شهداء احد تکلم
نفرمود مگر از وراء حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سَلْنِي أُعْطِكَ
بندهٔ من بخواه تا بدهم تمنا کن پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی
تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با روح وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام
که هر کرا قبض کرده ام دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال ما بیاران من در دنیا
برسان حق تعالی فرمود من برسانم و این آیت فرستاد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا و از ابی فروه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی
زیارت شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بنده تو و رسول
تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود که هر کس
ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلامشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان
جواب گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء
احد رفتی و گفتی سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ و فاطمه خزاعی گوید در صحرای احد
میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رضی الله عنه

فصل پنجم در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکری
مجمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را ناتمام
کرده مراجعت نمودیم این امر مقتضای عقل بود که سعدم رسانیدیم می بایست
که محمد و اصحاب ورا تمام مستاصل کردی مراجعت نمودی القصه بعد از مشورت
با یکدیگر این معنی مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال
و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین
باب عکرمة بن ابوجهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت
پیش از آنکه باز محمد و اصحاب قوت گیرند زود مهم ایشان قطع می باید کرد و صفوان
بن امیه میگفت این رای نیک است فاما احتمال که محمد و اصحاب بنا بر مصیبتی که بایشان
رسیده واکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس
و خزرج که از حرب تخلف نموده بودند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقاتله و

در آیند مقررست که ما اکنون در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول خواهند داشت و شاید که
بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت
معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خواست که رعب
و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان
هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی
میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید
اعیان مهاجران و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد
بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند جبیرها بر جراحات خود بر بسته در
اطاعت آن حضرت اهمال بهیچ وجه تجویز ننمودند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح
پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر رسیده علیه الصلوة والسلام والتحیة
والرضوان ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب جامعان حوزه اسلام و مطیعان
فرمان دین پیغام فرستاد که اَلَّذِیْنَ اسْتَجَابُوْا لِلّٰهِ وَالرَّسُوْلِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ
لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا اَجْرٌ عَظِیْمٌ و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که بجهت
عذر تعهد عیال پدر در احد محروم گشته بود گفت میخواهم مرا اجازت فرمایی تا درین
غزو ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداده و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم را بامیر المؤمنین علی داد و از مدینه بیرون آمدند و تا بموضع
حمراء الاسد رفتند شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی
که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود دفا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت
زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان حضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام از طرف حمایت
آن حضرت بودند و می غنودند در ان اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول صلی الله
علیه و سلم ملاقات کرده آن حضرت را تعزیت اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت
و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری
از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد
انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند
این چه سخن است که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آن

کرازین منزل

که ازین منزل رحلت کنید نواصی اسبان لشکر ایشان را به بینید صفوان با یاران خود گفت
که من اینچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا الغلبة
علیه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر وهمی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمام تر روی
بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت ما فقد را معروض رای شریف حضرت
رسالت مآبی گردانید آورده اند که ابوسفیان در ان راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان
قبول نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم
آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام مضمون
پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه اَلَّذِیْنَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ
قَدْ جَمَعُوْا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیْمَانًا وَّقَالُوْا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ مؤید این مقالست
مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بنزد حضرت رسالت
آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که او را انجا حضرت آزاد کرده بود مشروط
بآنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید و بنا بر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع و
زاری نمود که بار دیگر وضع منت نموده آزادش کند نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت
گذشت لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و در جواب
ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گویی
محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک
گردانید و آن دیگر معاویة بن المغیره بود که یکی از صحابه بشفاعت او قیام نموده حضرت
او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هر کجا او را
به بینند بقتل رسانند و از قضای ایزدی معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد و روز
چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشته و رسول علیه الصلوة والسلام عمار بن یاسر و زید بن
حارثه را بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن امیه را از ان زاویه بیرون کشیدند و آن خون
گرفته را بقتل رسانیدند باب ششم در وقایع سال چهارم از هجرت و انواع اولی قضیه سریه رجیع بود
مترصدان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که
در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع بود و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل
که در نزدیک آن مصیبتی عظیم باهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان

ازاحد سفیان بن خالد سند لی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنا بر تعزیتی که مسلمانان را
در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت
سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که
هر که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بوده نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم
نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس را از قوم
بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم رسیده اظهار اسلام
کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران
خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فایز کردیم گویند که آن منافقان بخانه
بدر عاصم ثابت بن الاقلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح
و مسا او را بقبیله خود ترغیب می نمودند بعد از انقضاء روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم
ده کس از اصحاب آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را
تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت بتعیین تبیین نموده اند و سه کس دیگر بیمانا
از اصول و اعیان نبوده اند لا جرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما
آن هفت عاصم ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن
الطارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و عاصم بن ثابت را امیر ایشان کردانیدند
و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند
تا بموضعی که آنرا [illegible] گویند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند
از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب
خبر داد و آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند و محلی که
بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه برای خرج
زواده گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از بنو لحیان که در آن نواحی شبانی
گوسفندان مشغول بود و بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای خرما آنجا افتاده گفت والله
که این دانهای خرمایی یثرب است و دانهای تمر مدینه خرد و باریک است بعیان شناختی
بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعتی طالبان مدانید که مطلوب شما درین منزل گذرانیده اند
کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و بمسلمانان رسیدند آن مدبر شوم که خبر آن گروه مظلوم

سفیان بن خالد

بسفیان بن خالد برده بود پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن
ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب دادند و عاصم تصدیق نموده یاران را
بر قتال اهل ضلال تحریض کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت
آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته
شدن باکی نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم شعر ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود
و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا نذر کرده ام که امان مشرک
قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای
او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از ان تیغ برکشید و روی بقبله دعا
آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر جسد مرا از مشرکان
مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه
سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان
قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باخذ شتران مطایای
آمال خود را گران بار گردانند حق تعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا برگرد عاصم
بحراست بدن او صف برکشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت یکبار بروی هجوم کرده بزخم
نیش از پیش او میراندند تا آن روز هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب
در آید چون شب شد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیک بخت را برداشته از میان دشمنان
بیرون برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند منقولست که از آن ده نفر شش دیگر در مقام
مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله طارق و زید بن دثنه بامان مشرکان
رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان
بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود باز کرده و شمشیر
خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت
مشرف گردانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش
ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه دو دار در موضع تنعیم بزدند خبیب
و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا

دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از زمان خبیب بن
عدی یادگار ماند و بعد ازان گفت که اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد والا در نماز
بیفزودمی و بیتی چند بگفت که ازان جمله دو بیت اینست ولست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی * وذلک فی ذات الاله وان یشاء * یبارک علی اوصال شلو
ممزع * بعد ازان بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم
احدا محمد بن اسحاق گوید که حق تعالی دعا او را اجابت کرد و اکثر حضار آن محفل در
اندک فرصتی هر یک ببلایی مبتلا شدند بعد ازان او را بر چوب دار برآوردند بر وجهی که روی
وی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف و می گفت مرا ازین چه ضرر که حق تعالی فرموده است
فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت بخدا
سوگند که اگر تمامی روی زمین را بمن مسلم دارند از دین نگردم گفتند خواهی که اکنون محمد
بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری
بر پای آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بانواع تخویفات
خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا مهم او بر کشتن مقرر گشت انگاه گفت الهی اینجا
بغیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا
سلام مرا تو بآنحضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد بعد ازان
فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام
او بمن میرساند و چون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف نمود مشرکان
جماعتی از واپس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان کشته بودند آواز دادند و ایشان
همه تیرها در دست بیامدند گویند که چهل نفر بودند همه تیرها در خبیب می خلانیدند و او خطرات
میکرد تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه
ولنبیه وللمؤمنین بعد ازان یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت
زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان ازین عالم
رخت بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه و ارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در
ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار نیز او را بر دار کردند و امثال آنچه با خبیب کفته

بودند با وی

بودند با وی نیز بگفتند و او نیز مثل او جواب داد انگاه صفوان ابن امیه غلامی داشت
نسطاس نام این غلام تیغ آن صاحب دولت مبادرت نموده و آن منظور نظر عنایت
بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیهما آورده اند که چون خبیب شهادت
یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صورت حال بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت باصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را
از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام
آن امر نموده روی براه آوردند و روز مختفی می بودند و شب قطع منازل می نمودند تا شب بتنعیم
رسیدند و چهل کس را در اطراف دار خفته یافته خبیب را آهسته از دار فرود آوردند و بعد از
چهل روز دیدند که هنوز تازه است گویا حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده خون ازان
می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از
کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر
خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این بدیع
آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت
و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادرم صفیه بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه
خود دفع میکنیم و اگر خواهید باز گردید کفار ازیشان باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جبرئیل آنجا حاضر بود روی بآنحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه بدین دو مرد از یاران تو مباهات
میکنند **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله بن انیس بقتل سفیان بن نبیح** سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را
شهید ساخته و برخی را از ایشان نفرت داده چنانچه زبان کلک بیان بر بیان تقریر آن مبادرت
نمود و بآن بیحیایی اکتفا ناکرده خواست که سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم
در مقابله درآید و چون این خبر بسمع انور آن سرور ظاهر گشت حضرت عبد الله انیس را بدفع شر
آن بدنام مأمور فرمود و عبد الله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت ازان سرور التماس کرد
تا تعریف او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیأت سفیان گشاده گفت
چون او را ببینی ازو ترسی و شیطان در حین ملاقات او بخاطر تو درآید و عبد الله از حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و حضرتش اجازت داد شمشیر خود
برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عُرَنه رسید و دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص
در دل عبد الله انیس پیدا شد و بهمان وصف که حضرت فرموده بود دشمن را بشناخت
و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار
نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد آماده
می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با
سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد
تا آن خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب
در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و به
تیغ تیز سر آن مدبر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و روبراه مدینه آورد و در راه بغاری رسیده
مختفی گشت حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان
از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند
لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز پنهان
گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای
دوست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون
مسرور و خرم گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انیس را عصایی داد و
فرمودند تَخَصَّرْ بِه فِی الْجَنَّة یعنی این را عصای خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد
وی بود تا بوقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را که نزد وی
بود با کفن وی پیچیده با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع
اواخر سال سیم شمرده اند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی واقدی گوید که در
اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جمله ایشان
بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آن حضرت
ترغیب و تحریض می نمایند و میخواهند که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه

نمایند

نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند
و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر
طایی را دلیل خویش ساخته از بیراهه میرفت تا بر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن
موضع یافت از غلام و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر
کرد و برخی گریخته بقوم خویش ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام
کردند و قیس بن الحارث و طلیحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمودند و آن
جماعت توهم کرده منازل خویش را پرداختند و ابو سلمه با قوم خود در میان ایشان آمده
با غنایم و غنایم قوایم فتح و نصرت را تشیید ساختند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه
در آمد و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بزد و زخم فرستاد و بعد از آن
بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان یکبار حمله
آوردند و کفار منهزم گشتند و اموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه
مراجعت نمودند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم و صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر
سریه بئر معونه بود
مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت آن سرور او را باسلام دعوت
فرمود ابا نمود و لیکن در ربقه اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دین
شریف و ملت حنیف است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا به نجد و بنی
عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم
تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه و آب می کشیدند از برای حجرهای
خانه حضرت و بروایتی از برای فروختن و بهاء آن صرف فقرا اصحاب صفه میکردند
و شب بنماز و طاعت و قرائت قرآن مبادرت می نمودند و آن جماعت قرّاء
صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از جمله ایشان چند عدد
در سیر ذکر فرموده اند اول منذر بن عمرو ساعدی و حرام بن سلیم پسران ملحان و
حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد

انس بن معاویه و رافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت
و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید رضوان الله علیهم و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر
نوشته و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه
رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند
و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک
که برادرزاده ابو عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون بنزدیک قوم
ایشان رسید دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند
شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات
کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن
عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ محمدیه صلی الله علیه و سلم مبادرت جویند
ایشان چون دانستند باخبار ابو براء که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او
مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سُلَیم و عُصَیَّه و رِعل و ذکوان فرستاده
از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روانه
شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا
مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند گفتند خداوندا ما هیچکس
نمی‌بینیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآن حضرت رسان جبرئیل
علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت رسالت رسانید و بالجمله مسلمانان
با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ
شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند
چون براحوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول رویم صلی الله
علیه و سلم و آن حضرت را ازین داهیهٔ عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار
شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت
مشرکان بر وی دست گیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته بودند
باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را

از قید

از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود که با مسلمانان
پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم
دران بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز
در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند
نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامراً و آن سگ را طاعونی
مثل طاعون شتر در خانهٔ زن سلولیه برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر
والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسب طلبیده بران سوار شد و بر پشت زین روح خبیث
بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته
متوجه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله
علیه و سلم و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعهٔ بئر معونه
در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه
در آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت عمرو را
بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثهٔ ایشان
رسانند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو — بنی النضیر بود
عامری بسهو مبادرت نموده بود خواست تا بادای دیت ایشان اهتمام فرموده بقبیلهٔ بنی النضیر
التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه
و سلم عهد و پیمان درمیان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از مشاهیر
اصحاب با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المؤمنین علی و ابو بکر و عمر و زبیر و طلحه و سعد
معاذ و اسید بن حضیر و سعد عباده تا در بنی النضیر در دیت آن مقتول اعانت نمایند
و چون حضرت درمیان قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم
آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول
صلی الله علیه و سلم پشت بدیوار خانهٔ از خانهای ایشان نهاده و یاران همه دران مجمع
مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود مرکز خلوتی چنین میان
شما و محمد نخواهد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت
او خلاص یابیم عمرو بن جحاش گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چندانکه

ایشان را از قصد آن حضرت تحذیر و امتناع فرمود و گفت فی الحال او را ازین قصه شما
از آسمان خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد خواهد شد و در ضمن این
کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول
فرموده آن حضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت مآب بی آنکه
یاران را خبر کند بطریقه شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد
و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود و چون یهود از غیبت آنحضرت
وقوف یافتند کنانه که یکی از ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس
برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق
توریه که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب و بازی
مدهید که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از بنی هارون باشد
و حق سبحانه این نعمت بهر که خواسته داد و در این سعادت بر روی هر که خواست گشاد و ما
هرچه در توریه خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات با
برکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
باجلای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالها تلف خواهد شد اکنون
مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت صواب و اولی آنست
که بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریه
نمیکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان آید
که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و نهب و غارت
اموال شما جایز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام
گفتن نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته
بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت آن سرور مایوس گشتند
در عقب آن حضرت بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود
قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر
فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید و ده روز شما را
مهلت دادم و هر که را بعد از ده شبانه روز آنجا ببینند بفرمایم تا گردنهای ایشان را بزنند

ویهود

و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول منافق
رسید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال
مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده یاری
مددکار شمایم و یهود بنی قریضه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند ممد و معاون خواهند بود
بنابرین حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از
میان منازل خویش بیرون نمی رویم و هرچه ترا روی می نماید و بدست تو براید درباره ما
اجرا کن و چون این خبر بسمع همایون رسید صلی الله علیه و سلم باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت
نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة والسلام بتهیه اسباب غزا مشغول
گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساختند لوا را
بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمده در فضای بنی النضیر نماز
دیگر را بگذاردند و چون یهود سپاه اسلام دیدند در حصارها مضبوط کرده بر مثال روباه
در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع دربسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ
کردند و چون مؤمنان نماز خفتن گذاردند حضرت با ده کس بمنزل شریف تشریف آوردند سایر
اصحاب که سردار ایشان امیر المؤمنین علی بود تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر
میگفتند و گویند خیمه آن حضرت را در فضای بنی حطمه زده بودند دیگر از تیر اندازان یهود
که بغزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه آن حضرت رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل
دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکرگاه را از امیر المؤمنین علی خالی دیدند بحضرت
عرض کرده فرمود که غالبا بجهة کفایت مهمی از مهمات شما بیرون آمده همان ساعت
امیر المؤمنین علی حاضر شد و سر غزور را پیش آن حضرت بر زمین افکند و گفت یا
رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه و سلم
از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطرم گذشت که
شاید جرأتش بران دارد که شب بیرون آید تا مگر اغافل یابد برباید و من در کمین او
بودم که ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من بروی
حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند که امید میدارم که

اگر جمعی با من پیوستی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را
با هشت دیگر از مرادان مرد از مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مردان جرار از مهاجر
و انصار در عقب یاران عزور اشتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل
رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود
تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر درهای سراهای بنی خطیمه بیاویختند و در هنگام محاصره
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو لیلا مازنی را با عبد الله سلام امر فرمود تا
قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلا اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و بتکسیر
این صورت بر یهود بغایت صعب است و عبد الله سلام آرد را آنرا قطع کرده میگفت
که مرا معلوم است که عنقریب متملکات بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مؤمنان
در خواهد آمد بنا بر آن درختان پسندیده را باقی میگذارم و درین باب کریمه ما قطعتم
من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون
ابن سلول منافق است و در ایجاز وعده خود نادرست بود و هیچ وجه امداد ایشان جهودان
نتوانست نمود و ایشان را چون از هیچ ممر دیگر مددی و معاونت متوقع نبود لاجرم از
کرده خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت
و خوف و خشیت مرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی
بدر خواست فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیه غربت و
وادی کربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود
تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهار پایان شما بردارند و با خود ببرید یهود بالضروره
بآن راضی گشتند و شصت شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفه بطرف
دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات
و محصولات ایشان بلا زمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت
و مختص آن حضرت گشت چنانچه رقم خمس بر آن نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه
زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که هر چه خواست از آن عطا
فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار
ایشان یکسال نفقه قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام

مصروف ساخت نقلست که از وقت تشریف آن حضرت بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر
غنایم ایشان بحضرت نبوی مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته بانثیه و ادعیه مخصوص
گردانید و طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران شکر گذاری
فرمود و بعد از آن گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی
بما ارزانی داشته بشما تقسیم کنم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و اگر خواهید
آن مال بمهاجران تسلیم کنیم و ایشان را منازل علیحده تعیین نماییم تا هر یک بکفایت
امور معاش خود قیام نمایند سعد بن معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله مامول ما
آنست که اموال ایشان بفقرای مهاجرین قسمت نمایی که ایشان بنا بر محبت دین از خان و مان
و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده افتراق نموده اند
و ایشان همچنان بر طریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل ما
ببرکت قدوم ایشان است و چون سعد این سخن معروض حضرت گردانید و باقی
انصار هم برین منوال بتقدیم رسانیدند خواجه علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن
شمرده خوشوقت شد و ایشان را بدعای خیر مخصوص باین طریقه گردانید که گفت
اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر
بمهاجران قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را
ضیاع تعیین فرمود و از جمله انصار بسهیل بن حنیف و با ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان
قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن
معاذ مسلم داشت والله الملهم الرشاد **واقعه دیگر از وقایعات سال چهارم** که بوقوع پیوسته
یکی وفات عبد الله بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال
زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن
عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده
امیر المؤمنین علی هم درین سال وفات یافت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ام سلمه را که مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورد و در سلک امهات
مؤمنین منخرط گردانید **ذکر غزوه بدر موعد** که او را بدر صغری گویند و سبب این واقعه آن
بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد بمسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما

وشما سال آینده است درمیین موسم بدر وعمر با بشارت حضرت نبوت پناهی صلی الله
علیه وسلم گفت که آری ان شاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابوسفیان باز بترتیب
امور قتال و تحصیل اسباب جنگ جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص
میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی بتکلف اظهار میکرد بنا بر آنکه مردم نگویند
که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از ان نعیم بن مسعود الاشجعی را که از مدینه بمکه
آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزه اهل اسلام
و ساختگی اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات
کرده گفت که در غزوه احد وعده ما با محمد چنین بوده اما امسال چون درمیان ما
قحط و غلا پیوست بنا بران مکروه می داریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه
مراجعت نمایی محمد و اصحاب او را از مر ما تحذیر نموده از خروج بازداری تا خلف
در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو
دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمر ضامن آن می شود که بوصول پیوندند نعیم بمدینه
رفته و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از
قتال و جدال ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه اصلا بیرون
نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مصدق داشته
خروج را مکروه داشتند و بتوطن جزم کردند چنانچه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم
گمان چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت
تقرب جسته آن حضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده
از روی تجربه و رای صایب بدان حضرت تقریر نمودند که آن سرور خرم و مسرور گشته
فرمود بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه احدی
درین غزوه با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت
و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستعلی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم عبدالله ابی رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت
نصرت شعار بحیدر کرار علیه السلام داد با ده هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال
بمقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون آمده

وده اسب

وده اسب در میان اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت درمیان اصحاب فراوان
بود و در شب غره ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام فروختند چنانچه
هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از ان هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت
و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق
ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا
رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی دران باب نازل شد و گویند ابوسفیان
با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده بازگشت و به بهانه آنکه صحرا خشک
و علف و سبزه نیست و شتران بواسطه آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذرانند
و بعد از ان که شوکت و مکنت اهل اسلام و اسباب و عدت ایشان با معاندان
تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی
و وفا بعهد خود ننمودستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق
مشغول گشتند چنانچه عنقریب مشروح میگردد ان شاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را
که در وی غیر سویق طعامی نداشتند که بان تغذی نمایند و آنرا جیش السویق نام نهادند
واقعه دیگر رجم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرد فرمود
تا بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را سنگسار
کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آن حضرت را بفریبند و گفتند در توریة حکم زانی
و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه کرده اند و منعکس بر شتری نشانند و گرد
شهر برآرند بعد از ان عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود
و بیان حد زنا در توریة با آنچه در قرآن مذکورست موافق بیرون آمد و بر همه بطلان
قول و کذب یهود بظهور پیوست **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم** آن بود که طعمة بن ابیرق
اوسی زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری دزدیده بود در منزل یکی از یهود که
او را زید بن السمین میگفتند برده و قتادة النعمان بهر وجه زره را از خانه زید مذکور
بیرون آورده و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه درآورده زید در جواب
گفته که در خانه من طعمة بن ابیرق امانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که وی
در ایام جاهلیت بدزدی اشتغال می نموده نزد حضرت آمدند صلی الله علیه وسلم

وگواهی دادند که زره طعمه ازین خیانت بریست و بنابرین حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از یهودی باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار آن دزدی کرد و در روایتی آنکه از انجا بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسهٔ زر بدزدید و وی را در دریا انداختند **واقعهٔ دیگر تحریم خمر بود** هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت و من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی بشرب آن هنوز اشتغال می نمودند بلکه آنرا از جملهٔ مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابهٔ کرام که بکمال عقل و نور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میدیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در بارهٔ خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران بخواند و فرمود که این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد ازان یکی از اصحاب دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند و گفتند چیزی که در وی اثم کبیر باشد ترک این اهم است اما طایفهٔ دیگر بملاحظهٔ و منافع للناس گاهی ارتکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده و در انجا خمر حاضر کرده شرب می نمودند چنانچه بحد سکر رسیدند بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمهٔ لا که دران سوره واقعست طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفهٔ چون از مسکرات چون او را منافی نماز و مانع نیاز دیدند ازو دست در کشیدند و جماعتی دیگر را گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری می نمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی کرده سر شتری بجهت ایشان بریان کرده بود چنانچه طعام خوردند و خمر آشامیدن گرفتند و در حین مستی بر یکدیگر تشاجر و تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ انشا کرد که دران هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار

استخوان

استخوان سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد نیز در رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسالت کشاده گفت که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی این آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون عمر چون آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدستی و راستی که خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بودند بیکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان درین آیت ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را با قمار هم قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دویم با بت پرستی مقارن کرده والانصاب و آن بدترین محرماتست این نیز باید که حرام باشد سیم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد ششم آنکه فلاح را باجتناب ازان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت و بغضاش داشت انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن است از یاد حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است نهم آنکه موجب حرمان از نماز است عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هر چه ترک آن فرض بود حرام باشد والله اعلم **باب ششم در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم غزوهٔ ذات الرقاع بود و اما** ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع

در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی که گوسفند چند جهت فروختن بمدینه
آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند
چون خبر بملازمان علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید عثمان را در مدینه بخلافت بمسلع
تعیین فرموده با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب شنبه ماه مذکور بیرون
آمد و قطع مسافت می نمود تا بمنازل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود
بجهه آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع برقاع متلونه و دران مساکن
بغیر از عورات از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند
و بجهه خوف آنکه نباید مشرکان در کمینگاه مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست
برد نمایند اهل اسلام بتاراج اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت دران موضع
نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور از
مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از ان بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال
لشکر از مدینه بیرون نیامد واقعه دیگر غزوه دومة الجندل و این نام کوهی است که از انجا تا بکوفه
ده مرحله است و تا دمشق ده مرحله و گویند دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ
نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع آمدند و مردم راه
گذری را زحمت میدهند و اکیدر بن عبد الملک که حاکم آن موضع است نصرانی
و در تحت فرمان قیصر لشکری کثیر جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت
پناهی است خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول
با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت
و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و شب
سیر میفرمود و روز از طریق منحرف گشته نزول می نمود چون یکروزه راه ماند تا بمقصد
دلیل بعرض پیغمبر علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است
حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود و رعاة مواشی طغاة باطراف
گریخته خبر باهالی حصن دومة الجندل رسید مردم انجا متفرق گشتند و چون حضرت
دران مقام نزول فرمود بندگی زان مردم بخدمت همایون سرافراز گشت حضرت

چند روز

چند روز در انجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب
شقاق گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که خبر توجه لشکر
اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را بپرداختند و آن شخص
بدان حضرت ایمان آورد و از انجا سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت
این سفر از یکماه بیش نبود واقعه دیگر غزوه مریسیع بود و مریسیع نام جایی است که — که غزوه مصطلق نیز میگویند
بنی المصطلق بر سر آن جاه نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه
از ناحیه قدید تا بساحل و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه بن
حارثه است که از قبیله خزاعه بوده و بطنی از خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب
این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود و از قبایل عرب استدعا
نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی مبادرت نمایند
و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته بتهیه محاربه اشتغال نموده در صدد
جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام بریده الحصیب را بجانب مخالفان
فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت که شنیده ام
که شما را داعیه ایست که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهه این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این
خبر مطابق واقعست شما را معاونت نمایم نبی المصطلق نسبت باو شرایط تعظیم
و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت بس اجازت دهید تا بروم
و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا بر آرند
بدین بهانه از میانه ایشان بیرون آمده بمدینه آمد و آنچه معلوم کرده بود معروض
رای شریف آن عنصر لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساز لشکر
ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی حمایت داد و علم انصار بسعد بن عباده
تفویض فرمود و فرمود که عمر الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و
عکاشه بن محصن بر میسره و سی اسب در لشکر بود از مهاجران و بیست از انصار و منافقان
بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر که
بر مقدمه لشکر مقرر بود آوردند و بنا بر تهدید عمر جاسوس اعتراف نمود که مرا بردار

بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام فرستاده اند و عمر آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت پناهی آورده صورت واقعه را معروض کردانید و حضرت بعد از ان مشرک را توحید عرض فرموده آن بی سعادت ابا نموده عمر بفرموده حضرت قفص قالبش را از کشاده تا مرغ روحش بدام کاه بهمین کرفتار کشت و جون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسیده وهمی عظیم و خوف قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع کشته بودند از ترس متفرق کشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق کشتند و با حارث بغیر از بنی المصطلق کسی دیکر از قبایل شتی نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر بنی المصطلق نزول فرموده و دران سفر عایشه و ام سلمه همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلم و رایت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله و مقابله نهادند و جون از جانبین صفها راست شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود عمر را که مشرکانرا بدین توحید دلالت کن عمر روی بکفار آورده ندا کرد که بکویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکانرا بقتل رسانید و باری سبحانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته کشتند و باقی دیکر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از انطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بحلیه اسلام مشرف کشت کفت درین جنک مردان سفید جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرکز مثال ایشان ندیده بودیم و جویریه کوید دختر حارث بن ابی ضرار که جون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منزل ما رسیده بپدرم کفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و جندان سلاح و اسبان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح آن نتوان داد و جون مسلمان شدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بعلقه نکاح فایز کردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام بمثابه اول در جشم من در نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخته

بعد از انکه

بعد از انکه باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق کشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستکیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد نقلست از عایشه که کفت آنحضرت بعد از انکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد جون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من استعلا یافت از انکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود کفتم نباید منظور نظر آن سرور کشته خاطر آن حضرت بدو مایل کردد و در سلک ازدواج طاهرات انخراط یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه جنان بود که بشرف ملاقات آن حضرت مشرف کشت اول سخنی که این بود که کفت یا رسول الله مسلمان آمدم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان کفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله و اکنون بدست اهل اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون مرا مکاتب کردانیده بجیزی که از عهده آن بیرون نمی توانم آمد لکن بعون حضرت تو اکر مرا بنوعی اعانت فرمایی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی جنین کنم و ازین نیز بهتر با تو عمل نمایم کفت یا رسول ازین بهتر جه تواند بود فرمود نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی در حباله نکاح خود در آرم جویریه کفت بیت

جه دولتست بازین که کذشت سوز فراق * نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق *

آنکاه رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب کرد و فرمود تا نجم کتابتش تسلیم او نمودند و بعد از اعتاق بعلقه نکاحش در آورد و صحابه کرام جون بر کیفیتش اطلاع یافتند با هم کفتند که نشاید که اقربای حرم سید کاینات علیه افضل الصلوة والسلام بذل اسیر و قید رقیت مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و کویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشه کوید که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس با قوم خویش جنین شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او و کویند پیش ازین نام او بره بود حضرت خواجه عالم او را صلی الله علیه وسلم جویریه نام نهاد واقعه دیکر از وقایع این غزوه انکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوکند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری

اجیر عمر نزاعی کلی بجهت امری واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو کذاشته
بودند و دلوها بیکدیکر پیچیده کشته یکی از چاه برآمد جهجاه میکفت دلو منست و سنان میکفت
دلو منست فی الحقیقه دلو سنان بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان
زد و خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند و جهجاه نعره برکشید و مهاجر را
آواز داد فریقین شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند و نزدیک بآن رسید
که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی
اورا خون آلود کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از دلجویی بسیار و خوش
آمدکویی بی شمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از سر حق خویش درکذرد و سنان از
بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درکذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبدالله سلول منافق
رسید در غضب رفت و جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند کفت
کر قوت و تمکنی که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ماست و سوکند بخدا اکر مثل ما و مثل ایشان
چنانست که کفته اند سمن کلبک یاکلک وکفت اکر بمدینه باز کردم عزیز تر ذلیل تر را
بیرون کند چنانچه قرآن باین سخن ناطق است لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ
و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات نامبارک آن مشوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات بابرکات
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم انکاه خطاب بکابر قوم خویش کرد و کفت این کاریست
که هم خود بسر خود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خویش شریک کردانیدید
و اکنون لاجرم با شما این معامله کنند اکر شما ایشان را باین مکنت و استظهار امداد و
اعانت نمی کردید امروز بر کردنهای شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری
دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این سخنان میکفت با وجود حداثت سن او در سخن
درشت کفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمده انچه از آن لعین
شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر کرامی علیه السلام تقریر
وجمعی از صحابه مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد وقاص و محمد مسلمه و عباد بن بشر در مجلس
همایون آن حضرت حاضر بودند و آن سرور قول زید را مشوب بشایبهٔ غرض داشته زید
قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شایبه از زبان عبدالله ابی شنیدم
یا رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد

باز زید

باز زید سخن را موکد بقسم ساخته اصرار نمود عمر فرمود یا رسول الله بکذار تا کردن این
منافق را بزنم حضرت فرمود یا عمر اکر قتل او را جایز دارم زلزله بر بسیاری از سادات
یثرب افتد عمر کفت اکر مهاجر کشتن او نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را بکوی
تا او را بکشد رسول فرمود مردم بکویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را
اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل فرمود و در کرمای روز
حضرت بر ناقهٔ قصوا سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران
هوای کرم چه و فی الواقع سبب آنکه مردم بکفت و کوی آن نپردازند کویند درین وقت
اسید بن حضیر نزد آن حضرت آمد و کفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت
منکر ارتحال اختیار فرمودی کفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما کفته اسید کفت
یا رسول الله کدام صاحب و چه کفته است حضرت فرمود که ابن ابی کفته است که اکر بمدینه
باز کردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید کفت اکر تو خواهی او را از مدینه بیرون
کنی زیرا که اعزیت ترا مسلم است و ذلت او را مقرر و عزت مر خدای تعالی راست
و مر رسول او را و مر مؤمنان را انکاه اسید کفت یا نبی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم
همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ
اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی ترتیب نموده جوهر قیمتی که
در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی
داشت و چون مردم را بآن جوهر عدیم المثل محتاج دید قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین
نموده از آن هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان زرکری بود که حق تعالی تاج ابتهاج
عروس طیبهٔ طیبه بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل کردانید و این دیار را بوجود همایون
بلا زمان روز افزون مزین و مشرف کردانید و او سبب سلب ملک و حکومت از خود همین شمار
میداند و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیانات بر زبان میراند نقلست که بعضی از
حضار مجلس همایون از انصار که این سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تغیر تمام در ذات
بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند بپیش ابن ابی رفتند و با وی کفتند
که از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه و سلم سخنی چنین رسانیده اند اکر چنانچه آن سخن از تو
صادر شده مطابق واقع کفته اند بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار

زن تا از برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کنند و البته انکار مکنی که نباید در شان تو آیتی نازل شود
و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع سخت موکد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا
سازد و بر تقدیر این ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
آمده بسوگند مغلظه یاد کرد که این سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز
آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس
نبوی برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بوده و طایفه برین بودند که بنابر حداثت سن
بر سبیل سهو و خطا ازوی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبد الله ابی می دیدند نزد
آن حضرت تمهید مقدمات نموده میگفتند یا رسول الله سخن کودکی را درباره شیخ و بزرگ
با تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام چون سوگند آن عبد الله
و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده زید را بسهو و خطا بر عنوان معالم
زید ارقم برکشیدند و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بجدی که عم وی با او گفت
ای زید کار نیک نه نمودی که تو گردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرد و تصدیق عبد الله
نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان
کرد و روایتست که زید ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار در کمال اندوه و ملال میرفتم
که ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفته
تا لی داد و تبسم کنان در روی من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی
تصدیق تو کرد و تکذیب منافقان نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید بن ارقم
بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت و اوس عبد الله گذشته بروی سلام نکردی
و او با ایشان عتاب نموده ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ سرزنش تمام
بلیغ نمودند و بعد ازان اوس گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت
نمکنی گفت برخیز و نزد آن حضرت رو تا از برای تو استغفار کنند آن سیه باطن کور دل
گردن خود بپیچیده روی شوم از عباده بگردانید و ازو اعراض نموده عباده گفت والله
که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نماز ها قرارت کنند و حق
تعالی کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون وهم

مستکبرون

مستکبرون در بن باب فرو فرستاد و روایتست که عبد الله ابی سلول را پسری بود در جادهٔ
طاعت مقیم و بر طریق طاعت مستقیم در محبت و وفاق با آن سرور مشهور و از طور و
طریقهٔ نفاق پدر بغایت دور چون شنید که عمر از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نموده
که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون منافق را بریزد نزد آن حضرت آمده
التماس کرد و معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان
و بخدا سوگند که پیش از انکه بمجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج می‌دانند
که نیکوترین ایشان نسبت به پدر منم و چند گاهست که او از دست هیچکس طعام نمی خورد
الا از دست من و من می ترسم یا رسول که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند و من بعد ازان او را
ببینم هوای نفس مرا بران دارد که ازوی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که
مبتلا بدوزخ شوم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من قصد قتل پدر تو ندارم و هیچکس را
بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان تمام آورده اند که
چون عبد الله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمان آن اینست
شعر آفاق پر عجایب زانها عجیب تر ؛ قولیست کان شنیده ام از گفته عمر ؛ کو گفت یا
رسول که فرمای یا کمی ؛ زابن ابی برپیش تو آرد بریده سر ؛ من با رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرما بمحارسش برم هرچه زودتر ؛ ساعد مرا مساعد و جان نیز بس نحیف ؛ دل در ثبات
سخت تر از آهن و حجر ؛ و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر
در آید پسرش عبد الله عنان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نگذارم
که بشهر در آیی مگر انکه رسول صلی الله علیه و سلم رخصت فرماید زیرا که عزیز ترین بنی آدم اوست
و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر خود را بقتل رساند
حضرت بر ایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان
لانا اذل من النسوان و او همچنان دست او باز نمی دارد پرسید که چه واقعست گفتند
که عبد الله پدر خود را نمی گذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلت
خود اقرار میکند و او همچنان با وی مجادله میکند تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار و با وی
طریق نیکویی مسلوک دار واقعهٔ دیگر هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق
باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بسبب

وغارت آن پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که مترسید که مدینه
جای امن است و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست آن مشغول
نیست و لیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود و دوست عبدالله ابی
و حزنی عظیم بواسطه فوت وی بعبدالله ابی رسیده و اندوه بسیار بروی استیلا یافت
چه با او محبت مفرطه داشت واقعه دیگر از وقایع این غزا افک عایشه بود از عایشه روایتست که گفت چون
رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان ازواج خویش قرعه انداختی
بنام هر که بیرون آمدی همراه با خود بردی درین غزوه قرعه بنام من برآمده بدولت مرافقت
وی فایز گشتم و چون دران اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهه من هودج ترتیب
کرده بودند که مرا دران هودج بر راحله سوار میکردند و فرو می آوردند بعد ازانکه مهم
حرب قرار یافته بمراجعت مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب
بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در دادند و من بتقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون آمدم چون بلشکرگاه بازآمدم دست بر سینه خود نهاده گردن بند جزع را ندیدم
بآنجا که بتقضای حاجت رفته بودم بازگشته بسی جستجو نمودم تا پیدا یافتم در زمانی که من
بطلب آن رفته بودم جماعتی که ببار کردن هودج من متعین بودند بر مظنه آنکه من در
هودج خودم هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان دران وقت لاغر و سبک
می بودند بجهه آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال بودم و جثه
چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الکلام
چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم همانجا متوقف
گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من بازگردند ساعتی بنشستم
خواب بر من غلبه کرد و خود را در چادر پیچیده سر نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل
سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین یافته بود تا اگر کسی مانده
باشد و یا چیزی افتاده و یا بفراموشی گذاشته بلشکر رسانیده بصاحبش سپارد
علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه
راجعون گشاده بیدار شدم و روی خویش بپوشیدم صفوان شتر خود را بخوابانید
و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته
می کشید

میکشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاق
گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه خاطر ایشان خواست درباره ما گفتند و بانی
این سخن عبدالله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما
با آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند عایشه گوید چون بمدینه رسیدیم
بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من ازان غافل اما مزاج
آنحضرت را دران بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم بدستور سابق که تفقد احوال
می نمود این نوبت رجحان بود و سبب آن نمی دانستم تا شبی با مادر مسطح بجهه قضای
حاجت بفضایی میرفتم پای وی در چادرش بپیچید و بسر درآمد پسر خود را دشنام داد
گفت تعس مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر بار بسر در
آمده باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا بسه نوبت آخر الامر گفت ای عایشه مگر
نشنیده که او چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف
گردانید نماندم چستکی من زیاده شد و مرا فی الحال تب گرفت و بمهمی که رفته بودم
فراموش کردم همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه بنداشتم که دودی
بسرم برآمد چنانچه از پای درآمدم و بیهوش شدم چون بهوش بازآمدم بخانه مراجعت نمودم
و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه مادر و پدرم
بروم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم درباره من میگویند مادرم
گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدری خوبروی که محبوب
شوهر باشد و مر ورا انبازان باشد نیست مگر آنکه درباره وی مثل این سخنان گفته اند
گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده
و پدرم استماع این نموده و من ازین بیخبر و گریه بر من مستولی گشت پدرم در خانه
قرآن میخواند چون آواز من بشنید استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنید
آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر نیز بساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای
و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید عایشه گوید آن شب تا روز در خواب نشدم و اشک
از چشمم می ریختم بعد ازان گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی و اسامه بن

زبیر را بطلبید و از ایشان استفسار احوال می‌نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو
جز خیر و نیکویی گمان نمی‌بریم و امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک
والنساء سواها کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از وی بسیارند
و از بریره کنیزک عایشه سوال کن او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلب
کرده از وی استفسار نمود بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من
هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفندی می‌آید و آرد خمیر کرده را
میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرده‌ام زیاده ازین مکروهی از وی مشاهده نکردم
و در روایتی آنکه گفت که من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای احمر
هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه پاک ترست از طلای خالص و اگر آنچه
مردم میگویند واقع بودی هر آینه خدای تعالی ترا از آن واقف گردانیدی
نقلست که در اثنای آن روزی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم در خانهٔ خود محزون
نشسته بود که عمر درآمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که درین واقعه چه گویی
عمر گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل عمر
گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمی‌دارد که مگس بر اندام شریف تو نشیند و سبب
آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پاهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه
از کسی که به بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت سخن عمر مقبول و
مستحسن افتاد بعد از آن عثمان درآمد حضرت با وی نیز همین سخن در میان نهاد
عثمان گفت من جازم که منافقان دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور فرمود
که بکدام دلیل عثمان گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمی‌دارد که سایهٔ تو بر زمین
افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا انگشت نهد که کسی قدم بر سایهٔ تو نهد
چون حق سبحانه و تعالی باین مثابه سایهٔ ترا صیانت می‌نماید چگونه حرم محترم ترا
از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که پیکانهٔ دامن عصمت محبوبهٔ ترا بلوث
خیانت آلوده گرداند از سخن عثمان خاطر شریف آن حضرت را تسکینی زیادت حاصل شد
آنگاه علی بن ابی طالب درآمد رسول صلی الله علیه و سلم همان سخن با وی بگفت
علی مرتضی فرمود که این حدیث افترا و بهتان و از جملهٔ اکاذیب منافقانست

و دلیل

و دلیل بر صدق این قول آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای نماز
نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز با تو دران امر موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم
سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو تو فرمودی
که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست آلوده است
چون حق سبحانه و تعالی بتو وحی می‌فرستد که نعلین بی نماز از پای خود بیرون کن اگر این
صورت واقع بودی البته ترا بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که براءت
ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر گرداند و آن حضرت زین سخنان خوشوقت
شده روی بخانهٔ ابوبکر نهاد عایشه گوید که در خانهٔ پدر خود میگریستم که زنی از
زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه
رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن روز که سخن
افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی‌نشست و مدت یکماه بود که وحی
نازل نشده بود و آن حضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشود
و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر دامن
تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب اظهار براءت تو فرماید و اگر گناهی از تو
صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی بازگرد که چون بنده بگناه
خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبهٔ او را قبول کند
و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تمام شد
اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله و سلم بگوی
پدر گفت فو الله که نمیدانم که در جواب آن حضرت چگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت بخاندان ما این نوع سخنان
نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل از چراغ توحید و عرفان
اضاءت پذیرفته روشن گشته مردم دربارهٔ ما این نوع سخنان میگویند من با رسول چگویم
و چه توانم گفتن آنگاه با مادر گفتم که از قبل من در جواب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بگوی مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چگویم بعد از آن من خود در صدد جواب خود درآمدم
و گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن

نموده اید اگر بگویم که از ان کار بری ام و خدای تعالی میداند که من از ان بی گناهم باور نخواهید داشت
واگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثلی نمی یابم
بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت
حزن و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در روایت آمده است که عایشه
فرمود که گفتم بخدا سوگند که بجهة خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که دران زمان گفت
فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود کرد آینده
تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بی گناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا
اظهار برارت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل کرد که تا قیام قیامت در مجالس و مساجد و محاریب بخوانند از انکه جلالت
حضرت کبریایی جل و علا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر
می انداختم و خود را حقیر تر از ان می دانستم که حق تعالی در بارهٔ من سخن گوید اما امید وار
می بودم که آن حضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز
رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس نخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار
وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هر گاه که وحی بران حضرت فرود می آمد که در مجلس
بودی آن معنی فهم کردی عایشه میگوید که چون آن حال بران حضرت طاری شد مادرم
بالشتی از ادیم در زیر سران سرور نهاد و بردیمنی بروی پوشید و چون وحی منجلی شد
برد را از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت
و تبسم کنان اول سخن که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی
ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و به پیش
رسول رو صلی الله علیه وسلم و مراسم شکر بجا آر گفتم لا والله که من درین قضیه منت
از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از برای من
آیت فرستاد و پس سید علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ تا هژده آیت که آیت
دهم این بود الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ
وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ از سوره من

نور برخواند

نور برخواند عایشه میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند پدرم برخواست
و سر مرا ببوسید و گویند پیش از نزول این آیات مستوره ابو ایوب انصاری با زن خود
گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند
که دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر در حق من جایز داری گفتم لی والله ابو ایوب
گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جایز دارد و بعد از ان گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و
این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد
وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و یاران را
جمع کرد و خطبه برخواند و بعد از ان آیات منزله را بر قوم خواند و غبار شایبه شک
و ریب از آینه دلها ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین منقولست
که مسطح بن اثاثه قرابت ابو بکر بود و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی
و درویشی ابو بکر مایحتاج او را مهیا میداشت بعد از ان که مسطح درین قضیه با منافقان
موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از انکه آیت برارت عایشه نازل شد ابو بکر
سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننمایم و ابواب تفقد از خیر و احسان بر روی وی
نگشایم حق آیت فرستاد وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ
وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ
لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ابو بکر گفت والله دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد و پس
بدستور نفقه دارهٔ مسطح می فرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم منقولست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از انکه برارت عایشه بتحقیق پیوست
قاذفانرا طلب فرموده اجرای حد قذف بریشان فرمود هر یکی را هشتاد
تازیانه و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره حلیلهٔ حضرت
نبویست صلی الله علیه وسلم از جملهٔ امهات مومنین و در بعضی روایات در اجرا
حد و عبد الله منافق را علیه ما یستحق ذکر نکرده والله اعلم واقعهٔ دیگر هم درین سفر نزول آیت تیمم بود

بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزا بنی المصطلق است
یکنوبت دیگر همین گردن بند عایشه غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب
بمدینه و آن حضرت بجهت آن دران منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و درین
منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند و نزدیک آن رسید که نماز فوت شود
و مسلمانان نزد ابوبکر شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عایشه رسول
صلی الله علیه و سلم درچنین موضعی بی آب متوقف شدند قریب باینست که نماز از دست
برود ابوبکر بخیمه عایشه رفت و دران زمان پیغمبر سر مبارک بر کنار وی نهاده بخواب
رفته بود و ابوبکر با عایشه عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود
نیزه وار بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه و سلم
از خواب در آمد و آب نبود که وضو ساخته ادای نماز فجر بجای آرد حق تعالی بلطف بی
غایت آیت تیمم فرستاد تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند و اسید بن
حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی ازین
برکات از شما بسی بمؤمنان لاحق گشته و عایشه گوید که بعد از آنکه شتر را
برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد واقعه دیگر از وقایع کلیمیم درین سال پنجم از هجرت غزوه
خندق بوده و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ناقلان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق
گشتند از آن جمله حیی بن اخطب و سلام ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و
متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه می بودند که
از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از روسا این طبقه با ابو عامر
راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را باز بمقام مقاتله و مقابله اهل اسلام برانگیزانند
ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند که آمده ایم تا با شما در قلع و قمع
محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را با پیمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا
محبوب ترین خلایق نزد ما کسیست که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و دران باب طریق
معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از
قریش برگزیده و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینه‌های ایشان بدیوار

بیت الله

بیت الله ملحق شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت محمد یک جهت باشند و جنگ از
آن حضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی
قریظه گفت که در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان
میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم و بعبادت
اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دین محدث آورده و رسمی
نو درمیان ما پیدا کرده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت
کدام اقرب بصوابست و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی
و کیش مشرکان را بر ملت حنیفه و شریعت شریفه محمدی صلی الله علیه و سلم ترجیح
دادند و از حضرت حق سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی درباره
ایشان آیت فرستاد اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیبًا مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ
بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هٰؤُلَاءِ اَهْدٰی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا
اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَمَنْ یَلْعَنِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیرًا تا آنجا که وَکَفٰی بِجَهَنَّمَ سَعِیرًا
بعد از آنکه قریش از یهود بر طبق مدعای خود شنود یافتند بتهیه اسباب طعن و ضرب
مشغول شدند و بنی قریظه با عبده اصنام متفق گشته هنگام اجتماع را تعیین نمودند
و چون یهود عنود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیله بنی غطفان آمدند و بوعده
خرمای یکساله خیبر یاران آن قبیله را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین
عمل بجای آوردند و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را با استعجال تمام در هم آورد و چهار هزار
مرد در هم کشید با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوایی در
دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران
قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمی غفیر
بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع شدند و جمله باتفاق روی بمدینه
نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوة الاحزاب ملقب گشت و چون صورت
حال برین منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مخبران عرض کردند
حضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر
اعدا هر کدام را هر چه بخاطر رسد عرضه داشت نماید تا آنچه رای اشرف نبوی صلی الله علیه و سلم

بران قرار گیرد و بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب
رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد
عجم هر گاه لشکر انبوه متوجه شهری شوند و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان
نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده تهیهٔ اسباب جنگ مشغول
و حضرت رسالت پناهی اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و علم مهاجران زید بن حارثه داد و رایت انصار را بسعد عباده و با سه
هزار کس از مدینه بیرون آمده و امن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و
بعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی فرجها داشت
و محتاج بعمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت
حضرت رسالت مآبی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت قسمت فرموده هر ده
کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان مؤمنان و بنی قریظه
طائفه صلحی مرعی بود بیل و زنبیل و تیشه و کلنگ بعاریت از ایشان می ستاندند و بجد و جهد
تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم کاهی از برای
موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب بکندن خندق و کشیدن خاک ید کاری
می نمودند گویند سلمان فارسی دران ایام برابر ده مرد کار میکرد و آورده اند که هر روز
پنج گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود و چون حصهٔ مهاجران و انصار هر یک علیحده معین
شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود می گرفتند و بر سر او مناقشه میرفت
هر کدام میگفتند سلمان منّا و نحن احق به چون بحضرت رسید فرمود سلمان رجل منّا
اهل البیت و این شرف سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت نقلست که قیس بن
ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بر حضرت
عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده
سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب
فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که دران اوقات
بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت
شش روز مهم خندق با تمام انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصنهای

مدینه

مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست که از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری
که گفتند که در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و
کلنگ بر وی کار نمیکرد و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض
آن حضرت رسانیدیم جابر میگوید که حضرت فرمود که من خود می آیم و دران وقت از
گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذاق
طعام بدهان ما نرسیده آن حضرت بر سنگ قدم رنجه فرمود و ماتین از دست سلمان
بستدند و آن سنگ را در هم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر
از انصار که بکندن چهل گز از خندق قیام نماییم و ما چند روز کار را بطوع و رغبت
بموجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صخرهٔ پیدا شد که همه آهنهای ما از قلع
آن عاجز آمد و در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم اعلام
نما سلمان کیفیت واقعه معروض رای رفیع آن حضرت گردانید آن حضرت قدم
رنجه فرموده بخندق در آمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم
و رسول صلی الله علیه و سلم ماتین از دست سلمان بگرفت و چنان بضرب بران سنگ
فرود آورد که بکرت اول منشق شد و برقی از آن سنگ بجست چنانچه همه مدینه را روشن
گردانید مانند چراغی که در خانه تاریک برافروزند و حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوة
والسلام و مسلمانان هم دران موافقت ضربت دیگر بر سنگ زد برقی دیگر از آن
بجست و حضرت باز تکبیر گفته اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز بر همین منوال
گذشت انگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم
که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله علیه و سلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز
دیدید انچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت که در ضربت اول که زدم برقی جست
و من در روشنایی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب
و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من بران جا غالب خواهند و در روشنایی
برق دویم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمود که امت من بران بلاد
مسلط خواهند گشت و در روشنایی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت

من بران موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات
قصر کسری که در مداین واقع بوده یک یک بر سلمان ظاهر ساخته سلمان گفت
بآن خدای که ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف و جمال آن قصر مطابق
واقعست و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی سبحانه و تعالی فرمود که ملک امت من
بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین
سخن مستبشر و مسرور گشته حمد و ثنای خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده نصر بعد از
حصار ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه
وسلم بر همان نهج که آن حضرت بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم
داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه عهد کرده اند که دشمنان ورا نصرت
و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض از و با ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب
مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و بمدد و فریب بنی قریظه را که
از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آن حضرت موافقت
نماید و حیی بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار
کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی است کراهیت داشت در آمدن
او را و گفت کعب مردکیا بست و من میدانم که بنقض عهد دلالت خواهد کرد و بواب را
گفت تا در قلعه را استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود دست
آواز بر داشت که ای کعب در حصن را برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد
که ای حیی تو مردی نامبارکی و بجهة شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره گشتند و اکنون
آمده و روی بتقلیع و طمع بما نهاده باز گرد و ما را بمخالفت محمد مخوان که با محمد عهد ها بسته ایم
و مبانی پیمان را بایمان استحکام داده ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا و محبت
و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعام
خود از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع می نمایی چون نمی خواهی که ضیافتم کنی
لاجرم در بر روی من نمی گشایی و چون هیچ خصلتی در میان عرب شنیع تر از بخل و
خست نیست کعب از خوف نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بگشادند تا حیی در آمد
و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب

صنادید

وصنادید قریش با جمع کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سران
و سپاهیان و جیوش و اشیاع و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و باهم عهد و پیمان
بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا
سوگند که بذل مرا آورده و ابری آورده که آب از وی منفک گشته و جز رعد و برق
در آن نیست ای حیی مرا با محمد باز گذار که از وی جز کرم و احسان وجود و امتنان چیزی مشاهده
نکرده ام القصه ابتدا این نوع سخنان در شکر گذاری سید انس و جان علیه الصلوة والسلام
بتقدیم میرسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگوهر از جاده مستقیم
وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت و گفت ای حیی از آن میترسیم
که قریش کار محمد تمام ناساخته سبطن بالفه باز گردند و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت
نمایی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند
بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناپرداخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود
باز گردند من در حصار با تو در آیم و در آنچه با آن اقدام نمایی موافقت نمایم تا هر چه بتو
رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار ابلیس چندان بمکر و حیل و تلبیس با رئیس بنی
قریظه پیش برد که او را بر نقض عهد محمدی صلی الله علیه وسلم عازم و جازم ساخته عهدنامه
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و خاطر از فرجام آن شوم بی انجام
از همه بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست
که کعب فرستاد و جمعی از روسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن
زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده با ایشان در میان آورد ایشان او را ملامت
بسیار کردند و او را از شامت حیی و غرامت سوء عاقبت آن معاهده بادی اندازه نمودند
چنانکه کعب از آن کار نادانسته خود پشیمان شد ولیکن بیت علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد ؛ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ؛ و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع
علیه خیر البشر رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن
العوام برخصت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض
گردانید که دیدم ایشان بساختگی جنگ مشغول گشته مهمات قلاع و تشیید قواعد بقاع
می نمودند و دواب خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که بهدم قاعده معاهده نموده با قریش

و اہل بلاد کہ وطیش متابعہ نمودہ اند بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ و عبد اللہ بن رواحہ
خوات بن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظہ رفتند تا از خبر ملابس حال قوم با شد
ایشانرا بنصایح و تخویف از فضایح شاید ازان خیال فاسد بگردانند و چون بوادی آن
بمیان آن قوم بی عاقبت در آمدند یہود مردود را در مقام معادات و خصومت از ارباب
سعادات بجد و بغایت صلب یافتند و ہر چند با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت
سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد و سعد بن معاذ با کعب بغلظت رسانید
سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز بگفت و سعد بن عبادہ سعد را تسکین داده بعد از
مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبردار کردانیدند حضرت در جواب فرمود که
حسبنا اللہ و نعم الوکیل و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر
گشت خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و ہم و ہراس بر اہل اسلام مستولی شد
درین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینۃ بن حصن با بنی اسد و
غطفان و فزارہ از بالای وادی که بر شرقی مدینہ و قعست در آمدند و قریش و بنی کنانہ با
از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اہبت و کثرت و شوکت مخالفان دلہای ضعفاء
اہل اسلام در اضطراب آمد و چشمہا ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید
إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ
وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا و معتب بن
قشیر که منافقی بود بی خیر در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری
و کنوز قیصر نصیب شما خواہد و حالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت خود بیرون رویم
و ہر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در بارہ او
آیت فرستاد وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ
إِلَّا غُرُورًا و بنو قریظہ از قریش مدد طلبیدند تا بر شہر مدینہ شبیخون آرند سید عالم صلی اللہ
علیہ وسلم ازان حال خبر یافت سلمۃ بن اسلم با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر
نوبت شبانه با حراست محلات و حصارهای مدینه نماید و گروہی از منافقان مانند
اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که منازل و محلات خویش باز
نگردند و دست از متابعت آن حضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم

اذن

تن خواستند بجانهای خویش باز گردند به بہانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان
بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آرند درین باب حق عز شانه آیه فرستاد
قال اللہ تعالی وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ
فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا
نقلست که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند ازان تعجب نمودند چه آن رسم در دیار
عرب نبوده الحاصل بمحاصره اہل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاہی سنگ و گاہی
تیر می انداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند و نمی
توانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب صدمت و شجاعت مجال نمی دادند که گذر
اعدا بدان جانب تواند افتاد نقلست که موضعی از مواضع خندق بنابر تعجیل در
تجالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از
خوف آنکه نباید اعدا انتہاز فرصت نموده ازان محل بگذرند اکثر شبہا بنفس نفیس خود
و ذات با تقدیس خویش بحراست آن قیام می نمود و چون دران وقت سرد بود
هرگاه که آن حضرت از سرما متأثر شدی نزد عایشه رفتی تا بدن مبارکش را گرم
ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند که ہیچ غزوه از مقدار
مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت رسید صلی اللہ علیه وسلم نرسیده
بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی
و سردی ہوا و توہم غارت و قتل و جلا و کثرت عدد و اہبت و شوکت اعدا و مثل اینہا
آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی اللہ علیه وسلم چنین صواب
دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دہند تا ایشان باز گردند و تفرقه
در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین و حارث بن عوف که سرداران
این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند جهت اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس
نبوی صلی اللہ علیه وسلم حاضر گشتند و آن سرور عثمان را امر فرمود تا دران باب وثیقه
بنویسد و سید کاینات صلی اللہ علیه وسلم پیش از ثبت شہادت با سعد بن معاذ و
سعد عباده دران صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول اللہ اگر صورت مصالحه
مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رای است ما را اعلام فرمای حضرت

فرمود که درین وحی نازل گشته ولیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بشما
تیر می اندازند خواستم که باسترضای طایفه از ایشان نیران فتنه فرو نشانم و در میان
جمعی از مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت
یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق
طاعت بر سبیل خدمت مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع
نمی داشتند مگر بر سبیل مهمانداری و فروختن حق گذاری اکنون که بسعادت اسلام
فایز گشتیم و بعزت متابعت سرافراز شدیم چرا این ذلت قبول کنیم و این عیب
حق ناشناسی را بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف دانسته و مؤنات
مستمره دانسته هرگاه که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده را سند ساخته
در اموال ما مشارکت ورزند ما باین مذلت تن در نمی دهیم و بخدا سوگند میان ما
و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم
فرماید انگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نموده عهدنامه را پاره ساخت
و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مأیوس محروم از مجلس میمون و صحبت همایون
حضرت بیرون آمدند واقدی گوید که دران وقت که عیینه و حارث بجهة استحکام
قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسید بن
حضیر مسلح و مغرق باهن در مجلس آمد دیدم که عیینه در حضور آن حضرت پا دراز
کرده و حال آنکه میدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت
خشمناک شده با او خطاب کرد یا عین الهجرس این جسم روباه بچه ترا امید که در صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس
چگونه پا دراز کنی شعر چو سر و دست طمع گر کنی ز خود کوتاه سزد که پای درین انجمن دراز کنی
و الله که اگر ملاحظه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نبودی بر دو پهلوی ترا بنیزه
منتظم می ساختم و اسید نیز همان کلمات که سعد معروض گردانیده بود تبلیغ
گردانید چون عیینه نومید از مجلس برخواست گفت ای گروه که بعضی از مردم مدینه شما را بهتر از
ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت و مقابله و توانایی مصابرت بر مقاتله
قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیری ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو

کدام یک

بمانی یک جزع [illegible] خواهد بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب حضور رسول صلی الله علیه و سلم
نبودی بیوفایی و صوبت شما بقوم خویش مشکل بودی انگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم آواز مبارک بلند کرده با روسای غطفان گفت که باز گردید بقوم خود که میان ما
و شما جز شمشیر نیست و گویند که از مقابله یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال
طامعان ثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بمدینه هیچ دستی ندارند آغاز محاربه اعدا
بعضی مورخان و ارباب سیر چنین مقرر داشته اند که چون عسکر مخالفان بقصد اهل اسلام
گذشته در حوالی مدینه السلام مؤمنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و شجاعان لا ادران
شکوه پیکر چون عمرو بن عبد ود که بوفور شجاعت و کمال جرات و استعمال آلات و استکمال
ادوات طعن و ضرب در قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در تقابل
هزار مرد مقاتل میدانستند چنانچه عمر میگفت که روزی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو
عبد ود در میان ایشان بود برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم
ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال
بلکه از جان دل برکندند درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از نیام برکشید و مانند شیر ژیان
و دمان بر مخالفان حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت
آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر
زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهة مانعی حاضر نتوانست شد و در جنگ احزاب
موافقت نموده تلافی ما فات میخواست نماید و آوازه پهلوانی و شجاعت در میان
قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمه بن ابی جهل و
هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و مرداس از بنی
محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند یک
جستن سواران خود را بران جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان
بن حرب و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیدند
عمرو عبد ود با ابو سفیان گفت که شما با ما چون در عبور موافقت نمی نمایید ابو سفیان
گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت
قدم در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوی

وشجاعت واطلاع یافته بودند ومردانگی آن ملعون وتهور او می دانستند چون
بریشان مستولی شده که گویا خون در بدن ایشان نمانده تا در رگهای ایشان خشک شد
وخشک فرو ماندند وهیچکس در معرض معارضه او در نیامد حضرت فرمود هیچ دوستی باشد
که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان تخت حمایت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب فرمود یا رسول الله انا له دیگر باره حضرت رجز او بشنید و باز
عمرو مبارز خواست علی بن ابی طالب از حضرت رخصت خواست مرخص نشد بار سیم
گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان در آید باز امیرالمؤمنین علی
دستوری خواست تا آن مهم دست بر دی نماید حضرت پناه اشارت عالیه فرمود
که اذن یا علی چون علی نزدیک آن حضرت آمد شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی
داد و زره خاص خود بر علی پوشانید و عمامه خویش بر او نهاد و در روایتی آنکه دستار
از برای وی پیچید و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه ای خدای برای پرستش یاری ده علی را
بر عمرو بن عبدود و روایتیست که بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت
الهی عبیده را روز بدر از من بازگرفتی وحمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است
برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن
حضرت مرتضی علی پیاده روان شد و در ان معرکه عمرو سوار بود که علی سر راه بروی
گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا یکی از سه چیز نخواند که آنرا قبول کنم گفت
بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و یگانه
و محمد رسول ویست و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه عالمیانست
عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امری دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا
بهتر است عمرو گفت آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار
خود باز گرد اگر مهم محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدا خویش مظفر
و منصور گشت تو اسعاد و امداد او بجای آورده باشی و اگر کار برعکس شود
بی منازعت و مخاصمت تو بمقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت
زنان قریش باین تکلم نکنند هرگز نباشد که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش و وفا
بنذر ننموده بوطن باز گردم چه نذر وی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته

نذر کرد

نذر کرد که تا انتقام از محمد و اصحاب او نکشم روغن بر خود نمالم چون از این نوع
امتناع نمود امیر فرمود پس کار ما و تو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت که
این خصلتیست که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من
تواند نمود باز گفت که تو در حداثت سنی هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد
در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته
شود امیرالمؤمنین علی فرمود اگر تو دوست نمی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من
دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت بر آشفت و از مرکب فرود آمد و اسب
خود را پی کرد و شمشیر خود از نیام بر کشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر بجهت
دفع ضرر او بر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر کبیر فرود آورد که اگر بر کوه خارا زدی
از پای در آمدی حاصل که تیغ مرقبه سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید
آنگاه حیدر کرار اشجع مهاجر و انصار پسر عم احمد مختار تیغ ذو الفقار چنان بر گردن شوم آن
غدار مکار اغلظ اشرار کفار زد که سرش جنبیدن قدم بدور افتاد و بالفور تکبیر باواز بلند بگفت
و چون رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر امیرالمؤمنین علی بشنید دانست که لعین مقتول گشت
نقلست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند و علی متوجه
ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد راه فرار اختیار کرد و چون ازوی پرسیدند که
هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود گفت در ان وقت صورت مرگ معاینه دیدم اما هبیره
ساعتی در مقابل بایستاد و عاقبت از زخم ذو الفقار با وی رسیده زره خویش بینداخت
و معرکه را باز پرداخت نوفل بن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت
زین در تنگ خندق افتاد مسلمانان یکبارش سنگسار کردند وی فریاد بر آورد که بازین
می توان کشت و شاه مردان از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر
او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره و مردم مجادلی ضرار از معرکه فرار نمودند
و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد
هر دو را زبیر بر گرفت و گریختگان چون بقوم رسیدند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل باز خود
تقریر کردند ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بهزیمت نهاده تا بمنزل عقیق جایی یک شب
نکردند نقلست که چون شاه مردان آن شیر بیشه هیجا یعنی علی مرتضی عمرو را بقتل رسانید

التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و برادر را برهنه دید
ملبس ندید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم آنکه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب القصه چون امیر المؤمنین علی
علیه السلام بعد از آنکه آتش وجود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت
و بساط حیات و انبساط امانی را از زوایای عالم در نوردید کافی آن قوم ناپاک را برداشت
با رخساری افروخته چون شمع فلک خاوری و بالوایی افراخته بنام مشفقت آن شاه سپهر
نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان سپند پیغمبری صلی الله علیه و سلم در آمد و سر عمرو بن
عبدود را در قدم ملازمان آن حضرت افکند و زبان فصاحت بیان چند بیت
ترنم می نمود که خاتمه آن این دو بیت بود عَبَدَ الحِجَارَةَ مِن سَفَاهَةِ رَأيِهِ
وَعَبَدتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ لَا تَحسَبَنَّ اللهَ خَاذِلَ دِينِهِ وَنَبِيِّهِ يَا مَعشَرَ الأحزَابِ
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن روز درباره حضرت امیر چنین
فرمود لَمُبَارَزَةُ عَلِيِّ بنِ أَبِي طَالِبٍ يَومَ الخَندَقِ أَفضَلُ مِن أَعمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَومِ القِيَامَةِ
یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت
و ابوبکر و عمر در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بودند که وی در آمد برخاستند
و فرق مبارکش را بوسیدند و عبدالله مسعود برخواند وَكَفَى اللهُ المُؤمِنِينَ القِتَالَ بِعَلِيٍّ
وَكَانَ اللهُ عَزِيزًا حَكِيمًا مرویست که قریش کس فرستاده جسد جیفه مثال آن دون
بدفعال جهنم مآل را خریداری کردند بتمام دیت حضرت فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای
خبیث آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام که میدان با فتح عظیم واقع شد
و شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان بدین معنی تفاؤل نمودند ببرکت علی بن ابی طالب
علیه السلام و روایتست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای
محاربه ارباب ایمان و تصدیق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ
پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرارت و جلادت بسیار نمودند
و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فرق مقاتله و جنگ بر دوام بود
و ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم بداشت اهل اسلام را
چنان مقید ساختند که از التزام مواضع خود باز نپرداختند نقلست که در آن روز بمرتبه

محاربه

محاربه چنین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و یثرب صلوات ظهر و عصر و
مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصال علیه الصلوة
والسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نموده نماز ظهر گذارد و در آن دو نماز دیگر بقامت
اکتفا نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین علی روایت میکند که آن حضرت
درباره مشرکان نفرین کرد و گفت مَلَأَ اللهُ عَلَيهِم بُيُوتَهُم وَقُبُورَهُم نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَن
صَلَوةِ الوُسطَى وَصَلَوةِ العَصرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمسُ از جمله وقایع کلیه غزوه خندق اسلام
نعیم ابن مسعود عامر غطفانی بود محمد بن اسحق گوید رحمه الله که درین وقت که کار بر مؤمنان دشوار
گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خداوند سبحانه و تعالی بکمال
عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی
که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود و ورق ضمیر او را گردانیدند و او را
بمعرفت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه
و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن این گروه
با تشویر انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت
و بجهه انطفا رایت منصوره بغایت مرغوب بگسیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه
میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم فایز گشت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام
بر من ظاهر گشت و تصدیق نبوت تو در دل من تحقق پذیرفته اکنون آمده ام تا
بخدمت تو قبول نبوت حقیقی نمایم و ابواب تحقق و تعین بتوفیق الهی و امداد رسالت
پناهی بر روی خویش بگشایم گواهی میدهم که آنچه میگویی حقیقت و صدق بعد از آن
که باین دولت مستسعد گشت با رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا
تا اکنون با قریش رابطه محبت ممهد می بوده و با یهود بنی قریظه قاعده مودت
موکد می نموده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه
خواهم با ایشان توانم ساخت بجد اسو کنند که آنچه می فرمایی قیام نمایم و در آنچه
رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت فرمود که تو انی تفرقه در میان
لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم

ولیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه [illegible] فرمود که
الحرب خدعة بعد از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت گفت شما عقیدت و کمال
من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در
امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چه اگر بلاد ایشان
دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش بازگردند و الا بمواطن خود بازگردند و منازل
شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست ولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق
ننمودی و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشودی اکنون نیک اندیشه کنید که نباید
ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام بتنگ برآیند و مهم محمد را فیصل نداده
مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهة نقض عهد ایشان
با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند
یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت
رای صواب آنست و چنان می نماید که جمعی از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را
برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید تا برانکه اگر ایشان از عزیمت مراجعت شود
و کار نا ساخته بدیار خود متوجه شوند و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی از اشراف ایشان
داشته باشید ضرورتا بجهت صیانت و محافظت سار خویش مدد شما نمایند و
ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض
صواب است ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمائیم نعیم چون خاطر از امر بنی قریظه جمع ساخت
باضا دید قریش منصوره دیگر برخاست و اظهار شفقت [illegible] و یک جهتی با ایشان
در میان آورده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر
و پیداست اکنون از جانب بنی قریظه خبر رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه
در کتمان آن کوشید تخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست
نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسا قریش و اشراف غطفان به بهانه
گرو از شما بستانند و جبر نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا بقتل ایشان رساند
و بعد از ان با محمد اتفاق نموده بمقاتله شما پردازند و محمد نیز بان راضی شده و مهم مصالحه

باین

[illegible] فیه و در روایت آنکه گفت که من در مجلس بنی قریظه نشسته بودم که
[illegible] ایشان از نزد محمد آمد و خبر آورد که رضا بصلح مقرون است اگر چنانچه امری
از بنی قریظه بظهور رسیده که مصدق این مقال و مبین این حال باشد دانید که مبنی آن واقعه
بر چیست و زینهار که هیچکس از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان مدهید و قدمی
ایشان را مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم [illegible] قریش بیرون آمده نزد غطفان رفت
و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این
سخنان نصیحت آمیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان
کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف و رعبی
تمام بر خاطر او استیلا یافته بمضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل انجامید و
چهارپایان ما بجهة شدت برودت هوا و قلت علف و غذا ضایع شدند وظیفه
آنکه امشب تهیه حرب پردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش رود یهود
جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طایفه
از ما در ازمنه سابقه ببعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیه عظیمی گرفتار گشتند و
بهر حال باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان
قوم و اشراف قبیله خویش را تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید
زیرا که ما می ترسیم که ایام حرب امتداد یابد و شما از طول و تمادی آن ملول
گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست
محمد و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را
بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود بمشرکان رسید
همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از ان
به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمی
دهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا ما ببلاد خود رویم و آنگاه شما دانید و محمد
یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود درست گفته و ما بهیچ
با محمد [illegible] جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم مسعود غطفانی اختلافی
در میان کفار پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت [illegible] خوف بر خاطر ایشان

مستولی گشت و از حوالی مدینه مأیوس و محروم با ماکن و مساکن خویش بازگشتند و آورده‌اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریق که اللهم
منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر
عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت نمود
و بین الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشت حضرت مرسل الریاح
جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان
ایشان افکند هوا بغایت سرد شد و باد صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل
شقاق و عناد را بر میکند و دیگهای ایشان را سرنگون می ساخت و ملایکه نفرستاد تا
طنابهای خیمه ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان می کندند و آتشهای ایشان را
می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از قرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی
در قرآن از این حال بیان فرمود یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَاءَتْکُمْ
جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ رِیحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَکَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرًا و ابن
کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را
رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب بمراتب سخت‌تر از باد عاد گردانیدی نقلست
که حذیفة بن الیمان گفت که در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن
شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه
یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از خوابگاه برخواسته بنماز اشتغال می‌نمود چون
چند رکعت نماز ادا فرمود روی بسعی یاران آورده گفت کیست که برود و خبر قوم
بما بیارد تا خدای تعالی او را در بهشت قرین من گرداند حذیفه گوید والله که هیچ یک از ما
بنابر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آن حضرت نداد تا باز بنماز مشغول گشت
بعد از فراغ بار دیگر گفت هیچکس نیست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را
در جنت رفیق من سازد درین نوبت کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و
هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام نام برد و حال آنکه ایشان نمی شنیدند

و جواب

که جواب بر کات این بود که پناه می گیرم بخدای و رسول او و ازین مشقت که مرا از مقام من
بر انگیزد و در کن شب بجایی فرستند بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم
لبیک یا رسول الله فرمود تو توانی که امشب بجهت ما قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی
گفتم بلی یا رسول الله و روا باشی آنکه مرا از خود خواند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا
که سخن من شنیدی و اجابت نمی‌کردی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما
بند بر بند من می لرزید آن حضرت از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی من نزد آن
سرور رفتم و آن دست مبارک بر سینه من میان هر دو کتف مالید و بروایتی آنکه بر سر و روی من
مالید و درباره من دعا فرمود که اللَّهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ یَمِینِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَ
مِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود
که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست بر دی منمای
و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من آیی حذیفه میگوید سلاح خویش گرفته از
خندق بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان آمدم
در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته اند چه باد و
طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه
خود را و گاهی آن تهی گاه بر آتش میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که
تیری بر پهلوی وی زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه و سلم مرا مانع آمد بعد از آن لشکر الهی
در رسید و دیدم که سنگهای بزرگ می آمد و بر سر و روی معاندان میخورد و ایشان بسیر
بدفع آن مشغول می گشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای مرده ریک ایشان بیرون
از قیاس و اندازه پژمرده و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش
مدت اقامت ما درین دیار بتطویل انجامید و چهارپایان هلاک گشتند و بنی قریظه با ما
مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را برقرار نگذاشت
اینک من رفتم و بجانب شتران خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر باز کرده برنشست
و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و ایشان را
در بلا گذاشته بکجا میروی ابوسفیان از خجالت شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود
بکشاد و زمام جمل بدست گرفته روان و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید

وتمامی قوم قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل [illegible] حرمان راه [illegible]
و دران دیار از مشرکان و عبده اصنام که بقصد خانمان [illegible] بسته
بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من نیز بحضرت [illegible]
نمودم در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر [illegible] نفر بودند گفتند [illegible]
صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از [illegible] کفایت فرمود چون بمنزل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم آن حضرت در نماز بود هرگاه آن حضرت را امری پیش
آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آن حضرت رفته [illegible]
از کیفیت واقعه خبر دار کردم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدر [illegible]
و من تا آن زمان گرم بودم بعد از ان سرما دیدم [illegible] خود بخوابانید و
کسایی بود بران حضرت را واسع الطول والعرض گوشه ازان کسا بر من [illegible]
مبارک خویش بر سینه من نهاد از مساس پای رهنمای آن حضرت راحتی بجان من رسید
چنانکه از راحت در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آن حضرت مرا بیدار کرد و گفت
قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که آن حضرت بعد از فرار لشکر فرمود که
دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش
مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتله مومنان و محاربه ایشان بیرون آیند و عاقبت
رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروه
علای ام القری نصب فرمود و آن زمره مغلوب و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال

فصل پنجم در ذکر بعضی واقعاتی که درین غزوه بظهور پیوسته واقعه اول

قصه سعد معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود که عایشه گفت که در جنگ خندق روزی
مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بجنگ مبادرت می نمودند و من [illegible]
روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودیم ناگاه
چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که می گذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را
نمی پوشید و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک
بودم که مبادا زخمی بوی آید مادر سعد گفت ای سعد زودتر برو و برسول صلی الله علیه وسلم
ملحق شو دیر ماندی و از ان حضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو نیز

الی تمام

زرهی تمامتر پوشیده بودی که من بر دستهای وی می ترسم مادر سعد گفت که یقضی الله
ما هو کاین پسر ما بر حق تعالی آنچه حکم کردنی است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان
شهید شود آورده اند که چون سعد بر کنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بر
وی انداخت گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمده آن رگیست در دست
آدمی که چون مقطوع گردد خون ازان باز نایستد تا آدمی هلاک گردد گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم وی
قویست وی بتبلد دعا آورد و گفت الهی اگر میان پیغمبر و قریش جنگ باقیست مرا مهلت ده
تا در میدان محاربت با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله میان نمانده جرعه شهادتم
چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان ولیکن مرا مهلت ده تا بنو قریظه را بانجام خویش
ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم سوگندی بود آورده اند که خون فی الحال
از جراحت او باز ایستاد و تکیه کرد و بقیه قصه عن قریب در قوم کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله العزیز **واقعه دیگر** در معجم طبرانی آورده است که در اوان حرب خندق
جوانی بود نو داماد و نیم روز گرم بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواست
عزیمت خانه خود کرد و مسلح بخانه می رفت که در راه زن خود را در میان مردم ایستاده دید
خواست که بنیزه زن خود را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست کشیده دار
و درخانه در رو تا ببینی که درخانه چیست و بر فراشت کیست جوان دست از قتل زن باز داشت و
بخانه در آمد دید که بر فراش وی ماریست حلقه زده آن مار را بسر نیزه کرده از خانه
بیرون آورد آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرد و بعد ازان بمرد در همان ساعت
جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت
واقعه بران حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش
خواهید و بعد ازان گفت که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل
این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید
بکشیدش که شیطان است **واقعه دیگر معجزه آن حضرت در خانه جابر رضی الله عنه** که از وی روایت
کرده اند که آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق
پیدا شده بود اقدام می نمود در حین تبر آوردن نگاه کردم بر تهی گاه آن حضرت سنگی دیدم

بربسته و آن نشانی آن بود که دران سه روز طعام نخورده بود بواسطه ازدحام [illegible]
منفرق گشت و خواستم که از برای آن حضرت طعام ترتیب کنم [illegible] حضرت [illegible] ببرم
و اکر خواص معدودی چند که مصلحت آن حضرت باشد همراه بیارند القصه در خانه بزغاله داشتم
آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع جوی که در خانه بود آرد کرده از آن نان خمیر ساخت و من
نزد آن حضرت آمدم بمشاوره بان حضرت اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب
نموده ام ملتمس آنکه بخانه فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت پرسید که
چه مقدارست آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر و طیب است آنگاه فرمود که برو و با
زوجه خود بگوی تا دیگ را از سر آتشدان برندارد تا من بیایم و نان از تنور بیرون نیارد و من
آنجا باشم بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته
و استدعا می کند همه بیایید جابر بخانه آمد و گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه وسلم
با تمامی مردم خندق متوجه خانه ماست و اینک رسید زن گفت حضرت را معلوم هست
که طعام چیست و چه مقدارست گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی الله
علیه وسلم بخانه ما آمد بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک ممزوج گردانید
و بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته
شد بیرون می آوردند و در کاسه می شکست و شوربا با گوشت از آن منضم ساخته ده کس
ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند و بعد از آن برمیخاستند تا بر این نهج هزار کس را
سیر طعام ساخت و چون زیر تنور و دیگ ور می شد میفرمود تا سر پوش میکردند تا همه سیر شدند
و باز چون بر سر تنور می آمد پر نان بود و دیگ پر گوشت و باشارت آن حضرت باز سیر
بخوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون آمدند طعام همچنان تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند این روایت
بقبول اقرب بود مرقوم گشت واقعهٔ دیگر از جمله معجزات درین ایام آنکه
دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد
که این را نزد پدر و خال خویش بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان می رفتم دران اثنا
رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر که من نزد من بیا و من نزد
آن سرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می بردم

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختیم بعد از آن فرمود
تا جامه بسط کردند و خرماها را بران جامه ریختند و مردی را بفرمود تا ندا کنند که مجموع
اهل خندق بیایند و آن شخص موجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندان که
خاطر خواه ایشان بود خرما تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی
بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بود میریخت و بر خاطر ارباب بصایر پوشیده
نماند که درین غزوه از وقایع غریبه و معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی بظهور
پیوسته ولیکن این مختصر زیادت ازین برنتابد والله اعلم اما مدت محاصرهٔ اهل اسلام
بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمرهٔ بیست و هفت گفته اند و طایفه بیست و
چهار روز تعیین نموده اند نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان
از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند
سعد بن معاذ انیس بن اوس عبدالله سهیل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم
این پنج نفر که اسامی ایشان در سیر مذکورست و از مشرکان سه کس بهلاکت رسیدند
عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه که از بنی عبدالدار بوده و درین غزوه تیر
باو رسیده بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی الملهم الرشاد

واقعهٔ دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غزوهٔ بنی قریظه بود

مستنیران اشعهٔ شموس احادیث خبر و مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر
صحایف دفاتر بارقام اقلام مشکین مقاط چنین محرر و مقرر داشته اند که چون عنایت حضرت
اله از مهب لاتیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز
نهاده اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول گشتند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه باز آمدند و هر یک از صحابه کرام بمنزل و
مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت نشستند
عایشه میگوید که حضرت بخانهٔ من سر و تن از غبار و گرد می شستند که از بیرون خانه
شخصی بر ما سلام کرد و رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون رفتند و من از عقب وی از در خانه
آمدم دحیة الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته و اشتر سفید سوار بود و حضرت
بردای خویش غبار و گرد از سر و روی وی پاک میکرد و وی با آن سرور سخن میگفت

چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایتی ابن عباس رضی الله عنهما گفت با
فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرد و مجمره طلبید تا خود را بعطر مطیب گرداند
که جبرئیل علیه السلام برسید دستار سفیدی از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا
محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی که فرشتگان هنوز سلاح از خود باز نکرده اند
برخیز و سلاح در خود پوشان و بجانب بنی قریظه متوجه شو و الله که من میروم تا قلعه ایشان را
بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگی زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال را طلبید
و فرمود تا ندا کنند در مدینه که یا خیل الله سوار شوید باید که هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمان دار
که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و امیر المؤمنین علی را طلب کرد و علم بدست وی داد و او را
از پیش بفرستاد و خود زره پوشیده و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش
کشید و نیزه بر دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیب کرده
عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب امیر المؤمنین علی روان شد و اصحاب نیز سلاح جنگی
کرده از شهر بیرون رفتند ابو بکر بر یمین آنحضرت و عمر بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر
و اشراف انصار و خالد برادر بلال نیم نیزه در دست بر سر آن سرور روان شد و عدد اهل
اسلام سه هزار مرد بودند و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند
که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر استاده بودند حضرت از ایشان پرسید
که شما را که فرمود که سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام
رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی
از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند رعایت الوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل و
مبالغه در آن باب حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنی قریظه قضا کردند [illegible] النبی
هیچ یک از طایفتین ملزم و معاتب نگشتند نقلست از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که
فرمود چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد
که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرا واصاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک
علی سرا من کتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت شاه مردان
علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید
انام بگشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته بر سر راه مصطفی صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله نزدیک بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی
[illegible] ادا کرده اند حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان درباره من شنیده فرمود آری
آن سرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار
ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و روایت آنکه
گفت اخسئوا و اخشاکم الله یعنی [illegible] شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد از رحمت خود
جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و ما کنت فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی
امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
حیا غالب گشته باز پس آمد و گویند از غایت این سخن بمرتبه متأثر گشت که نیم نیزه که در دست داشت
بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین افتاد نقلست که اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی
قریظه کرد و گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی
بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بدر نتواند آورد و یهود گفتند ای ابن حضیر
ما نه دوستداران تو ایم از خزرج و ما از تو این طمع نمیداریم اسید جواب داد که میان ما و شما
نه عهدیست و نه محبتی و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز تا شب
بجانب ایشان تیر انداختند و بعضی از شب نیز برمی سهام پرداختند تا رخصت انصراف
بمنزلگاه از آن حضرت وارد گشت بمنازل باز گشتند و برین منوال یازده شبانروز و بقولی
بیست شبانروز بگذشت که سعد بن ابی وقاص گفت ما درین مدت بخرما میگذرانیم
که سعد بن عباده بر شتران خود بار خرما می فرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طعامیست
خرما نقلست که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عز و علا خوفی در خاطر یهود افکند
تا دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و ما را بگذار تا
با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند از ورای سلاح با خود برداشته
بیرون بریم حضرت بدین راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه و اسلحه تمام
درگذشتیم رخصت فرمای تا دست زنان و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز
مبذول نیفتاد حضرت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی

بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود
بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار بود
دران مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با وی ایمان نیاورده ایم
اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما راست بیعت و دست عهد نموده
بوی ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نفوس شما از حوادث
مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش نمیکنیم و کتابی دیگر بر توریة نمی گزینیم
کعب گفت اگر این نمی توانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خویش بقتل رسانیم
و از حصار بیرون آییم و دست بقتال بیرون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت
و خواری نبینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بیگناه را
بی وجهی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از قتل اولاد و زنان فایده که از
از حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است
و خاطر ایشان از ما جمع است بیایید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود
فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنان که پیش از ما رعایت این
امر نمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابة بن المنذر
اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا هم خویش با او مشورت
نمایند ابو لبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان
نزد او مجتمع گشته از شدت حال و سورت ملال شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابو لبابه را
بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست بحکم محمد
فرود آییم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی همه شما را بکشتن قرار
گرفت ابو لبابه گفت هماندم پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب اسد پرسید که ترا
چه می شود جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمده گریه بر من
افتاد چنانچه محاسن من از آب گریه تر گشت و من از خجالت بی آنکه با رسول و یاران ملاقات
کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود درآمدم و خود را بر ستون مسجد بستم
و گفتم که هیچکس مرا از ستون نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت

افتد

افتد گویند که چند شبانروز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می
نهاد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال او مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من می
آمد از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا آنزمان که حق تعالی
توبه اش قبول کند و در روایتی بعد از پانزده شبانروز در شان قبول توبه ابو لبابه وحی نازل
شد و چون یهود بنی قریظه عاجز گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرود
آمدند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را
محکم بسته مضبوط ساخت و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و اموال و اسلحه و امتعه
ایشان تعیین فرمود و دران حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود از حیز عدد و
احصا بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی درباره بنی قینقاع
که خلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس زره پوش
بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت
ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان درگذر حضرت رسالت پناه با اوسیان هیچ نفرمود و چون
مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت راضی می شوید که یکی هم از شما درباره
ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که این شخص سعد بن معاذ است رضی الله عنه
هر چه او گوید درین باب عمل کنم و رسول صلی الله علیه و سلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او
بنا بر زخمی که داشت از ان غزوه تخلف نموده بود و لاجرم جمعی او را بر دراز گوش نشانده متوجه
جانب رسول علیه الصلوة و السلام گشتند و پیش از انکه بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه را مفوض برای تو داشته اند
و ایشان خلفاء تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض
کرده روی امید ایشان بسوی تست و ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان
خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورده التماس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه
مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند
هر چند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمی داد و آخر الامر که

حال آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق تعالی
بملامت ملامت کنندگان نرسد از آن سخن جمعی ناامید شده و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهد کرد و چون سعد بن معاذ قریب مجلس همایون حضرت سید حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم رسید روی بحاضران مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل
که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست قرابتان از اوس که در مجلس آن
سرور مجال سخن داشتند گفتند که یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضه
اقتدار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در باره ایشان طریقه شفقت
واحسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شماست
که با آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که
آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورده و از غایت تعظیم و تبجیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هرکس که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را بکشید و غل رقیت بر رقبه زنان
و کودکان ایشان نهید و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از بالای
هفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال
بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس کردند
و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط
ساختند و چند خروار پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت
مسدود بود بر روی در افتاده خرماها را بدهان بر میگرفتند و میخوردند و در شب آن روز که
براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند و یکدیگر را به ثبات بر صبر وصیت کردند
و رسول علیه الصلوة والسلام فرمان داد که در موضعی مناسب خندق بکنند و فوج فوج را
از خانه اسامه بیرون آرند و امیر المؤمنین علی و زبیر بفرموده آن حضرت تیغها کشیده گردنهای
ایشان می زدند و خونها بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته بنزد حضرت آوردند
فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت
حیی گفت من بنفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل من عز بنفس خود

طلب

طلب میکردیم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمد
گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس من آنست که جامه از
بر من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی نزد من آسان ترست از کشتن تو بعد از آن حیی گردن
برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بر دمی براند و باسفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب اسد را
دست و گردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن
اسد چرا انتقام نگرفتی از نصیحت ابن حواش که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده
که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق تورات که اگر یهود سرزنش
و عیب نمی کردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو میکردم و شرایط
مطاوعت ترا بجا می آوردم ولیکن از برای دفع عار بر دین یهود تصدیق تو نمیکنم و حضرت
اشارت کرد تا او را بیاران ملحق گردانیدند و آن روز امیر المؤمنین علی و زبیر تا شب بقتل بنی
قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنایی مشعل روز حیات ایشان را
بشب ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهارصد نفر و فزون گویند ششصد بودند
و جماعتی گویند هفتصد بودند و گروهی گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که پیری بود از
جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات
کرده بود وی خواست مکافات آن با وی بپیش دنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمد و احسانی که زبیر کرده بود در ذمه ثابت نزد حضرت عرض کرد و گفت میخواهم که اکنون
همه مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اقتضا فرماید
زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود بتو بخشیدیم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن
و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید اطلاق فرماید ملتمس او را
مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت بعد از آن زبیر گفت اهل و عیالی که در حباله پیری باشند
و او را حجه نباشد حال پیر و عیال مؤول الحال چگونه از عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت
این سخن بعرض همایون رسانیده شد عطای بخشش مال و امتعه زبیر نموده آن مسالت نیز
باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحضور آمال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال
کسی که رویش مانند آینه چینی بصفا داشت و دو شیر کارها بر رخسار خورشید دیدار مشوف نقاب

او بوند یعنی کعب اسد ثابت جواب گذشته گفت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر کار زار تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقیران و مساکین خوردی یعنی
حیی بن اخطب ثابت گفت و نیز بقتل آمد زبیر گفت صیت عال آن صاحب پیر ثاقب ضمیر که روی
توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن
قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت همچنین از حال یک یک رؤسا و اشراف و علما و
احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند
که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ بسی تلخترست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست
که باین شمشیر تیز که دارم مرا بیاران ملحق گردانی ثابت ازین سخن وی بغایت بر شفقت و نیز الحاح
ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نمود و در روایتی آنکه ثابت نیز را بر زبیر سپرد تا سر
از تن جدا کرد نقلست که چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن
معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر
بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق
رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی
که ارواح دوستان خود بر داری بر دار سعد آواز آن حضرت بشنید چشم باز کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت
بجا آوردی و سر خود از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته آنحضرت را عذر خواهی نمود
و بمنزل خویش فرستاد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام
نازل شد و عمامه از استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از صحابت تو که وفات یافته
و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش رحمان جل و علا بموت او
در لرزه در آمده رسول صلی الله علیه وسلم گفت حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات
گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه بخانه او تشریف ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نمود و
یاران جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود ما جنازه او را
در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه بر می داشتند رضی الله عنه
و ارضاه نقلست از جابر بن عبد الله رضی الله عنه که گفت با که و صحابه بیرون آمدیم با پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه وسلم تا نماز کنیم بر جنازه سعد بن معاذ رضی الله عنه چون نماز کردیم و او را بخاک
سپردیم و خاک را بر وی راست کردیم رسول صلی الله علیه وسلم زمانی دور و دراز تسبیح گفت
ما نیز موافقت کردیم و بعد از آن تکبیر گفت بعد از آن یاران از آن سرور پرسیدند که یا
رسول الله حکمت چه بود که تسبیح گفتی و بعد از آن تکبیر گفتی فرمود چون این بنده صالح را
در خاک دفن کردیم گور بر وی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا وی خلاص شد و نجات یافت ای بنده
غافل و ای عاصی ذاهل تأمل کن درین حدیث و اندیشه نمای هیچ میدانی سعد معاذ کیست
سعد معاذ بنده ایست که در حدیث ثابت شده که چون وفات کرد رسول صلی الله علیه وسلم
در حق وی فرمود که عرش عظیم خداوندی سبحانه و تعالی بمرگ سعد معاذ بجنبش در آمد
و درهای آسمان گشاده شد و هفتاد هزار فرشته بجنازه وی حاضر گشتند هر گاه حال
مقربان و صدیقان چنین باشد حال عاصیان و گناهکاران چگونه خواهد بود نقلست از عایشه
که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست
و نام این زن برد آن زن گفت اینک اینجا ام گفت بیا بیرون آی و او همچنان می خندید
برخواست و گفت مرا نمی طلبند الا برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان بکشند ترا
این اختصاص از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام
داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد را بر ما دست رس باشد
مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت من با شوهرم گفتم
که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیالی فراق مشتغل خواهد گشت و مرا بی تو
زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی مسلمانان در سایه دیوار
قلعه زیر ما بنشسته اند این آسیا سنگ بر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر آن بقصاص رسانند من نیز چنان کرده سنگ بگردانیدم آن جماعت
گریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می
طلبند عایشه گوید هنوز نیست تا فراموش میکنیم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را
آورده اند که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای ایشانرا قسمت کردند اسبی را دو سهم
و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از انجا جدا ساختند و از میان
سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصه شریفه خود اختیار کرده

بملک الیمین در وی تصرف می نمود و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد او گفت یا رسول الله
این طریق ترا و مرا آسان تر و مرویست که طایفهٔ از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بقبیلهٔ نجد فرستاد تا بفروختند و بهایهٔ آن را اسب و سلاح داده نزد
حضرت آوردند و در روایتی آنکه بعضی را بعثمان و بعضی را بعبدالرحمن عوف فروختند
و هذا آخر قضیهٔ بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی واقعهٔ دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت نبویه
آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قوم خود نشسته میگفت
هیچکس باشد در میان شما که بمدینه رود و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که
او در بازارها تنها میرود و چنان مشغوف تبلیغ رسالت است که بحال و دست دشمن نمی پردازد
اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من
کفایت این مهم بتقدیم رسانم که هم راهها را نیکو میدانم و هم خنجر تیز و بران دارم و هم از هیچکس
باک نمیدارم ابوسفیان مراسم دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد
راه باو تسلیم نمود و در اخفای این امر وصیتش فرمود و اعرابی را شبانه از مکه بیرون فرستاد
اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسید و خبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید گفتند در قبیلهٔ بنی عبدالاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب
رسول صلی الله علیه و سلم شتافت رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد آن قبیله نشسته بود و
بنصیحت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد با یاران گفت این
شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید
که پسر عبدالمطلب کیست در میان شما رسول فرمود که انا ابن عبدالمطلب و اعرابی بالفور
بجانب حضرت روان شد چنانکه گویا سخنی میخواهد با آن حضرت بسپاره بگوید درین اثنا
اسید بن حضیر او را بگرفت و پس کشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای تعالی
و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله در زیر جامه اش
خنجریست و این مردیست غدار اعرابی در پای اسید افتاد فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید
و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی بجانب اعرابی
آورده گفت راست بگوی که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گوئی صدق
تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا حق تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع گردانید اعرابی امان خواسته

حضرت

حضرت او را امان داد وی صورت حال معروض داشت و باشارت اسید در آن محبوس کردند
روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اعرابی را طلبید فرمود ترا امان دادم هر جا خواهی
برو و مرا گفتی بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل الصلوة
فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان گفت ای محمد از هیچکس هرگز
نترسیدم و از تیغ نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل من از من زایل شد و ضعف بر من
غالب گشت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس بر آن اطلاع نداشت
دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت ملک منانست و حزب ابوسفیان حزب شیطانست
اعرابی این سخن میگفت و آن حضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازمت آن حضرت
بود و بعد از ان رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و تا حال او من معلوم نشد
فرستادن عمرو بن امیه ضمری بقصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه جریرهٔ چنین بجدّ از ابوسفیان
در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه ضمری را و سلمة بن اسلم را فرمود
که بمکه روند و اگر فرصت یابند ابوسفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب نیت
ادراک این امنیت روی بحرم نهادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان مطلع گشته
فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال ایشان
واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق گشتند اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب
مکه مختفی گشت عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه‌اش زدم
چنان نعره بزد که متوطنان مکه آوازش شنودند و مردم باو مشغول گشته بطلب من بر آمدند
و من در غاری خزیدم و از ان غار بغار دیگر خزیدم در ان غار شخصی دیدم اعور که گوسفند
می چرانید و گوسفندان [illegible] آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت میخواند
فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمینا و در بارهٔ حضرت صلی الله علیه و سلم
سخنی چند بر صورت هذیان بر زبان راند من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت
آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان بفشردم که بدماغش رسید و میفشردم
تا جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من
آمدند یکی را به تیر زدم تا هلاک شد و دیگری بگریخت و من بعد از ان بشرف پابوس حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم بسلامت مشرف گشتم و آن بر من نیز مقرون بعافیت بمدینه
رسید و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در حفظ نفس خویش مبالغه
آغاز نهاد واقعه دیگر هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله
مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مستسعد گشتند
حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس حسب فرموده
آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند واقعه دیگر از وقایع همین سال سریه ابوعبیده الجراح بود در ذی الحجه این
سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابوعبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر
فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود در روایتی است که در ابتدا هر مردی روزی
یک خرما میگذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و بدلی برنج خوال میگذرانیدند
چون کار بریشان صعب شد حق عز و جل ماهی از دریا بر ساحل افکند که سیصد نفر
یکماه از گوشت وی می خوردند در مستقصی از جابر روایت میکنند که گفت با شتر خویش از زیر
استخوان پهلوی آن ماهی بگذشتم و بدشمن ملاقات ناکرده بمدینه باز گشتند نقلست
از واقدی که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت
کیست که شتران بجز ما بما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر
گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد
قیس در مقابله عمر سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار می کند
و گرسنگان را سیر می سازد قرضی که از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن
تأخیر و تسویف جایز دارد و بعد از ان قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید و بوقت
احتیاج ایثار کرد و چون از ان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهة آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین بتقدیم رسانیده بود بشکفت و از روی
نوازش مر فرزند ارجمند خود در اثنا آن گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران
چون بمدینه رسید سعد بهای آن تسلیم وی نموده آن شخص را جامه پوشانید و چون
و چون حضرت از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد باب نهم در بیان وقایع
سال ششم از هجرت محمدیه صلی الله علیه و سلم و این باب نیز مشتمل است حادیان اخبار نبوی و راویان بر وقایع
آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در سال

در سال ششم از هجرت حضرت یکی را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامه بن
اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بر در حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم آوردند
حضرت بفرمود تا او را بستونی از ستون های مسجد ببستند بعد از ان حضرت در مسجد
درآمد و از وی سوال کردند که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد
اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر
مطلوب تو مال است هم اشعار نمای تا بدهم روز دیگر باز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد در روز سیم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد از ان حضرت
فرمود تا او را بگذاشتند ثمامه بالفور از مسجد بیرون رفته غسل بجا آورد و بعد از ان بمسجد درآمد
و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من
در روی زمین هیچ رویی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود
و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از روی تو و از دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله
من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را
بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد گویند چون بحرم رفت شخصی با او گفت
صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده ام
بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد و ثمامه
چون بولایت خود رسید مردم را گفت دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت تنگ آمدند
و مکتوبی بمدینه فرستادند و از ان حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید که غله بدستور
سابق روانه کند و حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة و السلام از کمال شفقت و مرحمت
رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت مکیان بعشرت مبدل گشت
واقعه دیگر غزوه بنی لحیان بود که در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست ماهران فن سیر و تواریخ و نقله احادیث
بی شایبه تهجین و توبیخ چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقاء
ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره معروض گشت رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته
از ان ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتظار فرصت نموده میخواست از بنی لحیان
که آن غدر با آن حضرت پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست
سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید

که مؤمنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و رفقاء او از جناب قدس الهی
و علا استغفار فرمود و طلب آمرزش نمود و بنی لحیان از توجه آن حضرت آگاه گشته
فرار نمودند و بر رؤس جبال متحصن گشته جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روز
دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستادند و چون بعسفان رسیدند
بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام
بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید یاران بموضع معهود رفتند و از هیچ مخالف نشانی
نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشته بران
حضرت ملحق گشتند و بریده گفت دران سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بودم چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بعسفان رسید زمین ولی را احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید توده نو
ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا فرمود و بعد از آن بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم
و باز برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و دعا فرمود و باز در گریه درآمد بموافقت آن حضرت
بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت باصحاب التفات فرمود و سبب گریهٔ ایشان پرسید
ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر امر ما لا یطاق در بارهٔ امت بورود رسیده
از آن جهت بگریستیم فرمود نه چنانست ولیکن این قبر مادر منست دو رکعت نماز بگذاردم و از
حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا منع کردند از آن جهت مرا گریه
افتاد و بار دیگر دو رکعت دیگر گذاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا منع کردند و من
در گریه شدم و گویند بعد ازین حضرت جمل خود طلبیده سوار شد و بعد از لحظه کریمهٔ ما کان للنبی و الذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تمامی هر دو آیت فرود آمد بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب
فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد
واقعهٔ دیگر هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب فرستاد بموضع ضریه
و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر می نمود
تا ناگاهی بر ایشان تاختن آورد و چند نفر را از کفار بکشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان
آن جماعت را براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از آن اخراج خمس غنایم را بر یاران قسمت
فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه در ان روز نوزده روز غایب بود
واقعهٔ دیگر هم درین سال امیر المومنین علی بن ابی طالب را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب

فدک

فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکر اند و داعیه دارند که امداد
یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکرکش عساکر نصرت شعار بشب قطع مسافت
می نمود و روز مختفی می بود تا بموضعی رسیدند در آنجا مشرکی را دیدند از وی تفتیش حال مخالفان
فرمود آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم التماس وی مبذول افتاد
بیخبر مسلمانان بر سر آن قبیله بردند و بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و امیر المومنین علی چند شتر خوب جهت خاصهٔ آن حضرت از میان شتران
اختیار فرمود و خمس بیرون کرده باقی را بر یاران قسمت فرمود و در ضمان صحت و سلامت
از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند واقعهٔ دیگر و هم درین سال ششم از هجرت غزوهٔ ذی
قرد که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع روایت است که من و رباح مولی رسول
صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمدیم و من بر اسب ابو طلحه سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر
عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری بر رعای شتران شیردار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده شتربانرا بکشت و شتران را بتاراج برد سلمه میگوید که من اسب برباح دادم تا بمدینه
رود و حضرت را ازین واقعه واقف گرداند بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت
نعره زدم که یا صباحاه و آنگاه با تیغ تیز و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون
نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشانرا مجروح می ساختم
و دران صحرا درختی بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را
بزخم تیر از خود منع میکردم و گاهی بر فراز کوه می رفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه
ایشانرا چنان بتنگ آوردم که شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گذاشته از پیش من
بیرون بگریختند من شتران را از [illegible] انداختم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر
همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردها را خود می انداختند تا من بآنها مشغول شوم
دست از جنگ باز دارم چون می رسیدم سنگ بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان می
رفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان بدین طریقه گرفتم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود
رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه
و سلم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتادهٔ
فارسی و مقداد اسود کندی و غیرهم و سواران که رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا بمدد

تعیین نموده بودند پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند
و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را بگرفتم
و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر
تو ایمان بحضرت عزت جل و علا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است
میان من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن بن
عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم نشست درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او
رسید عبد الرحمن بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید و ابو قتاده بیک ضربت
مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بدرکهٔ هاویه اش فرستاد و بر اسب او سوار شد و ابو سلمه
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند
که در آنجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمهٔ آب خورند
و چون ما قریب ایشان رسیدیم از سران گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها
آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسب دیگر گرفته از ایشان
بازگشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر والی حمایت عالی رایات
اسلام بدان موضع نزول فرمود و بلال شتری که از جملهٔ شتران مخالفان بغنیمت بمومنان
رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان شتر را از دان حضرت کباب می ساخت که من بخدمت
آن حضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند
از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بلی بان خدای
که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت تبسم فرمود چنانچه نواجد آن حضرت بروشنایی
آتش نمود و بعد از ان فرمود ای ابن اکوع اذا ملکت فاسجح ای سهل و در روایتی که فرمود حالا ایشان را
در قبیلهٔ غطفان ضیافت میکنند و بعد از ان شخصی از ان قبیله آمده معروض داشت که ان جماعت را
یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکردند غباری
ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون
صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است
و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سواره بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم

واقعهٔ دیگر

واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سریهٔ عکل و عرینه است و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند
و بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت
ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قبا است نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران
و بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند روزی دران موضع بماندند و شیر و بول شتر
می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد از ان غدر نموده بتاکید یکدیگر اتفاق کردند
و صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ آن حضرت را که در نعمان راندند یسار مولای رسول
صلی الله علیه و سلم واقف گشته از عقب ایشان رفت و بایشان رسید بمقاتله مبادرت
نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد
و چون حضرت ازین امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد
کرز بتعجیل تمام رفته آن جماعت را دریافت و شتران را از ایشان گرفته و تمامی ایشان را
دست و گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشته و آن وقت خواجه کاینات صلی الله
علیه و سلم در سفر غابه بود که ایشان را همچنان مقید بغابه بردند و در راه مجمع السیول بحضرت رسید
و بمقتضای آیت کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در این واقعه
نازل شده بود عمل فرمود تا دست و پای ایشان را قطع و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصاً انگاه
ایشان را مصلوب گردانیدند **واقعهٔ دیگر استسقا بود که هم درین سال واقع شده**
روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت پدید آمد
مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض
مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت
و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغ بمشقت
افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسالت فرمایی تا از رشحات غمام موهبت
و احسان خویش چمن آمال لب تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که در فلان موضع در فلان روز بیرون آیید و صدقات خود همراه
بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهٔ کهنه
پوشیده از سر خشوع و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان اقامت

دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي و در دوم هَلْ أَتَاكَ
حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاءل
ردای مطهر خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد
و دستهای مبارک بر داشته یک تکبیر بگفت و بعد از آن بر زبان معجز بیان آورد و راوی
گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان بدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار
چون رشتهای مروارید از دریا بار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز
استمرار یافت بعد از آنکه یک هفته بر آمد اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد و شد
مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را از ما باز دارد و خورشید
عالمتاب از تتق سحاب جهره بعالمیان نماید و چون حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمی نژاد
تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبلهٔ دعا آورد و
گفت اَللّٰهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ عَلَى الْآكَامِ وَالظِّرَابِ وَبُطُونِ الْأَوْدِيَةِ وَ
مَنَابِتِ الشَّجَرَةِ و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت پردهٔ
سیماب گون سحاب را از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات رقات جمال خورشید
جهان تاب را برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر بر تخت اعزاز
در جلوه ناز در آوردند و در حوالی طَيْبَه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید
و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده فرمود تبسم نمود و گفت خدای
تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی ازان ابیات که انشا کرده
بود چشمش روشن گشتی کی باشد که این شعر برما خواند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت
یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی بیتهای ابوطالب را خواندن گرفت و بعضی
از ارباب سیر آن ابیات را چنین ترجمه کرده اند شعر خداداد باران بما تشنگان
بتعظیم پیغمبر انس و جان؛ ازان یافته روزی ایتام ما؛ وزان گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه وییند؛ همه طالب عز و جاه وییند؛ بهین رزم علم الب محمد بود
بنصرت ز یزدان مؤید بود؛ نداریم ما دست از دامنش؛ وگر کشته گردیم پیرامنش
و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند در سال نهم

فرض شد

فرض شد و دلیل جمهور نزول کریمهٔ اَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ است که در سال ششم بورود رسید
و گویند مراد از اتمام اتمام آنست و فرقهٔ ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام متقاضی تعرض
باین نوع کلام نیست و الله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال فرمود
و در کتب مبسوط و مفصل مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود و بالله التوفیق
والسعی مُتَعَدّ است و الله الهادی للرشاد و واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال ششم بورود
رسید قصهٔ غزوهٔ حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورد و عمره گذارد و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش
گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون
آنحضرت صورت این واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی
هم درین سال سمت نفاذ خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم بتهیهٔ اسباب این سفر
مشغول گشت و یاران را نیز دلالت فرمود و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غسل فرمود
و بر شتر قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و
عبدالله مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاحی با خود همراه نبردند
چه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران ببردن سلاح اهتمام می نمودند تا آنحضرت تجویز آن
نمودند و شتران هدی را جمع کردند بهفتاد عدد رسید و شتران ابوجهل که تملک آن حضرت
بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته بود و تعهد شتران بناجیة بن جندب
اسلمی مفوض گردانید و هر کرا از اصحاب هدیی همراه داشت اقتدا بآن حضرت نموده اشعار و تقلید
کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ
لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت
نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید و دران سفر
هزار و چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند که از
زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند و چون خبر توجه آن حضرت بمشرکان مکه
رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت آحابیش
استظهار نموده همه در مقام انقیاد با مداد ایشان خاطر گماشته و باتفاق کار پیکار ساز
نموده در بلدح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد ولید و عکرمة بن ابی جهل را

بادویست سوار طلیعه لشکر ساختند و روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان
رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله
قریش توجه تو بطرف حرم معلوم کرده و سپاه ختکی تمام نموده و در بیرون مکه نشسته اند
و با یکدیگر بیعت نموده که ترا از دخول مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر
بشنید متاثر گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشاورت فرمود و اول خود
باین متکلم شده فرمود که مصلحت چون است اگر بخانها ببرپا و ذریت جماعتی بیم
که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستی بریشان راه یابد
و امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه ما با قریش بسهولت
محاربه توانیم کرد ابو بکر گفت یا رسول الله امسال بنیت گذاردن عمره بزیارت خانه
کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند
آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن ابو بکر را استحسان نموده گفت
بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما برین راه که روید تا خبر
بر ایشان نرویم و گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار افتادند چنانچه اکثر مرور و
عبور بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت مرهمی بر
جراحات ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت و چون از آن عقبات
بگذشتند و بزمین هموار رسیدند آن سرور فرمود که نستغفر الله و نتوب الیه
راوی گوید بخدا سوگند که خالد ولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه اسلام پناه هزیمت را غنیمت دانسته
بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به ثنیه که
قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوا که حضرت بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب
هرچند زجر کردند برنخواست خلق گفتند خلات القصواء مانده شده است قصوا سید
عالم فرمود مانده نشده و عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه
فیل محمود نام را از کعبه باز داشت و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه
اصحاب فیل مبین گشته بعد از آنکه ناقه قصوا بزانو در آمد حضرت گفت بدان خدای
که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم

دران باشد

در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخواست و
از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آب اندک داشت فرود آمد
و باندک آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی شکایت کردند خواجه
علیه الصلوة والسلام تیری از کنانه بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند
راوی میگوید که بالفور چندان آب بر جوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان
سیراب گشتند و چون آن منزلی بود که آب در آن کم بود درین باب از آن حضرت چند معجزه روایت
یکی اینست که شنیدی و دیگر آنکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب با آنحضرت استغاثه نمودند
آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب
از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب
سیراب شدند و چهارپایان نیز چندان آب دادند که سیراب شدند معجزه دیگر از معجزات
مشهوره گویند که انفجار آب از میان انگشتان آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله
انصاری رضی الله عنه گوید که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بدان حضرت عرض کردند
و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت از آن وضو
می ساخت دست مبارک میان آبی که در آن رکوه بود نهاد و از میان انگشتان مبارکش
آب در فوران در آمد بر مثال آنکه از چشمها می جوشند جابر گوید که از آن خوردیم و وضو ساختیم
از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب بخوردید و وضو ساختید شمارا
وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده میکرد معجزه
دیگر آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد
و یاران آنحضرت همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون عساکر نصرت شعار آنحضرت
مشرف شد و تاج مباهات بر تارک همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات کشید بدیل بن
ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بر نگین دل و جان نگاشته
بودند و رایت حمایتش بر ذروه مقاصد و تارک امداد و معاید برافراشته از جانب قریش
بیامد و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری و شه
انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل
عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند و بقصد آنکه از زیارت کعبه آنحضرت

باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ما از برای
قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند
بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران مدت با یکدیگر
محاربه ننماییم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و
اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من نمایند و الا در مدت
مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش ازین سخنان که گفتیم
ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن
هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق سبحانه و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و این امر خود را
بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من هم این ساعت بقریش رسانم و این
سخن گفته از مجلس برخواست و بلشکرگاه مشرکان رفته با قریش ملاقات نموده گفت من
سخنی چند از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابی العاص و سایر سفها قوم گفتند
ما را احتیاجی باستماع حدیث تو نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده
بدیل آنچه از آن حضرت شنیده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب
قتال با محمد استعجال می نمایید او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه
شما نیز تیغ کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید و کفار را تصور آنکه بدیل با
آنحضرت مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروة بن
مسعود ثقفی برخواست و گفت ای معشر قریش من مر شما را بمثابه فرزندم و شما بمنزله پدر جواب
دادند که بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه
عروه تذکار حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امری که
محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم
و با این مرد سخن گویم تا ببینم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت
سرور کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات شتافته حضرت همان سخن که با بدیل گفته
بود با عروه همان در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود
کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله پیش برده که تو می بری
و در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال

شود

شود بدرستی که تو جماعتی اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روز کار شود ترا تنها گذارند
و بروند ابوبکر آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده به بتان او اهانت رسانیده گفت
ای عروه تو میگویی که ما بگریزیم و آن حضرت را تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن
زیادت از حد میگوید گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در قبضه
قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام
مانع نمی شد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابوبکر بروی آن
بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددکاری
نموده و یک کاوه و دو کاوه بار میدادند و ابوبکر آن روز ده کاوه بار ارزانی داشت آورده اند
که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نشسته بود و بهنگام تکلم دست خود
دراز میکرد چنانکه بمحاسن مبارک آن حضرت نزدیک می رسید و مغیرة بن شعبه رضی الله
عنه خود بر سر و شمشیر بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود هرگاه که
دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیه السلام میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دست
او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را از حد او تجاوز مده چون زجر و منع مغیره
مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه او شد و گفت
ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی مینمایم و تو برین نهج مکافات میکنی
و غدر مغیره که گویند آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه
رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده بعطایای شایسته و هدایای بایسته
مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب
خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که
بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه ایشان را تصرف نموده
بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا برین مال
هیچ حاجت نیست و خمس ازین نمیگیریم و چون خبر واقعه در مکه بابی سفیان رسید عروة
بن مسعود ثقفی را ازین اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو بود
درین باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر بسیار بتقدیم رسانیده ملتزم شد
که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان

خود را بقصاص گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده و سعی و
کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که
با مغیره گفت و اظهار عذر او نمود عبارت ازین قضیه بود منقولست که عروه بن مسعود
دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود
و از رعایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت
اکتساب علیه الصلوة والسلام انگشت تحیر در دندان تحسر می گرفت لاجرم بعد از مراجعت
با مشرکان گفت ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار بسیار
رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان
هیچ کدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب
محمد مر محمد را علیه الصلوة والسلام بجا آورند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از اصحاب
او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور چهره جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختندی و چون
کاری فرمودی که بدست ادنی کسی کفایت گشتی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودندی و چون
در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضو منازعت میکردند
و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام اگر عروه گفت من اصحاب
محمد را چنان یک جهت دیدم که ایشان شمشیر می زنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمی کنند
و تا یکی را ازان جماعت متعلقه است رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه نمی کنند و یار را
باغیار تسلیم نمیکنند و چنان فهم کردم که ایشان روی از جنگ نگردانند تا مادام که سر ننهند
و یا داد دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرصه صلح درآمده ملتمس او مبذول
دارید و آنرا از جمله ضروریه خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت
شما میگشایم محمد مردیست بتعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدایا کرده قریش گفتند ای
عروه این نوع نصایح بگوش ما درنمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمی رسد ما برین عزیمت جازمیم
که امسال محمد و محمدیان را در مکه نمی گذاریم و بزیارت خانه ایشان را راه نمی دهیم و داعیه ما
آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از
رؤسا احابیش که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری نمود و چون بعسکر

همایون

همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربان را از جای
برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند و
حلیس چون آن حال بدید و دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف خانه کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند در
عقب خود بازگشته با قریش گفت من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده
قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید
قریش مر حلیس را نیز دران سخن مؤتمن نداشته حمل سخنان وی بر نادانی و ساده لوحی نموده
گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی و وقوف ترا بامور ملکداری حلیس ازین سخنان خشمناک شد و گفت
ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم
بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را
از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذرخواهی
او نموده گفتند بگذار ای حلیس که بحسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آن حضرت در این
آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را اشتری داد ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله
قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او یک جهت گشته احابیش او را از جنگ قریش خلاص
کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال
نمود خواجه اشارت عالیه بعمر فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیه
جنگ نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشن است که
عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه
آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که
مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است
و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن عمر مقبول و مستحسن افتاده عثمان را حضرت فرمود که
بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید
عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده تبلیغ رسالت

بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه و
کفار بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم تا زیارت بیت الله کند
بعد از ان ابان بن سعید بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش نشانده و خود
ردیف وی شده بمکه رفتند و عثمان پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمعی از
اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و
قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایلست برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمیکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده
عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس
حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران
مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست
کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن
ابی بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن امیه و حاطب بن
عمرو رضی الله عنهم اجمعین و چون رفتن عثمان و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان
لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس
گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر
قتل عثمان در میان لشکر مؤمنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک
بر درخت نهاد و اهل اسلام را ببیعت دلالت کرد و بر قتال عبده اصنام با اصحاب
پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود که لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و این بیعت را بیعة الرضوان گویند و چون
از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان
غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نمیخواهیم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس
اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و او دست چپ خود را گفت
این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل او با خود بیعت کرد و قتاده میگوید که زهی
شرف او که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست و جابر گوید که از بیعة الرضوان

هیچکس

هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
كُلُّ مَنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اِلَّا صَاحِبَ الْجَمَلِ الْاَحْمَرِ جابر گوید که در ان صحرا جد بن قیس را
دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت شتر خود را
دوستتر از بیعت میدارم منقولست که قریش چون از ان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی
بدل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش بدستوری خواسته بلشکر اسلام آمد
و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و مردی غادرست شما
با وی مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و درین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند
که شما بروید و میان ما و محمد صلح افگن بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد
و نظر آن حضرت بروی افتاد فرمود سُهِّلَ اَمْرُنَا یعنی آسان شد کار ما بعد از ان سهیل گفت
ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند اسیران ایشان
در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد مسلمه و اوس بن خولی که بحراست
لشکر اسلام تعیین یافته بودند و در ان اوان قریش این پنجاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی
فرستاده بودند تا ببینند اگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقا
بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر پنجاه را دستگیر کرده بود و همه مقید ساخته بودند آن حضرت
تا عثمان و اصحاب من نیایند ایشان را نفرستادیم پس سهیل بمکه کس فرستاد تا اصحاب آنحضرت را
بفرستند تا حضرت نیز اسیران ایشان را که محمد مسلمه دستگیر کرده بود و مسلمانان با ایشان باز
دهند و چون قریش دانستند که تا عثمان و اشیاع او را نفرستند اسیران ایشان از روی
خلاصی نیست عثمان را با ان ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز
زمره را که محمد مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را نفرستند تا مجلس تمهید
بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض رای صواب نمای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا
باز گردی و سال دیگر بتقضای عمره قیام نمایی و حضرت درین امر ارضاء عنان نموده مصالحه را
باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه
انعقاد نیابد و قتال و جدال درین ده سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد

و بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند .
و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که
خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر
بگذاردن عمره باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا
تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر کس پیش حضرت آید و از
کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته
عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده عمر گفت
یا رسول الله باین شرط راضی می شوی آن حضرت تبسم فرموده گفت هر که از آن جماعت پیش ما
آید و ما او را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با وی هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق بود و نقلست از ام عماره که
گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مجلس
مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مقنع بحدید در قفاء آن حضرت ایستاده و سهیل بن
عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه و سلم بر دو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم
مرتفع و گاهی منخفض می گشت و چون سهیل بلندتر سخنی گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی
که رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله
علیه و سلم صف زده بودند و ام عماره میگفت که گویا آن مجلس امروز منعقدست و بچشمان
در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را
محبوس و مقید میداشت با بند گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان
انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار
حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشدیم سهیل گفت پس بر تقدیر میان ما و شما مصالحت
ممکن نیست حضرت فرمود که این کس را از برای خاطر من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل
ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول
نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز بن حفص
ضامن شد که دیگر مکروهی با بو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را پدر بمکه خواهد
فرستاد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه

بشما

بشما آورده ام و حکم بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها و محنتها کشیده ام یعنی بجهت قبول
اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود که صبر کن و دل خویش را که طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی
مسلمانان اگر در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان
آمده و خلاف آن طریقه ما نیست ولی درین کار صبر بست که بزرگان گفته اند شعر بصبر از بند گردد
مرد رسته که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان ستانده
مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بهمراهی ایشان روان شده با بو جندل گفت که این جماعت
مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور
آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابو جندل را
بر قتل پدر تحریص می نمود علاقه ابوت او را ازان کار مانع می آمد از عمر منقولست که گفت دران
زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی رساند و
لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب اهل سیر آورده که چون عمر ابو جندل را بر
کشتن سهیل بن عمرو تحریص نمود ابو جندل گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمودی جواب داد
که رسول صلی الله علیه و سلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت تو احق و الیق نیستی
بطاعت رسول از من باز بذکر مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نماییم ذکر طریق عهدنامه با قریش
ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات
کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اوس بن خولی انصاری را
طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این پسر عم تو
امیر المؤمنین علی نویسد و یا عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت امیر المؤمنین علی را فرمود
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکرز گفتند بخدا سوگند که ما رحمان را نمی شناسیم
که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از
بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول علیه الصلوة و السلام فرمود ای علی
بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین علی بموجب فرموده حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
و السلام عمل نموده بعد ازان گفت بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و علی آله نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول

خدایی ترا از زیارت خانه کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی بنویس که
محمد بن عبد الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک ساز و بجای
وی ابن عبد الله ثبت ساز چون خواجه علی را علیه السلام بحک لفظ رسول الله دلالت
فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نکرده ام و در روایتی سهیل بن عمرو گفت
که ای علی رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین علی صحیفه را از دست
بینداخت و بعد از آن دست بشمشیر کرد تا مشرک را ازین حکومت خزل کند حضرت فرمود که بگذار علی
امیر فرمود که یا رسول الله مرا اطاعت ادب و تعظیم جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله
علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود و در روایتی هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته
بود بجای آن خود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را
در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان
و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار
حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش آنجا نوشتند و بنو خزاعه در
عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر و تبیل بقریش جستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روی همایون بجانب امیر المؤمنین علی آورده فرمود که یا علی ترا مثل این واقعه روی
خواهد نمود و ثمره آن واقعه آنکه در لشکر صفین میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بعد
مقاتله و مقابله بدور و دراز کشید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چون عهدنامه می نوشتند
کاتب نوشت که این کتابت مصالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه گفت لفظ امیر المؤمنین را
محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و اگر من میدانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله نمیکردم
و متابعت وی میکردم امیر المؤمنین علی گفت صدق رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویس
علمای سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته
چون تصور ایشان آن بود که هم دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
ظاهر خواهد گشت و فتح مکه میسر گردد و مسلمانان شادکام بمسجد حرام درآیند و بشرایط زیارت کعبه
قیام نمایند گویند که در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهات در داد که مناسب عقیده ایشان
نبود نقلست که عمر آن روز نزد حضرت رسالت آمد و گفت تو پیغمبر خدایی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم
و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفت پس چرا این مرتبه حقارت و منقصت و مذلت قبول می کنیم

وصلی

وصلی برین نهج نموده مراجعت نماییم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین
منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که با رسول صلی الله علیه
وسلم گفتم که تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که
آری ولیکن نگفتم که امسال ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود عمر گفت که
همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم و
حکایات گذشته با او در میان نهادم همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیده بودم و بقولی ابو بکر در جواب عمر گفت که ای عمر او فرستاده خداست سبحانه
هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود تو دست از رکاب وی باز مدار و بر کرده و گفته او اعتراض
مکن نقلست که ابو عبیده جراح با عمر گفت که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداوند جل و علا
هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از حکایت شیطان پناه بخدا گیر
و نفس خود را متهم دار و عمر فرمود که چندین گاه است که از اعتراض آن روز که در خاطر گذشته بود استغفار
میکنم و بتصدقات و نوافل و صلوات اعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام نمودم تا باشد
که اینها سبب کفارت آن جرات من گردد در روایتی هست که آن زمان که عمر از حضرت این سوال میکرد
که نه تو وعده کردی که چنین و چنین خواهد بود حضرت آن جواب فرمود که حالی هر قوم کلک سیاست
بعد از آن روی بعمر آورده گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید
و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را
که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد از ان
یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه
در مقام انصاف گفتند که هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راست است و آنچه
اندیشه تو بآن میرسد فکر ما بآن راه نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت او بیشتر است
از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید
روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه را بدست فرخنده
گرفت عمر را طلبید فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات
کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند
که برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و ابو بکر گفت که هیچ فتحی در اسلام برابر

حدیبیه نبود اما ادراک عقل ما بآن معنی نمی‌رسید و آن سری بود میان او و پروردگار ولیکن
بندگان تعجیل نمودند و خداوند عز و جل از عجله منزه است ابو بکر گوید بسوگند که در حجة الوداع دیدم
که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت صلی الله علیه و سلم می‌آورد و رسول صلی الله علیه و سلم بدست
مبارک خود آنرا نحر می‌فرمود و سهیل سرتراشی از برای آن حضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشید
و سهیل را دیدم که موی تبرک حضرت را می‌گرفت و بر سر و چشم خود می‌مالید و آنرا وسیله مقاصد
دنیا و مآرب اخری میدانست و من بیاد میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی‌شدی که عنوان
صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی‌گذاشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام
و کفر استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی را بکشید و
سرها بتراشید هیچکس باین امر اقدام ننمود سه نوبت ایشانرا بنحر هدی و حلق رؤس امر فرمود
و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و او از میان امهات
مؤمنین بفطانت و رزانت ممتاز بود و بوفور عقل و کیاست و حسن معروف ام سلمه از آن حضرت
موجب تغیر احوال سؤال فرمود گفت ای ام سلمه تعجب نمودم ازین معنی که هر چند
مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت
نکرد با آنکه سخن مرا می‌شنیدند و در روی من نظر می‌کردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را
معذور دار که ایشانرا تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب
هرچه مدعای مشرکان بود چنان شد و اگر خاطر اشرف مایل بدینست که یاران نحر و حلق کنند برخیز
و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی چون این امر
ابتدا از تو صادر یابد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بران منوال دیدند شتران
خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه
که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در ان اوان
حضرت فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین و تا سه نوبت خواجه کاینات
صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند و المقصرین و در بار چهارم فرمود

کرد والمقصرین

که و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی
و درباره مقصرین بیک نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید
که بجهت این معنی که شک نیاوردند ایشان نقلست که شتر ابو جهل از میان شتران هدی
جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت بطلب شتر رفتند سفیهان
قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از ان حرکت منع کرده
گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی
فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بجهت عوض شتر ابی جهل
میدهیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمی‌شد التماس شما را
اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه و سلم بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر
ابی جهل بود بناجیة بن جندب داد تا بمکه برده در مروه نحر کرد و گوشتها را بر فقرای مکه
قسمت نمود و حکمت درین که بفرموده او شتر ابو جهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان
شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق
دادند بعضی گفتند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی
و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای
مسلمانانرا بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت مقدس نبوی موی سر مبارک
خود را بر درختی که نزدیک آن شجره بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها را
از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارک تاری بدست
آوردم و پیوسته آنرا شسته و غساله آنرا بمرضی داده شفا می‌یافتند نقلست که عمر
گفت در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه و سلم شده سه نوبت ازوی
چیزی پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول را صلی الله علیه
و سلم مکروه شمردی ازان جهت جواب تو نداد بعد از ان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر
سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیه صلح و اعتراض
بر رسول خدای تعالی جل و علا در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع
کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب بیشتر
ازدیاد یافته بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر بشره

تا یوشع ظاهر و لایح بود آنگاه آن حضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که
بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است که من آن را دوست‌تر میدارم از هر چه آفتاب
بران می‌تابد بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز
زبان بتهنیت آن حضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته‌اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
و این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را
در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شده با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات
بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از گمشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز
گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است
روی نمود چنانکه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته‌اند و الله اعلم ذکر آمدن
ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و بازگشتن او باشارت رسول علیه السلام چون سید کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسیدند ابو بصیر که هم سوگند
بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه
آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و سلم نوشتند و مکتوب را
بعموده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت برد و ابی بن کعب نامه
مشرکان را بران حضرت خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضای صلح نامه که در حدیبیه
قلمی شده ابو بصیر را بازگرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابو بصیر را تسلیم
ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من
خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا
القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی دانستی که ما با قریش عهدی کرده‌ایم و در دین ما
غدر یعنی نقض پیمان نمی‌باشد از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون
آید مرد و هم چنین فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی
ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد صحابه نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن
جماعت او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش
متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه راه آخرت با خود

برداشت

برداشت و خوردنی که با خود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی
خورند ایشان گفتند ما را حاجت بطعام تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت
اگر شما مرا بطعام خویش دعوت میکردید اجابت می‌نمودم ایشان شرمنده شده سفره
خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری
پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می‌نماید عامری تیغ از نیام بیرون
آورده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است من بارها آن را تجربه کرده کارها ازو تمام
ابو بصیر گفت شمشیر بمن نمای تا آن را احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ را
بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتک پا بیرون
برد و هنگام نماز دیگر بمدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود که
هذا اری قد رای ذعرا و بروایتی گفت بتحقیق که مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد
معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل
کرده بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد خود بیرون آمدی و مرا
بازگردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید و حضرت فرمود ابو بصیر عجب
افروزنده جنگ است اگر کسی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار
ابو بصیر و مشیر بآنکه باید که جمعی از مسلمانان که در مکه محصور و ممنوع‌اند باو لاحق شوند و چون
ابو بصیر برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که بر کنار
دریا بار بود و بسیج جانه ایستاد و عمر بطایفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند
پیغام کرد که رسول علیه الصلوة و السلام در شان ابو بصیر چه فرموده و چون این خبر بگوش
ابو جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان
مکه یکان یکان بخدمت او مبادرت می‌نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس
نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود از انتهاز فرصت نموده دست
بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابو سفیان حرب را
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا خدمت رسول را صلی الله علیه
و سلم سوگند بخدای تعالی دهد و صله رحم را بشفاعت آورد تا ابو بصیر و یاران او را بمدینه

طلب ارزد و ابوسفیان بآن حضرت گفت که قریش میگویند که ما از برای یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود او در امان باشد و درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسؤل مخالفان را مبذول داشته نامه بابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمای و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت بابو بصیر رسید و آنرا بدست گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکائت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید علیه السلام رسیدند و گویند کریمه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه درین قصه ابو بصیر نازل شد

واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف

و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده مستخبران فنون سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرماید بعضی معروض داشتند که عادت ملوکان آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی کنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر که از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته و برداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کرد و هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل ذکره رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول علیه السلام انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت متعدد پس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را بر سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دویم لفظ رسول و سیوم نام محمد و علما در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که بعضی روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگر از آهن ملوی بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که از بلاد حبشه آورده بودند نقلست که در ایام حیات آن حضرت آن خاتم با ایشان می بود و بعد از آن بابو بکر رسید تبرکا لا ارثا آنگاه عمر بر گرفت پس از وی عثمان مدت شش سال آن افتخار و استظهار می نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد و هر چند از آن آب کشیدند انگشتری یافت نشد و بوده پیوسته که خاطر مردم تا آن جهت از عثمان

منتشر شد

منتشر شد و فی الفت و دلها خواطر پیدا گشت بعد از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصد بشتابند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیة الکلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری و بجانب این پادشاهان فرستاد و بروایتی دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده باو فرستاد و در روایتست که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانها از ایشان مختلف بود نامزد بودند صباح که از جامه خواب برخواستند لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک ایشان زبان آن ولایت میدانست و سخن گفتن بآن زبان می توانست و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود ابن الجبر و حضرت از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بدین اسلام و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمان و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آن حضرت بخواهد و بمدینه روانه کند چون نامه نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی در آورد و کتابت اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخواست و بر زمین نشست و تواضع نشست و نامه مشکین ختامه سید کاینات را صلی الله علیه و سلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا مجلس آن نامه را بر خواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه الصلوة و السلام و منطوی بر دعوت نجاشی باسلام فی الحال جعفر را بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه و سلم معترف شد و بعد از انتظام این قضیه عمرو بن امیه کتابت دویم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبیبه مذکور بود

نجاشی در خطبهٔ عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت
بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد گشت والله الموفق لما یشاء نقلست
که نجاشی حقهٔ از عاج طلبید و مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دران حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجمع خواهد بود تا این مکتوب در میان
ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آن حضرت نزد پادشاهان حبشه تا
اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم می رسانند اما واقعهٔ دحیة الکلبی رضی الله عنه
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نامه که از برای هرقل پادشاه روم
نوشته بود بدحیه داد و گفت اول بصحرای شام رو تا حاکم بصری شخصی همراه تو بپایتخت
نامهٔ همایون را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و چون بصحرای شام رسید
حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طایی را مصاحب وی ساخته
بدار الحکومهٔ هرقل روان ساخت اتفاقا دران اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود
بجهة نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف
ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند وی از قسطنطنیه
پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد
و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب
تواریخ مذکورست قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه
تا به بیت المقدس بساطها انداختند و بر روی ان گل و ریاحین می ریختند و او پای
بر انها نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نمود آورده اند
که هرقل استخراج احکام نجومیه می نمود و دران فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها
از احکام نظرات نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغیری کلی بر ذات
وی مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیأتی متنفر بر مسند حکومت بنشست
چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن
و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک سوال نمودند جواب داد که دوش از
اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور
کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند

که طریق

که طریق ختان مسلوک ایشانست ندیمان گفتند که طایفه که باین امر قیام می نمایند یهودند مصلحت
چنانست که بحکام ولایت احکام نویسی تا هر جا که یهودیی یابند بقتل رسانند در خلال این
احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصری است آمده
و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب
سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را
استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی
تصدیق وی نموده کمر متابعت بر میان بسته اند و طایفهٔ زبان بتکذیب و ایذای
وی دراز کرده سپر مخالفت در روی کشیده اند در میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصهٔ تلف در آمده و تا اکنون معرکهٔ آن حرب
چنان قایم است قیصر گفت این شخص را بکوشید و احتیاط وی نمایید که مختون است
یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام
می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته اشارت
بظهور این جماعت است نقلست که چون دحیة الکلبی نامهٔ نامی را بدست قیصر داد
چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند تا مضمون نامه را معروض
گردانند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی
کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که
چون هرقل بر مضمون صحیفهٔ آن حضرت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت
خود گفت که تفحص نمایید تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند هست تا از وی کما هی حالات محمد را استعلام نماییم و مردم جست و جو نموده
ابو سفیان حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که دران ولا بتجارت آمده بودند
و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام
معاملهٔ صلح حدیبیه ابو سفیان برسم تجارت با قافلهٔ مکه متوجه شام شده بودند
روایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه با یلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل

بقدوم ان کاروان واقف کشت بفرستاد و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و بزرکان
روم الحاح حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما کوید که ابو سفیان با من کفت که چون رسول هرقل
بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر کردانید ملک را دیدم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت
بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظماء روم و ندماء خواص او
علی العموم دران مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان مجتمع چون ما را دران مجلس
در آوردند هرقل ترجمان طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیک
تر بود از روی قرابتی من کفتم که من بوی اقربم کفت چه نوع قرابتی است ترا با او کفتم
وی پسر عم منست و این سخن بان معنی کفت که خود دران حضرت قایم مقام جد داشته
بان معنی که جد وی امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد المطلب و ایشان
پسران عم یکدیگر بوده اند پس هرقل مرا الحوذ نزدیک کردانید و یاران مرا از قفای
من بداشت و بعد ازان با ترجمان کفت که یاران او را بکوی که من از ابو سفیان چیزی
چند از احوال این مرد خواهم پرسید اکر جواب من خلاف واقع کوید شما تکذیب وی
نمایید و ابو سفیان کفت بخدا سوکند اکر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ
الحاح نامی بستم بعد ازان هرقل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چه
کیفیت است کوید من کفتم که وی در میان ما بشرف نسب و بزرکی حسب مشهور است
کفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده کفتم نی کفت از آبا و اجداد
او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت نشسته می بوده کفتم نی کفت اغنیاء قوم
واقویا متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا کفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند کفت
متابعان روز بروز زیادت میکردند یا کم می شوند کفتم در تزایدند کفت هیچکس از ملت او
مرتد کشته بر میکردد کفتم نی کفت غدر میکند یعنی عهد می شکند کفتم تا غایت
این امر از وی مشاهده نکشته اما این زمان که میان ما و او عهدی در میان آمده
و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نی ابو سفیان کفت
در میان کفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشیر بمنقصت آنحضرت تواند
بود بیشتر نتوانستم که در کنجانم و بخدا سوکند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد
بعد ازان کفت هرکز در میان شما مقاتله متحقق شده کفتم آری کفت حال آن بر چه منوال بوده

کفتم

کفتم کاهی او بر ما غالب آمده و کاهی ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی بدر و جنک احد کفت شما را
بچه چیز امر میکند کفتم بعبادت خداوند بی مانند و میکوید که هیچ چیز را با او در عبادت
شریک میارید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة
و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجا آرید ابو سفیان کفت که چون سخن
باینجا رسید هرقل ترجمان را کفت او را بکوی که احوال نسب این مرد پرسیدم تو کفتی
که او در میان شما نسبی شریف دارد و همه انبیا و رسل علیهم السلام شریف النسب می
باشند تا از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد
ازان پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده تو کفتی نی
اکر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که کویم وی تقلید او میکند پرسیدم
که از پدران او هیچکس پادشاه بوده کفتی نی اکر کسی پادشاه بودی و از آبای وی
بامر سلطنت قیام نمودی میکفتیم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر
خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا و فقرا بیشتر بدو مر آ
پی رو انبیا بیشتر ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص
کفتی در تزایدند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت کردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که
شریعت او را هیچکس مکروه داشته از دین او بر میکردد کفتی نی ایمان درست چنین است
که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها در آمیخته کردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم
که غدر میکند کفتی نی پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت آخرویست
و هر که طالب حفظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرکز دروغ در میان شما
منسوب بوده کفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته
نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چکونه بوده کفتی کاهی او بر ما
غالب بروی حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند
اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص کردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند کفتی
بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال
ان این خالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست انچه کفتی از اوصاف
محمد اکر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ

کردد

و من بیقین میدانستم که پیغمبری باین صفات موصوف مبعوث خواهد گشت و لیکن گمان
نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس او فایز خواهم شد
سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز میگشتم و بملازمت او مشرف می شدم
و حلقهٔ متابعتش در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می افکندم روایتی
هست که ابو سفیان گفت من در آن وقت میخواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم
و محمد را عرضهٔ کذب و افترا در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از حالات
و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر گردد هرقل گفت آن کدام است گفتم وی میگوید
که یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خدام
بیت المقدس آنجا حاضر بود خادم گفت که آری آنشب من آنجا حاضر بودم من
آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان
بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند جد و اهتمام
نمودیم آن در را نتوانستیم بستن تمام اهل آن منزل را مجتمع ساختیم بر تحریک آن
قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن در ابر نزدیک آن
معلوم بود بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده
در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه
در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده
اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند
ابو سفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم برفقای خویش گفتم کار این
ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طایفه گفته اند ابی کبشه
شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده
شعرای یمانی و یا شمی را که ستاره ایست می پرستیده و گاهی قریش حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم بسبب مخالفت دین با آن شخص نسبت کرده
این لفظ بر وی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور
ابو کبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت
نام او برند جدی را که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند برین تقدیر گویند که ابو کبشه

از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آن حضرت بوده و او را در میان قریش
شهرتی و جاهی و بزرگی نبوده بسبب آن دشمنان گاهی آن حضرت را باو منسوب
میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال و ابو سفیان گفت از آن روز باز مرا یقین شد
که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که
حق تعالی اسلام در دل من در آورد نقلست که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخت
و با وی ما فی الضمیر خود ظاهر گردانید گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است
و نبی مکمل و اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ام و من از آن
میترسم که رومیان قصد هلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت
می بینم که ترا برومیه می باید رفت که آنجا مردیست در علم نجوم کامل و در فن کهانت تام
و نام او ضغاطر و مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة و السلام
اوست وی را ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد و بنبوت او معترف گشت
تمامی نصاری باین دین فایز گردند و من نیز آنچه پوشیده با تو از معتقد خویش گفتم
باظهار آن مبادرت توانم نمود گویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت
و کیفیت احوال در وی مبین گردانید و بدست دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب
هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و اوصاف و نعوت آنحضرت را بوی معین و مبین کرد
ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبری برحق است ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب
خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانهٔ خود در آمد و جامهای
سیاه که بآن ملبوس بود از بر بیرون کرد و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست
گرفته بکنیسهٔ نصاری آمد و در کنیسه اشراف همه مجتمع بودند در میان ایشان برخواست
و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و در آن مکتوب ما را
بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته اکنون
گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از ضغاطر
استماع نمودند یکبار همه از جای برجسته بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب
بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس دحیه از آنجا بازگشته بهرقل آمد و احوال گذشته باز نمود
پس از آن هرقل گفت که من با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من از نصاریست والله

ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی بیشتر بود با وی این کردند
اگر از من نیز چیزی بر خلاف معتقد خویش دریابند با من همان کنند که با وی کردند
گویند که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده
بود و علماء روم را بقصر خود خوانده و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود
بغرفهٔ از غرفهای آن کوشک آمد و بر همه باز خطاب کرد که ای معاشر روم شما را
میل آن هست که بنجات و فلاح فایز آیید و راه رشد که موصل بمقصود ابدی باشد بیابید
اکنون حصول مطالب و وصول مآرب باز بسته بمتابعت محمد و شایسته بمتابعت
احمد است اگر میخواهید که بسعادت ابدی فایز آیید بمتابعت و بمبایعتش بشتابید چون
علماء و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته روی بفرار آوردند و از وی
گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و هرقل از ایمان
ایشان مأیوس گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تسکین داده گفت
من این سخن را از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در دین میگفتم تا شما را در دین
خویش ثابت قدم یافتم و تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را ازین
معنی فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف
علماست که هرقل با آنحضرت ایمان آورد و از جملهٔ مسلمانان گشت یا نی بیشتر برانند که دنیی
بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ بدو سال
در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساختند شرح آن در محل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوهٔ تبوک با آنحضرت مکتوب نوشت
و بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود است
این روایت نیز مقوی این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشته والله اعلم
اما مکتوب خسرو پرویز نقلست که چون عبد الله بن حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید
و مکتوب شریف آنحضرت بمطالعهٔ وی رسانید و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد
ضمیر که حضرت رسول الله علیه السلام نام مبارک خویش بر نام او مقدم ثبت فرموده
ازین جهت بر آشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و انواع بد یا نات بر زبان
راند و التفاتی بعبد الله حذافه ننمود و جواب مکتوب ننوشت و چون خبر بپیغمبر رسید

حضرت

حضرت فرمود مزق الله کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو کتاب مرا پاره کرد خدای تعالی
ملک ورا پاره پاره سازد که خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی
ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز
در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را
مضبوط ساخته نزد من آرند و باذان بر مقتضای فرمان کسری خازن خود را که بانویه نام
که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا بابی من نمود و شخصی دیگر از فرس خرخسره نام
که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر بر آنکه آن
حضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی بهم قوم ساخت و بنزد آن حضرت
فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند با طایفهٔ از صنادید
قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر
عز سید کاینات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در
یثرب می باشد و چون ابوسفیان و مصاحبانش از تحقیق حال واقف گشتند بغایت
فرحان و مسرور شدند که هم محمد بدخواه باشد که پادشاهی همچون کسری در مقام عداوت
او درآمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید عالم علیه السلام بانویه
آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب
معتمدان خویش نزد او فرستند و ملک باذان ما را بجهة آن فرستاده که ترا بدار الملک
خسرو بریم و مقرر است که اگر با طاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطوع و رغبت
بیایی باذان مکتوبی که محتوی باشد بر عذرخواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمهٔ تو
درگذشته رقم عفو در جریدهٔ معایب تو درکشد و اگر با او امتناع نمایی سطوت و صولت
کسری ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه ایست
که باذان بتو فرستاده مضمونش آنکه امتثال فرمان نموده روی براه نهی و مکتوب باذان
یمن را بدان حضرت دادند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم استماع پیغام بی آغاز
و انجام آن هرزه گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشت رسولان را
باسلام دعوت فرمود فرستادگان گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک رویم و اگر تخلف

جایز دارم شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید نقلست که بانویه
و خرخسره با وجود آنکه از سر جرات بی ادبانه سخنان میگفتند اما مهابت مجلس آنحضرت
سید البشر صلی الله علیه وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند ایشان
می لرزید که نزدیک بود که بند و پیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا هم دران مجلس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدان راضی گشتند که در آمدن معاف بوده مکتوبی از برای
ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود باز
گردید و فردا بیایید تا به بینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین مرا در مجلس خویش باز داشتی خوف
آن بود که از مهابت او هلاک گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت
بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی
مؤید بتاییدات الهی است و کار او کار خدایی روایتست که بانویه و خرخسره آن روز
که بران حضرت در آمدند دستوانهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای دیبا در بر
و کمرهای سیمین بر میان چون باین شکل در نظر آن حضرت آمدند فرمود ویلکما من امرکما
بهذا یعنی باین هیات چه سزاوار آتش و زخید شمار اگر فرموده که چنین باشید جواب
دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار من
فرموده است که محاسن بگذارم القصه رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش
ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده هفت ساعت که از شب گذشته پسرش شیرویه را
بروی گماشته تا شکم او را اشکافته و آن شب سه شنبه بوده دهم جمادی الاول سنه
سبع من الهجره و هم چنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود
بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه
در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابنا فارس حاکم گردانم و آن حضرت
کمری که خرخسره داده در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآن حضرت فرستاده
بودند بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه آمدند و بعد از قطع مسافت
یمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند

وگفتند

وگفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس بدان
مثابه نترسیدیم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هستند
گفتند نی بلکه تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل
میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر این خبرم که
از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیل و قال نیست
و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و هم درین خلال
مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را کشتم بنابر آنکه
اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک دما باشد می کشت
و سنگ تفرقه در میان جماعتی عظما این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من
نمایی و مردم را بمتابعت من متابعت فرمایی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که
در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد
باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه
شهادت بر زبان راند و جمع مردم یمن و فارسیان که در ان ممالک بودند با وی
موافقت نموده بدولت اسلام فایز آمدند نقلست که خرخسره را که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمری بخشیده بود ذو المعجزه میگفتند و معجزه بلغت عرب
کمر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند **اما ذکر مکتوب مقوقس**
آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه
باحترام و اکرام آن نامه اقدام نمود و در جواب نامه سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را
در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت از وی
استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم
دیده و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه شنیده همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه الصلوة
والسلام مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این
همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم شریف وی بشارت داده و البته غالب
خواهد گشت و اصحاب وی بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت بوجه جمیل
بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین نام و دو دیگر معلوم نیست

دیگر خواجه سرای و بیست جامه و هزار مثقال طلا و استری سفید دلدل نام و دراز گوشی
که یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آن حضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب
داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه آمد و تحفه و مکتوب ورا بگذرانید فرمود که
خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک ورا بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس از زنان
عم فوت شد و ماریه را برسم تسری آن حضرت نگاه داشت و ابراهیم ازوی متولد شد
و شیرین را بحسان ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات
آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بروی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه
هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن
وهب اسدی را نامه عنبرین خامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همراه بسرحد شام
رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق بپیش رفته
پیشکش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب می نمود شجاع بجانب
غوطه رفته چندروز بود ملاقات او میسر نگشت حاجبی بود از حجاب حارث که در دل وی
محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده مکتوب شریف آنحضرت را باو داد
تا بحارث رسانید حاکم شام مکتوب سید انام را صلی الله علیه و سلم خوانده بر زمین
انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نموده بفرمود تا بجهت
حرب با آن حضرت اسبان را نعل بندند و عرضه داشت بهرقل نوشته مبنی از آنکه
شجاع از عزیمت بر جنگ محمد قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه درگذر و بخدمت مبادرت (و مخبر)
نمای تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید
و او را صد مثقال طلا داد و در مراجعت مرخص گردانید و حاجب حارث جامه چند و
مقدار طعام جهة زواده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان
و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بیان فرمود حضرت فرمود باد ملکه هلاک گشت ملک حارث در سال فتح مکه
حارث طریق جهنم پیش گرفته در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم
غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد
ولیکن گفت می ترسم که اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور

برهند

برانند که مذکور شد اما مکتوب هوذة بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو
عامری مکتوب خجسته حضرت رسالت پناهی را در باب هوذة بن علی حنفی رسانید
و هوذه بر مضمون اطلاع یافته سلیط را اعزاز و اکرام و احترام تمام نموده جای خوش
و منزل دلکش فرود آورد و شرایط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
در جواب که چه نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت میفرمایی فاما من خطیب
و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است حل و عقد بعضی از دیار خود
بمن تفویض نمای و بقبضه اقتدار من بازگذار تا من بمتابعت و مبایعت بشتابم و شرف
صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص
گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمد و کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت اگر
از من یک خرمای غوره طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد و ملک او آورده اند که
چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من
بقتل رسد و هنوز آن حضرت رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی مسیلمه کذاب در یمامه
دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان ابو بکر کشته شد چنانچه بعد ازین قصه او بتفصیل انشاء الله
مبین گردد این بود ذکر مکاتیب سته که ارباب سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر
کتابت هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی داد
ببحرین بمنذر فرستاد گویند چون علا در بحرین باوی ملاقات کرد نامه شریف برسانید
بعد از وقوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایا باوی در ایمان
موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رفقای
دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست علا بمجلس همایون فرستاد
و بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرمود که جوابش بنویسید که
مملکت بر تو مسلم است موافقان را بالوف مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت
بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه و باید که مسلمانان از ذبایح مجوس تناول
نکنند و با ایشان عقد نکاح نکنند و منصب اخذ جزیه بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت

حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان بسمت اختصاص یافت نجاشی
و منذر بدین اسلام درآمدند و باقی بقول صحیح در درکهٔ مخالفت ماندند واقعهٔ دیگر
از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و
میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس الانصاری ظهار واقع شد
منقولست که خوله گفت که من در خانهٔ اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در
اواخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخلق گشته بود روزی مرا بمباشرت دعوت نمود و
من طریق اباء مسلوک میداشتم و چون در ذات وی خفتی بود فی الحال بغضب رفته با من
گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد و خواست
با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت
احوال بپیغمبر صلی الله علیه و سلم معروض دارم بهر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفتم و قصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود
نصی درین مسئله ورود نیافته و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معاملهٔ من
نهایت اشکال است اگر فرزندان با وی میگذارم ضایع می شوند و اگر بخود می گیرم تعهد ایشان
نمی توانم نمود ع مکرر غیـ[illegible]ی کرد که کار بگشاید نقلست که چون خوله واقعهٔ خود عرض نمود
در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفته سر بسجده نهاده حاجت خواست و مناجات بقاضی الحاجات
معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و
فراق زوجی و وحدی هنوز خوله سر از سجده برنیاورده بود که جبرئیل علیه السلام برسید
و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات عایشه از کمال
سمعی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت بسبیل
خفیه عرضه میداشت چنانکه کسی را از وی نشنید و چنان سخن میگفت که بعضی را من نیز نمی شنیدم
و حضرت جلال احدیت شنیده بالفور از برای او آیت فرستاد منقولست که
چون کفارت ظهار تعیین یافت و اوس را فاقه و بی طاقتی بود و بر آزاد کردن بنده قادر
نبود و پیر و ضعیف بود و دو ماه روزه متصل داشتن قوت نداشت کارش باطعام شصت
مسکین قرار گرفت و بواسطهٔ فقر از ادای آنهم عاجز بود اتفاقا شخصی پاره زنبیلی

پر از خرما

پر از خرما در مجلس حضرت سید الانام علیه السلام حاضر گردانید و چندان بود که استیفای
کفارت او بس می نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بطلبید و گفت این خرماها را ببر و
بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین مؤدی گردد اوس معروض داشت که در خطهٔ مدینه
از اهل البیت خود درویش تر کسی نمیدانم اگر رخصت فرمایی بر اهل بیت خود صرف کنم
تا چند روزی آن مسکینان از قوت لایموتی حاصل آید در حقیقت که آن یاران کار رخص
گشته علمای اسلام و فقهای انام این صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند
و یا حمل بر استغراض نموده اند والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان
شتران و اسبان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت
فرمود تا اسبان و شتران را می دوانیدند و آن سرور را شتری بود که آنرا عضبا
می خواندند هیچ شتربان سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت
ضعیف آنرا از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت
تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه
آری هر کمالی را زوالی هست و هر شرفی را وبالی واقعهٔ دیگر و هم درین سال ام رومان
مادر عایشه وفات یافت حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر وی درآمد
و دران زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور
العین فلینظر الی هذه باب هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و از وقایع کلیه که درین سال واقع شده واقعهٔ غزوهٔ خیبرست جمهور رواة و حملهٔ ثقات چنین
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حدیبیه مراجعت فرمود
بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بار و بیان مهاجر و انصار و کبرای
اصحاب اخیار را اشارت فرمود که تهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود
خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد
یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید
گویند توجه آن حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودان که در مدینه متوطن
بودند بغایت دشوار آمد چه می دانستند که اهل اسلام با جهود خیبر همان معامله خواهند
کرد که با جهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش برده بودند بنابر کمال خشم و غضب و غصه هر که از یهود

بر مسلمانان قرضی داشت محصلی غلیظ پیش گرفت و تقاضای عنیف می‌نمود گویند
ابو شحم یهودی را پیش عبد الله ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و بر شال سیاه که علام
آفتاب بود سر از دنبال عبد الله بر نمی‌داشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد
یکنوبت عبد الله با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر در
حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده
که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر را
با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریة که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است که نیزه‌هاشان
جوزا گذار و تیرهاشان پروین گسل است عبد الله گفت یا عدو الله ما را از دشمنان
بتخویف میفرمایی و حال آنکه تو در امان با زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزاع میان
من و جهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و من کیفیت
ماجرا معروض داشتم حضرت او هیچ نگفت الا لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته
سخنی بگفت بمرتبه که من نشنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون
حق خود از وی میطلبم تعلل می‌نماید حضرت فرمود حق وی بوی ده عبد الله گفت من دو
جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر با آن ضم کرده تسلیم یهودی نمودم بعد از آن
سلمة بن اسلم جامهٔ بمن کرم نمود با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن
سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم
یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را ببهای تمام بفروختم القصه
بعد از آنکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه و سلم سباع بن
عرفطة بن غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهارصد مرد بیارزار مستقر
عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر
تفویض کرد و میسره را بسه سالار دیگر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و گویند دویست
اسب در آن لشکر از جمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت بود و شتران بسیار داشتند نقلست
که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و ظیفه
آنکه در شرایط حرب دقیقه نامرعی نگذارید و باید که در حصون متحصن نشوید بلکه در صحرا
با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل خیبر چون بر عزیمت

خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق با شخصی بکر بنزد خلفاء خویش یعنی
غطفان فرستاده استمداد نمودند قول آنست که ایشان مطلقا التماس
خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و
در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد براهل بازگشته اید
بنابرین بازپس بمساکن خود مراجعت نمودند در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان
آواز حسی و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان
آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده و ازین جهت خوفناک بازگشتند
و این صورت را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن
زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مریض بود رؤسای یهود بمنزل وی رفته مشورت
نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب‌تر است یا خود در قلاع متحصن
شدن سلام گفت ای رهط رای عبد الله بن ابی سلول است مصلحت من
آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره محبوس مگردانید اما چون قضای
الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف رای سلام در حصارها متحصن
شدند و بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که
چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر
شدیم شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی میخواند
و شتران را بآن حدی میراند و اصحاب را بواسطهٔ آن طیب نغمهٔ وی رقتی پدید آمده
بود و شتران نیز خوش در راه آمده بودند و راکبان و مرکوبان بسرعت تمام راه می
پیمودند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن
سنان فرمود رحمه الله و حضرت در بارهٔ هر که این دعا فرمودی بی شبهه وی
بدولت شهادت مشرف گشتی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مسموع
عمر شد گفت واجب شد مر عامر شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عامر عمر دراز یابد تا یاران ازو تمتع گرفتی و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در
محل خود مزبور گردد ان شاء الله العزیز روایتست که چون عامر از حدی گفتن
خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اشارت بعبد الله رواحه فرمود

تا بابن ام مبادرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم نسبت با وی فرمود اللهم ارحمه و ذکر
شهادت او در غزوه موته رقم کلک بیان خواهد شد ان شا الله تعالی و چون سپاه
اسلام بمنازل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان را طلبیده
فرمود که ما را از راهی برید که میان غطفان و خیبر است تا نگذاریم که ایشان بمدد یهود
خیبر روند و باستصواب حسیل که در راه بری ذو بصیرت بود بطریق مرحبا اتفاق
افتاد نقلست که عباد بن بشر را رضی الله عنه با مبیت سوار برسم طلیعه لشکر از پیش
فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید
او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوزة بن قیس و ایلی را بجلفا خویش
یعنی قوم غطفان فرستاده اند و بامداد خیبریان عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان
مرد و دلیران سپاه بر وصف نواد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس
بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظرند که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله
نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند بر وی فرود آورده
گفت بغیر راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست
بگویم چون امانش داد گفت قوم از شما بس اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر
و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی
پذیرد و منافقان مدینه بایشان خبر فرستادند که حضرت متوجه شماست ولیکن
دغدغه بخاطر خویش راه مدهید و در قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی
و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانند و عدد و عدت
شما از ایشان بمراتب زیادتست و سلاح و آلات حرب شما زیادت بر زیادت
و چون قاصد عبد الله بن سلول و منافقان این پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق
مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق با ایشان
بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم آورد تا حالات کما
ینبغی معروض داشت و عمر در قتل جاسوس مبالغت نمود عباد گفت او را امان داده ام
و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان
یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طریق حرضه بمیان رجیع.

درآمد

درآمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات
السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما
اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسألک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک
من شرها و شر ما فیها و گویند یاران نیز توقف فرمود و گفت در خواندن این دعا
موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریه ها خواندن این دعا سنت است
و بعد از آن با صحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود تقدموا
بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای نماز تعیین
نمود نقلست که چون آوازه توجه آن حضرت بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط
کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون می فرستادند و متفحص حال کما ینبغی
می بودند اتفاقا در ان شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر
رسیدند خدای تعالی خواب بر ایشان گماشت تا هیچکس از ان جماعت تا روز
حرکت ننمودند گویند که تا مرغان سحر خیز ایشان نیز موافقت ایشان کردند و
چهار پایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود از
خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها بر داشته
بیرون آمدند یکبار لشکر اسلام را از دور مشاهده کردند بالفور باز گشتند و گفتند
والله محمد و الخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم بر پنج قسم که آن مقدمه و جناحین
و قلب و ساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده این صورت
فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون
لشکر یهود متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت
اگرچه در ابتدا بقول سخن من مبادرت ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله تا ممکن
کوشش نمایید و اهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار از ان بهتر که در اسیری
راه هلاکت پیش گیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط
ساختند و قوت و طعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن
صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن
مشکم با آنکه ضعف قوی داشت در این حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود

در دوزخ بر روی وی مفتوح گشته بدرکه جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم اصحاب را بتحریص حرب نموده با حراز مثوبات اخرویه و اصابه درجات علیه
نوید داد فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر گشادند
اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته واقعه اولی منقول چنین است که محمود بن
مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بوده دران روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا
و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست
بخواب رفته و کنانة بن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی
از بالای حصار بقصد وی بینداخت آن سنگ بر سر محمود بر خود او آمد و خود در سرش شکست
و پوست جبین او بر روی افتاد محمود را اهل اسلام بنظر آن سرور آورده پوست پیشانی
او را بدست مبارک بموضع آن آورده و سرش بکرباس استوار ببست و محمود هم ازان
زخمی که یافته بود بدولت شهادت مقرون بفرادیس جنت خرامید واقعه دیگر
درین روز حباب منذر رضی الله عنه بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی
صلی الله علیه و سلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین پذیرفته نامناسب است
بچند وجه یکی اکثر تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر میان علفها و کلهاییست که هوای اینجا بواسطه
رایحه آنها متعفن میگردد و دیگر اگر از شبیخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت
بمحمد مسلمه اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بان منزل
انتقال فرمودند و عثمان بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان
بپای قلعه می رفتند و جنگ می انداختند واقعه دیگر گویند که هم حباب المنذر بسمع همایون
رسانید که درختهای یهود خیبر احب است از فرزندان ایشان امر فرمود تا بقطع
نخیلات پردازند و آن درختها را از بیخ برکنند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع
اشجار پرداختند چنانچه چهار صد درخت را از بیخ و بن برانداختند چون ابو بکر بران
وقوف یافت نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح
خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست پس بنا برین تقدیر دست از قطع نخیلات
باز دارند و بهمان چهار صد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند واقعه دیگر آورده اند که
شبی از شبها که عمر بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر

حکم

حکم بر قتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول
صلی الله علیه و سلم برد یهودی گفت یا ابا القاسم اکرم امان ده تا آنچه مطابق واقع
بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و جمیع
اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت ترسان
گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز مدعیه آن دارند که امشب بحصن شق
انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخایر را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم
و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نمایم حضرت فرمود که انشاء الله
یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخش رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود بخشیدم و روز دیگر که نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع
خود ایمان آورد واقعه دیگر نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب
مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود
و عامر بن الاکوع که در حین حدی کردن حضرت از برای وی استغفار نموده بود
در برابر مرحب آمد جهود تیغی حواله عامر کرد و سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد
عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد و بزخم
شمشیر خود مجروح گشته هم بان زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در راه سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود محزون
و ملول دید و از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل
عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت آن حضرت فرمود که دروغ میگویند
و خطا کرده اند و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک ضم کرد مجاهد مجاهد
واقعه دیگر روایتیست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی
و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی
می چرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد تا
امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله
من باین خدمت قیام نمایم بعد از ان بر میان زده بپای آهو در دویدن آمد و رسول

صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر
به مرسیده و دو گوسفند از ان میان ربوده و در زیر بغل گرفته بحضرت ختمی پناه آورد
و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن دو گوسفند ذبح کردند و طعام پختند و در آن
معرکه هیچکس نماند که از ان طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر برکت نفس جان پرور حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمری دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار رسید
رضی الله عنه **واقعه دیگر** نقلست که در ایام محاصره حصن صعب هم مسلمانان بجهة شدت
مجاعت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند و از قلت زاد شکایت کردند و التماس
دعا از ان حضرت نمودند تا عسرت ایشان بعشرت مبدل گردد و محنت براحت
منتقل گردد حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی که در وی
بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از ان رایت بدست حباب بن المنذر
داد و ندا در داد که سپاه مسلمانان یکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت
کرده بودند نخست خود را بدر آن حصار صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار
مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمه متکثره از ان قلعه بیرون آوردند و خرم بسیار بر گرفتند
واقعه دیگر عبد الله حمار که از جمله مسلمانان بود دفعها بر شرب خمر گاهی اقدام می نمود آن
روز از شراب خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت آوردند و آنحضرت بنعلین
مبارک ورا ادب فرموده یاران نیز باشارت آن حضرت با وی همین معامله پیش بردند
عمر بر وی لعنت کرده گفت خدایا بر وی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل نا
پسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و بهیچ زجر منزجر نگردد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان در ان اوان که بمحاصره حصار قموص اشتغال نمودند
حضرت را صداعی عارض گشته بود و بآن جهت بمعارک بنفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد
فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت
آیت بدو داده بجنگ می فرستاد و قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام تر بود
فتح آن عنقریب میسر نمی شد نقلست که روزی عمر متصدی محاربه گشته علم برداشت
با طایفه از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد و چندانکه کوشش و سعی بلیغ بیش کرد

چهره

جهره فتح در آیینه مراد روی ننمود روز دیگر ابو بکر رایت برگرفته با جمعی از شجعان ابطال
بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات فریقین تحقق پذیرفت فاما اب
نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سیم باز عمر با زمرهٔ اصحاب روی بقلعه آورده
با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد
بدست نا آورده مراجعت نمودند شبانگاه که فراش شامیانهٔ عباسی شام بر سر آن حجرهٔ
آبنوسی فام برکشید خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات چنین
فرمود که لأعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
یفتح الله علی یدیه گویند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در مبداء حال ازین غزوه
باز مانده بود و بجهت رمدی که بدیدهٔ همایونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده
و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور
دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
شد سهیل بن سعد ساعدی گفت که در ان شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان
معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک ازما حواله خواهد
داد بریدة الحصیب گوید که مرا که با آن حضرت مظنه تقرب بود امید میداشت که
صاحب علم او باشد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد علی ابن ابی طالب
نیست که چشم وی بمرتبه درد مندست که در موضع قدم خود نمی تواند دید و خبر مجیء
آن سرور بگوش امیر المؤمنین علی رسید فرمود اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما
اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند
کرد چیزی که تو عطا فرمایی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح نجاح نورد
پر باز فر ظهور بر بام چهار آشام این قصر لاجوردی فام بگسترانید سعادتمندان فیروز
جنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادندی
بر در خیمهٔ صاحب لی مع الله و در سراپردهٔ بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را
مظنه آنچنان بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فایز آید سعد بن ابی
وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و بعد از آن



برخواستم بامید آنکه صاحب لوا من باشم از عمر منقولست که گفت هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر دران روز و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که امیرالمومنین
علی بن ابی طالب کجاست مردم در طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد می کند که پیش
پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید دست امیرالمومنین علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر زانوی مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک خویش در چشم میمونش افکند در حال
علت دردش زایل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از ان
حضرت درباره او دعا فرمود و اللهم اذهب عنه الحر والبرد امیرالمومنین علی گفت برکت
دعاء رسول صلی الله علیه وسلم دیگر هرگز بسرما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که حضرت
امیرالمومنین علی در گرمای قوی جامه پر پنبه می پوشید و از ان باک نمی داشت و در سرمای عظیم
جامه تنکی در بر می کرد و از وی متضرر نمی گشت و گویند در مدت حیات امیرالمومنین علی
دیگر درد سر و درد چشم بر ان قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت امیرالمومنین علی
چون از بلیه درد چشم خلاص گشت حضرت رایت باو داده و زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار
بر میانش بست و فرمود برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر دست تو مفتوح
گرداند امیرالمومنین علی روان شد چون اندک مسافتی قطع فرمود هم از انجا از حضرت سوال
کرد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله
فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و در روایتی آنکه چون
علی علم برگرفته در راه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آیی
آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب کرده
ایشان را واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت
فرماید از شتران سرخ موی ترا بهتر است که در راه حق عز و علا تصدق نمایی
بعد از ان امیرالمومنین علی بتایید حضرت رب العالمین جل ذکره قدم در راه نهاد چون بپای
حصن قموص رسید علم خویش بر توده از سنگ ریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد در ان
حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست
حیدر کرار علیه السلام جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهود با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم

۱۴۹ وما انزل

و ما انزل علی موسی مغلوب شدید سوگند بتوریة موسی و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش
بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید کرد
آنگاه امیرالمومنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ فرستاد مرحب چون
بر قتل برادر خویش واقف گشت با زمره از شجعان خیبر اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد
انتقام بیرون آمد و گویند که وی مبارزی بود بغایت بالا و رو بلند بالا و شناور و سنان نیزه
او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود و دو زره
زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر بسته و بعد از ان خودی بر بالای آن
در میان میدان آمد و رجزی میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
اضرب احیانا و حینا اضرب اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب چون در معرکه
رجزگویان چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام را طاقت مقاومت
او نبود که با وی در میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت انا الذی سمتنی امی حیدرة ضرغام
آجام و لیث قسورة عبل الذراعین غلیظ القصرة اوفیهم بالصاع کیل السندرة و گویند
مرحب در خواب دیده که شیری ویرا بکشد چون حضرت امیر مصراع اول که مبنی بود از
تسمیه او بشیر بروی خواند دانست که تغیر قضای الهی نشود محمود در میدان در آمد پیش
دستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون
غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و بروایتی
تا بحلق او و بروایتی تا بقربوس زین او دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان
در آمده دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای یهود و ابطال خیبر
بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند
و حضرت شاه مردان در عقب ایشان روان شد و در ان اثنا یکی از مخالفان ضربی
بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آن حضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپر را
ربوده روی بگریز نهاد و شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه
قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بدر حصار گرفت و بپنجه فولاد در بچه
در حلقه در زده و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت از امام باقر علیه السلام

منقولست که چون امیر المؤمنین علی السلام در حصار را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی
حصار جنبان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی او مجروح شد
و بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت انداخت گویند
هفت کس از اقویا از اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر در را از پهلوی
به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز گشتند
علیٌ رمی باب مدینة الخیبر ثمانین شبرًا و اقیا لم تیتلم و در بعضی روایات آورده که
وزن آن در هشتصد من بوده و در روایات صحیح گفته اند که سی و سه هزار من
بوده است و الله اعلم و از حضرت امیر المؤمنین علی مرویست که فرمود در خیبر را
بقوت روحانی برکندم نه بقوت جسمانی و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن
در عاجز آمدند در خاطر شاه شگفتی در آمد و با قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای وی بردارد
حیدر امیر برفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای وی بجنباند
جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی داند که آن او نبوده ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود
که بقوت روحانی کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان
امر غریب از امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعه ها فریاد الامان الامان برآوردند و علی
ابی طالب از حضرت رخصت طلبیده باشارت وی خیبریان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی
شتر واری طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال
باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشید امان
نیز از ایشان چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت
مسرور و فرحناک گشت و چون امیر المؤمنین علی مهم کفار قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام
توجه فرمود خواجه بجهة تمشیت و تهنیت علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفت
سر و چشمش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و
رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی
و من از تو راضی ام منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار رضا از علی
مرتضی علیه السلام فرمود علی را رقتی دست داد آن حضرت از وی پرسید که گریه شادیست یا

اگریه

اگریه اندوه گفت گریه فرحست و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی
رسول فرمود که تنها من از تو راضیم بلکه خدای تعالی عزوجل و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان
علیهم السلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد
جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع
کردند و بعضی از اطعمه از اموال خیبر جدا کردند گویند که چون حصار نطاة مفتوح گشت
کنانه یک پوست شتر را که پر زر و زیور و لآلی و جواهر بود و از میراث پدر بوی رسیده بود بجهة
خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهة آنکه مردم مکه در
عروسیها و جشنهای خویش [مهمات] می فرستادند و از آن زیورها از کنانه بعاریت
می ستاندند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن معنی اطلاع بود و بعد از فتح قموص آن
سرور بقلعه خیبر در آمد و کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه و متابعانش
جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب با لجاج روزگار مصروف گشت
و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح
باشد و شما را امان نباشد گفتند آری و امیر المؤمنین علی و جمعی دیگر را از صحابه برین قضیه
گواه گرفت و از یهود جمعی را نیز شهادت فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر جناب
آنچه محمد طلب می نماید پیش تست می دانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا محمد اسو کند که حق
عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و ترا رسوا گرداند و دیگر سخنان خشونت آمیز با کنانه بر سبیل
نصیحت گفت اما کنانه ملتفت نشد و حق سبحانه و تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن
گنج کجاست کنانه را آن حضرت طلب کرده فرمود بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گویی و در آن بیت
و در روایتی دیگر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق
پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیده ام که کنانه بر گرد فلان
خرابه میگردید می تواند که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنابرین حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون
یهود بنا بر عذری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح گشت و بواسطه این غدر
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه السلام کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش
محمود او را بقتل رسانید اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را اگر چه از سر خون ایشان

درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بی شمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد
و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاده حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
در عوض صفیه چیزی معتدبه بدحیة الکلبی داده صفیه را از وی ستانید و آزادش کرد و عتق
صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح در آورده در عداد امهات مومنین داخل گردانید
نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب
با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که زن این ملک شوی که بساحت
فرود آمده و طبانچه سخت بروی وی زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف
هنوز اثر طبانچهٔ کنانه بر چشم خانهٔ صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت
واقعه تقریر کرد واقعهٔ دیگر جمع غنایم از خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناه فروة بن
عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کنند بموجب فرموده قیام نموده
اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بی شمار دران حصار جمع کرد منادی رسول
صلی الله علیه و سلم ندا می کرد که أَدُّوا الخَيطَ وَالمَخيطَ فَإِنَّ الغُلولَ عارٌ وَشَنارٌ يَومَ القِيامَة
یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با
غنیمت سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب است و در آتش دوزخ خواهد
بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در عهدهٔ او بود کرکره نام دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی دران آتش دوزخ است اصحاب
تفحص نمودند در میان بار او گلیمی نشیمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود
و نیز مردی از صحابه دران اوان فوت شد مران حضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب
خود یاران ازین سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده
متاع ویرا تفتیش کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم ارزید القصه چون
متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهارصد مرد
بودند بعد از اخراج خمس غنایم را برابر مردم قسمت کردند مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم
داد و زنانی که بجهت خدمت لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود
و لیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکهٔ خیبر کسی را از ان غنایم چیزی نداد الا جماعتی
از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی واقعهٔ دیگر زهر دادن

[illegible] علیه السلام

درصحاح

در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی مخلفهٔ سلام بن
مشکم گوسفندی بزهر آلوده که مرحب بود و بعد ازانکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله کشته و زهر در ذراع و کتف آن بیشتر تعبیه کرده
بریان ساخته بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد و حضرت با یاران حاضر نمود و بنشستند
تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة و السلام لقمه از گوشت
ذراع برداشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن
با صحابه خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من
میگوید که مرا بزهر آلوده اند بشر بن البراء لقمه ازان بریان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دست بیرون افکنم
که مبادا از خوردن طعام منغص گردد بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و
یکسال بیماری کشید و بعد ازان فوت شد و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما
کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگوئید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت
نمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که
آری فرمود که اگر جواب مطابق صدق باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعهٔ پیشین
معلوم گشت حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب داد که آری
من بدین جرات اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث برین امر چه بود زینب
جواب داد که پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص یابند
و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازان حال آگاهی سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند
که رسول صلی الله علیه و سلم از زینب عفو فرمود و دیگر میگویند که او را بقتل رسانید و گویند که
بعد از قتل صلب نیز کردند ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از
مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ
اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یهود
منت نهاده از خون ایشان درگذشت و اما حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر تضرع

وزاری آمدند و معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که بتعهد باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجره گیرند تا بمهمات ضروریه زراعت و باغات کما ینبغی
قیام نموده بسبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل املاک هیچ مدخل نباشد و حضرت نبوت پناهی
بران جماعت ترحم نموده حکم فرمود که برزگری ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق به
یهود داشته باشد مقرر برانکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهة
اجرهٔ عمل خویش بردارند واقعهٔ دیگر آنکه درین وقت حجاج علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد
مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود و برسم تجارت به آن
آمده بود خبر آن حضرت در خیبر شنیده بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک
ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شد و معروض رای آن حضرت گردانید که یا رسول الله مرا در مکه
پیش مردم وجه بسیارست و بام شیبه که زن منست مال فراوان سپرده ام اگر کسان از اسلام
من خبر یابند حبه از آن وجوه بمن ندهند اکنون دستوری فرمای تا بزودی بروم و مال خود
استرداد نمایم و مرا ضرورت است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان خبری توانم ستاند
و آن موقوف بر رخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت تا هر چه خواهد بگوید میگوید که چون
از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال
رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان بر من افتاد با یکدیگر گفتند شنیده ایم که
آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال وی هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح
و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستگی فاحش یافتند
و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شده اهل خیبر گفتند ما او را
اینجا نمی کشیم بلکه بمکه می رویم تا در آن موضع با قریش انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم
و من کنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر بروم
و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشه محمد و یاران او را که بدست
مردم خیبر افتاده و در صدد بیع او آمده اند بخرم و از مرابحه که مترتب آن می شود محظوظ و بهره ور
گردم حجاج گوید که چون این طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند
که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش
بقتل آرند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس

نموده

نموده که در جمع اموالی که پیش مردم داشت مدد نموده بجهة استبشار باین خبر اتفاق
کردند تا اموال خود را حجاج بدست آرد و باین بهانه آنچه پیش مردم و زوجه خویش
داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند
و آثار اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را
مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شوند و اظهار شماتت
کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا قثم پسر وی بآواز بلند پیش وی بخواندن رجز
مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت
نمودند و نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک
تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این
چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و لیکن وعدهٔ حق سبحانه و تعالی بهتر است
از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات
بر موجب دلخواه دوستانست و من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی سازی و درین راز سربسته
هیچکس را محرم ندانی عباس عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد
که ده بندهٔ دیگر آزاد گرداند بشکر گذاری و حجاج بموجب وعده در وقت استوا
بخانهٔ عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای
راز خبر موحش من بنا بر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود تا اموال
من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه
تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و هیچکس نگوید و حجاج عباس را وداع
نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس
جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را
کماهی از حالات و واقعات باخبر گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور
تمام مراسم طواف بجا آورد مشرکان عباس را علیه السلام بآن صفت دیده با یکدیگر
بنیاد تنافر کردند و از تجلد و اظهار تعصب او تعجب نمودند و چون از طواف فارغ
شد قریش او را گفتند که ایا ابا الفضل این چه جلادتیست که اظهار میکنی و می خواهی

کر آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس
جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح فرموده و گردن ابی الحقیق شکسته
زده و اموال یهود غنیمت گرفته و بنات و زنان ایشان را اسیر کرده و حجاج
بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت
از همان مخبر که شما را بخبر فرحناک مسرور گردانیده بود کافران ازین سخن متحیر و محزون گشتند
و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح
خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او [illegible] تأسفها
خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی [illegible] کلام بر قلوب مخالفان مستولی
گشت واقعه دیگر از وقایع همین سال آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
صلح فدک بود
نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی
آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نموده
ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث محمد با ایشان مقاتله و مقابله نمی تواند نمود
محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید
یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشاورت نماییم و جمعی را مصحوب
گردانیده پیش محمد صلی الله علیه و سلم فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه
استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل ناعم بسمع آن جماعت رسید و عظیم هراسان گشتند
و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش
بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام
داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرستادند تا مهم مصالحه را
قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال اسباب و ضیاع
و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آن حضرت باشد و نیمه از ایشان و لهذا چون عمر
در ایام خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصفی زمینی که تعلق
بدان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار دینار که قیمت زمینها بود فرمود که از
بیت المال تسلیم ایشان نمودند در مقصد اقصی باین عبارت مذکور است که بعضی گویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را علیه السلام فرستاد.

ومصالحه

و مصالحه بر دست امیر المؤمنین علی واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط
خواص از آن رسول صلی الله علیه و سلم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی
میفرماید که حق خویشان بده رسول صلی الله علیه و سلم گفت خویشان من کیستند و
حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت حق فاطمه است حوایط فدک را باو ده
و آنچه از خدا و رسول از فدک هم باو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و برای وی حجتی نوشت
و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب
رسول خداست علیه الصلوة و السلام که برای من و حسن و حسین علیهم السلام نوشته است
واقعه دیگر آمدن جعفر بن ابی طالب علیهم السلام و جماعتی از مهاجران حبشه رضی الله عنهم
راویان خبر و واقفان سیر چنین گویند که چون قلعه خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب علیهم السلام
و زوجه او اسماء بنت عمیس با رفقه فرقه اشعرین پنجاه و پنج کس که مقدم ایشان ابو موسی
اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود نمیدانم بکدام یک ازین دو چیز شادمانتر باشم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه نصیب ایشان از غنایم چیزی بیرون کرد و این خاصه ایشان
بود واقعه دیگر از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب بود و او
اول زوجه عبد الله جحش بود و در سنین مبعث باتفاق شوهر مسلمان شد و نام وی رمله بود
و دختری حبیبه نام از وی متولد شد بآن جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه بحبشه
هجرت کردند منقولست که شوهرش در آخر حال بدین ترسایی در آمد و در ارتداد بمرد
و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم ورزید تا در آن نزدیکی که عمرو بن امیه برسالت بحبشه
رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی او را میگفت یا ام المؤمنین چون از خواب بیدار شد
تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد گشت انتظار
آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کاینات
صلی الله علیه و سلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست
که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نزد ام حبیبه فرستاد و بجهة این بشارت و بجهت آنکه
وکیل معین سازد تا مهم مناکحت او با تمام رساند ام حبیبه بغایت خوشوقت شده هر حلی
که در دست و انگشتان داشت بر کانی ابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود

کردانید نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد
وام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهارصد مثقال طلا و
بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و مایده واقیه بکشید آنگاه مهر را نقد کرده بخالد بن
سعید داد و نیز بام حبیبه فرستاد تا بمهمات کارسازی خود صرف نماید چون آن زر نیز با
در اسم بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال از آن زر باز به فرستاد و عذر خواهی نمود که
دروزی رفت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمایی
پس صلا ابره آنچه در اول گرفته بود با تحفه آخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان ساخت و گفت
تو بانیها احق که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهری دارند اما از تو درخواست میکنیم که چون
بحضرت رسالت پناهی سلام من برسانی و عرضه داری که من بر دین توام و پیوسته درود
میکنم بیت مرا جو نیست میسر بکوی دوست گذار ؛ تو میروی بسلامت سلام من برسان
و زنان نجاشی بوبهای خوش بجهت ام حبیبه مرتب فرستادند و صحبت پیوسته که
چون خبر استحکام سلسله آن عقد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را
فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آرد و بعد از نزول طیبه سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض
رسانید حضرت فرمود علیها السلام و رحمة الله وبرکاته و ام حبیبه در آن ولا سی و چند سال
گذشته بود و از مخلفات گشت و مرویاتش در کتب معتبره بشصت و پنج حدیث رسیده
از آن جمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم واقع شد و جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی
روایت دارند و وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع و الله اعلم
واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود
میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن منزل با صفیه زفاف فرمود آنگاه
فرمود تا در آن محل گوها فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن و قروت
در آنجا ریختند و حیکالی راست کردند و در ولیمه عروسی صفیه از آن یاران را اطعام نمود
و منقولست که در شب زفاف ابو ایوب انصاری مسلح تا روز گرد خیمه سید رسل صلی الله
علیه وسلم برای حراست میگشت و چون صبح بدمید حضرت بر احوال او وقوف یافت و دو
نوبت در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید نقلست که آنحضرت را نظر بصفیه بود و
در حال او اهتمام تمام داشت و در کتب معتبره ده حدیث از وی مرویست یکی از آنها متفق علیه

وباید

وباید که بدانی که احادیث وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آن حضرت
بی واسطه روایت ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عایشه و حفصه و غیرهما و
رسیده و بسال وفاتش مختلف فیه و مدفن بقیعست واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان
نزول وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی
گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امیر المؤمنین علی پرسید که نماز عصر گذاردی
گفت نی یا رسول الله حضرت مناجات آغاز نمود و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو
و رسول تو بوده آفتاب را بجهت وی بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید حضرت
خداوندی جل ذکره مسالت حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب فرو رفته را از مغرب
باز برآورد چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهده
این نمودند و تعجب بر تعجب فزودند واقعه دیگر غزوه یهود وادی القری بود آورده اند که چون
یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان
عرب تهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند
و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از روسای اصحاب داد و مخالفانرا
بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها و مالهای شما در امان باشد
و حساب شما در قیامت بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ
جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میان معرکه نهاد و مبارز
طلبید زبیر بتیغ تیز او را از زیر و زبر گردانید دیگری نیز جرأت نموده در معرکه در آمد زبیر او را هم
بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر پیش آمد امیر المؤمنین علی هم او را نیز بنفیصل رسانید و ده
کس دیگر از جهودان را ابودجانه بقتل آورد گویند در آن روز یازده کس از مخالفان بقتل آمدند
و چون دست ظلام لباس آل عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین
در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرفشان نور بر تخت
زرفشان عالم ظهور راند اخست مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون
آورده روی بیکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه واری بر بساط لاجوردی

پیکر فلک ارتفاع یافت و همه تمام بجال اهل خلاف و شقاق را دریافته روی بگریز آوردند و نعمتی قوم
و غنیمتی بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و این فتح علاء و فتوحات دیگر آمد واقعه دیگر که لیلة التعریس بود
ابو هریره میگوید که آن حضرت شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیر میکرد در آخر شب خواب
بر وی غلبه کرد و برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن
از برای ما و در روایتی آنکه آن حضرت فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب بیداری بگذراند و وقت
نماز صبح ما را بیدار کند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و سلم
با یاران باستراحت مشغول گشتند و یکی از اصحاب مر بلال را به بیداری و پاس داری وصیت فرمود
بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد ازان پشت بر داخله خویش نهاده در انتظار صبح
ناگاه خواب بر او غالب بود و بتقدیر الهی خواب جل و علا خواب بر حضرت و بلال و یاران مستولی گشت
بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب گویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم
بانگ بر بلال زد و بلال فی الحال از خواب جست و زبان بعذرخواهی کشوده گفت یا رسول الله
آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان نیز روی نموده بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت
بر من کشودند بتخصیص ابو بکر پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر کرد که ازین منزل بار کنند
که وادیست شیطانی و از آنجا بار کرده مقدار راه رفتند و بعد ازان فرود آمدند و وضو
ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند آنگاه یاران را
ازین حال مضطرب یافت و تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی
ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما دادی چون یکی از شما در خواب ماند
تا نماز از وقت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا یادش آید نماز را خود قضا کند
و در روایتی آنکه فرمود مَن نَامَ عن صلوةٍ او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که
آن حضرت ابو بکر را گفت که بدرستی که شیطان نزد بلال آمد او ایستاده نماز میکرد او را برانگیخته
داد و خواب بر چشم وی می آورد و آرامش میداد چنانکه کودکی را در خواب کنند آنگاه بلال را
طلبیده و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بران منوال که ابو بکر تقریر فرموده بود بیان کرد
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد
و انرا عمرة القصاص و عمرة القضیة و عمرة الصلح نیز میگویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند
که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

مظفر

مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طواف برایا که نواحی مکه و مدینه بودند
سرایا فرستاد و بعد ازان فرمان داد که یاران بتهیه اسباب عمرة القضا مشغول شوند
و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس
ازیشان تخلف جایز ندارند و ان جمع که در قید حیات بودند کارسازی نموده در
رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر غیر ازیشان که به بیعة الرضوان همراه
نبودند بملازمت آن حضرت مبادرت نمودند و آن حضرت ابو ذر غفاری را در مدینه
بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر
و شصت شتر هدی [illegible] در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت مبارکی
و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم
اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشر بن سعد تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار
سوار و تمند جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بجز نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را
در حرم در نمی آریم و لیکن بنا بر احتیاط می بریم که اگر جنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند
اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش
بایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح
استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل جبال و کوهها
نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت حکمت آیت وجه آوردن سلاح پرسند و حضرت همان جواب
که با یاران گفته بود با وی بیان فرمود مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان بیان
کرد و خاطر ایشان جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از پیش بردند و در ذی
طوی توقف فرمودند و جبه خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را
بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شده و اهل اسلام هم عنان سید انام صلی الله
علیه و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه
حجون بمکه در آمدند و آن حضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه
زمام ناقه سید انام را صلی الله علیه و سلم گرفته بود و آن سرور بزبان مبارک تلبیه کشاده

بمحجن که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او
علیه الصلوة والسلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب
در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن
بود که دران حین مشرکان که می گفتند که با محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای
مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده و چون قریش از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام
چابک و چست با قوت و تن درست اند با یکدیگر میگفتند که جمعی را که گمان می بردیم که تب
زمین یثرب ایشان را ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند
بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبد الله بن رواحه رضی الله عنه در حین طواف
آنحضرت رجزی میخواند که اولش این بود خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن
فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتیل فی سبیله و گویند که عمر گفت ای
عبد الله بن رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند تعالی
شعر میگویی حضرت فرمود که ای عمر این شعر وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن عبد الله
رواحه اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت وی می نمودند بعد از آن حضرت
از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب مروه
داشتند و فرمود که قربان گاه اینست و تمامی اشتران هدی را باشارت آن حضرت قربان
کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند
آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و حارثان جبه خانه را
بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود باندرون کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود در روایتی
آنکه درین نوبت درآمدن در کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود و بفرمان حضرت
بلال را بفرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش از ان میسر نشد و بعد از آن
که از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را علیهما السلام فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را
از برای آن حضرت بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس
اورا با حضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آن حضرت منقضی شد روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن حضرت آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود

منقضی

منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه
کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند می دهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون
روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی
و سخنان درشت ایشان مجلس بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت که کذبت
لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لا نخرج منها الا طایعا و دروغ گفتی مادر مباد ترا که
این نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله
علیه وسلم تبسم فرمود و سعد را تسکین داده و حکم کرد تا ندای رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچکس
باید که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولای ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را
که حرم محترم او بود از عقب بیارد و اهل علم آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه
با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکهٔ شریفه که مسقط راس او بود بسر می برد و امیر المؤمنین علی
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درباره او سخنی گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان
باید بگذاشته میرویم سزاوار نیست که او را با خود بریم حضرت چون امیر المؤمنین علی را از بردن
عماره نهی نفرمود امیر المؤمنین علی ورا در هودج فاطمه علیها السلام نشانده بمدینه برد و بعد از ان
که بمقصد رسیدند میان امیر المؤمنین علی و جعفر و زید و حارثه در باب کفالت ام عماره گفت
و گو پیدا شد که هر یک دعوی اولویت میکردند چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت حکم فرمودند
که جعفر تعهد وی نماید و جعفر ازین معنی بغایت خوشحال شده بدستور ملازمان نجاشی یک قدم
برگرد آن حضرت از غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خوشنود
ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی **واقعه دیگر** هم درین سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و اورا باسلام دعوت نمود و چون مکتوب
بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن سرور نوشت
و اعلام اسلام خود نموده بدیه تحفه آن حضرت ارسال فرمود و تا بایام عمر بر اسلام ثابت بود
و بعد از ان بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود که یکنوبت در موسم حج بطواف
آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاده و ازار وی کشاده شد جبله طپانچه بر روی
فزاری زد و چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبید و بقصاص

یا بستر خفا دلالت فرمود جبله گفت من پادشاه باشم از برای یکی از اراذل قصاص ممکنی عمر گفت
اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر
چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر فرمود که اگر چنین کنی بکردنت امشب امر
مهلت ده تا در کار خویش تأملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد
و براتدا و بمرادش الحیا ذ باالله من ذلک واقعه دیگر درین سال آن بود که فروه بن عمرو جذامی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از زمین بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نوشته بمسعود بن سعد داد که یکی از غلامان وی بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود
وچون نامهٔ فروه بمجلس عالی رسید برخواندند مضمون وی آن بود که بمحمد رسول الله نوشته
می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز وعلا و نبوت
تو نمودم و می دانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بمقدم تو بشارت داده
والسلام علیک حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده
ضیافت نمود و هدایای وی را قبول فرمود و گویند هدیهٔ وی استری بود سفید و قبای سندس
طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را بابوبکر و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب
و دراز گوش بابُسَید ساعدی داد تا تعهد وی نماید و جامهای نرم که بود بر زنان قسمت فرمود
و مکتوب فروه را جواب نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته می شود بفروة بن عمرو
اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام
نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب آورد اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدای تعالی
و رسول بجا آری و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را فرمود تا پانصد درم
بمسعود بن سعد داد و او را باز فرستاد و نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید
فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که
بیقین میدانم که پیغمبر برحق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت
بمقدم او داده ولیکن بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم وی را حبس کرد
و بعد از مدتی او را بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن از وی شعرها بخیت واقعه دیگر از
وقایع همین سال آنکه عبدالله بن ابی حدرد را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطریقه
امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بود و عامر بن الاضبط الاشجعی

ایشان را در راه پیش آمد و عامر را باز آورده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم می رفت
در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب بدادند و محلم او را
بقتل رسانید چون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گشت
و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را
چرا کشتی گفت بنابر فرار از معیت عام اظهار شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که
دل او را بشکافتی تا قصد و ارادت او دانی زبان حیغر و ترجمان جنانست و گویند
که این آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم
لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت در شان
محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و در برابر آن حضرت بدو زانو بنشست و التماس
کرد که آن حضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول از آن حرکت ناملایم او کوفته
خاطر شد فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخواست و اشک بردامن خود پاک میکرد
و تأسف میخورد و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از
ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن
کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند و باز زمینش بیرون می انداخت
عاقبت او را در میان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون رسید
گفت که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت
بشما نماید و در روایتی آنکه میخواهد که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بندهٔ مؤمن و از نجاست
که در احادیث وارد شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم
امرئ مسلم بغیر حق باب یازدهم در واقعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
علماء فن سیر و فضلاء علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید
و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند خالد گوید در آن
زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید و قریش
بجهت دفع و منع بود خرم بیرون آمده بآن نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هرچند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم
نتوانستم که حضرت مهیمن حفیظ و نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان

غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود در اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت
باقی نماند و پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه و سلم باز خود خیال کردم
که نزد هرقل روم و دین یهود یا نصاری اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم
که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول صلی الله علیه و سلم جهت ادای
عمره قضا رخ بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و مرا نیافته
و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال [illegible] است از آن قبیل
که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان
بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام خالد
گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت بر عزم رحلت
بجانب مدینه یک جهت شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم
و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم
را صلی الله علیه و سلم فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ما
صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش
هیچکس نماند متابعت محمد نخواهم نمود باخود گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او روز
بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم
دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت ایشان نومید
شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التفات نموده قبول
نموده بموافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را
آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال نموده از سبب عزیمت پرسید صورت واقعه را با او در میان
نهادیم وی گفت که من نیز بهمین نیت از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت
نموده بمدینه در آمدیم و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی
که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای

سفر را

سفر را بجامهای خوب مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم شتافتم و در راه برادرم ابو الولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر
آمدن تو رسول صلی الله علیه و سلم استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست
و من از سخن برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور
بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدایی را که ترا هدایت داد
ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد
دلالت کند گفتم یا رسول الله چند بار از من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای
عز و جل مسألت نمایی تا بدیهای مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام
محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود الهی تو درگذران گناهان خالد بن
ولید را که ضد سبیل حق سابقا از وی بظهور پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه
عبدری ایمان آوردند واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید
که عمرو بن عاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی مدید در هدم
قواعد قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد
آن سرور فرمود که من ترا بجایی فرستم ان شاء الله گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت می برد
خبر بسمع علیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند
که بطرفی از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنا برین عمرو عاص را با سیصد نفر از مسلمانان
نامزد فرمود که بتقلیع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمود که عمرو بر آن جماعت امیر باشد و بناحیه
وادی القری روند بر مخالفان بر سر آبی که موسوم بسلاسل است فرود آیند و چون عمرو
از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت
موافقت نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت
واقعه را معروض داشته استمداد نموده و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را ابو بکر و عمر داخل
ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو عبیدة بن الجراح را
امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با ابو عبیده گفت که
اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده

سزاوار نیست که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که اما نیست قوم سابق تعلق
بتو می دارد و حکومت مردم لاحق بحق عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت
رسول را صلی الله علیه وسلم بیاد آورده و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و چون
عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج
برآورده مواقف بسیار بجنگ آورده با حصول مقصود بمدینه بازگشتند و بپای بوس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود و عمرو
مساعی جمیله ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام
نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون رسانیدند
که روزی در حال جنابت با ما نماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال
سوال فرمود عمرو گفت که دران روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیدم و بغسل
نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول
صلی الله علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا
کرد آورده اند که چون عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت که ابو بکر و عمر داخل ایشان
بودند بر صحیفه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
او را از آن دو سعادتمند دوستر میدارد بامید آنکه تصریح درین باب از سرور اصحاب صادر
و ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام
فرمود که فاطمه عمرو گفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که امیر المؤمنین علی عمرو گفت
که بعد از وی کیست فرمود که امام حسن و امام حسین علیهم السلام و همچنین عمرو می پرسید تا رسول
صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی بر زبان معجز بیان گذرانید و عمرو دانست که ریاست و امارت
لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست واقعه دیگر از وقایع سال
هشتم غزوه موته است صاحب مستقصی گوید که اسامی مواضع مسموع شده که موته
بهمزه قریه ایست از قرای بلقا از زمین شام و گویند از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است
و بغیر همزه صفتی است مانند جنون و اغما و اقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر

ازدی

ازدی داد تا بنزد او برد و حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آن که
بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری
گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول
رسول خدا ام صلی الله علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان حضرت
بغیر از وی کشته نشد و چون این خبر بسمع آن حضرت رسید خاطر عاطر آن حضرت از قتل
حارث برآشفت و بعد از آن یاران را گفت تا بجنگ مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران
بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید
و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر لشکر گردانید و بعد از آن
فرمود که اگر بعد از قضاء الله زید بن حارثه را حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب
علیهم السلام امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضی الله عنه امیر گردد و اگر او
نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر بود
گفت اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء
بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدای فرستادندی اگر صد کس را بدین نهج
بامارت تعیین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید من با تو
عهد میکنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که
پیغمبر است گفتار نیکو کردارست و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نیز
در گرد او صف کشیده بایستادند آن حضرت فرمود غزا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید
دشمنان خدای تعالی را و دشمنان خود را که در شام مند و در آنجا جمعی خواهید یافت
که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشانرا تعرض مرسانید و زنان و کودکان
شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید و بر هدم بیوتات اقدام منمایید نقلست
که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بجا فقدمت آن قیام نمایم فرمود که
بشهری میروی که سجود در آنجا کمترست باید که سجود بسیار بجا آری گفت زیاده کن یا رسول الله
گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که معاون تست بر نیل الحدیث مسکینی و روایتست که
چون جعفر امارت زید بن حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت که یا رسول الله من لم تو

این حکم نمی داشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود که ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو
که تو نمی دانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت
و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی و در زمرهٔ ایتام تحت کنف او پرورش یافتم از وی شنیدم
چون بجانب مؤته روان بشدم مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم از اثنای
سیر شبی زمشهدم انشاد شعری کرد که بوی شهادت ازان ابیات بمشام من رسید من از
گریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت
شهادت روزی کند تا از مصایب دنیا و آخرت و حوادث فراغت و راحت یابم بعد از ان
از راحله خود فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض جناب پروردگار عز و جل
نموده بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و بعد از ان بمناجات پرداخت
و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالبا خدای
عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را
روزی من خواهد کرد آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام
توجه بجانب مؤته نموده خبر بشرجبیل که قاتل حارث بود رسید و تهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون
مسلمانان بوادی القری رسیدند شرجبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده
بود تا خبری معلوم کند مسلمانان بایشان رسیدند و هم بمقاتله انجامید و سدوس
جنگ کشته گشت شرجبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت
خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد تا بدیار بلقا و از وی استمداد نمود قیصر
جمعی کثیر را بمدد شرجبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر باو پیوستند چنانچه عدد
مخالفان از صد هزار در گذشتند و این خبر بسمع مؤمنان رسید و شب در منزل معان توقف
نمودند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که باید صورت حادثه معروض رای همایون رسول
صلی الله علیه و سلم گردانیم تا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته
گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه می شمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید
یعنی شهادت و ما هرگز ببسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار
کم بود و اسب پیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی داشت فرمود حالا بر محاربه جهت باید شد

که کار

که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر بسعادت شهادت
مشرف گشتیم در بهشت بیاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله
را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه مؤته رسیدند ابو هریره گوید در مؤته نظر من
بر لشکر بر قبل افتاد از کثرت عدت و عدد مخالفان حیران گشتم ثابت بن اقدم انصاری
گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت
تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون
تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان
نهاد و جنگی نمایان کرده بزخم نیزه شهید شد بعد از ان جعفر بن ابی طالب علیهم السلام علم
بر داشت و اسب خود را پی کرد و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد و روی
بلشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راستش را بینداختند جعفر علم بدست
چپ گرفت و چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از
رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان بدو نیمش گردانید انگاه عبد الله رواحه علم
برداشت و بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی سیر آورده اند که عبد الله را
سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستد و دندان
بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس
جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیی مشغولی علم برداشت و بجنگ درآمد زخمی بر انگشت وی زدند
چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمد انگشت در زیر پای در آورد و بکشید تا جدا گشت
و این بیت بگفت شعر هَل اَنتِ اِلّا اِصبَعٌ دَمِیتِ ۞ وَ فِی سَبِیلِ اللهِ مَا لَقِیتِ انگاه
با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دلبستگی بزن خود داری آن زن را طلاق دادم
و اگر بغلامان مینازی آزادشان کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آنرا برسول
صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون در دنیا چرا از شهادت می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه
می نمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت
و گفت ای مسلمانان باتفاق شخصی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای
قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای
ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری

کفت شجاعت و پهلوانی کار بست و علم را از برای لوبه دهشتام ... اندکه ...
عبدالله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد بن ...
ایشان را بر ثبات قدم تحریض می نمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر ... فریاد بر آورد
که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین تحریض ...
شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مؤمنان بر کافران زدند و معارکه عظیم واقع شد و تا شب
دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و اعلام زرافشان خورشید بر شادروان
این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر بطرح دیگر بیاراست و تغیر ... اوضاع
سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه برد و میمنه را بمیسره ...
مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند تصور نمودند که مددی از
برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوفی تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافته و رعبی
قوی در دل ایشان پدید آمده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار فرار
رفته مردانگی و مواجب فرزانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد منقولست که دران روز نه شمشیر
در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان
بازگشت رو بمدینه نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهل آن قلعه یکی
از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران قلعه
متحصن شده بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در برابر مقابل
بایستادند دران وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بودند
حجابها از نظر آن سرور بر داشته بودند و حال اهل موته را در نظر انور ش داشته چنانکه
جنگ گاه ایشان را معاینه می دید بعد ازان فرمود که اینک زید بن حارثه علم بر داشت و شیطان
در نظر وی حیات را بیاراست و میخواست که دران وقت دوستی زندگانی را در دل او استحکام دهد
و موت را نزد وی مکروه کرداند زید گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان کامل و ثابت
و راسخ می شود ای شیطان ازین حین دنیی را در دل من آرایی پای پیش نهاد و جنگ میکرد
تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از برای وی آمرزش کنند و
بتحقیق که وی در بهشت ... درآمد و در بساتین بهشت می خرامید بعد از زید جعفر علم بر داشت
شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیی در نظر او می آراست و حیات را

برحمات

بر ملازمان تحریص می نمود او نیز بلشفت ... شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت
در ... جعفر ... فرمود و بار ایشان استغفار از برای او دلالت فرمود و بعد ازان گفت
که جعفر در بهشت در آمد حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود و
تا در فضای بهشت پرواز میکند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این حکایات
میگفت اشک از دیده آن حضرت میریخت انگاه فرمود ابن رواحه علم برگرفت و او نیز
شهید شد بعد ازان شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفت و فتح بر دست او
واقع شد و مراد ازان شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و ازان روز باز خالد ملقب
بسیف الله گشت منقولست از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز
میکرد و درجه وی بغایت بلند دیدم و زید در درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان من
این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید
فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابتی تو داده است نقلست که از اسما بنت عمیس زوجه
جعفر بن ابی طالب علیهم السلام که پیغمبر علیه السلام بخانه من در آمد و پرسید که کودکان جعفر
کجا اند ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببویید و دربرشان گرفت و آب از چشمان مبارکش
روان شد گفتم یا رسول الله گوییا از جعفر خبری شنیده و خبر آورده ویرا شهید ساختند برخواستم
و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من جمع آمدند آن حضرت فرمود ای اسما فریاد
مکن و سخنان زیادتی مگوی و بر سینه مزن این بگفت و برخواست و بخانه فاطمه علیه السلام
اندر آمد و می گریست دید که فاطمه نیز میگریید و وا عماه میگوید حضرت فرمود علی مثل جعفر
فلتبک البواکیة و منقولست از ابن عباس علیهم السلام که گفت روزی اسما بنت عمیس
در مجلس آنحضرت نشسته بود که آن حضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که
با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام میکند و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم
و هفتاد زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم مقطوع گشت
و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل علیهم السلام
هر جا دلخواه منست طیران می نمایم و از اثمار جنت هر چه آرزومندی منست میخورم اسما گفت گوارنده
باد جعفر را آنچه پروردگار روزی او ارزانی فرموده و لیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب

من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار نمایید البته تصدیق نموده اعتراف خواهند نمود
و چون یاران نزد آن حضرت جمع شدند فصلی در باب جعفر بیان نموده گویند بعد از سه یا
یا چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات غزوهٔ موته را با اصحاب بیان نموده بود خبر
جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون رسید
آن حضرت فرمود ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از کماهی احوال اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدایی که ترا
براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای
تبارک و تعالی پرده از پیش چشم من برداشته آن زمین در نظر آورد تا معرکه اصحاب را
مشاهده کردم واقعه از وقایع کلیه در سال هشتم از هجرت نبی محمد بود مستخبران اخبار و مستبصران
آثار باقاویل و آثار کرام نثار خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی
بر ارتکاب این غزو با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق و مقرر گشته بود و
از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند
و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت
و نزاع قایم می بود و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده بود و چون بعثت آن حضرت
در میان عرب تحقق پذیرفته قبایل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمده که به نزاع خویش
نپرداخته اند و چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان را از مسلمانان فراغتی دست داده
بتشیید قواعد قدیم پرداخته بتاکید معاقد ذمیمه در ساختند تا مردی از بنی دیل که طایفه
از بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه و سلم زبان بگشاد و آن هذیان بسمع غلامی از غلامان
بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منع کرد و آن بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن
انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخواست
و سر و روی آن جاهل بیهوده گوی را درهم شکست و دیلی استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه
که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتلهٔ خزاعی یکجهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند
و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع
بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکسته بنو بکر را باسلحه و ارباب حرب
اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن

ابی جهل

ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیات خود تغیر داده و نقابها بر روی بسته با
مردان خویش ممد و معاونت بنی بکر نموده شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید
آمد و از جانبین بکارزار استعداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه
بقتل رسید خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل
از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم
اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که
اکنون بشما می رسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع
و بدیل بن ورقا خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش
آن بود که هیچکس ایشان را در آن شب باز نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از ایشان
بوجود آمد از آن پشیمان شدند چه موجب نقض عهد و مستلزم خرم قواعد پیمان بود چنانچه
حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمدند و با او گفتند که حادثه
واقع شده که از امکان اختفا نیست و فسادی صادر شده که در اصلاح آن باید کوشید
و اگر تدارک این امر سعی ننماییم محمد بمخاصمت ما برخیزد و با نتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد
ابو سفیان گفت که زوجه من هند خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم رسیده
گران کدام است گفت چنان دیده که خون از جانب حجون بمکه در آمده تا بموضع خندمه
رسیده و در انجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه سامعان بغایت
پریشان خاطر گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من
نبوده و لیکن محمد و اصحاب او گمان چنین خواهند برد که منشا این امر نامستحسن و این صورت
ناپسندیده منم و بنا برین بالضروره مرا بمدینه می باید رفت و در تجدید صلح معهود بذل مجهود
نمایم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود و آورده اند
که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم با عایشه خطاب فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر
بدرستی که در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش
بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر اکثر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را شکستند از برای
امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود

و میمونه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد و میگفت لبیک لبیک
مبشر مود و نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک لبیک باز رای
باز میگویی فرمود که این راجز بنی کعب است و میگوید که از من طلب نصرت مینمایند و میگویند
که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی
با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بود
که عمرو در آمد و در مقابل آن حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر بر ایشان
در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست ○ یا رب انی ناشد محمدا
حلف ابینا و ابیه الاتلدا ○ ان قریشا اخلفوک الموعدا ○ و نقضوا میثاقک المؤکدا
هم بیتونا بالوتیر هجدا ○ و قتلونا رکعا و سجدا ○ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون عمرو
و برخواست و ردای مبارک در زمین می کشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم
بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب ورا دلداری داده باکن
ایشانرا بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد
میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند
که ابوسفیان آمد و بعد از آن که سخت خشکی کرده از مکه بمدینه آمد بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه
آن حضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش را نوردید ابوسفیان گفت که این فراش از من دریغ میداری یا مرا ازین ام
حبیبه جواب داد که این فراش مهتر بهترین پاکانست یعنی سید انس و جان و تو مشرک و نجس
نخواستم که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت که ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و
خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر
سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت که ای عجب با وجود این
بی حرمتی تجهیل من میکنی و ترک متابعت با واجداد میفرمایی و بمتابعت دین محمد
دلالت میکنی و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رسالت [illegible] چند در باب تجدید
عهد سخن گفت هیچ جواب نشنید پس از آن حضرت نومید گشته بپیش ابوبکر آمد و از
وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود ابوبکر جواب داد که اختیاری نیست و جوار من

جوار

جوار الناس [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش عمر آمد و همان التماس نمود
که همین جواب شنود و در روایتی آنکه عمر با وی مغلظت نموده گفت که ای ابوسفیان
از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر صلاح جنگ در نیابم بغیر از مورچه که با من جمع
با شما جهاد خواهم کرد پس از آنجا بخانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد و گفت التماس
میکنم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان
اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد
امان او را جایز و معتبر داشت فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای
رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند
خویش امیر المؤمنین حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و ما را امان دهد
و در زینهار خود آورد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل عرب خصوص قریش ظاهر
شود و جاوید ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده
قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی
نمود و اگر چه دشمنی وی روی زمین بودی فاطمه علیها السلام فرمود که فرزندان من
خوردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید
پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته رو بامیر المؤمنین علی آورد و گفت
ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید
علی گفت مسکین ای ابوسفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی
مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ
شده و چاره بهم خود نمیدانم راه صواب بمن بنمای علی مرتضی علیه السلام گفت
ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و در میان انجمن باواز
بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت
کار من کند علی علیه السلام گفت گمان نمی برم که کفایت کند و لیکن چاره بجز این نمیدانم
پس ابوسفیان در میان حرم برخواست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو
جانب مردم را در جوار خود در آوردم و گمان نمی برم که محمد جوارم را رد کند آنگاه بمسجد رسول
رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این

سخن میگوید بعد از آن ابو سفیان بمکه [illegible] و چون مدت [illegible] تفتیش [illegible] بمدینه
بود قریش را گمان شد که متابعت [illegible] شده [illegible] چنیف نمود [illegible] از کشته [illegible]
چون ابو سفیان بمکه رسید شب بخانه خویش [illegible] و هند گفت [illegible] بسیار دیر مانده
و قوم حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک اگر برین رفتن فایده مترتب بود
فبها و الا جز خسارت و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد گشت ابو سفیان صورت حال باهند
تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد و گفت زشت فرستاده که تو بودی علی ترا بازی
داده است و فی الواقع از آن سخن مردم تعجب نموده حمل بر خرافت او نمودند و چون صباح شد
و براق براق خورشید در میان آسمان در جولان درآمد ابو سفیان نزد اساف
و نایله که دو بت بودند رفته ذبح کرد و چون قربان بدار بر سر آن دو بت مالیده گفت ای
سید و مولای من تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش
دانستند که ابو سفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند
که چه کار ساختی و کار بر چه منوال پرداختی ابو سفیان حکایت گذشته باز راند قوم گفتند
که هیچ کاری نساختی نه خبر جنگ آوردی تا بتهیه اسباب آن پردازیم و نه پیغام آشتی
رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده
که مردم را از جانبین امان ده و در زینهار خویش در آر از هزل و مسخرگی بوده که با تو پیش
برده نقلست که چون ابو سفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکار سازی
اشتغال فرموده عزیمت توجه بصوب حرم مصمم گردانید و این صورت را با ابو بکر
در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این معنی ننماید و درباره قریش
این دعا بتقدیم رسانید که اللّهمّ خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتةً و بقبایل و
احیاء عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند
که هر که بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح
و مکمل در مدینه حاضر آید و هم چنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه
ادوات حرب پردازند و ضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان
قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی باعیان صنادید قریش نوشت مضمون آنکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است و غالب ظن من

الغرض

آنست که مقصد حضرت بغیر از مکه جایی نیست و چون دانستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر آن
این نامه نوشتم والسلام و آن نامه بزنی از قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو و بروایتی
ام سپاره و بروایتی کنود میگفتند سپرد تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را
در میان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه الصلوة
والسلام حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ازین امر اعلام فرمود و آن سرور علی بن ابی
طالب و زبیر بن عوام و عمار یاسر را بطلبید و فرمود بروید تا روضه خاخ و در آن موضع
زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب وست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید بعد
از آن که امیر المؤمنین علی [illegible] یاران اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیدند مکتوب را
طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نا ظاهر نشد
خواستند که بی مقصود مراجعت نمایند امیر المؤمنین علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه
و سلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید
بقتل نمود آن زن از بیم جان مکتوب را از میان موی بیرون آورده بامیر المؤمنین علی داد
و امیر المؤمنین علی مکتوب بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت
حاطب را طلب داشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله
بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغیر و تبدیلی نکرده ام و مرتد
و منافق نگشته ام اما من مردی ام از حلفاء قریش نه از زمره ایشان و هیچکس ندارم
در حرم که متعهد اهل و عیال و جهات اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک
ایشان منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان
او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظه
آن از حفظ و رعایت اهل و عیال من غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم با اصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر با
حاطب خطاب کرد که قاتلک الله تا کی میدانستی که رسول صلی الله علیه و سلم
بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت وی بمکه انتشار نیابد مکتوب می فرستی تا قریش
آگاه گردند بعد از آن عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن سرور
عمر را تسکین داده فرمود ای عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل

فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و همین که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اولیاء الآیه درین باب نازل شد و مراد ازین آیت آنست که حضرت فرموده [illegible]
و او درین حال امید انکه حضرت [illegible] باید باز پس می نگریست و نظر بر روی نبوی
آن سرور می افکند درین [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را باز گردانید باز گردانیدند
فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت
از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر
غفلت این زلت ازوی در وجود آمد و حضرت ورا برسالت نزد مقوقس فرستاده بود
ملک اسکندریه چنانچه ثمره ازان مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که اکابر دولتش جمع بودند حاطب را
طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبرست گفت بلی رسول خداوندست جل و علا گفت دران وقت
که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بریشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را
هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول برحق بود گفت چرا بر قوم خود
دعا نکرد دران وقت که او را گرفته میخواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست
میگویی تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه نقلست ارباب اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب مکه تصمیم یافت ایما بن رحضة الغفاری و کلثوم بن الحصین را
بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد
فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و
حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد
تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام
سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر
چاه ابو عتبه نزول فرمود و دران موضع اشارت علیه بسمت نفاذ پذیرفت تا عرض
سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و سیصد اسب در میان
ایشان بود و سه رایت علمی اسد الله الغالب علی بن ابی [طالب] علیه السلام و رایت علمی
زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص و از قبیله مزینه هزار مرد جرار ملازم رکاب
فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة و السلام بودند و پانصد اسب داشتند و از مردم
اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آن حضرت مشرف گشته بودند و از بنی کعب هفتصد

مبارز

مبارز پیوستند بعد ازان حضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات اتفاق
نمود و در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب
هزار مرد پیوستند که اکثر بر اسب سوار بودند و بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل
متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر مذکورست و بعضی مطروح بسعادت مرافقت
حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال
و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بتقبیل
انامل مبارک آن حضرت استسعاد یافت و آن حضرت از ملاقات وی مسرور گشته
فرمود که متاع خود را بمدینه بفرستد و خود بیا مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس
خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و
در اثنای راه بوقتی ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرة
المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه آن حضرت بود در راه ملاقات کردند و گویند
ابو سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت بآن حضرت نامرعی نگذاشته بود
و در آخر کار مستغرق الاحوال بجانب روم رفت انجا قیصر ازوی پرسید که تو کیستی
گفت من ابو سفیان بن الحارث بن العبد المطلبم قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی
پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان گفت بلی اگر من از اسلام گریخته ام و بعد از
قطع بیابان بروم آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت بمیکند بمحمد و از سخن قیصر
دوستی اسلام و طریق متابعت محمد علیه الصلوة و السلام در دل ابو سفیان جای
گرفته از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند
نوبت در برابر رسول صلی الله علیه و سلم او و عبد الله ابی امیه در آمدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از ایشان اعراض فرموده چرا که ازان دو خویش بغایت
آزرده و دل ریش گشته بود و ایذا و کدورت ازیشان بیش از پیش دیده و چون طینت
میمون و طبیعت همایونش بکرم و سماحت مایل بود آخر الامر ایشان ام سلمه شفاعت
کرده از حضرت ایشان را درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان
و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود فرمان داد تا

بعد در پس پشت لشکرگاه آتش [illegible] کنند و بروایتی بعضی از ارباب [illegible]
دوازده هزار مرد در لشکر آن حضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
هیچ خبر نداشتند اما از آن معنا که از ملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت لرزان و ترسان
می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باسم خبر گرفتن از مکه
بیرون آمدند چون ببالای پشته مر الظهران بر آمدند دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته
برسیدند گفتند که این آتشهای کیست ابوسفیان گفت والله که با آتشهای شب عرفه می ماند
بدیل ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این
آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب
تردد می کردند و استخبار این واقعه بایدی می نمودند آورده اند که عباس بن عبد المطلب
چون در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت که وای بر قریش
اگر حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آیند و اگر این صورت
بوقوع پیوندد مر اینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه
بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم سوار شده تا
بموضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا اهل مکه
اعلام نماید که صورت حال چیست تا مگر مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحار مخالفت
بساحل نجات مصالحت گرایند و بکلید زبان باب الامان گشاده از تیغ اهل ایمان ایمن
گشته در حصار امنیت مرافقت امنیت در آیند اتفاقا گذر عباس بر سر آن پشته
افتاد که ابوسفیان با رفیقان در گفت و گو و جستجوی خبر آتش افروزان بودند و آواز
ابوسفیان را عباس شنید و بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله توئی ابوسفیان نیز آواز عباس
بجا آورده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه وقت است عباس جواب داد که
وای بر تو رسول خدای تعالی است که با ده هزار مرد مکمل رسیده و وای بر قریش
شعر
ز دوست هر که نصیحت بگوش نیوشد؛ بکام دشمن اگر بنشیند ز غم مخروش؛ بگفتمت که چو پروانه دور باش
از شمع ولی چو آمدی اکنون بروغن خود بجوش؛ ابوسفیان گفت هر کس که بجان ز آتش عشقش علمی نیست
جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست؛ آتش بجهان میزنم از آه جگر سوز؛ در سینه چو بی روی تو غم
هیچ دمی نیست؛ اکنون ای عم عباس چاره این کار چیست و متاع این خانه در بار کیست

عباس

عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن
فرماید زد پس آنست که برین استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابوسفیان سخن عباس شنیده بر پس استر
نشسته است چون عباس در لشکرگاه در آمد بر هر آتشی که میگذشت مردم بر میخواستند و
میگفتند آیا این چه کس است که درین بیگاه در میان لشکرگاه میگذرد و بعد از احتیاط
می گفتند عباس است عم پیغمبر بر استر وی سواره میرود تا بر خیمه عمر بگذشت و او آتش عظیم
بر در خیمه افروخته بود و عمر نخست عباس را دیده بود و هیچ نگفت بعد از آن که نظرش بر ابوسفیان
افتاد او را بشناخت از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان
بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بر کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد
گویند غرض وی از آن تعجیل آنکه بیشتر از عباس بآنحضرت ملاقات کرده رخصت
قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه
رسول صلی الله علیه و سلم رسانید و فی الحال عمر در آمد و گفت اینک یا رسول الله ابوسفیان
بی امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس
گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آن حضرت در بغل گرفت
و گفت که امشب او و هیچکدام سرگوشی نمی کنیم و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان
الحاح و مبالغه تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او از برای
آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغت نمیکردی
عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان می شدی اسلام
تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب
ابوسفیان را در خیمه خویش نگاهدار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که طمطراق
نور و طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زرفشان فرو کوفتند
و بجاروب شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت
پاک فرو رفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید

آن سرور با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی
سزای پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
چه کریمی و چه حلیمی و رحم پیوندی که من نیکویی ها از تو این نوع و نیکو داری ها مشاهده میکنیم
دانستم که بغیر از باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی مارا اکنون نفع رسانیدی
باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شایبه
شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید
بگشای والا همین لحظه عمر درآید و به تیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد ابوسفیان کلمه اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردیست که فخر و شرف جاه دوست می دارد او را بمرتبه ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز
گردد فرمود من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق
بابه فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت سلطان انس و جان
دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله
من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریق عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز
گردد مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند
و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود در باب او و در مضیق نگاه دار تا لشکر
خدای بروی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا با حنظله ابوسفیان
بترسید و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر نمی کنند
ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر اسلام را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته بدانی عباس ابوسفیان را بر
رهگذر گاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی میگذشت و یک یک را عباس پس
تعریف نموده بوی می نمود تا گوید مقدمه سپاه نصرت پناه حضرت محمد رسول الله با
هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبارزت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک
کیوان بربودی و در میان فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگر بدست یکی
از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید است
ابوسفیان گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید

به نوبت

به نوبت آواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام
با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب تکبیرگویان با علم و سپاه از پیش ابوسفیان
بگذشتند ابوسفیان پرسید کیست عباس گفت زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو
گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار لشکر گشت و لوای این
طایفه در دست ابوذر غفاری ایشان نیز تکبیرگویان درگذشتند عباس تعریف ایشان را
نیز فرموده انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند
و علم این فوج را بسر بن سفیان داشت ابوسفیان گفت این چه فرقه اند عباس گفت
حلفاء محمد اند علیه الصلوة و السلام انگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان
ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست
بعد از ایشان قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان بودند چهار علم داشتند
انگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر از عقب ایشان سیصد کس دیگر قوم اشجع بگذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس
گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد انگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل
گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت هنوز نی رسید لشکر عشق و گرفت کشور جان هنوز گرد
شهنشاه عشق پیدا نیست و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان ایشانست
ببینی یقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست تا بعد از زمرة افواج حشم
و عبور طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار
از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای
آراسته و مسلح و مقنع و پیراسته زره های داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بسته بر اسبان
تازی و شتران عربی سوار بر یکدست وی ابوبکر و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن پیشگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با ارکان مسند جلالت تکلم میفرمود ابوسفیان که لشکر اسلام را
بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافت
با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو
قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان

پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة
الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله القریش یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است
و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روزیست که خدای عز و جل
قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس بیخ
خزرج کینه دور خود امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار
و چون سعد ابوسفیان را تیم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با خواص اصحاب
رسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله تقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که
ای ابوسفیان سخن سعد را معروض داشتی گفت من من خدای تعالی را و قرابتی ترا با
قریش شفیع می سازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره قرابای خویش عاطفت
و احسان مبذول فرمایی چه نیکوکارترین و رحیم ترین ... حضرت ... فرمود
که سعد سخن بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمتست امروز روزیست که باری سبحانه
و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خدای تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و مراین
خانه را جامه پوشاند عثمان و عبدالرحمن بن عوف درین حین گفتند یا رسول الله ما از
ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس
سعد لوا را از پدر خود بستاند بروایتی امیرالمومنین علی بآن امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان
از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت ترا بمکه می باید رفت و قریش را تخویف
نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان
شد و دران روز از سنابک مراکب سپاه فتح پناه عجاج و غبار بمرتبه استعلا یافته بود که آیینه
هوا در غلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان را هم رنگ زمین و زمین هم رنگ آسمان
ساخته بیت ز سم ستوران دران پهن دشت ** زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می آید و گرد و غبار
بسیار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش از
رسیدن آن حضرت وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این
و غبار چیست ابوسفیان گفت ای برشما محمد با سپاه با شکوه غرق آهن بر مثال کوه
رسیدند و اکثر ایشان دلاورانی اند که هیچکس طاقت مقاومت ایشان ندارد

وگفت

و گفت هر که بحرم خانه کعبه درآید و هر که در خانه خویش ببندد و هر که سلاح از خود بیندازد و هر که
بمسجد الحرام رود در امانست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده و هند زوجه
وی باستقبال او بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل ننموده در ریش او درآ
ویخت و بروی تف ریها کرده گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر باین نوع کلام
تکلم ننماید ابوسفیان گفت که هر کاری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان
نشوی گردنت بخواهند زد در خانه خویش درآی و در را ببند تا حالا از تعرض لشکر ایمن
خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خجسته خصایل بذی طوی رسیدند
دران موضع توقف نمودند تا رسول الله علیه السلام با اشراف مهاجر و اعیان انصار
برسید و چون چشم مبارک آن حضرت بران سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان
در نظر آورد ... تنهایی و بی کسی خود در وقت هجرت یاد آورد
که بان طریقه اش تنها و از دشمن گریزان و در پنجه خوف در دامن خشیت و رعب آویزان بیرون
برده بودند در راه غار ثور نعلین از پای مبارکش گسیخته شده بود و پایهای نازنینش خون آلود
گشته و انواع مشقت بآن سرور رسیده و باندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکر نامدار
از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آوردند و همچنان سوار ناصیه همایون بر بالای شتر نهاده
سجده شکر بجا آورد و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که زبیر با مهاجران
از اعلای مکه درآید و رایت آن حضرت را در حجون بزند و ازانجا قدم پیشتر ننهند
و منتظر قدوم آن حضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و
دلاوران عالی مقدار از اسفل مکه درآیند و لوای خود را در منتهای عمارات علامات
نصب کنند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی
روانه ساختند و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان
واجب الاذعان حضرت رسالت پناهی جلالت انتسابی چنان بنفاذ پیوست که هیچ
فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست از آستین قتال
بیرون نکند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنابر قلت شرم و حیا در مقابله
سپاه معدلت آرای نصرت انتما درآیند ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف
و معذور ندارند نقلست که عکرمه ابن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران

بنی بکر الحارث و طبقه از بنی دیل و احابیش چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند مهیای
مقاتله اشتغال نموده سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد
محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان تا به حزوره که قریب مسجد الحرام است
رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند که
بیست نفر از قبیلهٔ بنی بکر بودند در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه کشته شده بودند و از
حلیفان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت
نوش کردند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا خالد جماعتی بجنگ
بیرون آمده اند بالضروره با ایشان مقاتله میکند چون نایرهٔ حرب انطفا پذیرفت
حضرت از خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت
یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان ضرورت بود فرمود
قضاء الله خیر و در روایتی از ابن عباس که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمکه درآمد گفتند
یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل می رساند آن سرور یکی از اصحاب
بخالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد
نزد آمد و گفت حضرت پیغمبر میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هر که دست
یابی بکش پس خالد هشتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده که سید
عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار
چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت پیغمبر میفرماید
که ضع فیهم السیف حضرت نبوی آن مرد را بخواند و فرمود ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت
فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی پیش آمد که
سرش بعنان آسمان رسیده و پای در زمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینهٔ من
راست کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف اگر نه چنین گویی ترا باین حربه هلاک گردانم
حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم من مقتول گشته
بود که اگر دست یابم بر قریش هشتاد تن از ایشان بازکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد
ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی رفته بود درست کند این قضیه از آن جهت روی می نموده

و گویند

و گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی بهزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان
در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر
قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانهٔ خود درآید ایمن است و هر که سلاح
بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانهها خزیدند و اهل اسلام اسلحهٔ
ایشان را تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان
و سایر اوباش از دست خالد و یک جهتی مؤمنان در امان ندیدند ترسیدند بعضی در
کنج سوراخها درخزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده نشید این بیت برکشیدند
بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ؛ که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را ؛ و احوال این
جماعت بر سبیل تفصیل انشاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده بودند که خیمهٔ خاصه آن حضرت را موضع حجون زنند بعد از آن حضرت بخیمهٔ خود درآمده
بر تن را از گرد راه و غبار بشست و غسل پاک بر آورده زره پوشید و خود بر سر نهاده و درین
محل سواران از حجون تا خندمه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد از آن
آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمهٔ شریف بیرون آمدند مسلح و بر راحلهٔ خویش سوار گشتند
و توجه بجانب مسجد الحرام فرمودند ابو بکر بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست چپ
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه
زمام ناقهٔ خواص بدست گرفته و آن حضرت بقراءت آهسته سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا خواندن
آغاز نهاده و بی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده سپاه اسلام
با او موافقت کرده از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضا ابر و پرکار قلل جبال ناظر احوال مسلمانان
بودند تاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمد و کعبه را
از وجود اصنام باز پرداخت **ذکر تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس ازلام**
باهتمام حضرت سید انام علیه الصلاة والسلام بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحونست ازین خبر که آن روز
سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم
بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن بتان را برصاص در زمین استوار کرده بود و رسول
صلی الله علیه و سلم نیم نیزهٔ یا چوبی را که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت

جاء الحق وزهق الباطل و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان بجز از رسیدن چوب بایشان
بروی در می افتادند با وجود آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود و گویند که هر بتی
که در خانهای مشرکان می بود آن روز همه بروی در افتادند و با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
خطاب فرمود تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و در روایت است که اساف
بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده
مردی از جرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای
تعالی ایشانرا مسخ گردانید و بسنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به
پرستیدن آن دو بت قیام می نمودند و چون آن صنم شکسته شد از درون یکی زن سیاه
برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود انها نایله و تا ابد در بلاد
شما دیگر او را نپرستند و از عبدالله بن عباس منقولست که گفت در آن روز حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هر بتی که کرد بقفا افتاد و بقفای هر بت که ایما نمود بروی
افتاد و بصحت رسید که بتی چند بزرگ در مواضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمی رسید
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی علیه السلام در کعبه درآمدند و بتان در آن موضع
موضوع دیدند علی مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این
بتانرا از محال آنها بینداز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل
نموده نقلست که آن زمان که پای امیرالمؤمنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم بود حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله
چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم
اگر همه آسمانست که بقبضه اقتدار من آسانست آن سرور فرمود خوش وقت تو که کار حق
میکنی و چه حال من که بار حق میکشم شعر کار خود دست جانا بار غمت کشیدن خوش وقت
آنکه دارد زین گونه کار و باری و در روایتی آنکه بگفت ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود
آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بتانرا بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین
افکند و تبسمی نمود و آن سرور از موجب خنده پرسید مرتضی علی علیه السلام جواب داد که
تبسم برای آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده
لطیفه کانه سبحانه تعالی یقول بنده من بردارنده تو امروز منم و حملناهم فی البر و البحر و
فرود آرنده تو فردا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما آنجا که بردارنده محمد بود صلی الله
علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی علیه السلام نرسید جایی که بردارنده
و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن
و هم مهتدون و کسی در این باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در برآمدن علی علیه السلام
بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادت
از ولایت ولی بار نبوت نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه ثمره این معنی
آنحضرت خود بیان فرموده حکمت ثانیه خواجه علیه السلام شهرستان علم بود انا مدینة العلم
و علی دران شهرستان بود و علی بابها و قاعده آنست که در را بر شهرستان نشانند نه
شهر را بر در حکمت ثالثه آنکه حق تعالی فرموده انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
بمقتضای این فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجه ما را خاصیتی بود
که دست مبارکش بهر چه رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات
آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه علیها السلام تشریف آورده و فاطمه اتفاقا نان
در تنور می بست و از حرارت و شرارت آتش تن نازنین آن جگرگوشه رسول صلی الله علیه وسلم
بر مثال تنور تابان گرم شده بود خواجه در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت
نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه در تنور بسته بود پخته بر آمد و هر
که خواجه بدست حق پرست در بسته بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود
تا حکمت چیست که جماعتی که ناقصات العقل و الدین در شان ایشان است نان
ایشان پخته و نان آن پخته اکرم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقع است آنچه خام بود
پخته و آنچه پخته بود خام خواجه که کشاف مشکل کشای بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آنهم
از کمال معجزه ماست که آن گرده شرف مساس دست ما یافته و هرچه دست ما آنرا بساید
آتش بر آن کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این مدعا سفره ابو الدردا بود که در دست مبارک
آنحضرت یکنوبت بوی رسیده بود هر بار که شوخگین گشتی آتشی بر افروختی و آن را
بر آتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک

اینجا نیز حضرت بر دوش علی بر آمدی و بدست مبارک بت را بینداختی از برکت مس
کف محمدی از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم نافذ نگشتی نکته درین باب آنست که مانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم
یکبار میرسد آتش در وی تصرف ندارد دل بنده مؤمن که مدت پنجاه و شصت سال در قبضه الهی
متقلبست که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء از آتش
دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دویم آنکه کافران آن همه
بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت ان طهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بنده مؤمن
که چندین جا شرف اضافت و لکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر بگناه و معصیت چند بتخانه
نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از
حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروزی سیصد و شصت نظر لطف در دل بنده خود در تربیت
داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب آورده اند که آنروز که
قوم موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون در عقب و
بنی اسرائیل در میان ایشان هر دو آب را از برکت آن مقدمه و پیاده مجال آن نبود که
موی براندام قوم تر گرداند کذلک اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود از رب العزة
جل و علا خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی
حضرت گوید بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که چون امت را روز قیامت بر دریای
آتش دوزخ بباید گذشتن تو و علی را یک کدام مقدمه باید شد و دیگری پیاده و امتیان در میان
خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یک موی براندام امت بسوزد رجعنا الی الحدیث
نقلست که چون شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آن بت بزرگتر را
که در مقام بلندتر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخت و درهم شکست
و پاره پاره ساخت زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بوسفیان آورده گفت بت هبل که
روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان او میطلبیدی که اعل هبل اکنون بنگر که شکسته گشت
ابو سفیان گفت که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدایی دیگر در
الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که چون که کلید خانه
کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک

بیان گشت

بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است
بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم کلید تأخیر
می نمود و توهمش آن بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان الحاح
می نمود مادر تأخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید بلال
کشید ابو بکر و عمر را بتقاضا فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه سلافه
آمدند و عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
انتظار تو میکشد سلافه چون جهت آمدن ابو بکر و عمر دانست کلید به پسر خود عثمان
داد که تو بری که بنی تیم و عدی چه سلسله نسبت ابی بکر به تیم و عمر بعدی منتهی می و چون
عثمان کلید را نزد حضرت آورده حضرت دست دراز کرده تا کلید را بستاند
عباس بن عبد المطلب برخواست و گفت یا رسول الله جناب سقایه زمزم بمن
تفویض فرمودی حجابت خانه را نیز بمن ده عثمان چون این شنید در تسلیم کلید متوقف شد
آن حضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس
التماس خود مکرر گردانیده عثمان دست باز کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل
و بروز قیامت ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد از ان در
خانه را بگشادند و حضرت در خانه در آمده نماز ادا فرمود و در روایتی آنکه اول عمر را با عثمان بن
طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازند
و عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورها محو کرد آنگاه آن سرور در آمد
و بلال را و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آن حضرت در آمدند و بفرمود تا در را دربستند
تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آن حضرت بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام
آمد فرمود ای عمر ترا نفرموده ام که صورتها را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که خود
نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قماره آن صورت نگار در دست ایشان
نگاشته بود حضرت قاتلهم الله این مردم نمیدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند
پس مقدار زعفران طلبید و آن صورت را بآب زعفران بیندود و در روایتی آنکه دلو
آبی طلبید و آن دو صورت را بشست بعد از زمانی بگشت فرموده دو رکعت نماز بگزارد
آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست

مبارکش نهاد امیر المؤمنین علی علیه السلام قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب
حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم را ارزانی داشته بعد ازان حضرت
عثمان بن طلحه را بطلبید و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و بعضی روایات
آنست که گفت خذها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند
که آیت کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت آنگاه امیر المؤمنین
علی را گفت که من کاری بشما تفویض میکنم که ازان کار نفع بمردم عاید گردد نه آنکه نفع مردم
بشما رسد عثمان ملازمت آن حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خود شیبه سپرد و تا اکنون
مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
در عضادتین باب کعبه زده بود و اکثر عظمای مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند
و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه و سلم
در باب ایشان بر چه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم
میفرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
بعد ازان با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان
می برید که من با شما چه کنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم
و قد قدرت یعنی خیر میگوییم و خیر گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته
و چون قریش درین سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم
آن حضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که شما آزاد
کردگانید و بعد ازان خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات
و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام و قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان
فرمود و ببطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت را و تکبر و
تعظم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری
فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بریشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من
ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم
خبیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بلال را امر فرمود

تا بر بام

بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان چون
خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت ورا در عنفوان شباب والی مکه گردانید
و حارث بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب
که در میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم که هرچه گویم گمان می برم که سنگ ریزها
مر محمد را ازان واقف گردانند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آن حضرت را از سخنان ایشان
یک یک واقف گردانید حضرت آن جماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یک یک بیان فرمود
و خطاب بهرکدام کرد که ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان
بکلمهٔ توحید گشادند و ابو سفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آن حضرت تبسم نموده تصدیق
فرمود و بعد ازان بکوه صفا رفت و بران کوه چندان برآمد که خانه در نظرش درآمد دست مبارک
بدعا برداشت و در رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد ازان همانجا نشست
و عمر در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان قریش را می آوردند و بیعت میکردند بعد از مردان
نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت آن حضرت مشرف شدند و گویند طریق مبایعت
با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده
بر مقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا
و لا یسرقن و لا یزنین تا آخر آیت بریشان خواند و بعد ازان بخانهٔ ام هانی آمد و آنجا غسل
بجا آورد و نماز بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه روز دوم بوده از فتح و یا امر بلال ببانگ
نماز پیشین در روز دیگر واقع بود و الله اعلم آنگاه متوجه منزل شد و منقولست که در شعب
ابو طالب و خیف بنو کنانه معسکر همایون زده بودند تا دران مواضع میبینند و بلیات گذشته
یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا بر دشمنان را شکر میگویید و توسل باین معنی میجویید که

نظم

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ، کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ، چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تلطف با ایشان بجا آورد انصار با یکدیگر
گفتند که یا رسول علیه الصلوة و السلام با قوم و عشیرت خویش احسان و امتنان نموده مراسم
شفقت و مهربانی التزام فرمود و بشهر خویش رغبت کرد ایشان درین گفتگو بودند که آثار
وحی بر جبین مبین حضرت سید المرسلین ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود

کہ شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف نموده آن حضرت فرمود که کلا و حاشا که من
چنین کنم من بندهٔ خدا و رسول وی ام هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست
و ممات من ممات شماست انصار گریان گشتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دلبستگی
بخدا و رسول داریم حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند
واقعهٔ دیگر از وقایع که در مکه بوقوع پیوسته یازده مرد و شش زن که حکم بقتل ایشان شده بود
اگر آنحضرت حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را از مشرکان در هر جا یابند در حل و در حرم بکشند
و تفصیل اکثر ازان یازده مرد اول عبد العزی بن خطل بود و سبب قتل او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه
آمد و مسلمان شد و آن حضرت ورا بعبد الله موسوم گردانید و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی
شرایط خدمتکاری وی در راه بجای می آورد روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعامی پیش
مرتب ساز که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی دران باب تساهلی نموده ابن خطل
بیدار شد و طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته ازین واقعه آتش غضب
و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید
که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه و سلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و
چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید
رفت و از معرکه فرار نموده پناه بجامهٔ کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافته معروض آنحضرت
گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم
دران موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد و گویند ابو برزهٔ اسلمی
او را بقتل رسانید دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بود که در مدینه
ملازمت حضرت می نمود و باشارت آنحضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات
و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد نمی داند که چه میگوید و من
هر چه میخواهم جهت وی می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و
چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح
پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه و سلم خواهد وی را عثمان

بعد از

بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون آورده اظهار حقوق مادر او و نسبت خویش کرد
التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت و چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر
مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع و زاری
بسیار کرده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس
فرخنده بیرون رفتند با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد هیچ یکی از شما را که برخیزد و خون
این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدایی که ترا بالحق براستی فرستاده
که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمایی و اگر اندک ایمایی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم
آن حضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بگوشهٔ چشم خیانت کند گویند که چون عبد الله
امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان
گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر بار که ترا می بیند می گریزد آن حضرت تبسمی فرمود و گفت
نه بیعت کردم او را و امانش دادم عثمان گفت آری و لیکن مرگناه این جرم عظیمش یاد می آید
ازان جهت در نظرت نمی آید تا آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با
ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد ازین مردم چون بزیارت آن حضرت آمدندی گاهی خود را در میان
ایشان گنجانیدی و بر آن حضرت سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و
اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرتی داشت و چون فتح مکه واقع شد
وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف
ساحل رفت و گویند که روز فتح مکه یکی از صحابه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد چون خبر
شهادت بسمع شریف نبوی رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله
در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که موجب تبسم آنکه در آیینهٔ غیب چنین دیدم
که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر
چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفت در کشتی
نشست که بیمن رود بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج برآورد و اهل کشتی
بتضرع و زاری در آمده به پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی
چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه می باید کرد گفتند بگو

لا اله الا الله که این محلیست که جز خدای تعالی هیچکس نتواند بمی رسد ازین سخن تنبهی حاصل آمد
بعد از آن نظر کرد و دید در ساحل که از دور ضعیفه مقنعه از سر کشاده بر سر چوبی کرده اشارت میکند
لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته پیشتر آمد و دید که ام حکیم است زوجه او و حال آنکه ام
حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است و از آن که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان و بیعت دلالت فرموده ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده که این
با شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم و شمه از اوصاف
کمال آنحضرت الحق که توانست دانست تقریر کرد و بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفتم ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان
دهی فرمود که او را امان دادم و هر کس که بوی رسد باید که متعرض نماید اکنون باز گرد که ترا
امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواسته و او بتو داد با آن همه ایذا و ضرر که از من بوی
رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیاد است که کسی وصف کند اللهم
صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین انگاه
گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرضه هلاکت میار عکرمه کلمه العود احمد گفته بمکه باز
آمد و گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را از تمکین رد
کرده گفت که من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو مشرک از نور عرفان مخلی و از حقوق زنان
شوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید
حضرت آمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا
اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور اعمال او کشیده اند
باید که کسی نام پدر او ببدی نبرد که از عیب مرده گردن عار می بزند کان میرسد و هیچ التفاتی
نسبت بمرده است نمی دهد درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی بسته با شوهر خویش بدر خیمه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آن حضرت در آمده
گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم و آن حضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که
رداء اطهر از دوش مبارکش بیفتاد و چون عکرمه در آمد تعجیل استقبال حضرت نموده آن حضرت بنشست
و او در مقابل ایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش امین کرده و امان
داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له

وانک

وانک عبده ورسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو آنکسی
که نیکوترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه
دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا دست بر آید
بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده ام
و هر قدمی را که بجهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی
ادبی و گستاخی چند که نسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت صدور یافته از من
در گذراند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسألت او مبذول داشته دست مبارک بدعا بر آورده
طلب غفران عکرمه نمود شعر از جبین در گر نشاید نا امید * دست در فتراک این دولت زنید
و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند که هرچه
که در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق حق تعالی بر آورده ام میخواهم که مضاعف
آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتال که با دوستان حق تعالی
در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجا آرم آورده اند که چون عکرمه
بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایره کفر و فساد
غایت جهد بجا آورد و بهمان وقت که مسلمان شد در سرایای اهل مکه هرجا که کمان خمی برد
همه را بشکست و در تشیید قواعد دین باهتمام استحکام تمام پدید آمد تا آن زمان که
در غزوه اجنادین شهید شد جهارم حویرث بن نقید بود و او بهجو رسول صلی الله علیه وسلم
بسیاری میگفت و در روز فتح چون خبر اهل اسلام شنید در خانه خود رفت و در را در بست
و در خانه پنهان گشت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بدر خانه وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند
ببادیه رفته حویرث چون دانست که طالب اوست چندان صبر کرد تا امیر از در خانه بگذشت
بیرون آمد تا در خانه دیگری پنهان گردد اتفاقا با علی بن ابی طالب در کوچه ملاقات افتاد
گردنش را بزد و فرمان محمدی را صلی الله علیه وسلم درباره او نافذ گردانید پنجم مقیس بن
ضبابه و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع
ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی
مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود
حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد انگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری

رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه
بشرب خمر مشغول بودند نمیلة بن عبد الله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را
بکشت ششم هبار بن الاسود بود و سبب مهدر شدن خون او آنکه ایذای بسیار ازو
باستانهٔ مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیدهٔ او یکی
آن بود که ابو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ بدر اسیر
مسلمانان شد و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاد مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را
نزد آن حضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت بوجهی از برای
زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن اسلم
که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب
حواله کرد و وقتی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشته مریض شد و هم در آن مرض فوت شد
و ازین فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه می
فرستاد و با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید وی را باتش بسوزید بعد از آن گفت
انما یعذب بالنار رب النار و فرمود اگر بر وی دست یابید دست و پای او قطع کنید آنگاه
وی را بکشید و چون حضرت بمکه تشریف آوردند هر چند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت
بمدینه مراجعت فرمود روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد
و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه
بوده ام اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول ویست و در نظر
تو گنهکار و شرمنده و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی
شرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو
عفو کردم و اسلام قطع گناهان گذشته بهدم اجرام ما تقدم میکند هفتم صفوان بن امیه
بود و وی چون معلوم کرد که آن حضرت خون او را هدر ساخته روز فتح بگریخت و عزیمت
کرد که از راه دریا خود را بمحل نجات رسانید عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه معروض
رای خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس
عمیر مبذول افتاده رسول صلی الله علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان
شتافته مژدهٔ امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند

که باز نگردم

باز نگردم تا از محمد نشانی نزد من نیاری عمیر باز آمد گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را
از نشانی قبول دور دیده از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردای
خویش را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانی نبوی را رسانید و او را
بشرف پای بوس حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم و تحلی بحلیهٔ اسلام ترغیب
تمام نمود صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت یا محمد
عمیر میگوید که تو مرا امان داده دو ماه قول او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوهٔ حنین و طایف
ملازم رکاب عالی جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعابی که مملو بود
از دواب افتاد و صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه کرد که حضرت ازو
میل تمام بآن فهم فرمود گفت ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را
در حیطهٔ تصرف درآورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع
ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود و او نیز از جملهٔ موذیان آن حضرت بود و در
روز فتح امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید
نهم کعب بن زهیر بود که آن حضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جلا اختیار
کشید و عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن حضرت شد
و اول برادر خود را بفرستاد تا معلوم کند که آن حضرت اسلام او را قبول خواهد کرد
و از سر خون او درخواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد
که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در ملازمت سرعت نموده و آن
سرور در مسجد نشسته بود که کعب درآمد مسلمان و این قصیده انشا کرده بر آن حضرت
خواند شعر بانت سعاد فقلبی الیوم مقبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف
یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مامول حضرت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید گویند
آن سرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام او قبول
کرد و سال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند

برقتل او و در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف رفت بعد در انجامی بود تا زمانی که وفد ثقیف
بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات می رفتند همراه ایشان بمجلس آن
سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی
نیستی گفت آری فرمود بنشین کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت
قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه بآن حضرت
ملاقی می شدم از وی می گریختم و در وقت ابوبکر که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و بهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه
انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون آمد و متعاقب آن مردی از انصار
بیامد و شمشیر بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او کشته شد و لیکن
شنیدم که زنی از بالای بامی میگفت که بنده سیاهی مسیلمه را کشت و منقولست
از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام و روایت
دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید که وحشی نزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام حق تعالی بشنوم حضرت فرمود که
آن میخواستم که چشم من بر تو افتدی اگر طالب ایمان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتست که آن حضرت این آیت بر وی خواند که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت
باز بسته ندانم مرا خواهد یا نخواهد که بیامرزد شرطی بازین باید تا آشتی کنم باز آیت
آمد و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
و لا یزنون الایة وحشی گفت من شرک ورزیده و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من
در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام
آیت الا من تاب و آمن و عمل صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده ا
ایمانرا ضامن می شوم و لیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید
نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری
و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر بنظر رسیده و تعرض

مجموع

مجموع روایات درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبدالله بن الزبعری بود وی
از شعرای عرب بود و یاران رسول الله را صلی الله علیه و سلم هجو میکرد و مشرکان را
بر حرب مسلمانان تحریض می نمود در روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند
بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که دران ناحیه بود از معاملات
جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخته متوجه حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم شد و چون حضرت وی را از دور بدید گفت آن ابن الزبعری است
که می آید و با وی رومیست که دران نور اسلامست ابن الزبعری نزدیک رسید
و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول اوئی الحمد لله
که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی
نسبت بملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی
هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک مینماید گناهان گذشته را آنانکه از زنان که در زمان
فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشته اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان در قصه ابتدای
وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بعد از کشتن
وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او در کفر شهرتی دارد القصه بعد از فتح آن وقت
که زنان با آن حضرت بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بناشناخت
بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند
حضرت فرمود که چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا یا رسول الله که پیش ازین
در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستتر بودی از خیمه تو نبود و
اکنون نیست هیچکس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستتر باشد از خیمه تو آن حضرت
فرمود که برین نیز زیاده خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه هیچ
چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند
درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت
هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه
بآن حضرت فرستاد و عذرخواهی نمود و آن حضرت دعای برکت در گوسفندان
وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی در گوسفندان وی برکت

کرامت فرمود و هند میگفت ای من برکت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویم وسیم
قرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند قریبه
کشته شد و قرتنا بگریخت و بناشناخت خود را بحضرت رسانید و مسلمان شد و
تا ایام عثمان بماند چهارم ارنب کنیزک ابن خطل بود هم دران روز کشته گشت پنجم
ساره مولات بنی المطلب و نزد بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش
می برد و مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح مکه بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول شد
ششم ام سعد و وی را نیز بکشتند اما واقعاتی که در ایام توقف آن حضرت وقوع
رسیده در مکه متبرکه واقعه اولی نقلست که در روز دویم فتح مکه جندب بن الادلع از
هذیل بمکه درآمد خراش بن امید کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشای
او بیرون آمد پس عقب پشت به دیوار نهاده روی باخرت آورد و چون بر ضمیر منیر آن
حضرت اثر این خبر عکس انداخت خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی
برانکه خدای تعالی و تقدس حرم گردانیده است مکه را روزی که زمین و آسمان
و خورشید و ماه آفریده و تا روز قیامت حرم است و هر بنده مومن که بخدای عز و جل
ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آن را بردارد مگر کسی که دایم تعریف
کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا برکند و بصید آن
تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدای صلی الله علیه
وسلم در انجا قتال کرده و خون ریخته شما او را بگوئید که پیش از من و بعد از من هیچکس
حلال نبوده و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از آن
حرمت حرم بحال خویش بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتل بازکشید و حکم
کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان کشته مخیر
باشند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنوکعب را امر فرمود
تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال بر آن حضرت حلال
گشت آن ساعت بود که جماعت ازاوباش قرقیش بشارت قریش مجتمع گشته
بران قتال اشتغال می دادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام
سپاه نصرت شعار را اجازت داد که تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون

آوردند

آوردند و بعد از آن حوض ای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم کرد که
دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن بازدارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر
مجاز و مختار بودند که بر هر کس که از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند
واقعه دیگر از جمله قضایایی که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن
الولید را با سی سوار بجهة تخریب بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع
منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بن و بیخ درهم افکند و بازگشت و قضیه را معروض
حضرت گردانید حضرت پرسید که دران موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود که
عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب
شمشیر کشید و بتفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه و ژولیده
موی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله
قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع
معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که عزی آن بود
و دیگر در بلاد شما عزی نپرستند واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را به بتخانه منات
بمشلک فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس
و خزرج و غسان بوده خراب کند و سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه
ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد
بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید علیه الصلوة
والسلام بازگشت واقعه دیگر خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد
که بجانب یلملم عزیمت نماید و بتحقیق حال بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در
زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را
بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیده
و بنی خزیمه بطمع مال بر دور تقتیل رسانیده اموال را تصرف نمودند و چون خالد
الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل
بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده
در برابر خالد آمدند خالد ازیشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما

١٠ جماعت مسلمانانیم که بمحمد ایمان آورده ایم خالد گفت که پس چرا سلاح پوشیده در برابر
من آمده اید گفتند میان ما و طایفه‌ای از عرب عداوتست گمان بردیم که ایشان قبیله‌اند
و این عذر در محل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحه خود از خود دور دارید و ایشان بموجب
فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر را بستند و هر یکی از
اسیران را بیاران خود سپرد دوش گفت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل
رساند بنو سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل ایشان باز
کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون نبوی صلی الله علیه وسلم آمده صورت
حادثه معروض داشته و روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بیند اختند خالد
در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مسجد
خویش در ادای جمعه قیام نموده اند کشته است برخواست و روی فرخنده بقبله دعا آورده
دستهای مبارک بر داشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد
آنگاه مالی خطیر همراه امیر المومنین علی کرده جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه
بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات
آن بیچارگان مرهمی نهد امیر المومنین علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود
گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت امیر المومنین علی از نکاه و استماع آن خشنودی
خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده
بر سر رضا آمد و گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود دو جوانی اسیر از
بنی خزیمه باو سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس کرد او را بخیمه از خیمهای ایشان
گذارد عبد الله ملتمس او را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه در آمد و با زنی از زنان
قبیله سخنی چند بگفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن داده عبد الله مرد را
بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را
بر بالای او افکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیریه
بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرده حضرت با ایشان گفت
اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بر دل این سوختگان ببخشاید

پس

بیت تو گر عاشقی اگر رحمی نداری ٭ از آن باشد که معشوقی نداری ٭ بگوی عشق اگر پای گذاری
ز محبوب آید ستم دم نیاری ٭ چو در عشق خودت یک رنگ بیند ٭ ببار غم دلت هم تنگ بیند
چنان با تو در آمیزد بیاری ٭ که بستاند ز تو نقدی که داری ٭ تو گر یک جان فشانی در غم او
هزاران جان دهد هر دمی او ٭ واقعه دیگر از وقایع همین سال غزوه حنین است
ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود
چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل
ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ
علای مقاصد و عروه وثقای مطالب رسانید و بحمد و المنه قبایل عرب در
مقام اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان جان بستند الا قبیله هوازن و ثقیف
و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله کم نام با یکدیگر مشورت کردن گرفتند که اینک
محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت
آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید لشکر کشیده برابر او رویم و بعد از قرار
جنگ زمام اختیار خود بقبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود بجود و سخا موصوف
و از میان قبیله عوف ببعضی از کمالات ممتاز دادند و بروایتی مهتر هوازن مالک بن
عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود
بود و بس پا ختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از
احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نضر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند
و از هوازن بنی کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نام دار عرب که
بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بر محاربه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان بستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان
قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت سال
عمر وی بود و چشم جهان بینش مکسوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک همراه بردند چون
باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید
که این چه آوازهاست که بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
لشکریان با خود آورده درید مالک را بطلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن

اینها آن بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان به بیم مفارقت ایشان
در امر جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت که این بس رایست
ناصواب زیرا که اگر محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز مرد را ازان باز ندارد و اگر دولت برسیب آید
مرد مبارز نیزه گذار کار خواهد ساخت و اگر ظهور عکس شود ترا بغیر فضیحت و خجالت و عار
چیزی ازین کار از تو نماند انگاه گفت کعب و کلاب کجااند که از ایشان خبری نمی شنوم
گفتند که ایشان با لشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والحد یعنی بخت و کوشش از شما
دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نشودی
و کاشکی شما نیز نیامدی و بعضی از علما متهم با ایشان نبود و بعد ازان با مالک گفت که صواب
چنان می باید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصن حصین و قلعه متین محفوظ
و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری
مالک نصیحت درید را قبول ناکرده حمل بر خرافت کرد و گفت پیر شده و عقل نقصان کرده
و هیچ نمیدانی چه میگویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات
و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما
خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را بگذارید و بازگردید مردم
بجهة سخن درید گفت و شنیدی در میان پیدا شد و ماده اختلاف صورت بست و مردم
هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن
اگر متابعت من می نمایید فبها و الا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر برده از نیام برکشید
و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه بر شمشیر خود میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او
از حمیت خود را بجهل خواهد کشت و درید بن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق امر
ریاست نیست و کسی دیگر را نمی دانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض
نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه نصرت پناه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمایند
و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر

خاصه

خاصه بودند و دو هزار طلقا که و بروایتی با شانزده هزار مرد روی به حنین نهادند
و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب می
ستانی یا بعاریت آن حضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره ها را بر اشتران خود بار
کرده نزد آن حضرت فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته
باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای
همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان
گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه
و اضطراب چیست گفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید
پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان
می نماید که بازگردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با
ما رفت و این صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش
جاسوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند و از
آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را بجاسوسی فرستاده با وی نیز همین ماجرا رفت
که با یاران رفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند و با وجود این مالک همچنان
بر تعصب و تمرد خود را اصرار می نمود منقولست که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند
و بکثرت عدد آراسته و شوکت عدد پیراسته بودند یکی از اصحاب گفت بعضی گویند ابوبکر بود
که با سلمة بن سلامة بن وقش میگفت که امروز ما بجهة قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشنید ازین سخن کراهت آمد آن حضرت را گویند که آن
انهزام و شکستگی در ابتدا بلشکر اسلام رسید از شومی همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده
بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بید الهی است سبحانه و تعالی
خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا در بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف
پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر را در کمین گاه ها نشانده وصیت
چنان کرده که چون مسلمانان غافل درین میدان در آیند شما یکبار حمله آورده ایشان را

تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیهٔ لشکر خویش نموده علم با امیر المومنین علی
علیه السلام داده و دیگری بعمر و دیگری بسعد ابی وقاص همچنین هر قبیله از قبایل عرب را لوا با
اختصاص فرموده و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی
حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر سپاه اهل اسلام حمله کردند و تیر اندازان
جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید روی بفرار آورد و
نو عهدان که در اسلام عنقریب در آمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان
سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اهل اسلام بمرتبهٔ واقع شد که بیش از صد و چند
پیش آن حضرت نماندند و از جملهٔ دلاوران که آن روز ثبات قدم نمودند امیر المومنین علی
بود و عباس و عبد الله مسعود و ابو سفیان بن الحارث عبد المطلب و اولاد او و جعفر بن ربیعه
و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن و حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین
عمل می نمایند خواست که ایشان را بمقتضای فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ تسکین دهد
تا بمحاربت مصابرت نمایند و بر استر سفید در عقب هم دم میراند و میگفت یا انصار الله
و انصار رسوله من بنده و رسول خدا ایم و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب
مهم را چنان بفرار قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آن حضرت استر
خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود ابو سفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس
رکاب فلک سای را اخذ نموده مانع می آمدند و آن حضرت میفرمود که انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب نقلست که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آن حضرت با و توجه می
نمودند کشته می گشتند و روایتست که آن روز چهار کس پیش آن حضرت بیش نماندند سه
از بنی هاشم علی و عباس و ابو سفیان الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله مسعود
بود رضی الله عنهم اجمعین امیر المومنین علی و عباس طرف پیش روی آن حضرت نگاه میداشتند
و ابو سفیان عنان استر و عبد الله مسعود طرف چپ را محافظت می نمودند و روایتی هست که
آن حضرت تنها بماند که با وی هیچکس نبود و در روایتی هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب
گذشت و بجایی رسید که نو عهدان در اسلام که هنوز سینهٔ پر کینهٔ ایشان از چرک شرک تمامی پاک نگشته
سخنان بر طریق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روزست که سحر باطل شود و دیگری

صفوان بن

صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب وی
گفت اسکت فض الله فاک لان یربّنی رجل من قریش احبّ الیّ من ان یربّنی رجل
من هوازن خاموش شو خاک بر دهانت که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی
امر من باشد مرا ازین خوشتر می آید از ان شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبه بن ابی طلحه
روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت
نمودم بنیت آنکه در روز جنگ شاید فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از ان حضرت
بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید
که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب خود مشغول می
نمود چون از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آن حضرت در آیم عباس
عبد المطلب را دیدم که چون سد اسکندری با زرهی سفید چون نقرهٔ خام بمحافظت آن حضرت
علیه السلام ایستاده گرد از جانب میسر آن حضرت سلوک میکردند نتوانستم که آنجا دست بردی
نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم در ان حال دیدم ابو سفیان بن الحارث بر طرف
یسار او ایستاده هیچ گفتم ازین جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او در آمد
خواستم که تیغ خود بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش تمام مانند برق ظاهر شد میان
من و او حجابی شد و چنان در لمعان آمد که قریب بآنجا رسید که مرا بسوزد و از کمال
خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات
نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست بر سینهٔ من
فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا که در ان وقت آن حضرت
نزد من دوستر شده بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آن حضرت با کفار مقاتله
آغاز کردم و اگر در ان ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله
علیه وسلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر را بر وی حکم می ساختم و با کافران آغاز
جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایهٔ نفس و سایهٔ و بعد
از ان استران حضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان
انهزمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی
مبارکش را ببینم و غرض از در آمدن غیر این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور

فرمود که یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی
و هرچه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی اظهار نخواسته بودم لاجرم گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند که
چون اصحاب در حین حرب حنین متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با یکچند معدود که چهار نفر بودند باصح روایات باقی بماندند حضرت رسالت بعباس فرمود
که ای عباس ندا کن باین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب
سورة البقره و عباس که جهور الصوت بود بموجب فرموده آواز بر کشید اصحاب که
آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله
علیه و سلم بشتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب
فلک سای آن حضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت ایشان پرسید
که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله و لیکن اگر به برک الغماد می روی از خدمت تو
باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو می افشانیم و بعد از آن نصرت الهی قرین حال آن سپاه
نصرت انتما گشت چنانچه ایزد تعالی سبحانه در قرآن مجید و فرقان حمید خود می فرماید
ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا الآیه نقلست که
چون عباس بفرمان آن حضرت آواز بر داشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار
و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس شنودند بر صوب آواز عباس
چون زنبور بجانب یعسوب خویش شتابان گشتند باین طریقه تا قریب صد کس جمع
آمدند و از سر شوق حمله بر مشرکان آوردند و آن حضرت باین کلمه تکلم فرمودند الآن حمی الوطیس
یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک بر گرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی
آنکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسبید تا آن حضرت قبضه از خاک برداشته بجانب
دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راندند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از سواران
الا که چشم و دهان وی از آن خاک پر نشد و بروایتی آنست که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی
مشت خاک بستاند و بروایتی از عباس م بجانب دشمنان افکنند و فرمود انهزموا و رب
محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا خواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی

وانت المستعان

وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت که یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی
کلماتی که موسی را تلقین فرموده در حین انفلاق بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبد الله الانصاری
گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن مشت خاک و سنگ ریزه
از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزها در گوش من چنان می نمود که شنیدم
که از آسمان در طشتی زر ریزد و کریمه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ
مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر
مخالفان سواری می نمود که گویا در طلب ایشان و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران
حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال
کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا
منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بودند که در نظر من چنان
می نمودند بعد از آن دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت آثار
بر عساکر مغلوبه کفار یکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن
جبیر گوید که حق تعالی دران جنگ بمدد رسول صلی الله علیه و سلم پنج هزار فرشته فرستاد
تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسبان ابلق
سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند و این سخن بعرض
همایون رسیده فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت
چند کس از مردم من در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما
که بچشم وی از آن در نیاید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت
و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که علاقهای سیاه
فرو گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان
نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان
نهاد و او شجاعی بود سفاک و بی باک و عظیم الجثه و طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب
پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی
ابو جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی طلبید و اصحاب کرام در محاربه

آن کافر بی احترام توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی علیه السلام متوجه او
جدل شد و بزخم تیغ آبدار دمار ازان مدبر خاکی برآورد و بجمعیت و نصرت و چنانچه
اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و کافران خوار و نگونسار شدند

عدد قتلای غزوهٔ حنین و ذکر غنایم ایشان چهار کس از سپاه اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند
و هفتاد کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با تیغ و جهی روی از معرکه
برتافتند و دران روز غنایم شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره
و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد و از
ظهور این فتح غیبی و امداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شدند
و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت شعاری درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون
بتجدید عنایت الهی نصرت و اعانت گرامی ترین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان
بر فرق گشتند طایفهٔ با مالک بن عوف گریزان و خایف روی بحصن طایف نهادند و گروهی بطرف
بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ
ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد
و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر که امیر آن
سریهٔ خیر البریه بود بدرجهٔ شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته
اصح آنکه ابو موسی گفت که چون بمحاربه و مقاتلهٔ اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در
پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست
من پیش وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نموده از عقب وی رفتم
و او می گریخت آخر گفتم شرم نمیداری که می گریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آیی پس باز ایستاد
و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب
او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد
و چون حال بران منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزادهٔ من سلام من به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم برسان و ازان حضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند
و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد ازان

بانگ

بانگ زنان از دنیا نقل کرد و چون بنزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور آدم را
بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصهٔ
لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او معروض داشتم حضرت آب طلبیده وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگزارد بعد ازان دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را
دیدم و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله
از برای من هم طلب آمرزش فرمای فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله
یوم القیامة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنو رئاب از جملهٔ مسلمانان
بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم
نقلست که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت
سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته روی بدرکات جهنم نهاد القصه که لشکر
اسلام ازین غزو بشاد کام مقرون بصنوف لطایف احترام با غنایم بسیار از مواشی
و حواشی و خدم بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة و السلام بازگشتند و این
فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشته از انجام رجعت نمودند نقلست که سید عالم علیه الصلوة و السلام
امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت
منقسم گردد و منادی را فرمودند تا ندا کرد من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغل
هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب
سوزنی از الجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه داده از وی بستاند
و داخل مغانم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضهٔ اختیار بشر انصاری
نهاد و یکی از زمرهٔ سبایا **واقعهٔ شیما همشیرهٔ رضاعی آنحضرت علیه الصلوة والسلام**
شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با وی
خشونت نموده هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم متصرفان او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را
بمشتری نشاندند بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا
رسول الله آنحضرت گفتند هیچ نشانی درین باب هست شیما بعضی از وقایعی که در ایام حضانت
بیاد می آمد تقریر کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را شناخته از برای او برخاست و ردای

مقدس ز برای وی گسترانده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون
رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار فرمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا
بسرای عقبی رحلت کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی گفت
که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای یا تجهیز و تحشیم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضای
حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول صلی الله علیه و سلم او را بانعام یک کنیزک
و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده بقبیله او فرستاد در روایتی که چون شیما بحلیه
ایمان روی بوطن نهاد و بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش نمودی
تا رسول صلی الله علیه و سلم از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه
وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام
لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بجاد
دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نمود
در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و محبوس بود
که شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته
حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید
که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا اند و حضرت فرمود که تو بازگرد و با قوم خویش
در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده و اسباب
معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در جعرانه
با شیما و قوم ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه طایف است متصدیان صدور اخبار و متصدیان
ظهور آثار در دفاتر مشکین عبارت چنین مثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از
مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام
باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته
بودند و چون بحصار رسیدند دروازه ها دربستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته
دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت واقعه معلوم آن حضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه
مصمم گردانید و رایت فتح با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب داد و ابو عبیده جراح و

خالد بن

خالد بن ولید را با هزار مرد از مردان کار بنا علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و
بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضراء متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آن حضرت
بقصر مالک بن عوف فتاد فرمان داد تا آتش در آن زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده
قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند
بیت گر آن تیرباران کنون آمدی ، بجای نم از ابر خون آمدی ، و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه
حضرت رسالت پناهی می رسید نقل فرمود تا معسکر همایون را دران محلی رفیع که اکنون مسجد طایفست
بزدند آن حضرت اصحاب را باب احسان را بقطع نخلیات و کروم ایشان امر فرمود و چون اهل
حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم نفرمای تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعیتها لله
و للرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد
و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا
شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب بیست مملوک از قلعه
بزیر آمده سعادت بساط بوسی یافتند و حضرت ایشان را آزاد کرد و بعد از مدتی که اهل
طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند التماس
نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که ایشان آزاد خداوند عالمیان اند جل ذکره
هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی در خواب
دید که قدحی پر از شیر نزد آن حضرت آوردند پیش از آنکه تناول فرماید خروسی حاضر شده
منقاری در آن قدح زد و آن قدح را افکند و شیرها بریخت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
صورت واقعه را با ابوبکر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد ابوبکر گفت یا رسول الله
این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال رخصت نیستی که این قلعه را فتح فرمایی حضرت تصدیق فرموده
فرمود که راست گفتی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه عثمان بن
مظعون از آن حضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح نمی شود با عمر تقریر کرد و عمر از آن حضرت
استعلام خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند
یا رسول الله فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس جنگ کنید

یاران بنام قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ
خواهیم نمود ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه
برخواستند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
مرتضی علی را علیه السلام با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر
بتخانه که بینند ویران کنند و بتان بشکنند امیر المؤمنین علی چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه
بطایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان ایشان و شخصی از آن قوم که بزور بازو
و قوت و نیروی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام
یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله در آید عاقبت الامر علی بن ابی طالب علیه السلام
آهنگ محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول صلی الله علیه و سلم بود گفت
سزاوار نیست که امیر لشکریان با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین علی از منع او
ممتنع نشد و گفت دیگری چون در معرض او نیاید ضرورتا خود باین امر قیام باید نمود فاما اگر
چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
با آن مخالف در میدان مصاف در آمد و بشمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار البوار فرستاد
و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه و سلم
بر در حصن طایف انتظار امیر المؤمنین میکشید و چون سلطان اولیا بخدمت سید انبیا
صلی الله علیه و سلم آمد و چشم مبارک آنحضرت بر روی منور مرتضی علی علیه السلام افتاد
تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی بنهان راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه
که در هنگام خلوت و مساره نبی با ولی عمر با رسول گفت صلی الله علیه و سلم با علی راز میگویی
و با او خلوت میکنی آن حضرت فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او و راز نمیگویم
بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آن حضرت اشتری شخصی از لشکریان
غزوه طایف بر پهلوی شتر آن حضرت چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق مبارک
آنحضرت را بیازرد آن شخص میگوید که آن حضرت تازیانه بر پای من زد و گفت دورتر رو که
ساق مرا دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد من وهم کرده انتقام معامله
دی روز بر دل من قرار یافت چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانه من بپای
تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری

از اصحاب

از اصحاب میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی سوار بود
و من در پهلوی ناقه وی رفتم و آن حضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاقات حسنه
آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شده فرمود که تکرار تاز
یانه من بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردم
صد و پنجاه گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفند از آن رأس المال خود ساخته
صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق

ذکر نزول آنحضرت در جعرانه و بیان شمه از عطایای بی کرانه

آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد از آن
دست مبارک ببذل مال بگشود و جمعی از مسلمانان که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند
داد و آورده اند که آن زمان که نقود غنیمت را از دآن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن
حرب که با مساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت
یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تبسمی فرموده ابوسفیان بحرکت سلسله
طمع نموده گفت ازین اموال حصه بمن ده چهل اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر
دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایی سرافراز گردان رسول صلی الله
علیه و سلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان به پسر وی دادند و هنوز قوت طامعه اش
تسکین نیافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم فرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای
تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ هم در زمان آشتی آنچه غایت کرم و مروت
بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و هم چنین حکیم بن حزام را صد شتر داد
و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن
عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن
هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری
صد شتر صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن
یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و
علما را درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته فرقه
بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر گروه بدلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکور است

نقلست که روزی عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داد و عباس از صورت ملول و محزون
گشته از غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشت
التفات بجانب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان وی را از من
قطع کن امیر المؤمنین علی برخواست و دست عباس گرفته روان شد عباس ازوی پرسید که زبان
مرا خواهی برید امیر المؤمنین علی فرمود که آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم نمود
همچنین می برد اورا تا به حظیره ابل رسیدند آنگاه امیر المؤمنین علی مر عباس را گفت اختیار کن
ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو
خویید و علیم عباس گوید که امیر المؤمنین علی دران زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بتو چهار شتر ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب
اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر
اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی بن ابی طالب
گفتم که تو درین باب چه میفرمایی علی بن ابی طالب گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خورسند گردی و بمال و نعمتی که طلقا را مایل فریفته و پای بند نگردی عباس گوید که با امیر المؤمنین
علی گفتم بهرچه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید
کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب
انعام فرمود تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و میلی بمسلمانی پیدا شود در باره انصار مثل
آن بظهور نپیوست و گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر می گفتند
که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما هیچ
انعامی نمی فرماید و در روایتی آنکه گفتند که آن حضرت با اهل و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان
میخواهد و هر جا مشقتی و زحمتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان
از شمشیرهای ما می چکد و این سخن بسمع همایون آنحضرت رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه
مجتمع شوند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی نزد ایشان رفت بنشست و بعد از حمد و ثنای باری
سبحانه فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید
یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و سادات ما هیچ نگفته اند اما جوانان

مثل

مثل این حکایات چنانچه رسم ایشانست بزبان می آرند آن حضرت فرمود که نه من آمدم
بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از آتش پس حق تعالی شما را از آتش رهایی داد بسبب من
ایشان گفتند بلی و لله و لرسوله المن والطول و در روایتی آنکه فرمود نه من شما را یافتم گمراه
و حق تعالی شما را بسبب من بهدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آن حضرت
می نمودند فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من میان شما الفت و محبت
نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی برکت من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید
حق تعالی شما را بسبب من غنی گردانید حضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق
می کردند بعد از آن فرمود چرا سخن نمیگویید گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و
منت تو بر ما فراوانست حضرت رسول فرمود که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق
باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم
و کسی بتو نمی پرداخت با نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش
ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و خایف
بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته بتقبیل دست و زانوی آن حضرت سرافراز
گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصه ما را اگر رسول خواهد
قسمت نماید که ما را نظر بر متابعتست نه بر متاع دنیی ما را اندیشه از مفارقت تو بود
نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که قریش قریب العهدند
بجاهلیت و مصیبت رسیده و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب
ایشان را الفت دهم با ایمان و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من
مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم شما
راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول بخانهای
خویش مراجعت نمایید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت می نمایید بهترست از آنچه خلق
با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه ضمری که از فقرای اصحاب
صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده اورا ازین غنایم هیچ نداده ام و بر یک
از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عیینه و اقرع مر جعیل بهترست که بر اسلام

او اعتماد دارم مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در چنگ اهل اسلام در آیند و منجز ایم
که وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از شما باشد که بهترین موضعست که حق تعالی
بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از
تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نی آن روز مباد اگر سایهٔ عنایت تو
از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که از جهان روزی جاریست
و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقای صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری
بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و
عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم آسمان و بعد ازین فرمود که انصار خاصهٔ من
و صاحب سرّ منند اگر مردم برایی روند و انصار برایی من همراه انصار باشم خدایا انصار را
بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و
سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بمال فریفته
نشدند و از خدا و رسول او رنیشادند اصحاب سیر و ارباب درایات چنین آورده اند که
جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پای بوس آنحضرت سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام
بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اهلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که
بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده
رحمت فرماید گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان
و زهیر بن سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله
اگر ما بکفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را
شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست
هر آینه با ما فضل و احسان و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال
عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چه در میان اسیران
عمات و خالات رضاعی و خواهران تو هستند و چون تو بهترین اهل احسانی نظرات
عنایت خود از ما باز مگیر و ما که بانواع زلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر
بیت گرچه افتاده بخاک رهم از صد خاری ✽ چشم دارم که بدست کرمم بر داری ✽ گرچه پس مانده
در کام امیدم همه نیست ✽ که بیک جاذبهٔ لطف ما پیش آری ✽ حضرت سید کاینات علیه

افضل

افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تأخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن
شما می بردم که شما بیایید و درین باب سخن گویید شما دیر آمدید و با جمعی مردم ام که می بینید و دوستترین
سخن نزد من راست ترین آنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار کنید ایشان گفتند ما
اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب
عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و بجهة شما درخواست کنم تا مردم از حصهٔ خویش درگذرند
و چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و مرا از مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن
بعد از ادای صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند و آن حضرت در میان یاران برخاست بعد از
ادای حمد و ثنای باری سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده اند
و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهیم و وظیفه آنست که
هر که باین امر راضی است بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش در نگذرد از مالی که حق
سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن بدو بدهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله
ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که اول آن حضرت فرمود که آنچه حصهٔ
بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران بر پای خواسته گفتند آنچه نصیب
ماست از آن حضرت رسالت است و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع بن حابس
پیشوای بنی تمیم و عیینة بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی
همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم
تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست برسول تعلق می دارد حضرت فرمود که هر که راضی نیست
بعوض هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید
و چون اصحاب کرام اهتمام آن سرور انام علیه الصلوة والسلام در شان سبایا مشاهده
کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم از گروه هوازن استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند
که وی در مقام حصار طایف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی
و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم وفد هوازن این خبر بمالک عوف رسانیدند
و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپابوس رسول صلی الله علیه و سلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی
گشت و حضرت بوعده وفا نموده مال مالک بوی تسلیم نمود و مالک را بر قوم خویش و چند قبیلهٔ دیگر امیر



امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت مقدس صلی الله علیه وسلم
بعد از قرار مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام بست و بمکه آمد و
بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی
اشعری را رضی الله عنهما جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و همه را در تنفید
احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب بنجران که از بلاد
یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله را جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت
و بعد از فراغ ازین مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مکه بیرون آمده
بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی قعده یا در
اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و
عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج بگذارد بی آنکه او را حضرت امیر حج کرده اند و روایتی هست
که او را آن سال امیر حج گردانید والله اعلم واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه
چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت گردانیدند
که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت
فرمود که هر جا که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت نمایید هیچ ضرر بدین
و ملت شما ملحق نمی گردد و این مردم را امر فرموده آنحضرت در خانه رمله بنت الحارث
فرود آورده چند روز مهمان داری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره زاده گسیل فرمودند واقعه دیگر
هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
و از برای وی تابوت مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه
ابوالعاص بن الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در اوان خروج
او از مکه چنانچه رقم زده کلک بیان گشته و از وی دو فرزند بماند یکی علی که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و
او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة بامامه که بعد از فوت
فاطمه علیها السلام بوصیت فاطمه امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بنکاح خود درآورد واقعه دیگر
هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت پناهی از مشیمه غیب بفضای عالم شهادت بیرون
خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه ذکر او گذشت و این بشارت را ابورافع بسمع

آنحضرت

آن حضرت رسانید صلی الله علیه وسلم و حضرت ابورافع را غلامی بخشید بمژدگانی و کبشی
از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون ابراهیم را تراشیدند بوزن موی وی نقره
تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند واقعه دیگر هم درین سال بقولی
در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلافست
و در کتب سیر مذکورست که چون منبر آنحضرت ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن
مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت پشت مبارک بران ستون می نهاد
و خطبه و نصیحت بتقدیم می رسانید در روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر از ان ستون
درگذشته بر منبر برآمد ستون چون آواز آن حضرت شنید و آنحضرت را نزد خود ندید
آغاز حنین انین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد
و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضران توهم سقوط شد پس آنحضرت
فرمود که هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشتند ناله او شنیدند
و بسیاری بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت
و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم بآن منبت تو باز گردانیده دران نخل نشانم
تا باز سبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت
بنشانم که از جویهای بهشت و چشمهای آن آب خوری و میوه های خوب بار آری و صالحان
و اولیاء الله از میوه های تو تناول کنند و آن ستون اختیار آخرت کرد در دنیا و گویند
یاران چون که آن حضرت ستون را در بر گرفته بود می فرمود نعم قد فعلت از آن
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت
مرا در بهشت بنشانی تا اولیاء از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم من میگفتم
نعم قد فعلت انگاه حضرت بر منبر رفت و رو بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم او
آخرت را بر دنیی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمی دادم تا روز قیامت از مفارقت
من می نالید نقلست از حسن بصری رحمة الله علیه که حدیث منبر روایت فرمودی
گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم
ناله میکند پس شما سزاوارترید باآنکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین
رومی می فرماید بیت بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو



روایتست که آن حضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده

آن ستون را دفن کرد اندر زمین   تا چو مردم حشر گردد یوم دین   تا بدانی هر کرا ایزد بخواند

از همه کار جهان بیکار ماند   و روایتی هست که ابی کعب آن ستون را برداشت و

بخانهٔ خود برد و پیش وی بود تا خوره آنرا بخورد و آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم

چون بر منبر می نشست منبر سه پایه داشت بر پایهٔ سیم می نشستند و پای مبارک بر پایهٔ دویم

می نهادند آورده اند که معاویة بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه

حاکم بود نوشت که بهر نوعی که توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان فرمود

تا منبر را از موضع او برکنند بعزم آنکه بشام فرستند یکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت

و روایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمودار شده فتنهٔ عظیم در میان

مردم پدید آمد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت

جهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و درودگری

بطلبید و شش درجهٔ دیگر از پایین بر منبر بیفزودند و سبب آن گفت که مردم بسیار

شده اند خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر

قصوری پدید می آمد اصلاحش هم بران منوال می نمودند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین

وستمایة آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر بسوخت والله اعلم **باب دوازدهم**

در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب وقایعی

که بظهور پیوسته و آمده مفصلا مبین گردد **واقعهٔ اولی** آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایل که بحلیه اسلام

محلی گشته بودند بروند و زکوة اموالی که مقرر فرموده بودند جمع کرده بمدینه آرند و

از جملهٔ عمال یکی بریدة بن الحصیب بود که او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او

کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را

بفزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را

به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب با دریافت ایشان بر سر آبی با بنی

تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اقدام نمود و از غایت

خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار نموده با بنی کعب گفتند که چندین مال

چرا بیهوده

چرا بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده ایم

و درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا

سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران

بگردی چون صورت حال مشاهده کرد از میان ایشان بجست و فرار بر قرار اختیار کرده و بر

جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانید حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم با یاران گفت که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری

سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم

حضرت پنجاه سوار با او در آن سفر فرمود تا مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر از

مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند

و روز از نظر اغیار مختفی بودند و باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند

و اکثر خوانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند و دست بغارت دراز کردند و یازده مرد

و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود تا

اسیران را در محل مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفهٔ بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و

عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب

سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول باسیران قوم و قبیلهٔ

خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در آن

زمان پیغمبر در حجرهٔ عایشه بنوم و استراحت مشغول بودند و آن جماعت را معلوم نبود

که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت اضطراب بدر حجره که می رسیدند

فریاد بر می کشیدند که یا محمد بیرون آی و هرچند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند

نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه

واقعست که ما را از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت

و بنو تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور

پیوندد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره

در آمد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم

آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی ستایش

ما آرایش بود و بگوش یاران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ گفتی
آن خداوندست سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگویید
ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت
کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بعثت و بالفخر ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن
الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست
و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد و بعد از ان شرف و فخر قبیله بنی تمیم بیان
کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب
او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و
ستایش حضرت آفریدگار جل جلاله و ذکر شهادتین و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر و محتوی
برانچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر
بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی اینست بیت
نحن الکرام فلا حی یعادلنا ∴ نحن الرؤس و فینا یقسم الربع ∴ و نطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع ∴ اذا ابینا فلا یاتی لنا احد ∴ انا کذلک عند الفخر نرتفع و
حسان بن ثابت بعد از انکه مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر
موارد زبان تحسین و تمکین راند و بعضی از ان ابیات این بود شعر ان الذوایب من فهر و اخوتهم
قد بینوا سنة للناس تتبع ∴ یرضی بها کل من کانت سریرته ∴ تقوی الاله و کل الخیر یصطنع
اکرم بقول رسول الله شیعتهم ∴ اذا تفاوتت الاهواء و الشیع ∴ و باز از جانب اقرع بن حابس
نیز چند بیتی برخواند که بعضی از ان این بود ـ اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا ∴ اذا اختلفوا عند
اذکار المکارم ∴ و انا رؤس الناس من کل معشر ∴ و ان لیس فی الارض الحجاز کدارم ∴ و ان لنا
ابایج من کل غارة ∴ تکون بنجد او بارض التهایم ∴ و باز حسان بموجب فرموده متصدی جواب
آن شده بر بدیهه ابیاتی غرا بگفت که بعضی اینست ـ بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم ∴
یعود وبالا عند ذکر المکارم ∴ هبلتم علینا تفخرون و انتم ∴ لنا خول من بین ظئر و خادم
و افضل ما نلتم من المجد و العلی ∴ و تاوتنا من بعد ذکر المکارم ∴ فان کنتم جئتم لحقن دمائکم
و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم ∴ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ∴ و لا تفخروا عند النبی بدارم ∴
و الا و رب البیت مالت اکفنا ∴ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ∴ و چون معارضه از جانبین

بنهایت

بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت داده اند
و هیچ مکرمت از و دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما
پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت
سبایا و اسیران ایشان باز گردانید و جوایز فراخور ایشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان
نازل شد واقعه دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حضرت
شاه ولایت امیر المومنین علی را با صد شتر سوار و پنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که
در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند
و بعد از طی مسافت صباحی بحیر بقبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانه را
کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم
طایی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المومنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت
انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه
آورد و او را در سرایی که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه
آنحضرت ایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک
حضرت از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزنده از خدا
و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آن حضرت
التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آن حضرت بر در آن سرا که گذشت باز
دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله دختر رایس و رئیس قبیله خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرده
و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد و برین کرت
ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او بمدینه آیند آن
حضرت او را با ایشان همراه بوطن مالوف باز فرستند و بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند
و دختر حاتم این صورت معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه و سلم گردانید آن حضرت او را
جامه پوشانیده بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت
هر جا خواهد برود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت و چون ببرادر ملاقات کرد

عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت پیغمبریست یا پادشاه و بهر تقدیر از ملاقات و ملاطفت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت در مسجد بود و چون در آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام و بنابر آنکه مسجد محل تردد اهل شرک نیست آن سرور برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیرزنی ضعیفهٔ عاجزه پیش آمد و سخنی کرد با آن حضرت معروض گردانید و زمانی آن حضرت ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت بادی از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف در آمد وسیاده ازادیم که آنرا بلیف خرما آگنده بودند برداشته جهت جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود بر بالای این بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آن حضرت بر آنجا نشست و آن تاج ذروهٔ افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بقبول آن اقدام نماید و می شاید که مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و سلم و می شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی امر حکومت و سلطنت را که متعلق باعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آن حضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آن حضرت دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر هم ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان عدی اگرچه سال نهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت

واقعه

واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود و آن چنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه با ازواج طاهرات خویش اختلاط ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها این است که رسول صلی الله علیه و سلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر تشریف حضور ارزانی فرموده و حفصه در آن روز برخصت آن حضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفته بود و چون خانه خالی بود آن حضرت سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته و در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که حجره در بسته است بالضرورة توقف فرموده تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من و در فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی پیغمبر علیه الصلوة و السلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که هستم و از غایت فرح و سرور عایشه را خبر کرده گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید و چون عایشه بملاقات آن حضرت استسعاد نمود در سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص بماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیت اوایل سورهٔ تحریم بیاورد و آن حضرت با حفصه عتاب کرد و گفت ترا گفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا برین معنی که واقف گردانید حضرت فرمود نبأنی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود غرامت آن بهمه ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت آن حضرت محروم گشتند

وجه دویم آنست که امهات مؤمنین از حضرت چیزی نفقه و کسوت می طلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و بواسطه آن حضرت محزون و غمگین در خانه نشسته بود که ابوبکر بدر حجره آمد دید که در بسته و جمعی بر در منتظر نشسته و هیچ یک بزیارت مرخص نگشته ابوبکر دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از آن عمر نیز اجازت نموده بشرف دست بوس مشرف گشت چون آن حضرت را مقبوض دیدند عمر گفت بیا که سخنی بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد گفت یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخواستم و بر گردن او زدم کاش این صورت مشاهده میکردی

رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمر متبسم شد و فرمود که ایشانکه در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی
از من نفقه میطلبند و چیزی میخواهند که ندارم ابوبکر ازین حدیث متاثر گشته برخواست و مشتی
برگردن عایشه زد و عمر نیز با وی موافقت نموده مشتی برگردن حفصه زد و پدران با فرزندان
عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب کنید که در تحت تصرف وی نیست
و عایشه و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر آن حضرت را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند
و بواسطه آن کوفتگی خاطر که آن حضرت را بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت
گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را
بی دستوری نزد آن حضرت نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هرکدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند و بسیاری
دستوری نمی یافتند تا عمر میگوید که من نیز این خبر شنیده بمسجد درآمدم جمعی از اصحاب را
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که می گریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی
عظیم خاطر مستولی گشته از آنجا برخواستم و بر غرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت
آخرالامر باواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گمان شده که
من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمه اورا بمن بخشند بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن اورا
بزن از فرمان او تجاوز ننمایم و جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم
که میگفت ای عمر بیا که دستوری فرمود و در باره تو و من مراجعت نموده نزد آن
حضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده ای
حضرت فرمودند نی من باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون در خانه خود آواز تکبیر عمر شنیدم
دانستم که وی با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید وجه سیم آنکه از برای زینب
بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند وی برای آن سرور نگاه میداشت چه میل
آن حضرت را بعسل میدانست و چون آن حضرت نزد او تشریف می برد از برای وی
شربت عسل ترتیب می نمود و بواسطه ترتیب آن شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیادت
از معهود نزد زینب توقف میفرمود و عایشه میگوید که من و حفصه باهم در ساختیم و گفتیم
هرکدام از ما که درآید با وی گوید که از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع
مغفورست

مغفور است و مغفور درختی است یا درخت عرفط که رایحه کریهه دارد و آن حضرت از چیزهای
منتنه احتراز می فرمود چه با ملایکه مصاحب بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی می شوند
و چون حضرت بر یکی از ایشان درآمد آنچه مقرر فرموده بودند با آن حضرت همان گفت
حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانه زینب آن زن گفت
یعنی عایشه یا حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور آن عسل بر درخت
عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم و بعضی گویند که برین معنی
قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس نگوید و آن زن قبول کرده
بوصیت آن حضرت قیام ننمود و با آن یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سوره تحریم
آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که
ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الایه پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود
که یکماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر از مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند
و بالجمله چون مهاجرت آنحضرت بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده نخست
بخانه عایشه رفت عایشه استقبال نمود و پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی
که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ بیست و نه روز بگذشته فرمود که گاهی تکمیل ماه بیست حضرت
و نه روز است و این ماه از آن جمله است واقعه دوم تعلقست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه
آیت تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و
الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قرائت
این کلام چنان بود که گفت ای عایشه امری که بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نگویی
تا با پدر خویش مشاورت نمایی عایشه گفت چیست یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده
که با زنان خویش بگویی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما بدهم
و از شما بروجه نیکو جدا شوم و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای
آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار
مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت
بمشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از

زنان خود را واقف نکردانی با آنکه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپسندید که
عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر دار کنم واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال رجم شبیعهٔ
غامدیه واقع شد آورده اند که پیش از این واقعه قریب بیک سال این زن از غامد بیامد
نزد آن حضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای حضرت
فرمود ای ضعیفه باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او باز گرد گفت
یا رسول الله میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا
بعد از آن معلوم شد که وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمایی و شبیعه را
بیکی از انصار سپرد تا بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید بعد از آنکه وضع نمود وی آن
حضرت را خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار نتوان کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن
و کس نیست که ارضاع او نماید روزی شبیعه بخدمت آن حضرت آمد و کودک خود را بر گردن
نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کردم و اینک
نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من نما حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان
سپرد و فرمود تا گوی بمحازی سینهٔ وی بکنند و او را دران مغاک در آوردند و حکم فرمود
تا سنگسار کنند خالد ولید از پیش روی وی سنگی بر سر وی زد و قطرهٔ چند خون از شبیعه بر
روی خالد آمد خالد او را دشنامی داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که شبیعه توبه کرده که اگر مکاسی آن توبه کند البته مغفور گردد
بعد از آن حضرت فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز گذارد و دفن کرد و برای وی
استغفار نمود واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم از هجرت غزوهٔ تبوک بود و تبوک اسم موضعی است
که در میان حجر و ناحیهٔ شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمره
برانند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام دران سفر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی
به تبوک شد و این غزوه را غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بعضی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند
و بعضی جیش العسره نیز گویند و وجه تسمیهٔ آن بعسره آنکه مشقت و مجاعت بسیار باهل اسلام
درین غزوه عاید شد و یکی از آن جمله آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن
با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال سال قحط و قلت زاد و عسرت در میان لشکر بمرتبه بود
که هر ده تن را از فقرا اصحاب را یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار می شدند و اکثر لشکر خرمای

کرم خورده

کرم خورده و جو شبشه زده چیزی زواده نداشتند و گاهی بعضی مقدار خرمائی بوی گرفته
یافتی و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی و آب بمرتبه کم یاب بود که با وجود قلت مراکب
شتر می کشتند و برطوبات اجواف و امعای او دهان های خویش تر می ساختند
و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه را چه وقت میوه های ایشان بود و
سایه های اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود که نیست دنیا در جنب آخرت مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت خود در دریا
فرو برد و بیرون آرد و ببیند که چه مقدار رطوبت بران انگشت وی از دریا رسیده دنیا تمام
در جنب آخرت زین هم کمتر است فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل مثنوی
سوی دریا عزم کن زین آبگیر ∴ بحر جوی و ترک این گرداب گیر ∴ هالی دنیا دام مرغان ضعیف
ملکی عقبی دام مرغان شریف ∴ تا تو زین سر را بود هیچو کلاه ∴ کل بود کو از کله سازد پناه ∴ آنکه زلف
و جعد رعنا باشدش ∴ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش ∴ و باعث برین غزوه آن بود که
درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند
که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از
متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده
و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده
و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت او را بسهولت
بدست می توان آورد و پس مردی را از عظمای روم قباذ نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد
و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن شام
تصمیم یافت خواجه علیه الصلوة و السلام بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب الاسلمی را
و ابو رهم غفاری را بجانب غفار نامزد فرمود و هم چنین بعضی دیگر از اصحاب را
برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق
بر فقرای عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریض فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و
امکان شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه ابوبکر از تمامی

اموال خویش برخواست هرچه داشت در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود و باین بذل
احسان برهمه پای آمد و عمر بنصفی از ممتلکات خود استسعاد یافت نقلست از
عمر که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریص نمود
که یاران دران باب امکن سعی بلیغ مبذول داشتند عمر میگوید که من آن روز مالدار بودم
با خود گفتم که اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروزست نصف مال خود را از رسول
صلی الله علیه و سلم آوردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که از برای اهل و عیال
خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته ام بعد ازان ابوبکر آمد و هرچه
داشت تمام بیاورد تا حضرت بمصرف رساند فرمود یا ابابکر برای عیال خود چه گذاشتی
گفت ادخرت الله و رسوله عمر میگوید که من گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم
گرفت نقلست که عثمان دران ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد که ترتیب
غزوه تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و آن حضرت بر منبر برآمده اغنیا را بتجهیز
آن جیش و اعانت فقرا تنگ عیش دلالت فرمود عثمان در مجلس شانی برخواست
و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با مطایا
و اقتاب و احلاس ملتزم زاد فقرا لشکر اهل اسلام گردانید حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود عثمان صد شتر دیگر بران اضافت
فرمود در کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بار بر سر حرف نخستین رفت
عثمان دویست شتر را سیصد ساخت و چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب
یاران بتصدق نمود عثمان هزار مثقال طلا احمر با آن سیصد شتر منضم گردانید
و روایت آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل دران لشکر نامزد فقرا کرده دو هزار مثقال طلا احمر
بیاورد و در نظر انور آن حضرت بریخت لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان
فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دو دانگ آن لشکر را عثمان
تجهیز نمود و آن حضرت درباره او دعا فرمود و در روایت هست که همه اغنیا را در قیامت
بنقیر و قطمیر مالهای ایشان حساب کنند الا عبدالرحمن عوف چهار هزار درم
بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی را لمرضاة الله تعالی برکت کناد در آنچه
دادی و در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آن حضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از

فوت

فوت وی یک زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن و عدت
منقضی نشده ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار
مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست جود بکشادند
و بعضی از زنان ایشان زیورها که در دست یا در روی و سر داشتند برداشته بمجلس
گرامی فرستادند نقلست که ابوعقیل انصاری شب بروز آب کشیده از برای
شخصی و از وی مزد دو صاع خرما گرفته یکی از برای عیال خود گذاشته بود و یک صاع
دیگر بنظر آن حضرت آورده آن حضرت صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه
اصحاب نهاد منافقان درین باب زبان بعیب معطی و آخذ بکشادند حق تعالی
درباره ایشان این آیت فرستاد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بر ارباب حاجت انفاق
فرمود تا ساختگی خود کنند و بجز بدین نعلین بیشتر دلالت میفرمود و میگفت نعلین
پوشیده در حکم سوارست نقلست که چند نفر صلحا از صحابه بنزد رسول صلی الله علیه و سلم
آمدند یکی سالم بن عمیر و عتبه بن زید و ابولیلی عبدالرحمن بن عوف کعب مازنی و عمرو بن
عتمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه و عبدالله بن مغفل و بروایتی معقل بن
یسار و بروایتی مهدی بن عبدالرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و
و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم و
میخواهیم که در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند که چیزی از تصدقات
که بآن همه شما کفایت کرد و حالیا ری موجود نیست این فقیران از مجلس آن سرور
غمگین و محزون بیرون رفتند و می گریستند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند
بگروه بکائین چنانچه کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا
أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ
از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابولیلی
و ابن مغفل رسیده شتری از برای رکوب بایشان داد و هر کدام دو صاع
خرما بجهة زاد داده تسلیم نمود و عباس بن عبدالمطلب و بنفر دیگر و عثمان بن

غفاری یاران را بتصدق امر میفرمود علبة بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی
از بندگان خویش مال میخواهد و من مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن
عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هرکه تعرض بعرض من رساند او را مواخذه
نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک نقلست که از اهل نفاق هشتاد و دو نفر
نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه
دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد غطفان بودند و بعضی
گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت
فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و درباره ایشان
این آیت آمد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ
وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه
عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیت کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ
رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا
فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ بیان حال این طایفه میکند نقلست
که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمان درداد که بظاهر مدینه
در ثنیة الوداع مجتمع گردند و ابوبکر را به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط آن قیام نماید
و گویند عبدالله ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده
در مقابل زباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع
رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت
محمد بغزای بنی الاصفر می رود و پندارد که جنگ ایشان آسانست بخدا سوگند که
می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته گرد بر می آرند
و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که
اگر خیری در وی بودی از ما تخلف نمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع
غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه ها ایشان سخنان
نامناسب و حرکات ناموافق صادر می شد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم

پوشیده

پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز نقلست که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را
در آنجا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشند و منافقان مدینه گفتند
که محمد علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا آمده بود امیرالمؤمنین
چون حدیث اهل شقاق و نفاق را شنیده از عقب آنحضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملازمت آنحضرت را دریافت و صورت واقعه را معروض آنحضرت
گردانید و التماس مرافقت نموده آن حضرت در جواب فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی ولیکن تخلف همین بیش نیست که هارون پیغمبر بود و
بعد از من پیغمبر نیست و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات
نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض
فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را باسید بن الحضیر و ابودجانه انصاری
تسلیم نمود و چون دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار
کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار نیز
گفته اند گویند از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند
درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن عبیدالله
و میسره را بعبدالرحمن عوف تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند
در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند و چون آنحضرت از مراجعت ایشان
واقف می شد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی او را بشما رساند
والا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از
قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج
راه و کوچ شام و صباح روزی چند برآسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست
که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بجانب دیار
اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صادر نیافته آنگاه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن بولایت
شام و روم و محاربه با والیان آن مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب عمر گفت



یا رسول الله اگر بدین باب بامور دیگر غسان عزیمت بدان جانب معطوف گردانی که همه ملازم
رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمایی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود که اگر
مأمور می‌بودم مشورت نمی‌نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار
و عدت بی شمار است و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت و
مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود می‌دانی که ضعیف و بی بضاعت‌اند و امسال رعب
بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب
بر ضمیر رومیان استیلا یافت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب
و اولی می‌نماید و چون رای عمر مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که
چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده در
تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نام زد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود
و از صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت
و رد صدقه و قبول هدیه و مانند آن ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت
و سمات و علامات رسول صلی الله علیه و سلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان
ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده
اختیار ملت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش
اندیشه‌مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت بالکویند خود ایمان آورده بسعادت
دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل** و دومة الجندل بضم دال و
فتح او اسم موضعیست و قدم ذکر بر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن
وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن ولید را گفت که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن
عبدالملک که حاکم دومة الجندل بود برو خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب
با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را
در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ بچنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی
بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر

خرگاه



خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور از اوج
جبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر
خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندیه شرب خمر می‌نمود که ناگاه گاو کوهی
بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت رباب برکنار بام آمده صورت
حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت
هرگز چنین صیدی از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شعفی تمام بود بصید گاو
کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب را زین کردند و برادر وی حسان نام با چند نفر
از خدام همه سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو روی بفرار نهاده
بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را
با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت
بیرون آورد و بضربه اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا درداده در پنجه تقدیر
اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد
از آن حضرت چنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده‌اش بنزد من آری
و اگر ابا کند مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بگشایند
و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمایی و حکومت
قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آوردند
برادرش مصاد نام که بحفظ قلعه قیام می‌نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده
آخر در حصار را بگشاد و هر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر بآن سرور عمرو بن
امیه ضمیری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل را و گرفتن اکیدر و برادر و قتل حسان
بآن حضرت رسانند و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی بآن
حضرت فرستادند و چون بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از نازکی
و نرمی آن تعجب می‌نمودند و دست بر آن می‌مالیدند حضرت فرمود لمنادیل سعد بن
معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا القصبی المغنم آورده‌اند که خالد از آنچه گرفته بود چیزی

جند برسم تحفه که آنرا صفی مغنم گویند برای آن حضرت فرستاد و خمس باقی را بیرون کرد
و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد حضرت آورد و بروایتی
آنست که صلح فرموده بریشان جزیه وضع فرمود و در روایتی مستقصی و تلخیص معاذ
اکیدر و برادرش در دولت اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان استسعاد یافتند والله اعلم

اما ذکر بعضی معجزات که درین غزوه از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده گشته

یکی از آن جمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی
دران سفر پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و با هم میگفتند که ببینید که این مرد
میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید این بغایت دورست و از حیز امکان
بعید و مشکل که اگر هرگز از قوت بفعل آید مردی از قبیلهٔ اشجع نام وی مخشی بن حمیر
درمیان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یک
از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار نابسندیدهٔ منافقان اطلاع
یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون
چه می گفتید اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان خجل
و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند و ودیعة بن ثابت
معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم و درین اثنا آیت کریمهٔ
وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ
لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ
كَانُوا مُجْرِمِينَ نازل گشت گویند مخشی بن حمیر در سلک جمعی که حق عز و علا از ایشان عفو فرمود
انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد
تیر دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچ خبر نیافت
نقلست که چون لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک سای آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بوادی القری رسیدند و در حجر ثمود نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب
باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمهٔ خویش تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود

که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتران را محکم ببندند
مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون رفت
و بعلت خناق گرفتار شد و مرد شتر طلب را باد در ربود و بکوه طی انداخت آن مرد
خناق رسیده را بنظر آن سرور رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را
از آن بلیه خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جبل دو اهل طی برسم
هدیه و تحفه بدان حضرت آوردند معجزهٔ دیگر. چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی پیش
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله دعا آورده دستهای
مبارک برداشته و دران هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب پیدا شد و دردم
پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه
وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب مرتفع شده هوا صاف شد و
آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع
این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذری نماند
آن بی حیا جواب داد که ازین چه شد که ابری در گذار بود و باران بارید و رفت معجزهٔ دیگر
آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بطلب آن دران صحرا و
بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید بن اللصیت
نام داشت در منزل عمارة بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است
که محمد صلی الله علیه وسلم خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ
او کجاست و دران حین که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نشسته بود و هماندم سید اولاد آدم علیه الصلوة والسلام بنور نبوت این معنی
معلوم کرده با عماره گفت که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر
چیزی که خداوند تعالی مرا بان دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر
من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من مهار زمامش بدرختی محکم گشته جمعی از اصحاب
بفرموده عمل نمودند و بان وادی رفتند و ناقه را بهمان هیئت که حضرت فرموده بود دیدند
خلاص کردند و آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در
میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره

برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و سر
عظیم بوده و من از ان غافل بعد از ان زید را از وثاق خود بیرون کرد و دیگر با وی
مجالست ننمود و از مصاحبت او احتراز میفرمود معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم روزی در ان سفر فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید
هر کس که بانجا رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که روز دیگر
وقت چاشت چون بچشمه رسیدیم دو شخص را که سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه
از ان می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست باین آب
رسانیده اید گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار نمود
بعد از ان گفت تا از ان چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده
خویش در ان ظرف شسته آب را در چشمه ریخت و ببرکت این معامله آب قلیل چنان افزون شد
که مجموع سپاه سیراب گشتند معجزه دیگر نقلست که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از عقب
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه بازمانده بود
آنچه ضروری بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل
تبوک نزول فرموده بود که ابو ذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول الله پیاده از دور
پیدا شده که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابو ذرست و چون نزدیک رسید یاران
او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابو ذرست و چون بمجلس در آمد آن سرور برپای خواسته
مرحبا گفت و فرمود حق تعالی بر ابو ذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها بر انگیخته
شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر بعرض رسانید که بسبب تأخیر چه بوده نقلست
که عثمان در زمان خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران
و دوستان در ان منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در ان وقت هیچکس
پیش وی نبود مگر منکوحه وی و یک غلام و در ان زمان ایشانرا وصیت کرد که چون
بمیرم مرا غسل داده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفه که شتر سوار
که نخست بشما رسد بگویید که این ابو ذرست صاحب رسول خدای تعالی و از ان جماعت در
دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب وصیت او عمل نموده
اول طایفه از مسافران که بانجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق

کبرای

که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را
تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهایهای بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک
وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد از ان معتمران از راحلها فرود آمدند و بر ابو ذر نماز
گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر خبر عبد الله ذو البجادین
که فوت شده بود و او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیی هیچ نداشت
و عم وی کفالت وی می نمود تا بزرگ شد صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت
و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را
در اعداد مسلمانان در آرد و لیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانی که رسول صلی الله
علیه و سلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش گفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام
می بردم که تو مسلمان شوی و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار
بیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم
و در آیینه دل جمال شاهد غیب بمشتاقان لاریب بنمایم عمش گفت سوگند بخدا اگر
تو مسلمان شوی و بمحمد بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از زر و ازار تو برهنه
گردانم ذو البجادین گفت و الله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و بخدا
و رسول او ایمان می آریم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز می
دارم و هر چه داشت از متملکات از سر آن برخواست و ردا و ازار را از بدن بیفکند
و بخانه مادر آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد و گفت از بت پرستی و از مال دنیی بیزار
شدم و میخواهم که نزد محمد روم و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در خود
بپوشم پس گلیمی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه ردا و نیمه دیگر را ازار ساخت
و آن گلیمی بود مخطط که آنرا عرب بجاد گویند و چون دو قطعه اش ساخته بود تثنیه نموده
ذو البجادین از ان جهت لقب او آمد بعد از ان بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه
آورد و از روی صدق و صفا باستان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و
سحر بمسجد آن در آمد و چون حضرت از نماز فارغ شد بدستور سابق بتفحص و تجسس
مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاده از وی پرسید
که تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام

تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل کرد عبد الله در میان مهمانان آن سرور بسر می برد
و بتعلیم قرآن مشغول می بود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند روزی عمر معروض کرد آنحضرت
که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قراءت و نماز خلق می شود پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که در آن
حین که مردم بتهیه اسباب تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آن حضرت
آمد و گفت یا رسول الله دعای فرما تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود
برو و پوست درختی بیاور عبد الله پاره از پوست درختی ثمره بیاورد و رسول صلی الله
صلی الله علیه و سلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بست و گفت بار خدایا من خون او را بر
کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من این بود حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم فرمود که چون براه خدای تعالی بنیت غزا بیرون آیی و در اثناء راه
محموم گردی و بآن تب از دنیا بیرون روی شهید روی و در عداد شهدا منخرط میگردی
و عبد الله در ملازمت حضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد و مردم چون در آن منزل نزول
نموده آرام گرفتند عبد الله بعارضه گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب
او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم بقبر وی
درآمده با دو کس دیگر او را دفن کردند حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من شبانگاه
کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبد الله مسعود رضی الله عنه این سخن شنید
گفت که کاش من صاحب این لحد می بودم **معجزهٔ دیگر** سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک
مرا رسول صلی الله علیه و سلم ردیف خویش ساخته بود بعد از آن مرا بآواز بخواند که یا سهیل
من نیز بآواز بلند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب
گفتم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف و جوانب گرد آمدند آن حضرت
فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرّم الله
علی النار ناگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند
و آن مار در مقابل سید ابرار بپا بود و بایستاد و زمانی تنگ مردم در وی می دیدند و تعجب
می نمودند بعد از آن مار پیچیده بیک جانب راه رفت و از دور بایستاد و مردم باز
نزد حضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این

از جمله

از جمله آن نفر است از جنیان که پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی
درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافته اکنون بسلام من آمده و مشکلات خویش پرسید
و جواب خویش شنیده و اکنون که ایستاده شما را اسلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام
و رحمة الله و برکاته بعد از آن حضرت فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را
هر که باشد و بالله التوفیق **معجزهٔ دیگر** مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله
علیه و سلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود
بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیاور بلال نطعی بسط نمود و مقداری
خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم
چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمی شدم چگونه است
که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد
روزی دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب زیادت یقین من شود
دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان قبضهٔ خرما فرا
گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان بیاورد
و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مد بود آن حضرت دست مبارک خود بر آن
خرماها نهاد و فرمود که کلوا بسم الله یاران بخوردند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خرما خوردم
که دیگر میلی نماند از او چون نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار خرما که ریخته بود همچنان باقی
بود چنانچه گویا یک خرما از آن نخورده بودیم سه روز برین منوال از آن حضرت مشاهده کردم
معجزهٔ دیگر نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را فرمود تا
ندا کند که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا مادام که رسول صلی الله علیه و سلم بگذرد و بعد آن حضرت
با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه بر آمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود
و عمار از عقب شتر می راند حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند
آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد از آن فرمود شناختید
این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روبهای خود در بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز
قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی یا رسول الله

فرمود که میخواستند درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آورند
گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند و سرهای
نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد باتفاق قومی بر دشمنان خویش
معاونت نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از ان فرمود بار خدایا
ایشان را از زحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چه علت است فرمود شعله از آتش
که در دلهای ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران
ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه
گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که در میان اصحاب من دوازده
منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزنی
در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله آتش در میان شانهای
ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم در شان حذیفه می گفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که
فضایل اصحاب بیان میفرمود درباره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین
حذیفة و گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی عمر ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز
گذاردی عمر نیز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگذاردی عمر نیز بنماز او
مبادرت ننمودی و روایتست که هرچند گاه پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد
که دران وقت که حضرت نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را دران میان ذکر کرد تا در رساله
قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر وار مردی باید که اول من یصافحه الحق عمر می شنود
و شب بدر خانه حذیفه می آید که هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین مرتب ازین اوراق
گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله
متضمن آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش نداشت القصه چون خاطر عاطر
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان مراجعت
بصوب مدینه سکینه منعطف نمودند نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قریب
بمدینه در منزل ذی اوان که از انجا بمدینه یک چاشت راه است فرود آمد منافقان استدعا
آن حضرت آمدند تا آن حضرت بمسجد خویش که بمسجد ضرار ملقب گشت

ذکر مسجد

ذکر مسجد ضرار و کیفیت واقعه

چنان بود که ابو عامر راهب فاسق و مخالفت و کیفیت عداوت
او با آن حضرت شمه مبین شده در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت
با لشکر اهل اسلام مددکاریها نموده بعد از انهدام اعادی آن ملعون بشام رفت
و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی محکم که بصورت مسجد
نماید و در معنی کنشت باشد بپا زنند و وصیت نمود که آن جماعت کشاده بسازند و از جای
توطن و اعتکاف وی آماده بپا زنند که وی و متابعان وی انجا بسر توانند برد و مقصود
آن لعین آن که آن حضرت در معرض معارضه و صدد مقابله در آمد و عذری و مکری
که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آرد بنا بر سخن او دوازده منافق در
مدینه اتفاق نمودند و صومعه ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار بپا ختند و در آن
ایام سید انام صلی الله علیه و سلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت
بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت باران و وحل بنا کرده ایم
اگر بقدوم شریف خود آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آن حضرت جواب داد
که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر انچه مقصود بود بظهور رسید
و چون از تبوک بازگشته منافقان استدعای وفا بوعده نموده گفتند که اول بدین
منزل شریف نزول فرمای و بعد از ان بمدینه در آی و حضرت صلی الله علیه و سلم هنوز از ان
منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده
بعرض همایون رسانید و کریمه و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح المحفوظ دل با حاصل محمد صلی الله علیه و سلم
ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را بفرستاد تا باتفاق یاران
قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب انجا را متفرق و منهزم ساختند
و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک
رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید صلی الله علیه و سلم و بدستور معهود
اول بمسجد رفت و دوگانه ادا کرد و چندان متوقف که موافقان و منافقان
حکایتی که داشتند بان حضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد و روایت
که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی

وكعب بن مالك ومرارة بن الربيع وهلال بن امية وقصه ابو ذر ورفتن او پياده وتنها
نزد حضرت سيد البشر صلى الله عليه وسلم وعذر ماندن شتر در ان سفر قوم كلك
بيان گشت و اما واقعهٔ ابو خيثمه چنان بود كه بعد از چند روز كه مصطفى صلى الله عليه
وسلم رفته بود ابو خيثمه روزى در گرم گاه بخانه در آمد و دو زن داشت هر يكى عريشى بود
آب زده و كوزهاى آب سرد نهاده و طعامهاى گوناگون ترتيب داده ابو خيثمه بر در
عريش بيستاد و آن ترتيب ملاحظه نمود با خود گفت كه رسول صلى الله عليه وسلم در بيابان
و شدت حرارت آفتاب و بادهاى گرم و ابو خيثمه در سايهاى خنك و آب سرد و طعام
آراسته و با زنان در مقام معاشرت اين از انصاف دور باشد سوگند ياد كرد كه در هيچ
دو عريش در هيچكدام در نيايم تا زمانى كه بحضرت ملحق نگردم بس مقدار طعام از براى
زاد راه برداشت و شتر خود را پيش آورد و زاد را بار كرده بيرون رفت هر چند زنان با وى
سخن ميگفتند با هيچ كدام تكلم نكرد تا در تبوك بآن حضرت ملحق شد و واقعهٔ خود بتفصيل با آن حضرت
بيان كرد آن حضرت دعاى خير در شان او اجرا فرمود اما ذكر آن سه يار موافق كه از غزوهٔ
تبوك بى عذرى باز مانده بودند كعب بن مالك ومرارة بن الربيع وهلال بن
امية از كعب بن مالك منقول است كه ميگفت من در جميع غزوات در ملازمت حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم بودم الا واقعهٔ بدر بجهت آنكه در اول حال عزيمت قتال معين نبود
فاما در بيعت شب عقبه با آن نيك عاقبه حاضر بودم و منظورم چنانست كه ادراك آن جمع
نقصان اين ميكند و بالجمله در ان وقت كه فوج اسلام كارسازى سفر تبوك ميكردند در
قوت و قدرت من هيچ قصورى نبود و بآسانى بيرون رفتن ميتوانستم وليكن تسويلات
نفس اماره مهم مرا در تعلل انداخت و چون قوم بيرون رفتند در ان انديشه بودم كه
از عقب ايشان بروم و آن نيز در تسويف مى افتاد تا وصول برفقا از جمله متعذرات
شد و در شهر بماندم و بآن جهت ملول خاطر گشتم و اكثر اوقات در خانه ميگذرانيدم
زيرا كه در چنين ترددى در منافقان مى بايست ديد يا معذوران مى بايست گفت
و شنيد القصه دران غيبت نام من در مجلس رسول صلى الله عليه وسلم مذكور نگشته
يكى روز كه آن حضرت در تبوك تفحص احوال من فرموده و پرسيده كه آيا كعب بچه سبب
تخلف نموده شخصى از قبيلهٔ من دران مجلس گفته دو جامه برد و عطف پوشيده بود

شنيد

شايد بآن مغرور گشته و ازين دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضى الله عنه
متعرض او شده و او را از غيبت امتناع نموده گفته يا رسول الله ما از وى هيچ بدى معلوم
نكرده ايم و آن مجلس بهمين مقدار گذشته و ديگر در باقى مجالس سخن من مذكور نگشته
چون آوازهٔ معاودت شنيدم هر شب در ترتيب مقدمات عذر مى انديشيدم
و هر شب ديگر خيالات گذشته از لوح ضمير باز مى تراشيدم آخر الامر انكار زرق و ريا از دل بدر
كردم و عزم جزم شد كه بغير از راست نگويم بعد از آنكه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
در مسجد مدينه منزل ساخت و منافقان اعذار باطلهٔ خود را گفتند و بر وفق آن سوگند ياد
كردند چنانكه كريمهٔ يعتذرون اليكم اذا رجعتم اليهم مبين احوال ايشانست و وقتى كه نوبت
بمن رسيد در آمدم و سلام كردم تبسم خشم آميز نموده فرموده چرا تخلف نمودى با آنكه
موافقت نمى نمودى تو بنيت سفر نه شتر خريده بودى گفتم بلى يا رسول الله اگر چه در
فن جدل نيك ماهرم اما فى الحقيقه هيچ عذرى ندارم سيد انبيا عليه وسلم فرمود كه اين
شخص راست گفت برخيز تا جناب جلال درباره تو چه حكم فرمايد چون بيرون آمدم جماعتى
از قبيلهٔ من بنى سلمه بيكبار زبان طعن درباره من دراز كردند و سرزنش بسيار نمودند
كه چرا عذرى نه انگيختى و در راه من بهانهٔ آويختى و چندان مرا طعن زجر نمودند كه قصد كردم
كه باز گردم و حكايت گذشته را در نوردم بعد از ان پرسيدم كه هيچكس بغير از من اين طريق
مسلوك داشته يا نى گفتند آرى مرارة بن الربيع و هلال بن اميه واقعى تأمل نمودم كه
ايشان دو مرد نيك بودند گفتم اقتدا بحال و مآل نيكان نتيجه نيكو خواهد داد و دغدغهٔ خاطر
زايل گشت و در زاويهٔ باطن باز پرداختم روزى ديگر با ايشان روز منادى رسول صلى الله
عليه وسلم در مدينه ندا كردند كه اهالى مدينه بايد كه اين سه نفر معاشرت و مصاحبت
نورزند و معاملت و مكالمت متروك سازند و ابواب اختلاط بكلى مسدود
گردانيد بهيچ حال با ايشان نپردازند بنابران تمام آشنا و بيگانه از ما منقطع گشتند
و روزگار بر ما بغايت منغص گشت هلال و مراره بجهت پيرى و ناتوانى در منزل
خويش بماندند اما من چون جوان تر بودم تردد مى نمودم هر گاه كه بمجلس اشرف حضرت
رسالت صلى الله عليه وسلم مى رسيدم سلام ميكردم و مترصد مى بودم كه لب مبارك
بجواب متحرك مى سازد يا نى درين معنى با وى ميگفتم زبهر نيم كشته مانده ام با تمام كشتن

خدا را رحمتی بر حال زارم کن تمام من میان مردمان زاری بدشناسی مشرف کن زبدنامی نماند ازرد
جوابی که بسلام من ◦ ز تاب غم دلم شد گرم و می سوزم که از ناکه ◦ سکانت عار دارند از کباب
نیم خام من ◦ کعب گفت که هر وقت متوجه آن حضرت می شدم از من اعراض میفرمود
و گاهی که معرض میگشتم در من می دید با خود میگفتم بیت او زما بر طرف از ناز و دلم میگوید
که نهانی نظری هست سوی ماش هنوز ◦ اتفاقا روزی در بازار می گذشتم کاروانی
مرا می طلبید بمنش نشان دادند بیامد و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک
غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله
و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت تو باقصی الغایه
بجا آریم و بهیچ حال ضایعت نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای
دیگر بکنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جوابی فرستادم
که من از این آستانه بجای دیگری نمی روم بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ◦ آری ضابطهٔ دوستان آنست که جفای
محبوب روی نگردانند و محنت که توجه نماید عین عطا و نعمت دانند ◦ که بخواری ز در خویش
براند ما را ◦ بامیدش بنشینیم و بدر ها نرویم ◦ ور بشمشیر جفا تن ما پاره کند ◦ بتظلم بدر خانهٔ
اعدا نرویم ◦ کعب گفت که روز روشن بر ما چون شب تار تنگ شد و هیچ دوست
و یاری پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عم و دوسترین خلایق
بود و بمن سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابو قتاده بمعبود بی همتا ترا سوگند میدهم
که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند
پس گریان و بریان از نزد او بازگشتم القصه چون چهل روز باین طریقه بگذرانیدند
حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که بحضرت پیغام فرستادم که زن را
طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضرورست
در زمان زنان آنجا نهادی و قوام ایشان فرستادیم ضعیفه هلال بن امیه بمجلس سید عالم
صلی الله علیه و سلم رفت و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف گشته و بعز و نزع تنگ است
بیت چو هلال از غم جانان زرد و لاغرم ◦ کانکس که دید گفت همین دم فرو رود ◦ اگر رخصت
فرمایی بخدمت و قیام نمایم فرمود که باید او بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت

شوهر

شوهر مرخص گشت جمعی از یاران و اقارب کعب او پیغام دادند که اگر صلاح باشد
زن تو نیز برود و از تو حال کند گفت علت بجویز هلال در ذات من نیست و شاید
که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد پس ده روز باین حال بگذشت و بمرتبه
مضطر شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ گشت و از تنفس خود در تنگ آمدند
چنانکه از دو سه مرگ گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز
تمام شد مفتح الابواب زبرای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل
قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا
انجا که و کونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن
ثلثی از شب بود که آیت آمد و آن حضرت ام سلمه را از آن واقف گردانید
ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبین او را مژدگانی رساند حضرت فرمود
صبر کن و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ نماز صبح روز دیگر بمسجد بنشست و
یاران را از آن قصه آگاه گردانید و در آن روز کعب از بسیاری ملالت در خانه
مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس هواداران اصحاب بطلب مجال
یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان بشتافتند کعب گوید که بعد از نماز صبح در
بام خانهٔ خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع برآمد و گفت یا کعب بن
مالک روایتی آنکه وی ابوبکر بود و بعضی گویند عمر و دیگر حمزه اسلمی بود و دانستم که مژدهٔ قبول
رسیده در زمان سجدهٔ شکر بجای آوردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادیی
متعین ساختم و متعاقب سواری برسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و آن
بشارت را مؤکد گردانید پس دو جامهٔ دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه
شدم و در راه گروهی با من ملاقات میکردند و مبارکبادی میگفتند و چون بمسجد در
آمدم طلحة بن عبید الله برخواست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرط است
قیام نمود و آن عزت و برا هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من داد
و روی مبارکش از بسیاری براق بود و چون پارهٔ شب چهارده می درخشید فرمود بشارت
باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت
ربانی و آیات منزله در آن باب بر من خوانده و از برای آن دو یار دیگر و مبشر روان گشت

شده بودند گویند مبشر مرارة سلکان بن سامه یا سلمة بن سلامه و مبشر هلال بن
امیه سعید بن زید بوده‌اند و از سعید منقولست که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت
دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سجده سر بر ندارد تا
نفس و منقطع نگردد و گویند که هلال دران اوان طعام و آب کم خوردی و گاه بودی
که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بودی تا حق تعالی
رحم فرموده توبه ایشان قبول فرمود **مثنوی** داغ دل آور که در میدان درد : اهل دل از داغ
بشناسند مرد : ای خنک چشمی که آن گریان اوست : وی همایون دل که آن بریان اوست
در پی هر گریه آخر خنده ایست : مرد آخر بین مبارک بنده ایست : حاصل آن دو نفر دیگر
کعب میگوید که ایمان و خبر آن بملازمت سلطان انس و جان می آمدند و روی نیاز بر خاک
آستانه آن سلطان سرافراز می نهادند بعد از آن گفتم یا رسول الله شکر از قبول توبه تمام
مال خود در اصدق و میکنم حضرت فرمود اگر بعضی بجهة اهل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم سهم خیبر را
ذخیره سازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی هست که آن حضرت بثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب سوگند یاد کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی
یافتم و امید میدارم که باقی عمر خدای تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام
زیادت از آن ندانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا دران واقعه مرا از دروغ نگاه
داشت و الا هلاک می شدم چنانچه دیگران هلاک گشتند و درباره ایشان آیت آمد
سَيَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ تا بآنجا که فرمود فَإِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْضَى
عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و درباره ما آیت آمد لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللّٰهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللّٰهَ
هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ نقلست از ابوبکر وراق که از وی پرسیدند که علامت توبه نصوح
۶۴ جیست گفت اگر زمین با این فراخی بر تائب تنگ شود چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او
و چون دولت قبول توبه مر مؤمنان را ببرکت صدق ایشان میسر گشت لاجرم حق تعالی
صادقان را مدح فرمود در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و

کونوا

کونوا مع الصادقین **واقعه دیگر** از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت در
کشف الغمه آورده است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل جمع آمده‌اند و اعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون
بجانب مدینه توجه نمایند حضرت با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت
گردد و طایفه از اصحاب صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم لوا را بیکی از صحابه داده بران طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاد
و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجاره و الاشجار چنانچه الحذار دران وادی دشواری بود
چون مؤمنان خواستند که پای دران میدان و وادی نهاده دست بردی نمایند ناگاه
ارباب خلاف اتفاق نموده از ان وادی بیرون ریختند و دست بشمشیر و تیر برده
نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اهل اسلام شربت شهادت
چشیدند و باقی راه انهدام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آن حضرت
عقد رایتی دیگر نموده بعمر تسلیم فرمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب
نفاق و شقاق نامزد فرمود عمر سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید خواست که از وادی
درآید مشرکان از پس احجار و اشجار که کمینگاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان
نهادند و بعد از کوشش بسیار لشکر اسلام با زطریق فرار اختیار کرده بمدینه السلام معاودت
نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نمود
تا حضرت ورا بر سر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعه عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب
گرداند حضرت التماس او را مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان درآمده
منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از برای امیر المؤمنین علی لوایی بسته دست بجانب
آسمان برداشته در شان او دعاهای بر زبان معجز بیان راند و تا مسجد احزاب بتشییع
امیر المؤمنین علی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که ابوبکر و عمر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر الهم الکرام
دیگر از یاران که همراه بودند دران سفر با امیر المؤمنین علی مرافقت نمایند عماره صوات
دیدار و تجاوز جایز ندارند و امیر المؤمنین علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه

عراق عرب شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بغیر
وادی می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میکرد و روز از راه برکران میرفت
و بآسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را
بتسکین دلالت نموده خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو عاص خواست تا در الجه
رای امیران قرار گرفته بود تغییری در طریق و تفریق در ان فریق پدید آرد دستیاب گفتند
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ما را بمتابعت حضرت اشارة فرموده پیرامون خلافی
وی گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه حضرت امیر المؤمنین علی بر الجه ضمیر منیر و
عکس تدبیر ان گشته بود عمل نموده می راند تا در وقت طلوع فجر بر ارباب عدوان رسید
و بر طریق خاطرخواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما یحب و یرضی کشید و مؤلف
کشف الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بالفتح بشارت
داد و چون امیر المؤمنین علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را
باستقبال امیر المؤمنین علی امر فرمود و خود نیز با ایشان روان شد و دران زمان که چشم
ولایت مآبی بر روی فرخنده حضرت نبوت اکتساب فتوت انتساب علیه الصلوة والسلام
افتاد از اسب پیاده شد آن سرور گفت ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو
راضی اند امیر المؤمنین از غایت فرح در گریه درآمد رسول فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم
که طوایف امت من درباره تو گویند آنچه نصاری درباره مسیح یعنی عیسی مریم گفته اند
هر آینه درباره تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمی گذشتی مگر این که خاک قدمت را بر داشته
کحل الجواهر دیده رمد دیده خویش میگردانیدند ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب بدولت
ایمان فایز می گشتند درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم از تبوک مراجعت فرمودند گروه گروه از قبایل عرب بمدینه می آمدند
و بسعادت اسلام و ملاقات اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استسعاد
می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتندی
و آن حضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را بالتزام
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملتبس و مزین می ساختند و نزول داده
آن حضرت وفود را در موضعی نزه و منازل اصحاب فرود می آوردند و بقدر وسع امکان

بشرایط

بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان از جوایز و صلات
لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش
باز می گشتند از جمله وفودی که درین سال بسعادت دست بوس فایز شدند یکی وفد بنی مرة
بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا
رسول الله ما از جمله خویشان توییم و از زمره اقربا و قوم و قبیله تو که نسب ما از نسب لوی بن
غالب ملاقی میگردد حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان نمود
و از قحط و تنگی شکایت کرده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود
که اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ گردانید
و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این
گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق
معلوم کردند که دران روزی که حضرت دعا باران برای ایشان فرموده بود همان روز
باران نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب فامیت آن قبیله آمده دفعه دیگر آمدن
عامر بن الطفیل و اربد بمجلس آنحضرت علیه السلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بوده و صورت
حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و بروایتی اربد بن
قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته که در زمانی
که من محمد را بسخن مشغول میدارم باید که از عقب او درآمده بتیغ تیز خون او بریزی
و خاطر ما از مهم او فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که
بعد از انقضای زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که
این کار بتو و قوم و قبیله تو نمی رسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرا
نشینان را بمن تفویض فرمای رسول صلی الله علیه و سلم دست رد بر سینه این
ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران سازم تا در راه خدای
تعالی بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا
سوگند که بردم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند
بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از وی عتاب با اربد
خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه میخواستم شمشیر کشم

زم درمیان می دیدم و چون آن دو شریر از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیرون رفتند زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت
رسیده هم در آن اوان عامر و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند
نقلست که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن
الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از آن با خود
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثلست درمیان عرب چون کسی را
دو نوع مکروه پیش آید این کلمه گویند انگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته باندک فرصتی صدرنشین تخت جهنم گشت و این همان
سگ جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در بئر معونه بقتل رسانیده بود وفد دیگر گروهی بنی اسد
بود و آن چنان بود که ده نفر از آن قبیله بمدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهار منت نموده
گفتند که ما در سال جدب و قحط و مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی
آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل از دین و یار آمده در حوزه اهل اسلام در آمدیم
و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
ان کنتم صادقین نازل گشت وفد دیگر وفد بنی البکا بود گویند که معاویة بن عبادة بن
البکا صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکا و عبدالله بن
عمرو بن اصم درمیان قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر بعضی اعضای پسرم بشر
فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم
رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده و چند بز بوی انعام فرموده دعا برکت
بر انها خواند نقلست که هرگاه قحط و عسرتی درمیان بنی البکا روی نمودی قوم معاویة
بن ثور از آن آفت ایمن بودی و مرویست که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را
عبدالرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب
صفه بود وفد دیگر وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده
زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم
ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود

آوردند

آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شود از زکوة مصحوب خویش
داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اینجا بر خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج
قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم
زیاده آمده است گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت
سوالها کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با ایشان بدین جهت محبت زیاد گشت
و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود بیش از آنکه بدیگر وفود انعام فرموده بود با ایشان
کرم نمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که صله و جایزه باو نرسیده باشد گفتند
جوانی مانده که بحسب سن از ما همه خوردتر است و بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل او را
باز داشته ایم حضرت فرمود که چون بروید او را بفرستید قوم رفتند و جوان را فرستادند
جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حال
بشرف ملازمت مفتخر گشته ام و تمنیات و ملتمسات خویش فایز آمده معاودت نمودند
ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آن سرور فرمود که حاجت تو چیست
جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران از وطن و مقصود من ازین آمدن آن نیست
که چیزی از مال و متاع دنیی بمن دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله
غرض من آنست که از حق عز و علا درخواهی تا جرایم مرا آب مغفرت بشوید
و بافاضه شایبه غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع دنیا
بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چون علو همت و اعراض او از ما سوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بحال او میکند
و بر زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید اللهم اغفر له وارحمه
واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را که انعام فرموده بود
بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خویش مراجعت نمودند نقلست که
در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشان را بموضع منا دید
از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما درمیان قبیله از آن جوان قانع تر و
بلند همت تر هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها
مقدار بال پشه وزن ندارد بیت
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم

وفد دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة بن الاسقع
بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار ساز لشکر تبوک مشغول بودند از وی پرسید
که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کنم با من بگوی
تا هرچه دوست میداری بتقدیم رسانم و هرچه مکروه میداری تا از آن دست بدارم آن
سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید
پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی
وی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی
می رفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه از آن او باشد
کعب بن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان
شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر
فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر رسید وی بموجب
شرطی که کرده بود از آن بکعب برد کعب قبول ننمود و گفت ترا برای خدا سوار کرده ام
نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض دیگر سازم شعر چون نباشد پاک اعمال از ریا ؛ هست بیحاصل چو
نقش بوریا ؛ هرکرا اندر عمل اخلاص نیست ؛ در جهان زبندگان خاص نیست ؛ هرکه کارش
از برای حق بود ؛ کار او پیوسته با رونق بود وفد دیگر نقلست که وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه
آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانویش ببست و
در مسجد درآمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت
کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی
چند و مبالغت و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هرچه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند
که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله
تعالی که وی ترا فرموده است که ما را امر کنی به پرستش وی با آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم
و ازین بتان بی جان که پدران ما پرستیده اند بیزار باشیم فرمود که آری بعد از آن ضمام
از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقهٔ مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان

آوردم

آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که
از تو تعلیم نمودم بقوم خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست
و بقبیلهٔ خویش مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام
ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
باش این چه سخنانست که میگویی بترس از آنکه بعلتی از برص یا جنون و یا جذام مبتلا گردی
گفت ای مسکین شما این بتان نه نفع توانند رسانید و نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی
برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غایت ضلالت است و مانع شما از بت پرستی
و جهالت و من گواهی میدهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه
وسلم و از نزد او بسوی شما مأمورات و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب
نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوة و ادای
زکوة قیام می نمودند و اگر ایشان را اختلافی در چیزی واقع می شد از ضمام می پرسیدند
جواب شافی می یافتند مؤلف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار
علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب اطناب است باین مقدار
اکتفا افتاد. واقعه دیگر از واقعات سال نهم وفات عبد الله بن ابی سلول منافق است
نقلست که در شوال همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی قعدهٔ سال نهم وفات
یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود
تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا از دوستی
یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن
میداشت عداوت ایشان او را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول الله این زمان
وقت سرزنش نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه
بعد از فوت بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده کفن من سازی
روایتست که آن روز مر حضرت را دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار دثار را که
پیراهن زبرین بود بوی میداد التماس شعار نمود که پیراهنی بدنست ملتمس او مبذول
افتاد بعد از آن گفت التماس دیگر دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش
خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آن حضرت این التماس نیز از وی قبول کرد

ملاحق

ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بود
و پسر وی را که مؤمن صافی و مسلمان ثانی بود تعزیت پرسی نمود و چون جنازهٔ عبد الله را بمصلی جنازه
بردند حضرت برخواست تا برود و بر وی نماز گذارد و عمر از جای خود برجست و دست در دامن
رسول صلی الله علیه وسلم زد و گفت یا رسول الله بر وی نماز میگذاری و او در فلان روز
چنین و چنین گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متبسم شده فرمود ای عمر بگذار
مرا و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش
وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش کردم و اگر دانستمی که
بر هفتاد بار استغفار زیادت کنم آمرزیده شود هر آینه زیادت کنم و این سخن بموجب
کریمهٔ استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند
که چون بر عبد الله نماز بگذارد این آیت نازل شد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا
و لا تقم علی قبره و بعضی از اهل سیر گویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانید و بر وی نماز میگذارد
و استغفار میکرد با وجود آنکه وی مشهور النفاق بود آن بود و الله اعلم که در آن روز
که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بر قد وی راست
نبود زیرا که بلند بالا بود در آن وقت عبد الله ابی پیراهن خود که بقد عباس موافق
بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراهن بعبد الله داد و اما اکرام
نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که ما محمد را نمیگذاریم
که در مکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست
بر وی مسابقت نمیکنیم بجهت آن حرمت داشت اگرچه مشوب بغرض بود اما حضرت
مکافات آن نموده بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما عیادتش بجهت خاطر
پسر او و اقربا مسلمان وی و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم که از آن حضرت
مشاهده کنند بحلیهٔ آشنایی تحلی کردند و ازینجاست که گویند در روز موت عبد الله ابی
چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آن حضرت دیدند و از آن
سرور الطاف و اکرام نسبت بان دشمن برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر توبه کرده
خلعت نفاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی

از اشکالات

از اشکالات ورود یافته در جوهٔ آن تمحلات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست
و الله اعلم **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه** جابر عبد الله انصاری
گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود
فرمود که امروز مرد صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بر وی نماز کنید پس در عقب آن سرور
صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم جابر گفت که من در صف دویم بودم یا صف سیم و حضرت
چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای
مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است شافعیه و بسیاری
از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنیفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه
بمیت را مثل تعلق جماعت با امام داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد
اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بر وی درست نباشد و بعضی
از علما در قصهٔ نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا
بر آن بوده که زمین را برای آن حضرت طی کرده بودند و جنازهٔ وی را بر آن حضرت ظاهر
ساخته اگرچه نسبت با جماعتیان غایب بود و این معامله چون از خواص آن حضرت بود
استدلالی برین نتوان و الله اعلم و در روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی
بر آن حضرت بوده و پیوسته و مثل این واقعه در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب
طالع شده بنور و ضیایی که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس مالک رضی الله عنه گوید که از دور
جبرئیل علیه السلام بر آن حضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید
بواسطهٔ آنست که امروز یکی از یاران تو که او را معاویه بن معاویه لیثی گویند در مدینه
فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گذارند حضرت پرسید
که این مرتبه وی را بچه عمل حاصل شد جبرئیل علیه السلام گفت بسیار خواندن قل هو الله احد
در شب و روز در قیام و قعود و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین را
قبض کنم تا تو بر وی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد هر درخت و پشته
و کوه و سنگ که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازهٔ معاویه مشاهدهٔ حضرت گشت تا یاران
نیز بمتابعت آن حضرت بر وی نماز گذاردند **واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم فرستادن**
امیر المؤمنین علی علیه السلام از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه شرفها الله و عظمها علمای سیر و اخبار چنین آورده

که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم داعیهٔ آن
شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه
طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط بایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما ابوبکر را
با امارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک
حج بیاموزد و آغاز اوایل سورهٔ برائت تا چهل آیت بر مردم خواند و ابوبکر از ذی الحلیفه احرام
بسته موجب فرموده روان شد و مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت رسانید
که باید که هیچکس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی که
از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و
قرابت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور جناب ولایت مآبی را
از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب برو و اوایل سورهٔ برائت را از وی بستان
و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بحلیه
ایمان متحلی بود دویم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم بعد از امسال هیچکس از ارباب
شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با خدا و رسول داشته
باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد اگر عهد او موجل نباشد تا چهار ماه در
امان باشد و تا انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله
انصاری گوید که با ابوبکر بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت
نماز بامداد درآمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز
ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عقب بگوش ور رسید او در امامت توقف
فرموده گفت این آواز ناقهٔ رسولست صلی الله علیه وسلم و گویا آن حضرت مأمور شده
که حج بگذارد بپایید تا نماز با او بگذاریم چون لحظه شد امیر المؤمنین علی بر شتران حضرت سواره
برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمور لیکن اوایل سورهٔ برائت را
بمن داده تسلیم نمای که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق
خوانم و این کلمات اربع را بسمع مردم رسانم ابوبکر آیات مذکور را تسلیم مرتضی نموده
نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خواند و خلق را
تعلیم مناسک حج کرد و امیر المؤمنین علی برخواسته سورهٔ برائت را بر مردم خواند و کلمات

اربع را

اربع را بایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابوبکر خطبه خواندی و احکام خطبه
بیان کردی امیر المؤمنین علی نیز الخ بآن مأمور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون امیر المؤمنین
علی کلمات اربع را بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر برید نشدی آنچه
میان ما و پسر عمت است از سوگند برائت ابتدا میکردیم بتو امیر المؤمنین علی گفت اگر نه رسول
صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آیی برای برگرفتن تو اقدام
می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس
برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تأدیب کنم آنگاه هر که برهنه بود یا جامه پوشیده زیارت
خانه کرد و یا از آن احتراز نمود نقلست که چون امیر المؤمنین علی و ابوبکر ازین قضایا فراغت
یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد
که مرا از قرائت سورهٔ برائت منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابوبکر هیچ امری از تو
در وجود نیامده و هیچ تفرقه بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار اما جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت که ادای این کار نشاید الا تو یا کسی که از تو باشد والله تعالی الملهم للرشاد

باب سیزدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلوات الله وسلامه علیه و واقعه ارتحال او

آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت
که اول مرتبه ایشانرا بدعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و
ایشانرا تعلیم قرآن و سنت کن اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان
رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود
و قرآن و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود
آن سرور در جواب نامه خالد نوشت که بمدینه آید چون نامه بخالد رسید گروهی را از آن
مردم همراه گردانید بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز گواهی میدهم بوحدانیت
خدای تعالی و برسالت خویش و شخصی را از آن قوم که قیس بن حصین نام داشت
بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مألوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن
حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو
بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد

هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوب بنصارای نجران فرستاده
وایشان را باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت درین باب چهارده کس از
قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند
و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح
و لقب او عاقب و مردی نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر و صاحب رای
و مستشار اهل نجران بود و سید صاحب حال و مجمع ایشان و مردی دیگر از ایشان ابو الحارث
بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم
و این ابو الحارث برادری داشت نام کرز بن علقمه و او نیز از جملهٔ آن چهارده کس بود و
در اثنای راه استری ابو الحارث بسر آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که ابعد است
یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت ای برادر چنین
میگویی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست که ما انتظار ظهور او میکشیم
کرز گفت چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت
او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت
از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از نفایس متمول و کرایم
اموال باز ستانند و ازین سخن محبت در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل راند و پیش رفت
و چون بسعادت دست بوس حضرت فایز گشت بآن حضرت ایمان آورد و منقولست که
چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها
در زمین میکشیدند و انگشترینهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام باز ندادند و از ایشان اعراض
فرمود و ایشان روی بجانب مشرق ایستادند و بنماز گذاردن مشغول گشتند چون
از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب نشنودند از مسجد بیرون
آمدند و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند و بنابر سبقت معرفتی که با ایشان
داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده
چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم هیچ نگفت

چیزی

چیزی نشنیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین
علی نیز حاضر بودند عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی خطاب کردند که ای ابو الحسن
رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشترینهای
زرین از خود دور کنند و جامهای متعارف در پوشیده در مجلس آن حضرت در آیند این
قوم بموجب سخن امیر المؤمنین علی عمل نموده بمجلس نبوی آن سرور در آمدند و سلام
کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق فرستاده
که این جماعت نوبت اول که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن
جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن تکلم نمودند و آن سرور
ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن از حضرت
سوال بارهٔ عیسی علیه الصلوة والسلام نمودند حضرت جواب داد که بندهٔ خدا بود و برگزیده
و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در
وجود آمده فرمود لی اسقف گفت چه گونه گفتی او بنده و مخلوقست و حال آنکه هیچ
مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر لیست حضرت جواب داد که امروز از جواب این سوال می
گویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت
فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ
نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را بطلبید
و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیت اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند
حضرت فرمود چون باور نمی دارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر
و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب
تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان
گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق
میدانید که محمد مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیلی
ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن

زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید چون اقامت بر دین خود دوست
میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صباح که صباغان قدرت زر ناب آفتاب در بوته سیماب گون فلک
بوقلمون ریختند و مهندسان حکمت برین صفحه لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر
خورشید انور شمسه مدور و جرم منور قرص آفتاب برانگیختند سید عالم و سرور و بهتر اولاد
آدم صلی الله علیه وسلم از حجره شرف بیرون آمده دست حسن بیک دست گرفته و حسین را
در بغل میمون محل جای داده و فاطمه بتول زهرا علیها السلام با علی مرتضی علیه السلام چون
زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک پناه صلی الله علیه وسلم روان گشته و آن سرور
ابرار با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید گروه نصارای نجران
چون این پنج تن را بدان سان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند و لوکای
که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که رویی چند می بینم که اگر از خدای
تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای ایشان همچنان کند زنهار که
مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابو القاسم با تو
مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده
شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو
بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بتو میدهیم که بهای هر حله از بهای
چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذر کنند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را با دین ما بگذاری
و در ذمه و زنهار خود درآری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی
نیزه بدهیم بعد از آن طرفین بدین نوع صلح واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و
گواهی جمعی از اصحاب بر آن ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد
صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت که گویا که ترا می بینم که بمنزل خود
رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را معکوس و باژگونه بر پشت شتر
نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخواسته از سر غفلت پالان را
منقلب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد
رسول الله و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بدان خدای که نفس من

بیده

بیده قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی
صورتهای ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت
و همه اهل نجران مستأصل می گشتند چنانکه مرغان ایشان بر روی اشجار هلاک می شدند
و یکسال بر نمی آمد که تمامی نصاری معدوم و نابود می گشتند نقلست که در وقت
مراجعت گفتند یا محمد از یاران خود مرد امین همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع
شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق
امانت بجا آورد همراه بفرستم عمر با میدواری این دولت که حواله من شود نماز پیشین
بگاه بمسجد رفتم چون حضرت بعد از ادای ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرد
و یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده جراح افتاد و یرا بخواند و فرمود همراه
نصاری باید با ایشان روی و در اموری که بینی خلاف واقع شود حکم کن و آن منصب
تعلق با بو عبیده گرفت پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی
سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان
بماند و در زمان ابو بکر بر آن منوال عمل میکردند و در زمان عمر تغیر یافت بحسب مصلحت
بعضی از امور و الله اعلم واقعه دیگر درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او
پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا رحلت کرد و چون خبر فوت وی بحضرت رسید
فرمان بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به پسر او شهر ارزانی
داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را در حیطه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد
و بر قصری از اقصار آن ممالک ابو موسی اشعری را والی گردانید و گوشه را
بعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنه واقعه دیگر توجه امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب بود علیه السلام بجانب یمن و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین علی را علیه السلام مقرر کرد که بجانب یمن رود و لشکر در موضع قبا تعیین
یافته مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در موضع مجتمع کردند و بجهة امیر لوائی عقد
فرمود و دستاری بیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بربست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از آنجا عنان بجانب
سیصد نفر را ملازم او گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ

میخوردم و فرمود ای علی برو تا ب حت ایشان و بقتال مکن با ایشان تا نخست ایشان
مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند ادای صلوة را
بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد درآیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را
بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین
توجه بجانب یمن امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی
و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست
خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم علی مرویست که رسول
صلی الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی گفت که والله لئن یهدی الله علی یدیک
رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را
خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بران طلوع میکند یا غروب
می نماید و بالجمله امیر المؤمنین علی با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون
نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت آثار را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار
در حوزه تصرف ایشان درآمد از براء بن عازب منقولست که گفت چون بنواحی یمن
رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از صلوة و فراغت از اقامت صف
کارزار برآراست و بعد از ان در میان میدان درآمد و نوشته رسول صلی الله علیه وسلم
بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و یکبار قبیله
همدان و اهل یمن شرف اسلام دریافتند و امیر المؤمنین علی مکتوبی بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور ازین خبر مبتهج و شادمان گشته سجده شکر
بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان
بهر طرف از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده بامیر المؤمنین علی
آوردند و امیر المؤمنین بریده الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت
و بعد از تلاقی فریقین حضرت ولایت مآبی بسمت دعوت ایشان نگاشته آن طایفه
اباء و امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت
و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از

جنگ

جنگ چاره نیست صف لشکر براراست و لوا را بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از انکه
فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیله بنی مدلج بمیدان درآمد
اسود خزاعی مانند شیر ژیان رو بمحاربه او آورد و بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای
خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از ان امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز
آنجماعت را بقبول اسلام دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شدند و معروض رای
امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا با طایفه که ربقه اسلام زیب قبه خود ساخته اند
و دیبای زیبای اسلام را بر دوش انقیاد انداخته اند بمحاربه قیام نمایم و اینک اموال
حق الله ازان جدا کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان
مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان جدا نموده ابو رافع را بر محافظت
آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود و چنانچه عنقریب بر قوم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله العزیز و از جمله واقعات آمدن وفود است درین سال نزد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم واقعه اولی وفد عاید بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت
انداختند و بعد از ان بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافته شخصی صغیر السن را جهة
محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار
اسلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت
و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی باز داشته اید جواب دادند که شخصی را
در منزل گذاشته ایم که بسال از ما خوردترست حضرت فرمود که او بخواب رفته و دزد در منزل
شما عیبه یکی از شما را دزدید شخصی ازان گروه گفت هیچکدام از ما عیبه ندارند مگر من بعد
ازان فرمود که نگهبان منزل عیبه ترا بدست آورده و در محل خود محفوظ ساخت چون وفد
عاید از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت
ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود
و من از خواب جسته در عقب دزد بشتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون
ساخته من اورا از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت با جوان گفتند که ما را

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد و بار بصدق رسالت او گواهی دادم
و اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت و بعد ازان بملازمت آن سرور صلی الله
علیه وسلم آمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده
بتوحید الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود والسلام
علی من اتبع الهدی **وفد دیگر** از جمله وفود این سال جریر بن عبدالله بجلی بود که با صد و
پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آن حضرت مشرف گشته بدولت اسلام
فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود که
ازین راه بهترین مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسحه ملک باشد و بعد از اخبار سید
اخیار صلی الله علیه وسلم جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد ازان حضرت با وی گفت که
مبایعه میکنی با من با آنکه گواهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من دهی و اقامت
صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکوخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگرچه
بنده حبشی باشد و جریر بن عبدالله بجلی برین جمله بیعت کرد حضرت از وی احوال قبایلی را که
با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود جریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت
اسلام درمیان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد
باقامت می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلیصه چیست جریر گفت آن
بتخانه بر حال سابق باقیست حضرت رسول فرمود که ای جریر خاطر مرا ازان فارغ نمی
سازی گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود
و غیری بهدم آن اشتغال ننماید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن بتخانه را خراب گردان
جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذوالخلیصه مسافت بعیدست و بر اسب سواری نمی توانم
کرد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهة سواری
شتر اختیار میکنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدان کار رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله
هادیاً مهدیاً از جریر رضی الله عنه منقولست که گفته بعد از رخصت و دعای آن حضرت
از پیش او برخاستم و بآن خدای که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده
که بر اسب سرکش تندی سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بیابان

کوسفندیست

کوسفندیست و شب و روز راندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذوالخلیصه
انداخته با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم و حضرت را ازان حال آگاه
ساختم گویند اهل ذوالخلیصه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در یافتند
و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت
مبتهج و مسرور گشته در شان جریر و قوم او دعای بخیر بتقدیم رسانید و منقولست
که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی
و در جمال آیتی بود چنانکه او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر** وفد بنی حنیفه بود
ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث بشارت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان
آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران
خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی
نبوت آغاز کرد و گفت خدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در نبوت و
تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان
آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و اخذ زنا را برایشان
مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که در میزان فصاحت بشیرینی سنجیدی
برسم بسته بر احمقان میخواند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول میکردند آورده اند
که دو کس را از کمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم
فرستاد و بایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة رسول الله
الی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم الی آخر یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست
بسوی حضرت محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر
نبوت و مهم رسالت با تو شریک و سهیم ساخته و ما راست نصفی از زمین و نصفی دیگر قریش
راست مدد از ان تو و برادران من ولیکن قریش قومی غدار اند چون فرستادگان
مسیلمه بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند

که اگر این را از من طلب کنند او ندیم آنگاه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام ازین
دو فرستاده پرسید که شما چه گویید گفتند آنچه مسیلمه گفته است ما نیز همان میگوییم حضرت
فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب نامهٔ مسیلمه
کذاب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی اما بعد کتابک کتاب الکذب والافک والافترا علی الله فان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله
بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو بمن
که مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین از آن خدا است و عز و علا
بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست
بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک
کرداناد و قصه مسیلمه عنقریب تمام خواهد رسید ان شاء الله العزیز وفد دیگر هم درین سال
فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمد و بدان حضرت ایمان آورد و این فیروز
آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصهٔ قتل او مذکور
کرده ان شاء الله العزیز وفد دیگر وفد عبد قیس چهل نفر رسیدند و جارود عبدی
در ان میان بود و مسلمان شدند و جارود از کمل اهل اسلام گشت دیگر جوق
جوق پیاپی می آمدند مانند وفد محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده
و زبیده و بنی ثعلبه و کنانه و بکر بن وایل و بهرام و خثعم و رهاوین و حضرموت و غافق
و غامد و شیبان و همدان و جشیان و سباع و عبسی و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا
در تتابع و فود و ترادف عقود حقیقت و رایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا تحقق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجه کمال رسید و کریمهٔ الحمد لله الذی
صدقنا وعده وَرِد زبان مومنان محمدیان گشت والحمد لله رب العالمین
واقعه دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بوده و تفصیل این اجمال آنکه چون
حضرت رسالت و منبع جلالت صلی الله علیه و سلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم
گردانید رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب
حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد و چون این پیغام

بمسامع

بمسامع خواص و عوام رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف
و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب همایون
حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از آنکه یاران جمع گشتند بیست و نهم ذو القعده
روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل
پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن شریف
مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجره همایون
بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد
و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه جهت خاصه خویش
سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود ناجیه بن
جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود و ناجیه گوید از حضرت مقدس پرسیدم
که اگر شتری ازین شتران بر حد هلاک رسد حکم چیست جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش
خون آلود ساخته بر صفحهٔ پیشانی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو
از آن گوشت نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده
رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و دران سفر فاطمه علیها السلام و جمیع امهات
مسلمین در موکب جهان نشسته بشرف مصاحبت آنحضرت اختصاص داشتند
و در روایتیست که دران سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسا
ملک آسای حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بودند و چون نماز دیگر را در ذو الحلیفه
بگذارد و بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله گوید
که در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابوبکر
از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآن حضرت پیغام فرستاد که من بانفاس حکم
آن حضرت فرمود که غسل کن و لجام بربند یعنی بعورت خود چیزی محکم ببند و
بر احرام خویش ثابت قدم باش و تلبیه بجا می آرد تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی
طوی رسیده نماز صبح دران موضع بگذارد و اسما بنت ابوبکر روایت کند که ابوبکر در
در مدینه بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانید که زامله یعنی بشتری که زاد و بار

بار کنند دارم و میخواهم زاد تو بران بار باشد التماس او مبذول افتاد و فرمود تا زاد ابو بکر
و تو بجهة زواده ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را بران سوار کرده
بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد
شتر را ندید ندامی کرد و ضالهٔ خود را می طلبید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در منزل
عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و شتر نه ابو بکر پرسید که زامله کو
گفت غایب شد ابو بکر بجهة آن زوادهٔ حضرت بغایت متغیر الحال گشت چنانکه
غلام را تادیب نمود و حضرت تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند
نقلست که آل نضله از بنی اسلم خبر شدند که زاملهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گم شده قدحی
جنکالی خرما و قروت و روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود ای ابو بکر بیا که خدای
تعالی برای ما غذای طیب فرستاد و ابو بکر از غلام شکایت میفرمود حضرت گفت
ای ابو بکر آسان گیر که این امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست او را درین
هیچ گناهی نی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی از آن طعام تناول کردند
و سیر شدند و نقلست که صفوان بن معطل سلمی که در ساقهٔ لشکر بود آمد و زاملهٔ
ابو بکر بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابو بکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از امتعه که
برین شتر بود غایب گشته ابو بکر برخواست و تفحص نمود گفت همه بر جاست
الا قدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست ابو بکر شکر الهی
بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسر او قیس شتری که زواده ایشان
بران بار بود همچنان نزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زاملهٔ تو
غایب گشته بعوض آن قبول فرما حضرت فرمود که حق تعالی زاملهٔ ما را بسلامت
بما باز رسانید شما زاملهٔ خود را بجای خود صرف نمایید و ایشان را دعای خیر و برکت
فرمود و عذرخواهی احسانهای گذشتهٔ ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه
از اموال ما تصرف میفرمایی نزد ما دوست ترست از آنچه بما میماند حضرت فرمود
راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و پیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوند است سبحانه
و بتحقیق که صفتی نیکو تو از آن داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بکرم الهی بگشاد و
و ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان

بادوند

بودند حضرت فرمودند الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة
خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا الحدیث یعنی آدمیان چون کانها اند همچون طلا و نقره
بهترین ایشان در کفر بهترین ایشانست در اسلام وقتی که دانش شده باشد ایشان را
و بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب علا ابکه در آمد از ثنیهٔ کدا و چون بباب
بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما
و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد
و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه بار اول بشتاب رفت و
در چهار آخر بسکون میرفت و دران حین ردای مبارک مقدس از زیر بغل راست بیرون
آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طواف استلام رکن حجر الاسود و پیش
رکن یمانی میفرمود و در میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام حضرت ابراهیم آورده
کریمهٔ و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه
و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و
در رکعت دویم سورة الاخلاص بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام
فرمود و از دار الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت ان الصفا
و المروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا
کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی بقبله
آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن دعا فرمودی سه نوبت
باین طریقه بتقدیم رسانید آنگاه متوجه مروه شد و آنجا نیز مثل این بتقدیم رسانید
و چون از سعی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز
ترویه در حین توجه بمنا احرام الحج بندد و اگر هدی همراه داشته باشد بر احرام خود باقی
ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود همراه
نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و چنانچه شما حلال شدید

من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر نکنم
و چون فاطمه علیها السلام و بعضی از امهات مؤمنین هدی همراه نداشتند حلال شدند
و در خلال این احوال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از جانب یمن رسید و شتری
چند به نیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد یا
رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام
بستم که حضرت رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود من احرام الحج بسته ام و هدایا با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش
و در هدی شریک من شو درین اثنا امیر المؤمنین علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ
پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد
که بامر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و حضرت
تصدیق بتول نمود امیر المؤمنین علی ساکت گشت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از یکشنبه تا پنجشنبه ذو الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز پنجشنبه
با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و
مغرب و عشا بگزارد و شب هم آنجا بسر برده باداء نماز بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب
متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آن حضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند
نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف نمود
آنگاه بر ناقه قصوا سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت
برخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون
حرمت امروز درین ماه درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را
در زیر قدم در آوردم و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن مقام انتقام اند
نا موجه و باطل است و اول خون از آنها که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباهای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربایی
که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است ابتدا از ترک خون و مال از خود کرده باشم
و بعد از آن سخن چند در باب نکاح و نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد

پیمان

پیمان فرمود و بعد از آن بر زبان معجز بیان راند که من در میان شما دو چیز میگذارم که
دست متابعت در ذیل اطاعت آن زنید تا گمراه نشوید و آن قرآنست و از شما را اهل بیت من
در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام
بوجه وجه قیام نموده شما چه جواب خواهید داد ایشان گفتند که دران روز گواهی
میدهیم که بشرایط رسالت و لوازم امامت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم
نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون آن حضرت این سخن بشنید انگشت سبابه
خود بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد و
بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهها را از کینها پاک گرداند
یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان و دیگر لزوم جماعت مسلمین و چون
خطبه تمام فرمود بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نموده نماز پیشین بگذارد
و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف
آمد و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح و مبالغه میفرمود
و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که دران حین که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت دیدم
که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده
و میگفت فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر و در بعضی
کتب سیر مسطورست که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت
یا نه و مؤید قول فرقه که گویند روزه نداشت اینست که ام فضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است که دران زمان که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موقف
ایستاده من قدح شیر نزد آن حضرت فرستادم و او از آن شیر بیاشامید چنانچه
خلایق آنرا دیدند و دانستند که صایم نیستند و درین روز کریمه الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که دران
روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه
اسامة بن زید را ردیف خود ساخت زمام قصوا را چنان کشیده میداشت که سر ناقه

بر وسادهٔ که پیش رحل آن سرور نهاده بودند میرسید و چون بسر بلندی رسیدی مهار شتر
رها کردی تا آسان بران برآمدی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا بیک اذان و
دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام
آمده روی بقبله ایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف نمود که
نیک روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور
شمس ازان موضع روانه می شدند نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا
کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم
از ظالم خواهم ستاند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخدای تعالی نالیده گفت بار خدایا
اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی که در عوض ظلم ظالم راضی شود و ظالم را بیامرزی
هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح می نمود تا
جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت رسانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوش
وقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد سبب
تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا
اجابت فرمود در شان امت من و گناهان ایشانرا از مظالم و غیره بمن بخشید خاک بر
فرق ادبار خویش می پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورده
گویا نظر شاعر برین معنی بوده است بیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو : خاک بر سر کن
که آب رفته باز آمد بجو رجعنا الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان
نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود در ردیف خویش گردانیده و فضل هر لحظه بطرف
زنان نگاه میکرد آن سرور صلی الله علیه و سلم بدست مبارک روی اورا از سوی ایشان
بجانب دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک بتعجیل راند و براه میانه
که منتهی بجمرهٔ کبری می شود روانه شد و بجمرة العقبه رسیده در میان وادی ایستاده
هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیر میگفت و درین
روز در منا خطبهٔ خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض و بعد خطبه روز عرفه
منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه
فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

بانجا امیر المؤمنین علی آورده بود از یمن بصد می رسید ازانجمله شصت و سه عدد را
بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه جناب حضرت علی مأمور گشت
انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود تا
مخصوصان آن دولت مستسعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمهٔ موی مبارک
خود را ابا طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با ازواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد
و هریک را یکموی و دو موی رسید و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا
نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا در غزوات تبرک بان جویم
شد در قایل بیت زلف بریده را چو کنی تار تار بخش : تاری بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس اورا مبذول داشته موی ناصیهٔ مبارک را باو انعام فرمود و خالد
رضی الله عنه آنرا در طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد ازان بر سر دشمنی که حمله می آورد مظفر
و منصور می شد و یاران بعضی سر تراشیدن و گروهی موی چیدن و درباره محلقان
سه نوبت و در شان مقصران یکبار و بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود
و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه مقدار گوشت گرفته در دیگ پختند و سرور
دودمان لوی غالب صلی الله علیه و سلم باتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
ازان گوشت تناول فرموده اورا در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود و
بعد ازان امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر
خلق قسمت کرد و اجرة سلاخ را از محل دیگر انجام نمودند و منقولست که
از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر مذبوح ساخت و چون از
احرام بیرون آمد سوار بمکه درآمده طواف خانه بجای آورده نماز پیشین گذارده
بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من
بیم آن نمی داشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم انگاه یک دلو آب نزد حضرت
آوردند تا مقداری ازان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرموده عنان عزیمت
بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده و بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است
رسیده دران مرحله نزول فرموده نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرمود

که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقول بلی
فرمود که گویا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما
دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من
چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق این دو امر بچه
نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر
بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که خدای عز و جل مولای منست و من
مولای جمله مؤمنانم و آنگاه دست امیر المؤمنین علی بگرفت و فرمود که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره
وادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین
رضی الله عنهن اجمعین امیر المؤمنین علی را علیه السلام درین امر تهنیت بجا آوردند
تا عمر گفت ای علی بداد کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات گردیدی
روا ز برای سر دین خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ بنی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای میری دان
که بر کمال معالیش هل اتات گواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب
در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش
بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و
هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده واقعه دیگر از وقایع سال
دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه بذی الکلاع سمیع بن ناکور بن
حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او
دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بروی گرویده و مطیع وی شده بودند
و گویند جریر هنوز از نزد وی مراجعت ننموده بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
وفات کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر بر کفر باند و در ایام عمر بمدینه آمد و با او هژده
هزار غلام او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آن جمله چهار هزار را آزاد کرد
عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ آن

هم آنجا

هم آنجا نقد بدهم و دو دانگ برقمین نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز
مرا مهلت ده تا فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر
بمجلس عمر رفت عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای آنچه بهتر
بود بهم مرا و هم ایشان را اختیار فرمود عمر گفت آن کدام است گفت همه را از برای
رضای خدای تعالی آزاد کردم عمر توصیف و تحسین وی نموده آنگاه گفت یا عمر مرا
گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آن را بیامرزد عمر گفت آن کدام است گفت
روزی از جماعتی که تعبد من می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان بلند خود را
بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند عمر گفت توبه
با خلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناه تمام برکندن سبب مغفرت گناهانست
هر چند گناه بزرگ و بسیار بود بیت اگر چه نیست مرا کم گناه شکر خدای که بیشترم ز گناه منست
رحمت او واقعه دیگر هم از وقایع سال دهم از هجرت آنکه پسر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
وفات یافت و در آن روز آفتاب بگرفت و مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم
منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و
ماهتاب دو آیتند از آیات قدرت الهی سبحانه و تعالی بجهت مردن و زیستن
هیچ آفریده گرفته نمی شوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا
کردن و صدقه دادن اشتغال نمایید نقلست که در ماتم جگرگوشه حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم آب از دیده آنحضرت میچکید عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله
همواره مردم را از جزع منع می نمایی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار پرانوار میرانی
فرمود که من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب
دیده ریختن و سخنی که مانع نیست منع نمیکنم زیرا که آن فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب
میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای حق تعالی باشد گفته نمی شود و بدرستی
که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند و حضرت
بر سر دفن وی حاضر شد و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیافت امید و در بهشت دو دایه
از بهر وی مهیا ساخته اند تا رضاعش تمام شود و عمر وی شانزده ماه بود و بقولی هژده
ماه و الله اعلم واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه موی سفید

جاره خوشبوی نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن جمال بمجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآمد و سلام کرد و نزدیک آن حضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل مجلس اورا
نمی‌شناخت و دران مملکت کسی ورا ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود که گویند
از دیار دیگر آمده بعد ازان دو دست بر دو ران آن حضرت نهاده از وی سوال کرد از ایمان
و احسان و از قیامت و علامت آن حضرت همه را جواب داد چنانچه متون کتب احادیث
ازان مشحون است انگاه از مجلس بیرون رفت بعد ازان بطلب وی فرستاد هر چند
طلبیدند نیافتند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را
تعلیم قرآن و ایمان و اسلام کند و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین
در حدیث اول مرقوم قلم مشکین گشته انجا مطالعه باید کرد و الله الموفق والمعین

باب چهاردهم در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب مشتمل است بر ذکر
بعضی مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و فات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و درین **باب پنج فصل مبین میگردد**
فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد

واقعهٔ اولی ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستخبران
فنون سیر و تواریخ و مستبحران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله اجمعین چنین ایراد کرده اند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آن حضرت
طاری شد و خبر بیماری آن سرور صلی الله علیه وسلم باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم را
داعیهٔ دعوی نبوت پیدا شد از انجمله یکی مسیلمه کذاب بود و اورا رحمان یمامه میگفتند
زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می‌آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال نهم
با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده
ازان حضرت استدعای خلافت نموده ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیلهٔ خود باز گشته
مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل توقف
کرده میگفت اگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض
کند متابعت وی نمایم و الا فلا آن سرور با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل

آن لعین

آن لعین رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم نشسته بود
سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما
بطلبی بتو ندهم و از انچه تقدیر الهی است تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بمانی ترا حق
تعالی هلاک گرداند و بدرستی که مظنهٔ من چنانست که تویی آنکس که بمن نموده اند در
بارهٔ او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده
بود که در دست وی دو سوار بود از طلا و ازان جهت محزون بود وحی رسید که باد بر آنها
دم فرمود که بر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند و من تعبیر کردم واقعهٔ خود را بدو کذاب
صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه نقلست که آن لعین بر کفر اصرار
می‌نمود تا چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار وی در اضلال خلق بجایی رسید
که زیادت از صد هزار کس بوی گرویدند و کلمات مموّه مزخرفات بر هم می‌بافت
و خوارق عادات از وی بظهور می‌آمد یا استدراجی یا بنابر سحر و شعبده بعضی گویند
اول کسی که بیضه در شیشهٔ تنگ در آورد او بود و دعوی میکرد که آهوی وحشی را از
کوه برای وی فرود می‌آید و شیر وی میدوشد اما پیشتر ازان قبیل بود که هر گاه از بزرگی
کفایت مهمی بوی التجا نمودی بنقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که زنی پیش وی
رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب نخلستان که مران زن را بود گفت
حضرت محمد این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد مسیلمه پرسید که حضرت محمد چه نوع
معامله میکند زن گفت آب دلو می‌طلبد و مضمضه میکند و در وی می‌افکند و بعد ازان
آب دلو را در چاه می‌ریزد آب آن چاه زیادت می‌شود و برکت در وی پیدا
میگردد مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلوی که با آب مضمضهٔ وی آمیخته بود در چاه
آن ضعیفه ریختند آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی وی در آن نخلستان
ریختند نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه انداز
آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد دست بر سر کودکی فرود آورد اقرع گشت و کام هر کودک
که انگشت وی بدو رسید الثغ گشت مردی پیش وی آمد گفت دو پسر دارم درباره ایشان
دعای برکت کن دست بر آورده دعا کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود
و دیگری در چاه افتاده مرده مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی رفت چون بدست چشم

بسوی هر دو چشم وی سفید شد و نابینا القصه ابوبکر در زمان خویش خالد بن ولید را با
بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین
واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و ابتدا هزیمت
بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمه خالد درآمدند و عاقبة الامر بواسطه جلادت
و دلاوری ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک بسیار در آتش
کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند
برد و گروهی از اهل اسلام در پی وی رفتند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و
وحشی قاتل حمزه حربه بمسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت
و مردی از انصار شمشیری بروی زد و وی کشته شد واقعه دیگر آنکه زنی سجاح نام
بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت
پیش گرفت و گروهی با او موافق گشتند مسیلمه خایف گشت که متعرض وی گردد
هلاک کرد و اهالی قبایل که در آن نواحی می باشند با وی اتفاق نموده بر یمامه غالب
پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار
نهانی مشافهه در میان آید سجاح بفرمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطر بیاراستند و بادانی
و اغانی بپیراستند و مسیلمه با تجار رفته در خیمه درآمدند و حکایات از هر باب در میان آورده
مسیلمه اکاذیب مخترعه خود بر سجاح عرض کرده گفت چه باشد اگر سلسله مناکحت
میان ما استحکام یابد و شعاع صحبت نبی بر نبیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت
و نصیحت او را بگوش جان بشنید و بنیاد قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام
پذیرفته مهم مواداری بشریطه بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای
صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه سجاح بنزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقه خود معاودت
کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من
ظاهر گشت و در عقد عقدش مندرج گشتم گفتند معامله مهرت بر چه وجه بود گفت چندان
مهر بر من استیلا یافته بود که بتعیین مهر نپرداختم پس قوم مبالغه کردند که بازگرد و کابین خود
مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد و منقولست که سجاح بمجلس مسیلمه
آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو مؤذن هست

گفت نه

گفت آری شیث بن ربعی لبن او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود برساند که مسیلمه
نماز صبح و خفتن را که بر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مؤونات
و مایحتاج بر و مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد
که غلات مذکوره نقد کنند درین مهم بودند که کوکبه خالد ولید با لشکر عظیم برسید و
عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت
یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و
روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و
هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بروز قیامت بر نام
بد سرانجام مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین واقعه دیگر دعوی نبوت عبهله اسود بن
کعب عنسی بود و او را ذو الخمار میگفتند زیرا که خماری بر روی خود می انداخت
و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر می شد و دلهای مردم را
بسخن خود مایل میساخت و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی اسحیق و دیگری
شقیق نام بود و این دیوان وی را از حوادث روزگار واقف میگردانیدند
آورده اند که چون باذان ملک صنعاء یمن که از جمله اهل ایمان بود بفرمان حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج
کرده بر اهل ایمان و صنعاء غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود درآورد و
مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل حضرت رسول بود
بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی
یمن بود دیگر بخت و ابوموسی اشعری را که در مارب بود از واقعه اسود خبردار کرد و ایشان
و باتفاق یکدیگر بحضر موت رفتند و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
بآن جماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریقه که می توانید در قمع
ماده او کوشید بموجب فرموده آنحضرت همه متابعان حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
در یک موضع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا کشته اکنون
معیشت تو با وی بر چه طریقه است گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس
بهر وجه که دانی و بهر طریقه که توانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لا جرم زنانه فیروز

دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و او در یال دیلم آمده بود و مسلمان
شده و شخصی دیگر داد و به نام را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده با جمعی آمدند
و سر اسود را از تن جدا ساختند دران وقت از وی آوازی صعب برآمد که حارسان
شنیدند و پیش دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشته و چون
صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب در نورد و طبق بر کارگاه فلک زر رشته
نسق یافتن گرفت مؤذنان از آن حال وقوف یافته در اذان خود بعد از ادای شهادتین و
ان عبهله کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت بجانب مدینه
فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت بزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده
بود و لیکن روایت کرده اند که پیش از وفات یک روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی
معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته شد و مرد مبارکی از اهل بیت
مبارکی او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن گفت فاز فیروز
و بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام ابوبکر تخصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر
ترجیح این قول نموده اند والله اعلم واقعه دیگر دعوی نبوت طلیحة بن خویلد بن اسد بود که
در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را اعوجی دست داد و
عیینة بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی گرویدن و طلیحه
دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول خرقی
که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم شد این بود که یک روز با قوم خود در سفری بودند
و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا ابلالا
یعنی سوار شوید بر اسب منیع میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند
و بان سبب اعرابی در فتنه افتادند و چون این خبر بابوبکر رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را
امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبایلی که
دران نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه
رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفته
و گلیمی در سر کشیده که وحی بر من نازل می شود و سردار لشکر عیینة بن حصن فزاری
بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می آمد و می پرسید که جبرئیل نیامد طلیحه

میگفت

میگفت نی تا مرتبه سیم گفت آمد پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک
رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی
باشد که فراموش نکنی و روی بقوم خویش آورده گفت ای گروه فزاره بازگردید
بدیار خویش بجد اسو کنید که این شخص کذابست پس فزاره فرار نمودند و لشکر طلیحه
از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام گریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد از آن طلیحه آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت
رسید فصل دویم در بیان مقدمات مرض و واقعاتی که در اوان مرض آنحضرت بوقوع رسید
درین فصل مبین میگردد واقعه اولی ترتیب سریه اسامة بن
زید رضی الله عنه بناحیه اُبنی مهره فن سیر و تواریخ آورده اند که روز
دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله
علیه و سلم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه امر فرمود که طایفه
از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند روز دیگر اسامة بن
زید را بطلبید و فرمود ترا امیر این لشکر می سازم برو تا بنواحی اُبنی که پدر ترا
انجا کشته اند و بر اهل انجا غارت انداختن کن و آتش در خان و مان ایشان زن و
در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بدان قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا
بران قوم ظفر یابی دران مقام زیادت توقف منمایی و زود از انجا باز آیی
و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه بیست
و هشتم صفر آن سرور را صلی الله علیه و سلم تب و درد سر عظیم روی نمود و روز
پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهة اسامة بن
زید ترتیب نموده باوی گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
اسامه لوا برگرفته به بریدة الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه
منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه انجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شعاری
چنان نافذ گشت که ابوبکر و عمر و عثمان و غیر ایشان از اعیان مهاجر و انصار
و اشراف دران سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بخاطر بعضی گران آمد
که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز

که ازین جماعت در مجالس ورود می یافت بسمع شریف آنحضرت رسیده خاطر
مبارکش رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل
مقدس بیرون آمد و بر منبر برآمده بعد از ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی
فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده
اگر امروز طعن در امارت وی می نمایند مقرر است که طعن امارت پدرش نیز نموده اید در
غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بوده و پسر وی بعد از وی سزاوار امارت است
و زید از دوسترین مردم بود بمن و اسامه اکنون نیز از احب اصحابست نزد من هر دو
مظنهٔ جمع خیرات اند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جملهٔ خیار شماست
و چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون
شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف
که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آن حضرت را وداع کرده بلشکرگاه
می شتافتند و دران روز مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر
بود و در یکشنبه ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع آن حضرت بیرون آمده یازدهم
بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه میداد و مرض چنان اشتداد
یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه
فرود می آورد اسامه میگوید چنان دانستم که مرا دعا میکند و بعد از آن اسامه از
حجرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف
نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و دران زمان حضرت رسول را
صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود اغد علی برکة الله
و بنا بر فرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمود
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اصحاب اشراف نیز مراجعت
نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور برد و سرانجام این لشکر
چنان بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و زمان بر ابو بکر قرار یافت فرمود
تا بریده لوا را بدر خانه اسامه برد و اسامه باز در جرف لشکر را مجتمع گردانیده

درین اثنا

درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه
موقوف شود تا خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند
که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و مبادا تعرض باهل مدینه
رسانند ابو بکر این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در
در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم
اما از اسامه درخواست نمود که عمر را دستوری داد تا نزد وی بگذارد و عمر بدستوری اسامه
در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب اُبنی توجه نموده بر اهل آنجا
ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را
بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت
نمود و رجعنا الی الحدیث بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آن حضرت را از اجل خویش و
مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند و از الجمله چهار روایت
مذکور میگردد در روایت اول چنین ایراد نموده اند که عایشه گفت ماه صفر حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخواسته عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده ام
و ابو مویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی ابو رافع و بروایتی هر دو
همراه بودند ابو مویهبه گفت چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باستغفار برای اهل آن گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره
چندان دعای خیر بتقدیم رسانید که من آرزو بردم که ای کاش من از جملهٔ موتی آن موضع
بودمی تا ادراک شرف دعای آن حضرت نمودمی و ابو مویهبه گفت آنحضرت در
مخاطبه با اهل آن گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی را که بعطای الهی یافته اید و
مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی بجانب آن شتافته اید و دیگر نیز خطابها باهل قبور
نموده بعد از آن روی بمن آورد و گفت ای مویهبه خزاین دنیا بر من عرض کردند و مرا
مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باشم و بعد از آن به بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد خزاین دنیا و بقا دران و بعد از آن بهشت اختیار فرما فرمود نی بدرستی که دریافت
پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزاین و آنچه ماسوی الله است

هشتم و از عایشه مرویست که گفت من در ایام صحت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده
بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون
مرض موت بر ذات پسندیده صفات آنحضرت عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعمت
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمود
که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را
اختیار فرمود روایت دویم و از عبدالله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت حضرت رسالت
پناهی صلوات الله وسلامه علیه پیش از وفات خویش بیکماه ما را از رفتن خویش خبر داد
و آن چنان بود که خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در
گریه شد و آن گریه بغایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت الم فراق آن حضرت
بر جان ما شعر بوداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال ؛ شود منازلم از آب دیده مالامال ؛
میان آتش سوزنده ممکن است آرام ؛ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ؛ آنگاه فرمود مرحبا
بکم ؛ وحیاکم الله بالسلام ؛ جمعکم الله ؛ رحمکم الله ؛ حفظکم الله ؛ جبرکم الله ؛ نصرکم الله
رفعکم الله ؛ نفعکم الله ؛ قبلکم الله ؛ هداکم الله ؛ آواکم الله ؛ وقاکم الله ؛ سلمکم الله
رزقکم الله ؛ وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای تعالی
می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و شما را بیم میکنم از عقاب خدای
تعالی بدرستی که من نذیر مبینم از دو مر شما را که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی نکنید در میان
عباد و بلاد وی چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین
گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت باز
گشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که کند
آرد فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا
کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهید جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای
سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آن حضرت در گریه با ما موافقت
فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد
و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید

اندرین

اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد
گذارد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود و میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
علیهم السلام با گروه انبوه از ملایکه و در روایتی آمده که فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول
کسی که بر من انزال رحمت خاص فرماید دران ساعت پروردگار من باشد جل جلاله
پس جبرئیل نماز گذارد و بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآیید و بر من
نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا متأذی مسازید و میباید که ابتدای نماز بر من
مردان اهل بیت نمایند بعد از آن زنان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیارانی که
غایب اند از من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که در آرد فرمود اهل بیت من با
جمعی کثیر از ملایکه که ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید روایت سیم
از عایشه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مأمور شد که
به بقیع رود و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و آن حضرت بفرمان قیام
نموده از بقیع بازگشت و بحجرهٔ همایون درآمده در خواب رفت باز او را گفتند برو و جهة
اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بجای باز آمده
باستراحت پرداخت باز در خوابش گفتند برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای
آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آن حضرت
طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود واقعهٔ چهارم
آنست که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ذات با برکات خود شایبهٔ مرض فهم کرد روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر
دست امیر المؤمنین علی بگرفت و جماعتی از پس او رفتند از یاران تا به بقیع غرقد
رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره
بتقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن
بر من عرض میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد نمی دانم که این برای آن کرد که
اجل من نزدیک است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود
در وی و میان بهشت من اختیار کردم خدمت حق تعالی و بهشت را چون مرا ازین
عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش که هیچکس را نظر بر عورت من

نیفتد الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاک ناف من و در حدقهٔ من جمع گشته باشد بیاشامی تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مر ترا میسر گردد و بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد و سه روز از مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بربسته بود و در دست راست امیر المؤمنین علی بود و در دست چپ فضل بن عباس و آن حضرت بر مردم تکیه فرموده بود و بعد از آن بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر که را نزد من وامی است باید بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده و از منبر فرود آمد و چون روز چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر آمد و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان من هیچکس چیزی نیست که او را چیزی دهد یا شری از وی دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا آرزو [تمنی] کند که بدان خدای که مرا بالخلق بحق فرستاده که حق تعالی مکافات نکند بندگان خود را مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من سنعم معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد از آن سر برآورد و گفت بار خدایا تبلیغ کردم تا سه نوبت این بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد با مردمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و در روایتی بوالتی سیر آنکه بحجرهٔ همایون آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت استیلا یافت ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم عایشه گوید که ابتدای مرض آنحضرت در خانه میمونه بود و در روز نوبت او و از آنجا بخانهٔ من آمد و مرا صداعی طاری گشته بود گفتم وا رأساه فرمود که ترا چه زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی میخواهی و مطلوب تو اینست یعنی که من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی هم در آن روز با زنی در حجرهٔ من عروسی کنی آنحضرت تبسم فرموده گفت بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت بواسطهٔ عرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید که بعد از آن بخانهٔ

میمونه

میمونه باز گشت و مرض آنحضرت بهمت ازدیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت صلی الله علیه و سلم چند نوبت این کلمه میفرمود این انا غداً من فردا کجا خواهم بود همهٔ امهات مسلمین رضی الله عنهن دانستند که آن حضرت را مطلوب آنست که بخانهٔ عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانهٔ عایشه رود و در روایتی آنکه فرمود که ای ازواج معذور دارید که نمی توانم که بخانهای شما دوران نمود و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید و علی ای التقدیر چون رضای ازواج مطهره باین مقرون مقرون گشت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش امیر المؤمنین علی علیه السلام و دستی بر دوش عباس رضی الله عنه نهاده پایهای مبارکش بر زمین می کشید تا بمنزل عایشه تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبد الله عمر گوید که ابو بکر معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود که ای ابو بکر اگر درین [بیماری] بغیر خدمت تو و ازواج خویش دیگری را به بیمارداری خود مخصوص گردانم مصیبت ایشان عظیم صعبتر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی باد ذکر صعوبت مرض آنحضرت و درین باب چند روایت روایت اول نقلست که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عایشه میگوید گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما یک کدام در وجود آید مرا بنه بروی غضب فرمایی فرمود ای عایشه مرض بغایت صعبست و بدرستی که حق تعالی بر مؤمنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستند و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلایی یا ایذایی رسد تا خاری که در پای وی رود مگر آنکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ از برای وی بلند گرداند و از وی خطیه محو سازد روایت دویم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گوید که بر آن حضرت در آمدم و تب داشت دست بروی نهادم بمرتبهٔ حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرقست فرمود که تب من چندانست که برابر تبی میکنند که تب دو کس از شما گفتم پس ترا یا رسول الله مزد دو برابر دیگرانست فرمود

آری سوگند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذای زخم ضربی
غیر آن بوی ملحق گردد الا آنکه گناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت
روایت سیم نقلست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت بر آن حضرت در آمدم قطیفه
بروی پوشیده بود که حرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم و دست را تحمل آن نبود بی‌شبهه
که بی واسطه به بدن آن سرور رسید پس تعجب نموده سبحان الله گفتم آن حضرت فرمود که
هیچ احدی را بلای و محنت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان
نیز مضاعف است و فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیاده است از فرح شما بعطا قال فی المثنوی
وصل بید اکشت از عین بلا ؛ زان حلاوت شد عبارت با قلی ؛ رنج گنج آمد که رحمتها در وست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ؛ یا لتصوف قال وجدان الفرح ؛ فی الفوادی عند اتیان الترح
عاقلان از بی مرادیهای خویش ؛ باخبر گشتند از مولای خویش ؛ بی مرادی شد قلاوز بهشت
حفت الجنة بشنوای خوش سرشت ؛ داد مر فرعون را صد ملک و مال ؛ تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش نداد او درد سر ؛ تا ننالد بر خدا آن بد گهر ؛ داد او را جمله ملک این جهان
حق ندادش درد و رنج و اندهان ؛ درد آید بهتر از ملک جهان ؛ تا بخوانی مر خدا را در نهان
روایت چهارم ام بشر بن البراء بن المعرور گوید که بر آن حضرت در وقت بیماری وی در آمدم
و تب وی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب هیچکس ندیده ام فرمود
این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم درباب مرض من
چه میگویند گفتم میگویند حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم ذات الجنب است فرمود این آزار
لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از همزات شیطان است
و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهرآلود است که
با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه میگردد و این زمان وقت
انقطاع رگ حیات است و گویا حکمت در آن این بوده که آنحضرت را علیه الصلوة و السلام
از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه الصلوة و السلام در آن مرض از نزد
حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا
میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهی بدار بقا برم و برحمت
و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت علیه الصلوة و السلام در جواب گفت ای جبرئیل

امر خود در

امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد با من پیش آرد شعر اگر خواهی
جوییی و گر مرگ هلاک خواهی ؛ سر بند کی بخدمت بنهم که پادشاهی ؛ بکسی نمیتوانم که حکایت
تو گویم ؛ همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی اما واقعاتی که در حین مرض بظهور پیوسته
نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فاطمه را علیها السلام بطلبید
و چون آن فرزند ارجمند نزد آن سرور آمده فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده
در گوشش سخنی گفت فاطمه از آن در گریه افتاد باز با وی سخنی پوشیده در میان نهاد از آن
سخن فاطمه خوشوقت شد و خندان گشت عایشه روایت میکند که با فاطمه گفتم که هیچ غمی را
بشادی هیچ گریه را بخنده بهمچنین مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت که افشای
سر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زبان نکشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از دار
فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم با تو گفت جواب داد که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من ترتیل قرآن میداختی امسال
بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم
و در نوبت دویم گفت اول کسی که از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی و سرور زنان بهشت
خندان گشتم واقعه دیگر از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد که اصحاب در حجره همایون
مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از
من هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند الحجة فرمودند آن عمل باید کرد
و گروهی گفتند شاید که این سخنان مثل آن سخنها نیست که در شدت مرض میگویند عمر گفت
که درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستولی شده و قرآن در میان ماست و
آن ما را پسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار نمودند
القصه درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس
آنحضرت اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست
و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید دویم
آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آن جماعت
میدادم و وصیت سیم مر راوی را فراموش شده یا خود در اظهار آن مصلحت ندید
واقعه دیگر وعظ آنحضرت و درین باب چند نوع روایت بنظر رسیده

روایتست که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت
مشک آب سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آن حضرت بریزند چون حسب
فرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی حاصل آمده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده
بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدای احد امرزش
طلبید انگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت و اسرار من اند نیکان ایشانرا
گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید و بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من ایشانرا دوست میدارم اگر بر ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی
بتقدیم رسانیدند روایت دیگر آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزایدست
در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم
میگشتند و میگفتند بیت مردم چو نتوانم که آن رخسار نیکو بنگرم ٭ جایی که روزی دیدمش آنجا
روم الجار دوم جا بنگرم ٭ و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و امیر المؤمنین علی علیه السلام
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درآمده آن حضرت را از اینقضیه واقف
گردانیدند آنحضرت دست مبارک برداشته اشارت فرمود تا آنحضرت را انشاندند از حال
انصار استفسار نمود پرسید که انصار چه میگویند امیر المؤمنین علی گفت که انصار میگویند
که می ترسیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و نمی دانیم که حال ما بعد از ان
بکجا رسد پس حضرت میل برخواستن نمود یاران در زیر بازوی آن حضرت درآمدند تا دستی
بر دوش امیر المؤمنین علی و دیگری بر دوش فضل انداخت و عباس از پیش روان شد و
دو پایهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه بمسجد درآمد و بر پایهٔ اول
منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان همه آگاه شدند بمسجد جمع آمدند
و بعد از ادای حمد و ثنای خداوندی جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم
که شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر جاوید در میان قوم خویش نمانده
و معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوندست عز و جل و وصیت من بشما آنست که
با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق نیکویی
مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ والعصر را بخواند و فرمود جریان امور منوط و مربوط
باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که خداوند

سبحانه

سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری از برای هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای
الهی غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب
گردد و آیهٔ کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند انگاه
فرمود معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم دربارهٔ انصار به بر و احسان چه ایشان
جماعتی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهة شما پیش
از انکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آورده اند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند
و در مساکن خود شما را جا می دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس
خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کنید
و از بدکرداران ایشان درگذرانید بعد از ان فرمود که ای گروه انصار پس از
من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه
کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باین مقام رسید
عباس رضی الله عنه التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی بنمای
آن حضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش متصدی آن شوند و
مردمان پی رو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان
تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان
نیکی بجای آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطهٔ تبدل قسمت
و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکویی کنند و چون بدکار
باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی بعض الظالمین
بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که
گفت در زمان اشتداد مرض آن حضرت صلی الله علیه وسلم عصابه بر سر بسته بود دو دست
مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف فرمود و بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال رضی الله
عنه مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال مردم را بگوی که این
وصیت آخرین رسول الله است صلی الله علیه وسلم نسبت بشما بلال بموجب فرموده در
اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استماع او داشتند درهای
دکان و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد

متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت میفرمود و او صعود المنبر
و را ایکم و بعد از ادای حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره فرمود بدرستی که وقت
بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را ایذایی کرده باشم
از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص [کند] اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال
من بگیرد و باید که ازین اندیشه نکند که اگر قصاص بستاند اینکه من با وی در مقام بغض
و عداوت درآیم که این شیمه از طبعت من نیست و من ازین معنی دورم و دوسترین شما
نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا احلال کند تا من پاک و طیب النفس
بجوار حضرت الهی جل ذکره واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست
یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر
فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بر سر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود در میان
مردم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود که ترا دروغ
گوی نمیداریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمی دهیم و لیکن بگوی که ترا این سه درم
بر من از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر در وقت تو رسید مرا امر فرمودی
که سه درم با وی ده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای فضل سه درم بوی تسلیم نما آنگاه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود ایها الناس هر کرا در ذمهٔ وی حقی ثابت
باید اقرار کردن خویش دا نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت
آخرت درین اثنا مردی بر پای خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در غنیمت
استغفار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آنرا بگیر
باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا اکراه میدارد و از آن صفت می برد باید که
بگوید که در شان او دعا کنم مردی بر پای خواسته گفت دروغ گوی و بسیار خوابم فرمود
الهی راستی نصیب او کن و خواب را از وی زایل ساز هر وقت که بیداری خواهد دیگری برخواست
و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناشایسته و نابایست نمانده که
از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راستی و
ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بنیکی مایل گردان بعد از آن عمر بکلمه تکلم نمود که

حضرت

حضرت علیه الصلوة والسلام از آن متبسم گشته گفت ای عمر تو با منی هر جا که باشد دیگر جریر بن
عبد الله طبری و امام اسمعیل خوارزمی آورده اند که عکاشة بن محصن اسدی در آن مجلس برخواست
و گفت یا رسول الله اگر نه آنست که تکرار کردی و مبالغه بسیار نمودی می ترسم که اگر نگویم عاصی
شوم در تو مرا بر تو حقی است گفت کدام است گفت یا رسول الله در سفر تبوک در ملازمت تو
بودم تازیانه بر آوردی که بر ناقه غضبا زنی آن بکتف من آمد و از آن درد و الم بسیار بمن
رسید اکنون قصاص آن میجویم از تو رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکاشه خدای ترا جزای
خیر دهاد که این خصومت را با محکمهٔ قیامت نگذاشتی و من کشیدن قصاص را در دنیا دوست
دارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه
کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که آن کدام تازیانه بود گفت آری چوبیست ممشوق و در ادیم گرفته
شده مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بلال را بگوید سلمان آمد گفت ای سلمان
آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و آنرا بیار تا عکاشه قصاص خود بستاند سلمان گریان
و نالان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت
از وی بستانند سلمان بدر حجرهٔ فاطمه زهرا رسید و سلام و تحیت خاندان نبوت بجای آورد فاطمه
آواز سلمان بشناخت فرمود ای سلمان کجا بودی و از پدرم چه خبر داری سلمان گفت
سیدة النسا پدر بزرگوارت آن تازیانه می طلبد فاطمه فرمود که پدرم تب دارد نه سامان نشستن
مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق می نماید
و میگوید هر کرا بر من حقی است باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتر می زده بر کتف کسی
آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد که ای سلمان بخدای
بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال است سلمان روان شد
فاطمه فرمود جگر گوشگان مرا یعنی حسن و حسین را طلب کنید چون آمدند گفت جانان جد شما
در مسجد است و یکی میخواهد که ازو قصاص بستاند بروید تا بعوض وی هر یک از شما را ده تازیانه
بزند که وی بیمار است و طاقت تازیانه خوردن ندارد ایشان روی بمسجد نهادند چون سلمان
بیامد و تازیانه بیاورد خروش و فغان از یاران برآمد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانکه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک
از اکابر صحابه می آمدند که ای عکاشه بعوض یکی ده بر ما بزن که رسول خدای صلی الله علیه و سلم

درت است مکن و اندوه ما را زیادت مساز و غبار این ملال بر خاطر ما و امدار و حضرت ایشان را
عذر خواهی می نمود ناگاه شاه زادگان گریان و خروشان بمسجد در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار
ما شنیدیم که مردی از تو قصاص مطلب آمدیم تا هر یک صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود جانان پدر تازیانه
که من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آنروز
کتف من برهنه بود آن خواهم که تو کتف مبارک برهنه کنی حضرت صلی الله علیه وسلم دست کرد و دراعه
حشمت از دوش بر افکند ملایکه ملکوت در خروش آمدند و غلغله در ساکنان صوامع جبروت
افتاد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد و مهر نبوت در نظر او در آمد در جست و
آن خاتم نبوت را بوسید و روی در ان می مالید و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود
مرا آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضای شما را مس کنم که شما فرموده بودید که هر که بدن
مرا مس کند آتش دوزخ او را نسوزد واقعه دیگر در ایام مرض که هرگاه که وقت نماز در آمدی
بلال رضی الله عنه آن حضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گذاردی و در آخر
مرض بنابر شدت صداع نتوانست که سه روز قدم از خانه بیرون نهاده با مردم نماز گذارد
و در [illegible] حیات در آخر مرض هفده نماز بجماعت از وی فوت شد و بعضی گویند که ابتدا از آن
نماز فاتیه بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره حضرت آمده فریاد کرد که الصلوة
یا رسول الله و آنحضرت را بسبب استیلای مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگویید ابوبکر را
تا با مردم نماز بگذارد عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردی رقیق القلب است کثیر الحزن چون
بمقام تو بایستد و بنیاد قرارت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز بگذارد عمر را
باین امر دلالت فرمایی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگویید تا نماز گذارد هر چند عایشه
آن سخن تکرار میکرد آن حضرت همین جواب میفرمود تا عایشه تشبث بحفصه نمود و بنیت
عمر تا وی التماس نماید عمر را انگاه حضرت علیه الصلوة والسلام در جواب حفصه گفت
شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگویید تا نماز با مردم گذارد و از عایشه منقولست که وی
گفت من این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست نخواستندی کسی که قایم
مقام حضرت پیغمبر باشد در نماز و با وتشاآم خواستند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد
بعد از ان شخصی بلال را گفت که حکم حضرت نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر پیشوایی قوم بجای آرد
بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت وا غوثاه وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه

چه بودی

زچه بودی که مادرم نزادی و چون تزاده بودی که پیش ازین مردمی و این حال را بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی رباعی با با فلک ار جفا نکردی چه شدی
و زیار خودم جدا نکردی چه شدی چون آخر کار بی تو بایستی بود اول بتو آشنا نکردی چه شدی
بلال نزد عایشه رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده که تو با مردم نماز گذاری و
ابوبکر رضی الله عنه چون خواست تا نماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را خالی دید از وجود
سید کاینات علیه الصلوة والسلام ضبط حال خود نتوانست نمود گریه بر وی استیلا
یافت چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد بیت در نمازم خم ابروی تو بایاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون آن حضرت
رسید از فاطمه زهرا علیها السلام پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران
تو اند که از اندوه فراق تو نالان و گریانند و آن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد
و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوندید جل و علا و خداوند
تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیزکاری و خوف حضرت خداوندی
سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی بجا آرید و من از
دنیا مفارقت خواهم و روایت دیگر آنست که چون موذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله
زمعه پیش آن سرور بود گفت که مردم را بگوی تا نماز بگذارند و عبد الله با عمر ملاقات
نموده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب در آمده آغاز نماز کرد و قرارت بجهر
میخواند حضرت علیه الصلوة والسلام چون آواز عمر بشنید پرسید که این آواز عمر نیست
گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمومنون انگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بر زبان
معجز بیان سه نوبت گذرانید که نمی باید که ابوبکر با خلایق نماز بگذارد و عمر ترک نماز کرده
از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا نگفته بود که عمر بنماز قیام نماید عبد الله گفت که
آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا درین امر شایسته تر از دیگران دیدم ترا گفتم که بگذار
عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم و الا باین امر قیام نمی نمودم واقعه دیگر بصحت رسیده
که روز دوشنبه آخر عمر آن حضرت ابوبکر با مسلمانان در نماز صبح بود که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته تا بدر حجره آمد و پرده برداشته نظر بر یاران کرد

که در صفوف ایستاده بودند و بواسطه آن فرخناک گشت و تبسم فرمود چون ابوبکر از آمدن
آن حضرت واقف گشت بنداشت که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف آورده
خواست که باز پس آید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک اشارت فرمود
که نماز تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت واقعهٔ دیگر
نقلست که روزی امیر المؤمنین علی از پیش حضرت بیرون آمده اصحاب باو گفتند
که حضرت رسول امروز چونست جواب داد که الحمد لله بهتر است عباس رضی الله عنه
دست امیر المؤمنین علی بگرفت و آهسته باو گفت که بعد از سه روز دیگر بجوار حضرت
الهی انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که این نشانهٔ
مرگست و آن علامت در جبین آن حضرت پدید آمده اکنون بیا تا نزد آن حضرت
رویم و از امر خلافت استفسار نماییم که بعد از آن سرور مفوض بکه خواهد بود اگر
از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد التماس نماییم تا ما را باو سفارش نماید حضرت
امیر المؤمنین علی منع نمود عباس گفت اگر چنانچه حالا ما را درین مهم مدخل نبود دیگر
امر خلافت بما نرسد امیر المؤمنین علی گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت
این سوال نکنم و دینی نطلبم واقعهٔ دیگر آنکه در وقت مرض یکنوبت بیهوش گشته بود
مخدرات حجرات عصمت مقداری دارویی در بینی آن حضرت و بروایتی در دهان
چکانیدند و حال آنکه آنحضرت ایشانرا همواره از آن عمل منع میفرمود و ازواج طاهرات را
پنداشتند که منشا نهی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کراهت طبیعی است که بیماران را
با دوا می باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطه دایرهٔ انتباه از آن بیهوشی که بحقیقت نمودار
استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم
رسانیدید ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریض نمود آن حضرت گفت دروغ میگویید
و عباس را باین متهم میسازید و میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید
و این مقدار ندانسته اید که آن مرض عرض تسلط شیطانست و شیطانرا هرگز بر من
تسلطی نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند اسماء بنت عمیس این دلالت فرموده
حضرت فرمودند که این طبیبی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از این پرسید که این
دارو چه بود گفتند عود هندی و مقداری ورس قطرهٔ چند روغن زیت بسل ام کرد

تا تمام

تا تمام اهل بیت را غیر از عباس بن او در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را
نیز با وجود روزه از آن معاف نداشتند امتثالا للامر واقعهٔ دیگر نقلست که از برای
آن سرور دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند بفرمودند تا آنها را بر فقرا قسمت کردند
مگر شش دینار را بقولی هفت یا هشت یا نه که بنا بر اختلاف الروایات و آنها را بعایشه
سپرده بودند و بعد از آن حضرت را اغمایی حاصل آمده سر بر سینهٔ عایشه نهاده بود چون
بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا
تصدق کن و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود
آنها را بیار بیاورد حضرت علیه الصلوة والسلام بر کف نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود
محمد را به پروردگار خود که با آن حضرت رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها با امیر المؤمنین
علی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم واقعهٔ دیگر
از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیتها میفرمود
من گفتم یا رسول الله این وصیتها بوداع کنندگان میمانند فرمود آری ای علی دل من ازین
عالم بتنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل
مرا دریاب بوعده که کرده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من
نهاد و رنگ رخسار میمونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبارکش نشست و چون فاطمه
این حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست امام حسن و امام حسین گرفته افغان آورد
که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و بتیمار فرزندان تو
حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت امیر المؤمنین علی که شود و بضیافت طبقات
امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای
بر من بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف بمشاهده دیدار تو
نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک
باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینهٔ فرزندان ارجمند خود نهاد و گفت
بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت باد
ترا اگر پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو
در کشاکش مرگست فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المؤمنین علی

گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت آن سرور میپاش حضرت بعد از خطاب فرمود
که بگذار ای علی تا آب چشم خویش بر پدر خود بریزد ؎ بگذار تا بریزد خونابِ دل ز دیده
آن دیده که هرگز زین واقعه ندیده ؛ بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی ؛ کی زنده ماند
آن تن کز جان شود بریده ؛ بعد از آن دیدهای خجسته را برهم نهاده فاطمه علیها السلام
با امام حسن و امام حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را بعطیه
مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند
امام حسن گفت ای پدر چاره مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و راز خاطر
پریشان ز که توان گشود بعد از تو بر اسم مهربانی کمن و برادر و پدرم و مادرم که پردازد
و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی کند امهات مؤمنین
که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب گوید که من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره
ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه بشنیدند فریاد و خروش برکشیدند
که یا محمداه من لنا منک بعد یا رسول الله بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری
آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای تا یک نوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول
خدا را صلی الله علیه و سلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بر روی یاران من
بگشای چون در را بگشادم اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آن حضرت ایشان را
بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالمید اگر چند ظهور شما در
جهان بعد از همه اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود در راه متابعت
دین ثابت قدم باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید
آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک نهاده قطرات عرق بر روی
مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از آن عایشه
التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید
و دست در عروه وثقای صبر و صیانت زنید چنانکه حق تعالی میفرماید وقرن
فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که آب از دیدهٔ آن حضرت ریخته آتش مصیبت

در کانون

در کانون سینهٔ ممکنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور است
این همه گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای
رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز
فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا جویم [illegible] در جواب فرمود که بر در جنت در زیر لوای حمد
مرا دریابی در آن زمان که من باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف
ملاقات دست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در آن وقت که باب دادن امت
اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم کجا جویم فرمود که نزدیک صراط در آن محل
میزان که بدعای ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست ندهد حکیم فرمود
در کنارهٔ دوزخ که ایستاده تا شرارهٔ آتش دوزخ از امت خویش منع کنم شادمان گشت
بعد از آن چشمها برهم نهاد و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع می شد [illegible]
نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بسه روز جبرئیل
علیه السلام نازل شده گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد
چیزی را که او داناتر است از آن از تو می پرسد که خود را بر چه سان و چگونه می یابی حضرت
فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم روز دوم
و سیم نیز برین منوال جواب و سوال در میان آورد نقلست که روز سیم عزرائیل علیه السلام
با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که بر هفتاد هزار ملک بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است
که هر یک از آنها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکمند همراه بیامد و بر در حجرهٔ فرخنده
بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آن حضرت فارغ گشت
معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد که
در آید و پیش از تو نسبت بهیچکس این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد
حضرت فرمود ای جبرئیل ورا رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام
مرخص گشته در آمد و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد خداوند عز و جل مرا بخدمت تو
فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا
قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه الصلوة و السلام فرمود که حق تعالی

مشتاق لقای تست حضرت رسول علیه الصلوة والسلام عزرائیل را علیه السلام اشارت فرمود تا بمهمی که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل آن حضرت را وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر بجهة گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله بیت سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم

فصل سیم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت علیه الصلوة والسلام و واقعاتی که دران بظهور پیوسته

علما حدیث سیر قدس الله ارواحهم چنین ایراد کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم که حق عز و علا عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از اقفاص اشباح و ای مشمم روایح روح و ریحان بنسایم شمایم استرواح ازین طارم خضرا بخاکدان دنیا نزول فرمای و بدر حجره رسالت و آستان جلالتش استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آن حضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بزودی مراجعت فرمای ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر مرکبان ابلق سوار جامهای منسوج بگوهر از در و یاقوت پوشیده روی بجهت آباد نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدر حجره همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة أ أدخل رخصت میفرمایید که درآیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و دران حین فاطمه زهرا علیها السلام بر بالین حضرت نشسته بود عایشه مر فاطمه را گفت اجیبی الرجل فقالت آجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه جواب داد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با و میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت خواست که هر که در خانه بود از هیبت آواز بر خویش بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرد و استفسار نمود که چه حالتست گفتند اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوییم اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموتست هادم لذات و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه

علیها السلام

علیها السلام چون این شنید گفت وا ابتاه خربت المدینة انگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمها را نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص قالب طیران نمود و فاطمه سر خویش بگوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشمهای مبارک بگشاد فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بر گریهٔ تو میگریند و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت **رباعی** چون درد فراق در جهان هیچ عاجز ز فراق ناشده کیست بگو : گویند مرا که در فراقش بگری : آن کیست که از فراق نگریست بگو : و حضرت علیه الصلوة والسلام بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوض خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت علیه الصلوة والسلام دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله وا کرباه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطهٔ تعلقات جسمانی و تعقیدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هر گاه که مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیانه خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم **بیت** دلا چه بستهٔ این خاکدان برگذرانی : ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی : تو باز جلوهٔ نازی مقیم پرده رازی : قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی : تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی : دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی : بحال خود نظری کن برون رو و سفری کن ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی : چه خوش بود که بهوش بر آستانه کویش : برای دیدن رویش شبی بروز رسانی : بپای بنم وصالش بر آرزوی جمالش : فتاده پنجه و مست از آن شراب که دانی : و بعد از آن خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش آمده التماس

وصیت نمود فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز همان سخن است وظیفه آنکه
بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد از ان حفصه پیش آمد با وی
نیز همان گفت که با عایشه گفته بود بعد از ان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار
فاطمه امام حسن و امام حسین را نزد آن حضرت آورد و ایشان در برابر آن حضرت
بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بان ضعف دیدند فریاد برکشیدند و افغان
باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی تمام حاصل آمد
امام حسن روی بر روی آن حضرت نهاده و امام حسین سر بر سینه آن سرور و حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بنظر شفقت و مرحمت بر ایشان می نگریست و بوسه
بر جبین ایشان داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از ان
حضرت علیه الصلوة و السلام ابو الریحانتین یعنی امیر المومنین علی را بطلبید امیر المومنین
علی علیه السلام بیامد و قریب بفراش آنحضرت بنشست حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم سر از بستر برداشته امیر المومنین علی در زیر بغل آنحضرت در آمد ... منظر آن
حضرت را بر بازوی خود نهاد حضرت فرمود ای علی یهودی ... من مبلغ کذا
دارد جهه تهیه اسباب تجهیز جیش اسامه باستقراض ... تمام زنهار که ذمه مرا
از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسی
مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست بر عروه وثقای تحمل زده طریق
صبر پیش گیری و چون بینی که دنیی مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار نمایی
بعد از ان حضرت علیه الصلوة و السلام وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم
و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا
لهم القول گویند در مرض موت چهل بنده آزاد کرد امیر المومنین علی گفت چون این
وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم
که او را بدان حال بینم لاجرم باتفاق عباس آن حضرت را تنها گذاشتیم **رخصت دادن
ملک الموت بدخول حجره حضرت رسول صلی الله علیه و سلم** بعد از ان رخصت فرمود تا ملک الموت
علیه الصلوة و السلام در آید عزرائیل علیه السلام و التحیه در آمده گفت السلام علیک
ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند و امر فرموده که بی دستوری تو قبض

روح تو کنم

روح تو کنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام
بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیی فرشتگان او را
عزا پرسی می نمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام در آمد و بر بالین
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت او را گفت ای دوست من در
چنین وقتی مرا تنها گذاشتی روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام
از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع است آن سرور فرمود که یا جبرئیل چه بشارت آورده گفت
یا رسول الله آتش دوزخ فرو نشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده و حور و عین
خود را آراسته و فرشتگان صف برکشیده انتظار قدوم روح تو می برند حضرت
فرمود دیگر ازینها نگو بشارت خبری ده از چیزی که جان من بان مبتهج و مسرور گردد جبرئیل
علیه السلام گفت بهشت حرام است بر مجموع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو
در نیایی حضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که بشارتی مرا زیادت کن جبرئیل گفت
حق تعالی چیزی چند بامت تو داده است فرموده که هیچ یک از انبیا ارزانی نداشته حوض کوثر
و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو بخشد که
خشنود گردی حضرت فرمود اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از ان
روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت آنچه مأمور شده اشتغال نمای **روایتی دیگر**
آنکه چون جبرئیل علیه السلام بران حضرت در آمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل من الدنیا یا
جبرئیل طومار عمر ما در می نوردند و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما میکنند و سفر قیامت
در پیش ما می نهند بشرنی یا حبیبی ما لی عند الله اکنون از لطف پادشاهی و بشارت الهی و ذخایر
نامتناهی ما را نشانی ده در ان نشانی و بشارتی بمن رسان تا بخوشدلی و دیعت
غیبی بسپارم گفت یا حبیب ... درهای آسمان گشاده اند و منبرها بر صف صف ایستاده
با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود
لوجه الحمد ربی بشارتی دیگر بگوی یا جبرئیل گفت درهای دوزخ در بستند و درهای
بهشت بگشادند و فرادیس اعلی و جنات مأوی بیار استند از برای قدوم روح
مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم و شکر گذاری نعمتهای
او بتقدیم میرسانم اما نه ازین می پرسیم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل گفت علیه السلام

اول کسی که از خاک پاک سر برآورد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت از برای مشتی بی بضاعت بگشاید تو باشی و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مرادش بر آورند تو باشی فرمود حمد مر ذات پاک خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک یعنی بدرستی که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشری لی ما لی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله دیگر ازین بشارت زیاده چه باشد که تو میخواهی گفت ای جبرئیل اندوه من هم از برای امت است که مشتی ضعیف بی بضاعت که بامید شفاعت عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات را بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله کنند گفت البشری یا حبیب الله بدرستی که حق تعالی میگوید بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن تو و بر همه امتان حرام است پیش از در آمدن امت تو نخست در بهشت تو در آیی بعد از آن سایر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از آن باقی امم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر اگر چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب قدس الهی رجوع نمود گفت الهی این همه بشارت بسمع آن حضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاج تمام بآن حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میگوید که هر بنده از امت تو که آیینه روزگار خود را بغبار زنگار معاصی و زلالت مکدر و تیره گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود بیامرزم هر چه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی اجل بعید است چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بیکسال او توبه نتواند کرد بشارتی ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از موت خویش بیکماه توبه کند اگرچه همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد بیامرزم او را و باک ندارم حضرت

فرمود

فرمود یا جبرئیل ماهی نیز بسیار است جبرئیل رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته ئی باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک روز باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانم خواجه فرمود که ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و باز آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او را در گذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یک ساعت نیز بسیار است شاید که امت مرا آن نیز میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و چون جان بحنجره حلقش رسید و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرتی بدیده بگرداند و از کردهای خود پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر اگر در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشآمت گناه معذب نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت انداز سیم آنکه در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام چون اعمال امت بر من عرض افتد اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن عمل را در نامه کردار چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آن را محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کرد حضرت فرمود که الآن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی در دل تو نسبت با امت که نهاده است حضرت فرمود تو پروردگارا حق تعالی گفت ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الله خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد از من

تفرقهٔ خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نموده ملک الموت را گفت
یا عزرائیل پیشتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد
و سکرات موت بران حضرت چنان غلبه کرد که گونهٔ مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می‌شد
و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته و
قدح آبی پیش خود نهاده دست دران آب می زد و روی مبارک خود بآن مسح میفرمود
و میگفت اللهم اعنّی علی سکرات الموت عایشه گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی
داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی
و گویند که حضرت دران وقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت بر خواهی
گرفت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی بر نداشته ام خواهم.
فرمود علیه الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی
جان دادن امتان مرا امروز بر من نهی و روح ایشان را بآسانی برداری **بیت**
ای فدای آن صد هزار جو با وقفه جان تو ؛ مردم زهر از تحفه زهار روان تو ؛ و بصحت رسیده
هم از عایشه که گفت در حالت نزع سر مبارک آن حضرت در کنار من بود عبد الرحمن
در آمد و در دست وی مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دران نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی
بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتم و بدندان خود
نرم ساختم بآن حضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر روی سینهٔ من بود
و بجانب سقف حجره نظر می انداخت و دست خود را بر داشته میگفت الرفیق الاعلی
درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار البقا رحلت کرد و این همای
همایون بال بذروهٔ علای اقبال و عروة الوثقای وصال تشبث نموده بحضرت
ذو الجلال جل جلاله واصل گشت **نظم** چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ؛ ندای لطف
چو شکر بجان رسد که تعال ؛ در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی ؛ چو بانگ موج بگوشش
رسد ز بحر زلال ؛ چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز ؛ چو بشنود خبری ارجعی ز طبل و دوال
برو بجو تو که ما نیز میرویم ای جان ؛ ازین جهان جدایی بدان جهان وصال ؛ بپر بپر هلا ای
مرغ سوی معدن خویش ؛ ازین قفص چو رهیدی تو باز کن پر و بال ؛ عایشه میگوید
که چون

که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحهٔ طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن
نشنیده بودم **بیت** میدهد بویی ندانم تا کدامی بوستان این ؛ بوی عشقست این که
می آید ز کوی دوست این ؛ جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن ؛ روح پاکست این نمی گنجد
درون پوست این ؛ جان نور است این که جان چو ذره سرگردان اوست ؛ آفتاب این نور
کی دارد جمال اوست این ؛ آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت
کرد جمله مخدرات شبستان تتق عصمت بفریاد و فغان در آمدند و فاطمه زهرا علیها السلام
آه و ناله و فریاد و واویلاه از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت وا ابتاه
خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار
خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان
بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت
او محروم مگردان عایشه فریاد بر کشیده که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی
بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت
در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام
اضطرار در محاربهٔ نفس استقامت ورزیده فرار اختیار نفرمود و هرگز بدیدهٔ التفات
بجانب منهیات نظر نکرد و غبار شآمت و ملالت از ایذای اعراض اهل کفر و ضلالت
بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب
فقر و احتیاج نبست دندان در آسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگدل شکسته شد
و پیشانی بی پریشانی او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز
متعاقب از نان جوین سیر نشد **بیت** کس مکان از خرمن او خوشه چین ؛ او نخورده سیر
از نان جوین ؛ هر دو عالم شانده بر خوان کرم ؛ خود ز جوع سنگ بسته بر شکم
نقلست که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صیاح و ندبه و گریهٔ اهل بیت
شنیدند که برفوات ذات با برکات سید کاینات صلی الله علیه و سلم از ایشان
صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل
مسلوب گشته ادراک و احساس عاطل گشت عثمان از آن قبیل بود که نه زبانش
بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش بمجالید احساس ابواب استیناس می نمود

نقلست که عمر را دران واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که حضرت
رسول نمرده ولیکن او را صعقه چون صعقهٔ حضرت موسی واقع شده و بخدای امید میدارم
که آن حضرت چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند
و گویند که بعضی از منافقان میگفتند که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی بآیتی
فوت نشد عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام بیرون کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت
هر کس بگوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده باین شمشیرش دو نیم زنم و مردم را
بواسطه سخن عمر شبهه بخاطر آمد در فوت آنحضرت تا گویند اسماء بنت عمیس دست در
میان دو کتف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آورده مهر نبوت را نیافت آواز
برآورد که بیقین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نقل فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته و
ازین سخن واقعهٔ وفات بر بعضی که شک داشتند یقین شد نقلست که در ان ساعت
ابوبکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعه آگاه خبر یافت بتعجیل سوار شده بدر حجرهٔ
عایشه نمانده در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه میگریست
تا در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و مردم را پریشان حال دیده
بهیچکس التفات نکرد و بخانهٔ عایشه رفته ردا از روی مبارکش برداشت
و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه انگاه سر بر آورده بگریست
و بار دیگر پیشانی وی را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان سر بر آورده بگریست
و بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت وا خلیلاه انگاه ساعد وی را بوسید و
بگریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیا و میتا خوشبویی و پاکیزه هم در
وقت حیات و هم در وقت ممات و تو ازان بزرگ تری که از برای تو بگریند
و اگر نه ما را اختیار بودی بدادی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست
که ما را از گریه نهی کرده بر میت و اگر نه چندان میگریستیم که از چشمهای ما چشمها
روان می شد بار خدایا خبر او از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار یاد کن
انگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگوید که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم فوت نشده ابوبکر با عمر گفت بنشین عمر امتناع نموده
ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده نشنیده

که باری

که باری سبحانه و تعالی فرموده در کتاب کریم خویش که انک میت و انهم میتون
و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد خلایق عمر را گذاشته متوجه ابوبکر شدند و
ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و محتوی بر درود حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم انگاه گفت هر کس که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پرستیده
بدرستی که حضرت محمد وفات کرد و هر کس خدای را جل جلاله می پرستد بدرستی که او
زنده ایست که هرگز نمیرد و بعد از ادای کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل تا آخر آیت انک میت و انهم میتون بر خواند عمر گفت بخدا سوگند که گویا این
آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر اندام من مستولی گشته بیفتادم
و بیهوش شدم و ابن عمر گفت که گویا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبهٔ ابوبکر برداشته شد
پس اهالی مدینه و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند
و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و بعد ازان ابوبکر تعزیهٔ
تسلیهٔ اهل بیت بجا آورد و گفت بکارسازی غسل و تجهیز و تکفین را که تعلق بشما میدارد بدان
قیام نمایید و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفته امر خلافت را قرار دادند
و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی نقلست که
بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده میان زنان و مردان
آویختند و در ان حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة
بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب عوض فوایت نزد خداوند سبحانه و تعالی است
و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع مکنید [illegible] که
بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست
جواب دادند که نی فرمود که حضرت خضر بود علیه السلام که تعزیه بجا رسانید بعد ازان چنانکه آن
حضرت فرموده بود غسل داده تکفین و تجهیز نموده بخاکش سپردند فصل چهارم در ذکر کیفیت
غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه آورده اند که چون امر غسل و

تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا حجرهٔ همایون را بر روی مردم بیگانه در بستند
بعد از آن خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشویید ویرا که
طاهر و مطهرست و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را ندانستند بعد از آن شنیدند
که دیگری میگفت بشویید آن حضرت را که قایل اول ابلیس بود من خضرم بعد از آن امیر المؤمنین علی
و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح آزادکردهٔ حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که ملقب بشقران بود در ان خانه از مردان غیر ایشان نبود پرده از پردهای یمانی
بستند و آن سرور را برداشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد
که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند
و یا خود در جامه غسل دهند در اثنای قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب کردانید چنانچه
ذقنها بر سینه نهادند انگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز بر آورد که رسول خدا را برهنه مسازید
و او را پیچیده در پیراهن آن حضرت غسل دهید چون اهل بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت
غسل دانسته متوجه غسل آنحضرت را بمغتسل حاضر آوردند امام کوید رحمه الله که چون عباس رضی الله
عنه فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون فریاد بر آوردند
که ای اهل البیت ما احوال حضرت رسول و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن حضرت
بر همه ظاهرست و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همکنان
معلوم و مقرر متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت
تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جملهٔ انصار اوس بن
خولی انصاری رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوکند میدهم که مرا رخصت
فرمایی تا در آیم القصه اوس دستوری یافته در مغسل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حاضر گشت [illegible] و بصحت رسیده که آن سرور را بر روی نعش بخوابانیدند
بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش بجانب مغرب و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب بغسل آن حضرت مباشرت نموده او را بر سینهٔ خویش منضم ساخته و خرقه بر دست
پیچیده در اندرون پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه
میداشت امیر المؤمنین علی بسهولت جسد میمونش را می شست و اسامة بن زید و
شقران آب می ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را ازین پهلو به پهلوی دیگر

میگردانیدند

میگردانیدند و درین امر نیز از غیب معاونت می رسید چنانچه باندک تحرکی از دستی بدست
دیگر میگشت و روایت آنست که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده میگفت با رسول
خدای تعالی با رفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیر المؤمنین علی
هیچ چرک بر ذات مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر اموات را می باشد میگفت پدر و مادرم
فدای تو باد چیست که ترا پاک و خوشبوی میدارد در ایام حیات و هنگام ممات تو روایت است
که اول نوبت آن سرور را باب خالص غسل دادند و دویم بار باب برگ کنار و سیم بار باب
کافور و گویند که بعد از اتمام غسل چند قطرهٔ آب در گوشه چشم و مغاک ناف آن مفخر آل عبد
مناف که جمع آمده بود امیر المؤمنین علی بموجب وصیت آن حضرت چنانچه مذکور شد آنرا
بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علم لدنیه بآن وسیله در جویبار
سینهٔ بی کینه اش روانه گشت و بعد از آن که از غسل آن حضرت فارغ گشتند پیراهن
و نیم تنه پیش کشوده که در بر آن حضرت بود بفشردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش
ریختند و کافور و مشک سوده بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامهٔ سفید که
از پنبهٔ سحول رشته و بافته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن و یکی برد حبرانی کفن کردند
و بعود خوشبوی ساختند انگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی بخوابانیدند
و بعد از ان بپوشانیدند و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در ان خانه اش تنها
گذاشته بیرون رفتند تا ملایکه فوج فوج بر ان حضرت نماز میگذاردند بعد از آن افواج
مسلمانان در آمده هر یک علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند و گویند اول
امیر المؤمنین علی و عباس و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند انگاه باقی مردان صحابه
طایفه طایفه بحجره می رفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شرف اختصاص می یافتند
بعد از آن زنان و صبیان هر یک جدا جدا نماز گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل
حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آن حضرت بود و از امیر المؤمنین علی علیه السلام
منقولست که فرمود در نماز جنازهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس امامت نکند
چه آن حضرت در ایام حیات و اوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند
از جملهٔ مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که بروی نماز جماعت
نگذارند و بالجمله بجهة این معنی تأخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه

آن حضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که
در میان اصحاب اختلافی روی نمود که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن
کنند فرقه گفتند مناسب چنان می نماید که مدفن شریفش خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد
گروهی گورستان بقیع ابو بکر گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند و در روایتی
آنکه امیر المؤمنین علی گفت که در تمام بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر
از آن موضع که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده اند نباشد و بهر تقدیر رای اکابر
مهاجر و اشراف انصار بر آن قرار گرفت که جسد مقدس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
در همان موضع که روح اقدس وی از آنجا با علی علیین خرامیده دفن کنند نقلست که
در مدینه طریقه حفر قبر دو منوال بود یکی چنانچه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند
بر طرز شق که آنرا میانه گور شامی گویند و دیگر چنانکه ابو طلحه انصاری از برای انصار
بتقدیم می رسانید و او لحد می ساخت عباس رضی الله عنه از برای هر دو فرستاد
و مقرر کرد که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آن حضرت را بدان طریقه بازند که معهود
ایشانست طالبی که از برای ابو عبیده رفت او را نیافت و طالبی که ابو طلحه او همراه
بیاورد او بدستور خویش از برای آن حضرت لحد کند و عباس و امیر المؤمنین علی و عقیل
و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری رضی الله عنهم اجمعین در قبر درآمدند
و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآن حضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید و گاهی
بر دوش میکشید در ته قبر آن حضرت انداختند و این از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات
بود صلی الله علیه وسلم و گویند این معنی بنا بر وصیت آن حضرت بود و در روایتی هست که
بعد از آن که خشتها بر لحد آن حضرت چیدند چون فرجه که یک خشت مانده بود آن قطیفه را
از آن جا کشیدند و گویند که خشتهای قبر آن حضرت نه عدد بود و آخرین کسی که از قبر برون
آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل سیر و تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی
که روی مبارک آن حضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم لبهای مبارک خود را می جنبانید
گوش پیش دهان وی داشتم میگفت رب امتی رب امتی ٭ زهی مهد و لحد اندر ذکر
امت ٭ فراموشش نکو تا قیامت ٭ آنگاه در قبر آن سرور خاک ریختند

وصورت

وصورت قبر آن سرور را مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند
کرده آب بروی ریختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشته بدر خانه فاطمه زهرا علیها السلام
رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام از یاران
پرسید که حضرت پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از خود رخصت
یافتید که خاک بر آن حضرت پاشیدید نه که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین
رسالت ما نیز ازین صورت ملول و محزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد
امر چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عایشه در خواب دیده بود در ایام حیات آن
حضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتادند و آن واقعه را با ابو بکر رسانید فرمود
ان شاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را در خانه من مدفون ساختند پدر
من با من گفت که هذا احد اقمارک که تو خبر دادی آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه
مدفون شد و آن چراغ افروخته از تندباد حادثه فرو نشست عایشه بی خانمان
روز و شب میگریست و چون شمع با دل سوزان و چشم گریان می زیست فاطمه زهرا نیز
در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و به یتیمی و نامرادی فرزندان خویش ناله و
آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از روزن دیده میریخت و
همه احباب و ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات امثال این ابیات انشا میکردند ٭ ای خواجه زین شکسته دلان
تا چه دیده ٭ کز ما رمیده جای دگر آرمیده ٭ نشناختیم قدر تو ای سایه خدای ٭ زان رو
سایه از سر ما واکشیده ٭ این تنگنای فرش چه در خورد تو نبود ٭ مسکن فراز عرش معلا گزیده
تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ٭ گر باز ازین قفس بسوی گلشن پریده ٭ در کام جان تشنه
لبان جرعه بریز ٭ زان خمر بی خمار که از حق چشیده ٭ آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ازین فانی سرای آن جهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب
تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت
هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا نزول
فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آن حضرت وفات یافت و هنوز
از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد ٭ همان زمان که جهان نور چشم خود را گم کرد

هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ؛ و از عبد الله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب
الدعوه بود منقولست که چون جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده متواری
شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهة دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او
در حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن چه میکنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن
صاحب دولت نابینا شد ؏ هر تن که بکوی تو نشد خاک ؛ آن تن بدرون گور بهتر ؛ چشمی که
جمال تو نه بیند ؛ میدان بیقین که کور بهتر ؛ نقلست که اصحاب و عترت و احباب آنحضرت
بر مفارقت ذات عالی صفات او بر یکی مرثیه که جگرها خون کرده از مژه دیده بیرون میداد
در سلک نظم در آورده اند و درین مختصر بدو قطعه که منسوب بفاطمه است اکتفا افتاد
که در حین زیارت خاک از قبر آن سرور بر داشته ببوسید و ببویید و بر چشمان خود نهاد و
گریه آغاز کرده این بیت بگفت که ترجمهٔ او اینست ؏ کسی کو تربت احمد ببوید ؛ زبوی
غالیه دیگر نگوید ؛ مصیبتها ز دوران ریخت بر من ؛ که شب گردد ز تابش روز روشن
؏ از شدت شوقی زرت قبرک باکیا ؛ انوح و اشکو لا اراک مجاوبی ؛ ایا سا
کن الغبراء علمتنی البکاء ؛ و ذکرک انسانی جمیع المصائبا ؛ فان کنت عنی فی التراب
معیبا ؛ فما کنت عن القلب الحزین بغائبا شعر ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
جسم و جان خون گشته و روح و روان بگریسته ؛ کن فکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته ؛ نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ؛ بلکه رضوان
نیز در باغ جنان بگریسته ؛ بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر ؛ اندرین ماتم
با اشک خون افشان بگریسته ؛ خون گری ای دیده بهر سروری کز ماتمش ؛ جبرئیل اندر افلاک
با قدسیان بگریسته ؛ آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی بهم ؛ در عزای این رسول انس و
جان بگریسته ؛ اهل و عیت آن ندم که گریان گشته از بهر رسول ؛ سنگ خارا بر دل پر درد شان
بگریسته ؛ جای آن دارد که بگشاییم ز دیده جوی خون ؛ اندرین ماتم که ذرات جهان را
گریسته ؛ در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر فتوح خواجه کاینات
صلوات الله و سلامه علیه با علی علیین خواستند برد از برای جسد بی حسدش تابوتی از
یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آن حضرت را مخیر
ساختند که مدفن مبارکت و مرقد متبرکت اگر خواهی در بستان بهشت و باغ جنان ترتیب

دهیم

دهیم و اگر خاطر شریفش میل کند بر بام هفت آشیان اجرام آرامگاه آن حضرت متعین
گردانیم و اگر اختیار فرمایی آن گنج گرانمایه در کنج ده زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه
علیه الصلوة و السلام که همواره شفقت درباره امت مرعی میداشت جواب داد که
حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا
خاطر نمیخواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این
کنج زاویهٔ خاک را از برای این دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان
جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند و تا من درمیان ایشان باشم از عذاب
دنیا و آخرت در امان باشند نظم ای تن تو پاک تر از روح پاک ؛ روح تو پرورده
روحی فداک ؛ راه روان بحری را تو ماه ؛ لشکریان عجمی را تو شاه ؛ عالم تر دامن
خشک از تو یافت ؛ ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت ؛ خاک تو از باد سلیمان به است ؛
روضه چگویم که ز رضوان به است ؛ خاک تو خود روضهٔ جان منست ؛ روضهٔ تو جان و جهان
منست ؛ بر سر آن روضه چون جان پاک ؛ خیزم و چون باد نشینم بخاک تمت
ای عزیز من که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم در ایام حیات و هنگام ممات سبب
ارتفاع شان و انتفاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ
بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای امت و مبتغای همت طالبان است و
تحقیق این معانی چنان است که آنچه در ایام حیات از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و آیات صحیح از ثقات ثابت شده باستقصا و استیفای آن
قیام نمایی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات
او در سطوت شداید و رضایا و مصابرت او در صدمات نوایب و بلایا تأمل
فرمایی تا باقتدار قول و فعل او صلی الله علیه و سلم ترقی بدرجات سعادت ابتدا
و تعالی بذروهٔ علایی ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آبای پاکیزه گوهر بزرگان
همین معنی گفته اند و باز در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و حالت وفات حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بدیدهٔ عبرت ببینی و دامن تعلق و تملق از
تقییدات زمانی و مکانی در چینی که اگر خواجه خلیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار
بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر اجل یک طرفة العین مهلتش ندادند

بلکه ملائکهٔ کرام را بقبض روح پر فتوحش علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح روان
آن جان و جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات مشتاقان جنان
بعنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و قلق
و قلق و حنین و تغیر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آن حضرت مشاهده
میگشت یا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت نگشت پس ای مانع
نوت و غرات و منشؤ احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی
ضلالت تا کجا انجامد هان ای نفس خسیس پر تلبیس تو بدنی چنان مغرور شده که سخن این در دولت
نمی گنجد و بجمال جهان فریفته گشته که حدیث زوال آن تو نمی توان گفت موکلان لوح المحفوظ
نامت را از جریدهٔ زندگانی پاک میکنند و تو کنگرهٔ کوشک و ایوان با فلاک میرسانی مستوفیان
دفاتر بذاق نامت را قلم محو در میکشند و تو القاب و انساب منشور سبحانی یادت
میکردانی دم بدم هست که قافلهٔ حیات در میگذرد و قفل فنا بر در دروازهٔ بقا می زنند
تو همی نقش و نقوش ای گندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف قضا آمده
و بازی حیات در سنگلاخ فوات در آمده احوال مرگ پدر اگر اصل تو بوده در پیش
دیده خود دار کیفیت مرگ فرزند اگر فرع تو بوده آینهٔ عبرت خود گردان راه قیامت را
زاد حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند
عاطل منشین که از تو عذر نپذیرند نظم ای دل ترا که گفت بدنی قرار گیر ؛ وین جان ناز
نین خود اندر حصار گیر ؛ جای مقام نیست جهان دل بر و منه ؛ خود را مسافر کن و ره گذار گیر
تا کی دوی بکام هوس در قفای حرص ؛ آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر ؛ بنگر که تا تو آمده
چند کس برفت ؛ آخر یکی ز رفتنشان اعتبار گیر ؛ خواهی که عیش خوش بود کار برفراز
هستی بساز و کم کار و بار گیر ؛ روز سه چار اگر اجلت مهلتی دهد ؛ بگذار خلق را و ره کردگار گیر
بر ابلق زمانه سواری بهوش باش ؛ کاسپ است کند لنگ و بدندان سوار گیر ؛ نوبه مشو که کام
تو می زند ؛ زیرا که تو ضعیفی و تندست یار گیر ؛ نبهنا الله من منام الغفلة و وفقنا عن
تضییع العمر فی منام العطلة و رزقنا التوبة عن کل جریمة و زلة فصل پنجم در واقعاتی که بعد از
وفات آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمه از فضایل زیارت روضهٔ مطهره نوّر الله تعالی مصابیح
انوار القدس من نفحاتها بتنوایب اسرار الانس آورده اند که چون روح پر فتوح آن حضرت

از مضیق

از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن
مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبهٔ منظلم و تاریک گشت که دست پیش روی میداشتند
دیده نمی شد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آن حضرت باز پرداختند و اصحاب
متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گویا اجساد بی بهره بی ارواح و بعضی
از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی بیهوش
گشتند و بعضی مختبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند
هجرت نمودن بلال رضی الله عنه بجانب شام و از جملهٔ مهاجران یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه
که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید یکی از اصحاب بوی گفت اگر در مدینه باشی و بهمچنانکه
در زمان حیات آن حضرت متصدی می بودی قیام نمایی نیک خواهد بود بلال گفت من تحمل
آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا خواهم ابوبکر رضی الله عنه
و بلال را اجازت داده بلال بجانب شام رفت و مدتی در آنجا توقف فرمود تا یکشب
حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که با وی فرمود ای بلال این چه جفا کردی
و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار شد و بمدینه
متوجه گشت و هم در آن ولا فاطمه زهرا علیها السلام درگذشته بود و چون بمدینه رسید
با هر که ملاقات می نمود و احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند که امیر المؤمنین
علی و امام حسن و امام حسین و ازواج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه بسلامت اند
و از حال فاطمه علیها السلام هیچکس خبری نمی داد تا با امام حسن و امام حسین رسید
سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند ارجمند
استفسار نمود آن دو قرة العین حضرت رسول فلذة الکبد بتول علیها السلام در
گریه در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار سید الثقلین جان علیه الصلوة والسلام
ازین دار فانی بگلشن سرای آن جهانی خرامیده و پایه سریر اعلی بذروهٔ درجات
علی جنة المأوی رسانید بیت بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده ؛ باید گریستن که جان خلاق
دیده ؛ بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی ؛ کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده
بلال از غایت ملال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا ای چه زود به پدر
بزرگوار ملحق گشتی نقلست که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که وقت

نماز پیشینی است چه شود اگر احیای سنت نمود و بانگ نماز [illegible] بعد از مسافه و
الحال بلال بر بام مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه
مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه
فغان برخواست چون بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله ختم نمود اشارت بقبر آن حضرت
کرد و بیهوش شد و بانگ نماز را تمام نتوانست رسانید و از ازواج طاهرات از حجرات خویش
بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن آواز بانگ نماز تو نیست و حال آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون است و در روایتی آنکه چون بلال اذان را بکلمهٔ
اشهد ان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلا از
درون بر نکشید و آن روز مثل روز وفات حضرت پیغمبر شد صلی الله علیه وسلم و چون بانگ
تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هر چشمی که در فراق [illegible] صلی الله
علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نبیند شعر کدام دیده که از شوق او گریان نیست کدام دل که
ز هجرش بغم پریشان نیست کدام سر که ز سودای او بنزد دست کدام تن که لگد
کوب پای هجران نیست ز جان و هر دو جهانم بدین آرزو است ولی زبان گدای [illegible]
آسان نیست القصه بلال نوبت دیگر باز بشام رفت و پس از یک سال دیگر بار بمدینه
آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت
و جان در مهر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible] سپرد

تا از غم عشق تو در گل ننهم / بار غم تو به هیچ منزل ننهم
عهدیست مرا با تو که تا من زیم / جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
بتاریخ ٢٠ شهر رجب المرجب
١٠٠٩



علی